توانا بود هرکه دانا بود

بهترین داستان تاریخی و گنجینه اندرز وحکمت

نامه

هفت پیکر

حکیم نظامی گنجوی

سخن سالار شعرای عراق

با حواشی وشرح لغات وابیات وتصحیح ومقابله باسی نسخه کهن سال

یادگار و ارمغان وحید دستگردی

(طهران مطبعه ارمغان)

درسال ۱۳۱۵ شمسی انجام یافت

بنام یزدان پاك

پیشرفت سریع کارهای علمی و ادبی در ایران و تألیف و انتشار کتب در این اواخر مانند پیشرفت تمام کارهای دیگر رهین دوره عدل و داد وروزگار امن و امان مهین شاهنشاه ایران پناه **رضا شاه پهلوی خلدالله ملکه و سلطانه** میباشد و بس

شهنشهی که بدوران پادشاهی او
پدید آمد دوران علم و آگاهی
صباح علم هویدا شد ازپس شبجهل
گذشت دوره جهل وزمان گمراهی
بدانمثابه که تابد فروغ مهر بخاك
فروغ حکمت برشد بماه از ماهی
همی زعلم و ادب تا نشان بود بادا
مهین شهنشه پاینده در شهنشاهی

سر افرازی و افتخار ما نیز در تصحیح و مقابله و ترجمه ابیات وتشریح کنایات و امثال گنجینه عدیم النظیر خمسه نظامی منوط و مربوط بدین روزگار عظمت و نبوغ پرور و سعادت و افتخار گستراست پس برما وتمام افراد ایرانیان دور و نزدیك ستایش و سپاس از ذات بیهمال شاهنشاهی و دعای بقای ذات مقدس ملوکانه واجب وبعقیده ما بهترین سپاس وستایش برای هرکسی انجام وظیفه درخور خویش و خدمت بوطن و کشوراست . ما همواره از خداوند توفیق میطلبیم که از ادای وظیفه در خور خود یعنی تصحیح و ترجمه کتب و دواوین شعرای اساتید فرو گذار نکرده و بادای وظیفهٔ چنین از شاهنشاه محبوب ایرانپناه سپاس گذار وبوطن وشعر وادب خدمتگر باشیم .

فهرست هفت پیکر

چند تذکار

(۱)

نامه هفت پیکر را حکیم نظامی بنام سلطان علاء الدین کرپ ارسلان اقسنقری منظوم داشته .اقسنقر غلام سلطان ملکشاه سلجوقی بوده و نه تن ازفرزندانش در حدود موصل وشامات حکمرانی کرده اند . لیلی و مجنون در ۵۸٤ وهفت پیکر در ۵۹۳ انجام یافته فاصله بین دوانجام ۹ سالست وسال آغاز هفت پیکر معین نیست.

(۲)

نامه هفت پیکر مثل سایر نامه ها پس از مقابله با سی نسخه کهن سال مورخ هفتصد و اند هجری تاهزار تصحیح وحواشی و ترجمه کامل برآن افزوده شده و میتوان گفت پس از رحلت حکیم نظامی تاکنون نامه هفت پیکر بدین صحت و تمامی وجود نداشته و ندارد واکنون تمام نسخ چاپی و خطی منسوخ و برای خواندن و مطالعه هیچ نسخهٔ جز این نسخه بکار نمیآید .

(۳)

رویه ما در تصحیح چنین بوده وهست که اصح را متن و صحیح را حاشیه قرار داده و غلط مسلم را ترك میگوئیم . با وجود این گاهی نسخه های غلط را هم در حاشیه با تصریح غلط بودن ذکر کرده‌ایم . این‌تقلید بسی خنده آوراست که غلط مسلم را متن و اغلاط دیگر را بدون صحیح یا با صحیح حاشیه قرار داده وتشخیص صحیح از سقیم را بعهده خواننده واگذار کنند !

اگر مستشرقان اروپا چنین کاری کرده اند برای آنست که ازتشخیص صحیح و سقیم فارسی عاجز بوده اند و البته ایرانیان فارسی دان نباید این تقلید مضحك را پیشه سازند .

(٤)

بهترین نسخه چاپی هفت پیکر نسخه ایست که بهمت و زحمت دومستشرق دانشمند نظامی‌پرست **پروفسور ه ریز آلمانی و پروفسور ی . ریپکای چکوسلواکی** - بطبع رسیده ویك نسخه کهن سال بسیار خوب که در حدود هفتصد وبیست هجری نگاشته‌شده ومتعلق بکتب خانهای استانبول‌است عینا متن قرار داده واز چند نسخه دیگر که دارای اهمیت چندان نیستند از همان کتب خانه ها مواقع اختلاف را درحاشیه جای داده اند .

این نسخه نفیس بیش از دویست سیصد غلط که دراصل نسخه موجودبوده ندارد درصورتیکه سایر نسخ چاپی بیش از پنجهزار غلط دارا هستند! بعضی ازاغلاط این نسخه هم درحواشی تصحیح شده ولی اغلب باقی مانده است ازقبیل این بیت

سیب را کو زقطع بیم کند　　　ناخن دوستان دو نم کند

که صحیح (ناخنهٔ روشنان دونیم کند) میباشد ودرحواشی هم اثری ازصحیح نیست.

(٥)

برای هفت پیکر هم مانند لیلی و مجنون و خردنامه و خسرو شیرین تاکنون هیچ شرح و ترجمهٔ وجود نیافته و نخستین بار است که این نامه ها پس ازتصحیح دارای شرح وافی وترجمه کافی شده ومشکلات ابیات آنهاحل گردیده وشاید درهریك نامه بیش از سه چهار بیت مشکوك باقی نمانده باشد .

(٦)

در نامه هفت پیکر بیش از نامه های پیشین دقت در تصحیح و ترجمه و طبع بکار برده‌ایم وباستثنای سه‌تصویر که یکی شیر وگور شکار کردن بهرام ودیگری سم آهو را بگوشش دوختن که این دو از نسخه نظامی شاه طهماسبی لندن وسومی قصر ساختن سمنار که از روی کارت پستالهای رنگین اروپائی برداشته شده هفت تصویردیگراز **خمسه نظامی گرانبهای کتابخانه مدرسه سپهسالار** برداشته شده است .

در ایران بلکه در اروپا هم مانند این کتاب از حیث نقاشی بسیار کم یافت‌میشود وبعداز کتاب شاه‌طهماسب‌میتوان گفت این‌نسخه‌بهترین نسخ مصورنظامی‌است

خط این‌کتاب بخوبی خط نسخه شاه طهماسب نیست ولی نقاشی های آن شاید برابر باشد ودراین باب تصدیق اهل خبره شرطست . این‌کتاب در٢٥ ماه صفر سنه ٩٥٦ قمری هجری انجام یافته‌ونسخه شاه‌طهماسبی در٩٤٧ وفاصله مابین هفت‌سالست.

(٧)

در صفحه ٦١ بیت اول

یافتی از سه رنك ناوردی　　　ازرقی و سپیدی و زودی

در پایان صفحه خوب ترجمه نشده و اتکال بفرهنگهای بی اساس مارا گمراه کرد . ناورد ونورد هردو یکی بوده و دوم مخفف اول است وتمام معانی‌که برای نورد ضبط شده در ناورد هم میآید .

یکی ازمعانی نورد اندوخته و جمع آمده و دیگری پیچیدن وپیچیده شدنست

و این هردو معنی درناورد هم میآید پس بااین دومعنی مناسب معنی بیت اینست که هر روزی خورنق سه رنك میاندوخت یا از سه رنك پیچنده ولفاف پیدا میکرد .

(۸)

در صفحه ۱۲۱ (سه دیگر آنکه دل دوستان نیازاری) از انوری است ونسبت بسعدی اشتباه .

(۹)

در نسخه نظامی چاپ شیخ حسن که بهترین نسخه در شمار است ! علاوه بر تمام غلطهای پیشینه تنها درهفت پیکر که تقریبا پنجهزار بیت است سه چهار هزار تصرف بیجا ازطرف کاتب یا دیگری شده وسه چهار هزار غلط افزوده گردیده ازین قبیل

خاك بی خسف لا ابالی نیست ـ اینگونه تصحیح شده ـ خاك بی خشت لاابالی نیست

یافته از ره اصول و فروع بخت ایشوع و رای بختیشوع ـ تصحیح شده

یافته از ره فروع و اصول بخت شرع از رهش جمال قبول

اجری مملکت دو نان دارد ـ تصحیح شده ـ خوان او حکم هفت خوان دارد

نان میده نه قوت هرشکمی است ـ تصحیح شده ـ نان و گرمك نه قوت هر شکمی است

چرگنی بر سیاه ننشیند ـ تصحیح شده ـ خرمگس بر سیاه ننشیند

بااین گونه تصحیحات افزون ازبیست هزار غلط دربیست وهشت هزار بیت خمسه نظامی که ازپیش هم همینقدر غلط درآن راه یافته بود افزوده وباچهل هزار غلط و سقط وتحریف !! تکلیف کتاب وخواننده معلوم است ! .

افاده

فاضل محترم آقای محمد علی ناصح پس از ختام طبع ومطالعه عمیق افکار نظریاتی چند داشته‌اند که اینك نگاشته میشود .

صفحه ۱۵۹ سطر ۸ ظاهراً سرگزیت بمعنی فدیه است مطلقا یعنی آنچه برای باز خریدن اسیر بدشمن بدهند .

صفحه ۱۶۱ سطر ۵ پیوست مخفف پیوسته است بمعنی هماره و همیشه

صفحه ۱۶۲ سطر ۱۲ ـ در هردو مصراع یاء وحدت انسب مینماید .

البته یاء وحدت صحیح است ویاء نسبت سهوالقلم ماست ـ وحید

صفحه ۱۹۵ سطر ۶ به افتاد ـ شیئی مطلوب ومطبوع . یعنی بامری که مطبوع شاهست رضا میدهم .

صفحه ۱۹۵ سطر ۱۲ مزوری غذائیست رقیق که بیمارا ن دهند

فاریابی گوید وقتست اگر لب تو برسم مزوری بیمار عشق‌را شکر و نار دان دهد

صفحه ۲۳۷ سطر ۸ داج در استعمال پارسیان مخفف داجی بمعنی تاریك‌است چون صاف مخفف صافی .

صفحه ۲۰۹ سطر ۹ (مرد مسکین بدست وپای بمرد) معنی آنست‌که دست وپایش بیحرکت شد واز کار ونیروی طبیعی باز ماند

صفحه ۲۵۲ سطر ۷ کشیف- نسخه بدل غلطست زیرا کشیف بمعنی آلوده هیچ جا استعمال نشده

صفحه ۲۵٤ سطر ۱۰ صندل معرب چندن است منوچهری گوید

عنان برگردن سرخش فکنده چو دو مار سیه از شاخ چندن

صفحه ۲۸۱ سطر ۱۱ زاب دیده شکوفه کرد گلش - چشم بگل تشبیه شده و شکوفه آن گل آب دیده است و اینگونه قافیه با اختلاف حرکت فراوانست . این ترجمه به از ترجمه ماست - وحید

صفحه ۲۸۳ سطر ۹ نیست و بسیار هست چیز مرا - یاء نیست در تقطیع ساقطست

صفحه ۳۰۰ سطر ٤ می نهفتند سیم را بسواد - یعنی صورت یا پیکر سیمین خویش را بسواد زلف می‌نهفتند . این ترجمه صحیح است وترجمه ما اشتباه بوده-وحید

۳٤٥ سطر ۳ مقطع ساز - ضرب اصول ترجمه شده وبظاهر صحیح نباشد زیرا ضرب اصول گوشه ایست از یکی از دستگاههای موسیقی و اکنون هم نزد موسیقی شناسان قدیم معروفست ومناسب آنست‌که بمعنی (رنك) بکسر اول باشد زیرا دررقص رنك بکار میرفته .

صفحه ۳٤۹ سطر ٤ گوش گرفت بمعنی گوشه گرفتن و دوری است .

صفحه ۳٦۱ سطر ٤ کاب گیرد زنقش او دستم - آب دست داشتن-کنایه از کار را بخوبی وآسانی انجام دادنست . یعنی نام شاهنشاه را بر این نقد بستم تا ضرب این سکه با خوبی و زیبائی صورت بگیرد .

صفحه ۳٦۵ سطر ۸ زر جایز یعنی زر رایج .

صفحه ۳٦۷ سطر ۱۲ رسم شعرای بزرگست که کتاب خودرا با لفظی خوش‌و دلپسند ختم میکنند شیخ شبستر درپایان گلشن راز فرماید

بنام خویش کردم ختم پایان خدایا این سخن محمود گردان

رشید وطواط درپایان حدایق‌السحر گوید و من بر لفظ فرخ کتاب را تمام کردم همیشه روزگار شاه اسلامیان پناه فرخ وهمایون بد . تمام شد

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۳	۱۳	شوشتر	ششتر
۱۸۷	۱٤	بر گـار	بر کار
۲۰۵	۳	وادیثی	وادیی
۲۰۷	۱۳	گم شود	کم شود
۲۲۸	۱۸	مشگـل	مشکل
۲۲۸	۱۹	مشگـلم	مشکـلم
۳٤۱	۱۲	شد فرمود	شه فرمود

*

بدانش دل پیر برنا بود
توانا بود هر که دانا بود

فردوسی

هر که دراو جوهر دانائیست
بر همه کاریش توانائیست

نظامی

بهترین افسانه تاریخی و گنجینه اندرز و حکمت با شیوا ترین سخن وزیباترین بیان

نامه

هفت پیکر

حکیم نظامی قمی شهیر بگنجهٔ

سخن سالارشعرای عراق

با حواشی و شرح لغات و ابیات و تصحیح ومقابله باسی نسخه کهن سال

که در حدود هفتصد تا هزار هجری قمری نگاشته شده

یادگار و ارمغان وحید دستگردی

طهران ـ مطبعه ارمغان ـ ۱۳۱۴ شمسی

هفت پیکر

حکیم نظامی

بنام ایزد بخشاینده

۱ ـ ای جهان دیده بود خویش از تو — هیچ بودی نبوده پیش از تو

۲ ـ در بدایت بدایت همه چیز — در نهایت نهایت همه چیز

۳ ـ ای برآرنده سپهر بلند — انجم افروز و انجمن پیوند

٤ ـ آفریننده خزاین جود — مبدع و آفریدگار وجود

۵ ـ سازمند از تو گشته (گشت) کار همه — ای همه وافریدگار همه

٦ ـ هستی و نیست مثل و مانندت — عاقلان جز چنین ندانندت

۷ ـ روشنی پیش اهل بینائی — نه بصورت بصورت آرائی

۸ ـ حیاتست زنده (جمله) موجودات — زنده بلك از وجود تست حیات

۹ ـ ای جهان را زهیچ سازنده — هم نوا بخش و هم نوازنده

۱۰ ـ نام تو کابتدای هر نامست — اول آغاز و آخر انجامست

۱۱ ـ اول الاولین بپیش شمار — وآخر الاخرین بآخر کار

۱۲ ـ هست بود همه درست بتو — باز گشت همه بتست بتو

---

(۳) بعض نسخ (انجم افروز انجمن پیوند) (۵) بعض نسخ . ای بلطف آفرین گار همه (٦) اشارتست بآیه **لیس کمثله شیئی** در بعض نسخ بجای ندانندت (نخوانندت) میباشد .

(۷) یعنی در پیش اهل بصر وجود تو روشن وهویداست ولی نه ازراه صورت بلکه ازراه صورتنگری زیرا عقل از دیدن مخلوق بوجود خالق پی میبرد. بعض نسخ (روشنی بخش اهل بینائی)

(۱۱) بعض نسخ . اول الاولین ز پیش (بسبق) (بپیش و) شمار

(۱۲ بر دو مصراع اول بمعنی وجوداست در بعض نسخ . هست هر هستیی (هست و ده همه) درست بتو

۱ ـ بسته برحضرت توراه خیال	بردرت نانشسته گرد زوال
۲ـ تونزادی و آن دیگر (دیگران) زادند	توخدائی و آن دیگر (دیگران) بادند
۳ ـ بیك اندیشه راه بنمائی	بیکی نکته کار بگشائی
٤ ـ وانکه نااهل سجده شد سر او	قفل برقفل بسته شد در او
٥ ـ تودهی صبح را شب افروزی	روز را مرغ و مرغ را روزی
٦ ـ تو سپردی بآفتاب و بماه	دوسرا پرده سپید و سیاه
۷ ـ روزوشب سالکان راه تواند	سفته (حلقه) گوشان بارگاه تواند
۸ ـ جز بحکم تونیك و بد نکنند	هیچکاری بحکم خود نکنند
۹ ـ تو برافروختی درون دماغ	خردی تابناکتر زچراغ
۱۰ـ باهمه زیرکی که درخرد ست	بیخود ست ازتو وبجای خودست
۱۱ـ چون خرددرره تو پی گردد	گرد این کار وهم کی گردد
۱۲ـ جانکه اوجوهرست ودرتن ماست	کس نداند که جای او بکجاست
۱۳ـ توکه جوهرنیی نداری جای	چون رسد درتو وهم شیفته رای

---

(۱) یعنی چون تو خالق و محیط برتمام مخلوقات هستی محالست محاط افکار مخلوقات واقع شوی (**والبحث عن سر ذات الرب اشراك**) . دربعض نسخ است بوجود تو بسته راه خیال .

(٤) اشارت بشیطانست که ازسجده آدم روی برتافت ورانده درگاه گردیده درتوبه برویش قفل وبسته شد .

(٥) یعنی تو بآشیانه روز مرغ و بمرغ روزی میدهی (۷) بعض نسخ (حلقه در گوش بارگاه تواند)

(۱۰) یعنی خرد باهمه زیرکی درپیشگاه وجود تو ازخود بیخود ومتحیر ومات گردیده واین تحیر بجای خود وسزاوار است . دربعض نسخ است (باچنان مرتبت که در خرد است) (۱۲) یعنی جان باآنکه جوهراست ودرتن ما جای دارد مانمیتوانیم جای اورا بدانیم تابتو چه رسد که جوهر نیستی و جای نداری. دربعض نسخ است جان که جوهر (گوهر) شدست و(جان که آن جوهراست و) درتن ماست

١ ـ ره نمائی و رهنمایت نه　　همه جائی و هیچ جایت نه

٢ ـ ما که جزئی زسبع گردونیم　　باتو بیرون‌هفت (زهفت)بیرونیم

٣ ـ عقل کلی که ازتویافته‌راه　　هم زهیبت نکرده درتو نگاه

٤ ـ ای زروز سپید تاشب داج　　بمدد های فیض تو محتاج

٥ ـ حال گردان توئی بهر سانی　　نیست کس جزتو حال گردانی

٦ ـ تانخواهی تونیك وبد نبود　　هستی کس بذات خود نبود

٧ ـ تودهی وتوآری ازدل‌سنك　　آتش لعل ولعل آتش رنگ

٨ ـ گیتی‌و آسمان گیتی گرد　　بردر تو زنند بردا برد

٩ ـ هرکسی نقش بند پرده تست　　همه هیچند کرده کرده تست

١٠ ـ بدونیك ازستاره چون آید　　که‌خود ازنیك وبد زبون آید

١١ ـ گر ستاره سعادتی دادی　　کیقباد از منجمی زادی

١٢ ـ کیست ازمردم ستاره‌شناس　　که بگنجینه ره برد بقیاس

١٣ ـ تودهی بی‌میانجی آنرا گنج　　که نداند ستاره هفت ازپنج

---

(٢) هفت‌آسمان بمنزله هفت بیرونی برای اندرونی وساحت قدس الوهیت میباشند. معنی این‌بیت بابیت‌بعد اینست‌که عقل کلی باآنکه‌بهدایت‌تو راه ادراك‌ترا یافته‌ازهیبت نمیتواند درتو چشم تفکر بگشاید پس‌ماکه یك‌جزء‌کوچك ازهفت‌گردون بیرونی تو هستیم جای‌داردکه ازهفت بیرونی‌هم بیرون‌باشیم و رازهفت بیرونی عالم جسمانی‌را ندانیم تاباسرار لامکانی واندرونی چه رسد .

(٥) بعض نسخ . جزتوئی (جزتوخود) نیست حال‌گردانی.

(٧) بعض نسخ ـ تودهی وتو آری ازگل‌و سنك غلطست .

(٨) بردا برد ـ بمعنی دورشومیباشد . (٩) یعنی همه موجودات نقش‌های بسته شده برپرده مشیت تواند .

(١٢) بعض ـ نسخ‌کیست کزمردم ستاره شناس ره بگنجینهٔ برد بقیاس

(١٣) یعنی کسی‌که هفت‌ستاره را ازپنج ستاره فرق نمیگذارد توبلاواسطه بدوگنج میرسانی درصورتیکه ستاره شناس ازفکر وقیاس فلکی خود بگنج نمیرسد .

١ ـ هرچه هست از دقیقه‌های نجوم	بایکایك نهفته هـای علوم
٢ ـ خواندم وسرهرورق جستم	چون ترا یافتم ورق شستم
٣ ـ همه‌را روی درخدا دیدم	در خدا برهمه ترا دیدم
٤ ـ ای بتوزنده هر کجاجانیست	وزتنور تو هر کرا نانیست
٥ ـ بردرخویش سرفرازم کن	وز در خلق بی‌نیازم کن
٦ ـ نان من بی‌میانجی دگران	توده ای رزق بخش جانوران
٧ ـ چون بعهدجوانی از برتو	بردر (بدر) کس نرفتم از درتو
٨ ـ همه را بردرم فرستادی	من نمی‌خواستم تو میدادی
٩ ـ چونکه بردرگه تو گشتم پیر	ز انچه ترسیدنیست دستم گیر
١٠ـ چه سخن کاین سخن خطاست همه	تو مرائی جهان مراست همه
١١ـ من سرگشته‌را ز کارجهان	تو توانی رهاند باز رهان
١٢ـ درکه‌نالم که دستگیر توئی	در پذیرم که (چو) درپذیر توئی
١٣ـ رازپوشیده گرچه هست بسی	برتو پوشیده نیست راز کسی
١٤ـ غرضی کزتو نیست پنهانی	تو برآور که هم تو میدانی
١٥ـ ازتو نیزاربدین غرض نرسم	باتو هم بیغرض بود نفسم
١٦ـ غرض آن به که‌ازتو میجویم	سخن آن به که با تو میگویم

(٣) یعنی تمام نجوم وستارگانرا روی درخدای دیدم وخدای اندربرهمه‌ترا یافتم. کلمه درحرف زینت‌است ودربعض نسخ است . وان خدا برهمه ترا دیدم . (٨) یعنی همه‌چیزرا تو برای من نطلبیده‌بردرفرستادی(٩) بعض نسخ، بردرت چونکه‌بنده گشتم پیر (١٠) یعنی چه‌سخن گویم که هرچه گویم‌وخواهش کنم خطاست . چون تودارم همه‌دارم دیگرم هیچ نباید . (١١) بعضی نسخ. من که (چو) سرگشته ام بکار جهان (١٢) یعنی دستگیر و خداوند بنده‌پذیر جزتوکسی نیست پس‌مرا ببندگی درپذیر . (١٥) یعنی اگر آرزوی من ازتو برنیاید دلتنك نشده و بیغرضانه ترا بندگی میکنم **ماعبدتك خوفاً من نارك ولاطمعا فی جنتك بل وجدتك اهلا للعبادة**

۱ ـ راز گویم بخلق خوار شوم ‏ ‏ ‏ با تو گویم بزرگوار شوم
۲ ـ ای نظامی پناه پرور تو ‏ ‏ ‏ بدر کس مرانش از در تو
ـ سربلندی ده از خداوندی ‏ ‏ ‏ همتش را بتاج خرسندی
٤ ـ تا بوقتی که عرض کار بود ‏ ‏ ‏ گرچه درویش تاجدار بود

درنعت پیغمبر اکرم

٥ ـ نقطه خط اولین پرگار ‏ ‏ ‏ خاتم آخر آفرینش کار
٦ ـ نوبر باغ هفت چرخ کهن ‏ ‏ ‏ درة التاج عقل و تاج سخن
۷ ـ کیست جز خواجه مؤیدرای ‏ ‏ ‏ احمد مرسل آن رسول خدای
۸ ـ شاه پیغمبران بتیغ و بتاج ‏ ‏ ‏ تیغ او شرع و تاج او معراج
۹ ـ امی و امهات را مایه ‏ ‏ ‏ فرش را نور و عرش را سایه
۱۰ ـ پنج نوبت زن شریعت پاك ‏ ‏ ‏ چار بالش نه ولایت خاك

---

(۳) معنی دو بیت اینست که مرا بقناعت و درویشی در این جهان شاددار تا در آنجهان روز عرض اعمال تاجدار باشم.

(٥) یعنی مرکز اولین دایره وجود و اول ماخلق الله وعقل اول وخاتم پیغمبران در آخرین کار آفرینش که آدمی باشد زیرا مطابق اخبار آدمی آخرین موجودات روی زمین است درخسرو و شیرین فرماید: (جهانرا آخرین بطن آدمی بود) در بعض نسخ است (خاتم آفرینش آخر کار)

(۷) این بیت مربوط بدو بیت سابق وخبر است برای مبتداهای پیش یعنی نقطه خط اولین پرگار وخاتم آخر آفرینش ونوبر باغ هفت چرخ ودرة التاج عقل وتاج سخن، تنها خواجه مؤیدرای احمد مرسل است . در بعض نسخ است (درة التاج عقد تاج سخن)

(۹) امی ـ لقب پیغمبر است بمناسبت درس نخواندن یا نسبت بام القری که مکه باشد واز امهات اربعه وعناصر مقصود است . دربعض نسخ است (عرش فرسای وعرش را سایه .

(۱۰) پنج نوبت نقاره ایست که بردر ملوك نوازند ودر اول سه نوبت بوده بعد چهار شده ودرعصر سلطان سنجر پنج نوبت گردید . پنج نوبت شرع پیغمبر پنج نماز واجب است . چاربالش مسند پادشاهان وملوکست که چهاربالش برفراز آنست و چهاربالش پیغمبر کنایه از سلطنت واقعی او یا ازچهار خلیفه است .

۱ ـ همه هستی طفیل واو مقصود	او محمد رسالتش محمود
۲ ـ زاولین گل که آدم بفشردش	صافی (صاف) او بود دیگران همه درد
۳ ـ و آخرین دور کاسمان راند	خطبه خاتمت هم او خواند
٤ ـ امر ونهیش براستی موقوف	نهی او منکر امر او معروف
٥ ـ آنکه از فقر فخر داشت نه رنج	چه حدیثست فقر و چندان (ین) گنج؟
٦ ـ وانك از و سایه گشت روی سپید	چه سخن سایه وانگهی خورشید؟
۷ ـ ملك را قایم الهی بود	قایم انداز پادشاهی تود
۸ ـ هر که برخاست میفکندش پست	وانکه افتاد میگرفتش دست
۹ ـ با نکو گوهران نکو میکرد	قهر بد گوهران هم او میکرد
۱۰ ـ تیغ از اینسو بقهر خونریزی	رفق از آنسو بمرهم آمیزی
۱۱ ـ مرهمش دل (جان) نواز تنك دلان	آهنش پای بند سنگدلان
۱۲ ـ آنك با او بر اسب زین بستند	بر کمرها دوال کین بستند
۱۳ ـ اینك امروز بعد چندین سال	همه بر کوس او زنند دوال
١٤ ـ گرچه ایزد گزید از دهرش	وین جهان (واسمان) افرید از بهرش

---

(۲) یعنی از اولین گلی که ایجاد آدم باعث فشردن او شد وجود صافی تنها او بود .
خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا. در بعض نسخ بجای آدمش (دامنش) میباشد
در بعض نسخ است. اولین گل الخ (٦) یعنی چون سایه ازو روسپید میشد ازان سبب سایه
نداشت. زیرا سایه سیاه روست (۷) قایم ـ اندار شطرنج بازکامل که شاه حریف را قائم و
قائم را مات کند. یعنی از طرف خدا در ملك قائم و قایم انداز ومات کننده پادشاهان بود .
(۸) یعنی هر پادشاهی که برخلاف برخاست پست افتاد وهر که افتادگی گرفت واسلام
قبول کرد اورا دست گرفته وبلند ساخت .
(۱۱) در بعض نسخ است (آهنش بند پای (بند سای) (سنگسای) سنگدلان) (۱۲) معنی دو بیت اینست که
آن کسانی که از اول با او بکین برخاستند آخر مطیع شده ودوال کین از کمر گشودند
وامروز همه دوال بر کوس اسلام میزنند. در بعض نسخ (آنطرفها که راه دین بستند تصحیح است
(١٤) معنی دو بیت اینست که هر چند اینجهان برای او خلقت شد ولی نظر او که مهر مازاغ داشت
براین جهان گشوده نشد وچشم بآخرت داشت.

۱ - چشم اورا که مهر ماز اغست	روضه گاهی برون ازین باغست
۲ - حکم هفصد هزار ساله شمار	تابع حکم او بهفت هزار
۳ - حلقه داران چرخ کحلی پوش	در ره بندگیش حلقه بگوش
٤ - چاریارش گزین باصل و بفرع	چار دیوار گنج خانه شرع
٥ - زافرین بود نور بینش او	کافرینها بر آفرینش او
٦ - با چنان جان که هر دمش مددیست	از زمین تا بآسمان جسدیست
۷ - آن جسد را حیات ازین جانست	همه تختند و او سلیما نست
۸ - نفسش بر هوا چو مشك افشاند	رطب تر زنخل خشك افشاند
۹ - معجزش خار خشك را رطبست	رطبش خار دشمن این عجبست
۱۰ - کرده ناخن برای انگشتش	سیب مه را دو نیم در مشتش
۱۱ - سیب را گر زقطع بیم کند	ناخنهٔ روشنا ن دو نیم کند

(۲) یعنی حکم هفتصد هزار سال که برحسب اخبار عمر این عالم و آدمی جسمانیست تابع حکم اوست که پس از هفت هزار سال بدنیا آمد **حلال محمد حلال الی یوم القیمة وحرامه حرام الی یوم القیمة**

(۳) حلقه داران چرخ عبارت ازهفت چرخ وآسمان حلقه مانند است .

(٤) چاریار - چهار خلیفه و اصل وفرع اصول دین و فروع دین . در بعض نسخ چار بالش گزین است . (٦) معنی دو بیت اینست که او جان جهان جسمانیست و زندگی جهان بدوست

(۱۰) ناخن برا - بضم با مقراض است یعنی بامقراض انگشت سیب ماهرا دونیم ساخت

(۱۱) ناخنه مرض سختی است که بشکل ناخن و سپیدرنك درچشم پیداشده و کور میکند وروشنان فلك ستارگانند که بمنزله چشم آسمانند در شب وماه ناخنه چشم ستارگانست یعنی پیغمبر از دونیم کردن سیب ماه گرچه برماه بیم وارد میکندولی در عوض روشنان فلك راکه بمنزله چشم فلکند ازخطر ناخنه نجات میدهد خاقانی گوید :

(برند ناخنه چشم شب بناخن روز   کنند ناخن روز از حنای صبح خضاب)

نیز گوید :

روشنان زان کارکاول کرده اند   حکم گیتی را معطل کرده اند

درنسخه ریپکا وبسیاری ازنسخ (ناخن دوستان دونیم کند) غلط وتصحیح کاتبست .

دربعض نسخ بجای کند (بود) میباشد . و بجای سیب راگر (سیب کورا)



۱ـ آفرین کردش آفریننده — کین گزین بود و او گزیننده

۲ـ بادبیش ازمدارچرخ کبود — بر گزیننده و گزیده درود

معراج پیغمبر اکرم

۳ـ چون نگنجید درجهان تاجش — تخت برعرش بست (برد) معراجش

٤ـ سر بلندیش راز پایه پست — جبرئیل آمده (آمدو) براق بدست

٥ـ گفت برباد نه پی خاکی — تا زمینیت گردد افلاکی

٦ـ پاس شب رازخیل خانه خاص — توئی امشب یتاق دار خلاص

۷ـ سرعت برق این براق تراست — برنشین کامشب این یتاق تراست

۸ـ چونکه تیر یتاقت آوردم — بجنیبت براقت آوردم

۹ـ مهد برچرخ ران که ماه توئی — بر کواکب دوان که شاه توئی

۱۰ـ شش جهت رازهفت بیخ برآر — نه فلک رابچار (زچار) میخ بر (در) آر

۱۱ـ بگذران ازسماك چرخ سمند — قدسیان را در آر سر بکمند

---

(۳) یعنی چون تاج وجودش بیش از جهان بود معراج وی تخت وی را بعرش بربست.

(٤) معنی دوبیت اینست که تا از پایه پست زمین بعالم قدس رسیده وسر بلند شود جبرئیل گفت پی خاکی وزمینی را بر پشت براق باد رفتار بگذار تاقالب عنصری و خاکی تو افلاکی شود یا آنکه افلاکیان زمین وار در پیش تو پست شوند. پی خاکی ممکن است بمعنی پای پیاده باشد زیرا خاکی کردن پای بمعنی پیاده رویست، در خسرو وشیرین فرماید (برجعت پای خودرا کرد خاکی)
در بعض نسخ (تازمینت بگردد افلاکی) تصحیح کاتبست (٦) یعنی درخیل خانه خاص الوهیت امشب برای پاس یتاق دار خاص توئی. یتاق داری بمعنی پاسبانیست (۸) تیر در اینجا بمعنی بهره ونصیب است. معنی دوبیت آنکه چون بهره پاسبانی خلوت خاص الوهیت وجنیبت براق برق رفتار را برای تو آوردم اینك مانند ماه مهد برچرخ ران (۱۰) هفت بیخ. آباء علوی وهفت سیاره است وچار میخ چارعنصر است و بچار میخ برآوردن نه فلك کنایه ازمطیع و منقاد ساختن آنهاست

۱ـ عطر سایان شب بکار تواند — سبز پوشان در انتظار تواند

۲ـ نازنینان مصر این پر کار — بر تو عاشق شدند یوسف وار

۳ـ خیز تا در تو یك نظاره کنند — هم کف و هم ترنج پاره کنند

۴ـ آسمانرا بزیر پایه خویش — طره نو کن زجعد سایه خویش

۵ـ بگذران مرکب ازسپهر بلند — در کش ایوان قدس را بکمند

۶ـ شبروانرا شکوفه ده چو چراغ — تازه روباش چون شکوفه باغ

۷ـ شب شب تست و وقت وقت دعاست — یافت خواهی هر انچه خواهی خواست

۸ـ تازه‌تر کن فرشتگانرا فرش — خیمه زن برسریر پایه عرش

۹ـ عرش را دیده برفروز بنور — فرش را شقه در نورد ز دور

۱۰ـ تاج بستان که تاجور تو شدی — برسر آی ازهمه که سر تو شدی

۱۱ـ سر برآور بسر فرا ختنی — دو جهان خاص کن بتاختنی

۱۲ـ راه خویش از غبار خالی کن — عزم درگاه لایزالی کن

۱۳ـ تا بحق القدوم آن قدمت — بر دو عالم روان شود علمت

۱۴ـ چون محمد زجبرئیل بر از — گوشکرد این پیام گوش (روح) نواز

۱۵ـ زان سخن هوش را تمامی داد — گوش را حلقه غلامی داد

۱۶ـ دو امین برا مانتی گنجور — این زدیو آن زدیو مردم دور

۱۷ـ آن امین خدای در تنزیل — واین امین خرد بقول ودلیل

---

(۱) عطر سایان شب کنایه از ستارگانست یا شب و اضافه بیانی است یعنی شب کهاز مشك عطر سائی دارد و سبزپوشان فرشتگانند

(۴) طره عمارت، کنگره بالای آنست . یعنی آسمانرا زیر پایه و پای خود قراربده و برفراز آن جای کن . و از سایه مجعد خود طره و کنگره آنرا نوی بده

(۶) شبروان در اینجا بمعنی اختران شبگرد و شکوفه کنایه از نور و روشنی است. یعنی از وجود خویش چراغ اختران شبرو باش (۷) در بعض نسخ است . این شب قدر تست (شب قدر آن تست) و وقت دعاست. (۸) معنی دو بیت اینست که بنور جمال خود چشم عرش را روشن و فرش فرشتگانرا که آسمانها و حجابها باشند شقه در پیچ و طی کن و بالاتر و فراتر شو

١ ـ آن رساند آنچه بود شرط پیام — وین شنید آنچه بود سر کلام

٢ ـ درشب تیرهٔ آن سراج منیر — شد ز مهر مراد نقش پذیر

٣ ـ گردن ازطوق آن کمند نتافت — طوق زر جز چنین نشاید یافت

٤ ـ برق کردار بر براق نشست — تازیش زیر و تازیانه بدست

٥ ـ چون در آورد درعقابی پای — کبك علوی خرام جست زجای

٦ ـ برزد از پای پر طاووسی — ماه بر سر چو مهد کاووسی

٧ ـ میپرید آنچنانکز ان (که از) تك وتاب — پر فکنند از پیش چهار عقاب

٨ ـ هرچه را دید زیر گام کشید — شب لگد خورد ومه لکام کشید

٩ ـ وهم دیدی که چون گذارد گام؟ — برق چون تیغ بر کشد زنیام؟

١٠ ـ سرعت عقل درجهانگردی؟ — جنبش روح در جوانمردی؟

١١ ـ بود باراهواریش همه لنك — با چنین پی فراخیش همه تنك

---

(٥) عقابی ـ کنایه ازبلندپروازیست یعنی چون پیغمبر برای پروازبعالم علوی پای عقابی درآورد کبك علوی خرام براق ازجای جست. ممکن است ضمیر (درآورد) راجع بکبك باشد ازباب ارجاع ضمیر برمتاخر یعنی چون کبك علوی خرام براق او پای پویه عقابی و بلند پروازی در آورد از جای جست . در بعض نسخ بجای عقابی عقیلی نگاشته شده عقیل بمعنی بسیار زیرك وزانوبند شتر هر دومیآیدولی هیچکدام تناسبی ندارد و عقاب صحیح است بمناسبت کبك وطاووس بعد ،

(٦) برپر طاوس شکل ماه نقش است . یعنی ازپائی کهچون پر طاوس زیبا بود مانند مهد کاووس که شکل ماه برسر آن نقش است ماه برسر زد . وچنان میدوید که سم پاهایش ببالای سرش میرسید. طاوس گاه جلوه از پر خود شکل ماه برسر میزند .

(٧) چهار عقاب چهار عنصر است که ازو باز ماندند

(٩) معنی سه بیت اینست که گام گذاری وهم وتیغ کشیدن برق وسرعت عقل وجنبش روح همه بارهواری او لنك بود

۱ـ باتکش سیر قطب خالی شد	گر جنوبی وگر شمالی شد
۲ـ درمسیرش سماك آن جدول	گاه رامح نمود وگاه اعزل
۳ـچون محمد برقص پای براق	در نبشت این صحیفه‌را اوراق
٤ـ راه دروازه جهان برداشت	دوری ازدور آسمان برداشت
٥ـ میبرید از منازل فلکی	شاهراهی بشهپر ملکی
٦ـ ماه‌را درخطحمایل خویش	داد سر سبزی ازشمایلخویش
۷ـ برعطارد زنقره کاری دست	رنگی از کوره رصاصی ست
۸ـ زهره را از فروغ مهتابی	برقعی بر کشید سیمابی
۹ـ گرد راهش بترکتاز سپهر	تاج زرین نهاد بر سر مهر
۱۰ـ سبز پوشید چون خلیفه شام	سرخ پوشی گذاشت بربهرام
۱۱ـمشتریرا ز فرق سر تاپای	دردسر دیدوگشتصندل سای
۱۲ـتاج(جرم) کیوانچوبوسه‌زدقدمش	در سواد عبیر شد علمش
۱۳ـاو خرامان چوباد شبگیری	برهیونی چوشیر(دیو)زنجیری

(۱) یعنی باتك او قطب فلك هم جنوبی و هم شمالی از سیر افتاد . قطب سریع‌السیر ترین نقاط فلك‌است که‌ازشدت حرکت ساکن مینمایددربعض‌نسخ‌است (گه جنوبی وگه شمالی (این جنوبی وآن شمالی)شد) .

(۲) سماك رامح واعزل دوستاره‌اند. یعنی درگذرگاه او برجدول آسمان گاهی سماك رامح وگاهی سماك اعزل نمودارشد . دربعض نسخ است (منظرش (مسطرش) راسماك آن جدول) .

(٦) هریك‌از هفت ستاره‌سیارمرابعقیده منجمان رنگی مناسب‌است‌وهفت رنك که قدما قائلند بهمین نظر است . مقصود از هفت بیت اینست‌که هفت رنك‌برای هفت اختر ازطرف پیغمبر تعیین شد. خط حمایل ماه مدار اوست

(۱۰) یعنی چون خلیفه شبانگاه که ماه باشد سبزپوش شد رنك سرخ دژخیمانه برای بهرام باقی ماندو بهره اوگردید .(۱۱) یعنی چون مشتری دردسر داشت‌سرتاپای اورا بصندل سوده ورنك صندلی برآمود

۱ـ هم رفیقش ز ترکتاز افتاد هم براقش ز پویه باز افتاد
۲ـ منزل انجا رساند کزدوری دید در جبرئیل دستوری
۳ـ سر برون زد ز مهد میکائیل برصد گاه صور اسرافیل
٤ ـ گشت ازآن تخت نیز رخت گرای رفرف وسدره هردو ماند بجای
۵ ـ همرهانرا بنیمه‌ره بگذاشت راه‌دریای بیخودی (بیرهی) برداشت
٦ـ قطره برقطره زان محیط گذشت قطر بر قطر هر چه بود نوشت
۷ـ چون درآمد بساق عرش فراز نردبان ساخت از کمند نیاز
۸ـ سر برون زد زعرش نورانی در خطر گاه سر سبحانی
۹ـ حیرتش چون خطر پذیری کرد رحمت آمد لکام گیری کرد
۱۰ـ قاب قوسین او درآن اثنا از دنی رفت سوی او ادنی
۱۱ـ چون حجاب هزار نوردرید دیده در نور بی حجاب رسید
۱۲ـ گامی ازبود خود فراترشد تا خدا دیدنش میسر شد
۱۳ـ دیدمعبود خویش‌را بدرست دیده‌ازهرچه‌دیده(غیر)بودبشست
۱٤ـ دیده بریکجهت نکرد مقام کزچپ‌وراست‌می‌شنیدسلام(کلام)
۱۵ـ زیروبالاوپیش‌وپس‌چپ‌وراست یك‌جهت گشت‌وشش‌جهت برخاست
۱٦ـ شش جهت‌چون‌زبانه‌تیز کند؟ هم‌جهان هم جهت گریز کند

---

(۲) یعنی بسر منزلی رسید که جبرئیل دستور داشت تا آنجا ازمقام قرب دور بایستد. و بیش ازآن نمیتوانست نزدیك بشود
(۳) دربعض‌نسخ‌است (از پر جبرئیل و میکائیل بال‌بر زد بسفت اسرافیل)
(٤) یعنی رفرف وسدرةالمنتهی‌را برجای بماند واز آنان بالا تر رفت .
(٦) دربعض نسخ‌است (خطوه برخطوه هرچه بود نوشت) (۹) یعنی درمقام قرب چون‌حیرت اورا بخطرانداخت رحمت ایزدی اورا دستگیری کرد (۱۰) اشارتست بآیه **ثم‌دنی‌فتدلی فکان قاب قوسین اوادنی** (۱٦) یعنی درپیشگاه‌وحدت‌تامه شش جهت‌را حد زبان تیزی ووجود نیست واز چنین‌مقام جهت‌وجهان همه‌گریزانند

١ ـ بیجهت با جهت ندارد کار — زین جهت بیجهت شد آن پرکار

٢ ـ تا نظر برجهت نقاب نبست — دل زتشویش و اضطراب نرست

٣ـ جهت ازدیده چون نهان باشد ؟ — دیدن بیجهت چنان باشد

٤ـ ازنبی جز نفس نبود آنجا — همه حق بود و کس نبود آنجا

٥ـ همگی را جهت کجا سنجد — در احاطت جهت کجا گنجد

٦ـ شربت خاص خورد و خلعت خاص — یافت ازقرب حق برات خلاص

٧ـ جامش اقبال و معرفت ساقی — هیچ باقی نماند درباقی

٨ـ بامدارای صد هزار درود — آمد از اوج آن مدار فرود

٩. هرچه آورد بذل یاران کرد — وقف کار گناهکاران کرد

١٠ـ ای نظامی جهان پرستی چند — بر بلندی برای پستی چند

١١ـ کوش تا ملك سرمدی یابی — وان ز دین محمدی یابی

١٢ـ عقل را گر ز اعقیده دارد پاس — رستگاری بنور شرع شناس

---

(١) یعنی جهت لازمه جسم است و چون خداوند جسم نیست بی جهت است وازاین سبب وجهت باجهات تناسب ندارد. (٢) یعنی تا نظروی برجهت نقاب فراموشی نبست و بترك جهت نگفت وبمکان بی جهتی وبی مکانی نرسید مقام قرب دست نداد ودل از تشویش بعد نرست در بعض نسخ است (تا جهت بر نظر نقاب نبست) (٣) یعنی دیدن ذات بی جهت محال نیست وهمانگونه که جهت ممکن است ازچشم نهان باشد همان گونه ذات بی جهت هم ممکن است بچشم دیده شود (٥) یعنی ذات محیط بر همه چیزرا جهت نمیتواند احاطه کند (٦) یعنی از مقام قرب حق برات آزادی امت را از عذاب برای امت رهآورد آورد . در بعض نسخ (یافت ازقرب حق رهاخلاص (یافت ازقرب دوست راه خلاص) تصحیح کاتب است . (٧) در باقی بمعنی متروك است یعنی ازباده معرفت چیزی را متروك وفرو گذار نکرد درخسرو وشیرین گوید

(که جام باده در باقی کن امشب — مرا هم باده هم ساقی کن امشب

(١٢) یعنی اگرعقل پاسد ارعقیده دینی شد تنها بنورشرع احمدی رستگار میشود نه بشرع دیگر در بعض نسخ بجای عقیده عقیله است وعقیله به معنی سید وسرور قوم . یعنی اگر سرور وصاحب عقل پاسدار عقل ومنجی اوست راه رستگاری عقل شرع است وعقل دور ازشرع هالك .

سبب نظم کتاب

۱ ـ چون اشارت رسید پنهانی | از سرا پرده سلیمانی

۲ ـ پر گرفتم چو مرغ بال گشای | تا کنم بر در سلیمان جای

۳ ـ در اشارت چنان نمود برید | که هلالی بر آور از شب عید

٤ ـ آنچنان کز حجاب تاریکی | کس نبیند در او ز باریکی

۵ ـ تا کند صید سحر سازی تو | جادوانرا خیال بازی تو

٦ ـ پلپلی چندرا بر آتش ریز | غلغلی در فکن بآتش تیز

۷ ـ مومی افسرده را در این گرمی | نرم گردان ز بهر دل نرمی

۸ ـ مهد بیرون جهان از این (ره تنک) تنک | پای گویی بس است بر خر لنک

۹ ـ عطسهٔ ده ز کلك نافه گشای | تا شود باد صبح غالیه سای

۱۰ ـ باد گو رقص بر عبیر کند | سبزه را مشك در (بر) حریر کند

۱۱ ـ رنج بر وقت رنج بردن تست | گنج شه در ورق شمردن تست

---

(۳) شب عید کنایه از سواد الفاظ و عبارات و از هلال معانی باریك و مضامین دقیق مقصود است. معنی دو بیت اینست که معانی دقیق هلال مانندی از شب عید خرمی بخش و سواد گفتار خویش آشکار کن که از شدت باریکی چشم همه کس نتواند آنرا در حجاب سیاهی و سواد ببیند.

(۵) معنی سه بیت اینست که تا جادو گفتاران صید و پا بست سحر حلال سخن تو بشوند چون جادوگران پلپلی از گفتار تند بر آتش ریز و موم افسانه های افسرده را در آتش سرود گرم کن برای محبت و دلگرمی پادشاه و بزرگان. برای محبت و دلگرمی جادوگران موم و پلپل بکار میبرند

(۸) ازره تنك و خرلنك مقصود افسانه لیلی و مجنونست چنانچه در اول لیلی و مجنون فرماید

دهلیز فسانه چون بود تنك | باشد سخن از شد آمدن لنك

لیلی و مجنون را بکراهت و اجبار بحکم شاه ساخته و خودش عقیده بدین افسانه نداشته چنانچه گوید | بر خشکی دشت و سختی کوه | تا چند سخن رود در اندوه

(۹) یعنی از کلك سخن نگار نافه کشائی و نبشتن آغاز کن تا باد صبح بوی غالیه سخن تورا در همهٔ جهان بپراکند و از رقاصی بر عبیر دامن حریر سبزه را پر مشك سازد. پیشینیان مشك را در حریر جای میداده اند (۱۱) یعنی گنج بخشی شاه بگرو ورق شمردن تست از دفتر این نامه تازه

١ ـ رنج برد تو ره بگنج برد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ببرد گنج هرکه رنج برد
٢ ـ تاك انگور تا نگرید زار ‌ خنده خوش نیارد آخر کار
٣ ـ مغز بی استخوان ندید کسی ‌ انگبینی کجاست بی مگسی
٤ ـ ابر بی آب چند باشی چند ‌ گرم داری تنور نان در بند
٥ ـ پرده بر بندو چابکی بنمای ‌ روی بکران پردگی بگشای
٦ـچون بریدازمن اینغرض درخواست ‌ شادمانی نشست و غم برخاست
٧ ـ جستم از نامه های نغز نورد ‌ آنچه دل را گشاده داند کرد
٨ ـ هرچه تاریخ شهریاران بود ‌ در یکی نامه اختیار آن بود
٩ ـ چابك اندیشهٔ رسیده نخست ‌ همه را نظم داده بود درست
١٠ ـ مانده زان لعل ریزه لختی گرد ‌ هریکی زان قراضه چیزی کرد
١١ ـمن ازآن خرده چون گهرسنجی ‌ بر تراشیدم اینچنین گنجی
١٢ـ تابزرگان چونقد کارکنند ‌ از همه نقدش اختیار کنند
١٣ـ آنچ ازو نیم گفته بد گفتم ‌ گوهر نیم سفته را سفتم
١٤ـوانچ دیدم که راست بودودرست ‌ ماندمش هم برآن قرار نخست.

(٢) اول بهار از شاخ های تاك آب میچکد وعوام میگویند تاك بیدار شده بربی بری خودگریه می کند(٥) یعنی چون لعبت بازان پرده لعبت بازی بربند وبچابك دستی از رخسار بکران پردگی خاطر پرده برگیر (٨) معنی چهار بیت اینست که هر تاریخی که ازشهریاران بزرك باقی ماندهودرنامهٔ اختیار شده وضبط گردیده بود سخنوری چابك اندیشه (فردوسی) پیش ازاین همه را نظم کرده واز آن کان گوهر لختی لعل ریزه که ازخردی بذرات گرد مانند بود باقی گذاشته بود وهرکسی ازآن چیزی میساخت پس من ازآن خرده ها وقراضه های لعل چنین گنجی را برتراشیدم(١٢) یعنی بزرگان و نقادان کارسخن از میان همه نقدها نقداین نامه را اختیار کنند(١٣) یعنی سخنان نیم گفته فردوسی را تمام کردم ولی آنچه ناتمام بود تکرار نکردم . دراول شرف نامه نیز فرماید
(مگوی آنچه دانای پیشینه گفت ‌ که دردر نشاید دوسوراخ سفت)

١ـ جهد کردم که درچنین (باچنان) ترکیب باشد آرایشی ز نقش (نقد) غریب

٢ـ بازجستم ز نامه‌های نهان (مهان) که پراکنده بود گرد جهان

٣ـ زان سخنها که تازیست و دری در سواد بخاری و طبری

٤ـ وزدگر نسخها (نسخه) پراکنده هر دری در دفینی آکنده (افکنده)

٥ ـ هر ورق کاوفتاد در دستم همه را در خریطهٔ بستم

٦ ـ چون ازآنجمله درسواد قلم گشت سر جمله‌ام گزیده بهم

٧ ـ گفتمش گفتنی که بپسندند نه که خود زیرگان براو خندند

٨ـ دبر این نامه‌را چوزندمجوس جلوه زان داده‌ام بهفت عروس

٩ـ تاعروسان چرخ اگر یك‌راه در عروسان من کنند نگاه

١٠ـ از هم آرایشی وهم کاری هریکی‌را یکی کند یاری

١١ـ آخر ازهفت‌خط که یارشود نقطهٔ بر نشان کار شود

---

(١) یعنی جهد کردم که در ترکیب این نامه آرایش غریب ونقش تازه وسخن نگفته بکار رود ازین سبب درسواد تاریخ طبری وبخاری ودیگر تاریخ ها که بر اطراف جهان پراکنده بود بگردش پرداخته وسخنان نگفته‌را فراهم ساختم (٤) بعض نسخ‌است (وزدگر نسخهای پرکنده) (٦) سرجمله بمعنی فهرست وعنوان وسرمطلب‌است یعنی‌بعد ازاینکه رئوس مطالب جمع‌آوری شد بنظم پرداختم (٧) بعض نسخ (نه‌که فرزانگان براو خندند)
(٨) معنی چهار بیت اینست‌که دبر این‌نامه‌را که چون کتاب زند منقش‌است‌ازآن سبب بهفت عروس درهفت گنبد جلوه داده‌ام که‌هفت‌اختر وهفت‌عروس‌هفت‌حجله آسمان که دررنك وآرایش هم کار این هفت عروسند هرگاه بدین هفت عروس نگاه کنند هریك عروس مناسب خودرا یاری کنند واز یاری هفت اختر وهفت خط پرکاری‌افلاك‌ناگزیر یك‌نقطه‌نشان سعادت وشرف کار بشود. خط ونقطه ازاصطلاحات رمل است و ازهفت خط مطابق اصول رمل نقطه سعادت پدید می‌آید. بعض‌نسخ است (زند (نقش)این نامه‌را چوزندمجوس)

۱ ـ نقشبند ارچه نقش ده دارد　　سر یك رشته را نگهدارد
۲ـ یك سر رشته گر ز خط گردد　　همه سر رشتها غلط گردد
۳ـ کس برین رشته گرچه راست نرفت　　راستی در میان ماست نرفت
٤ـ من چو رسام رشته پیمایم　　از سر رشته نگذرد پایم (رایم)
۵ـ رشته یکتاست ترسم از خطرش　　خاصه ز اندازه بردهام گهرش
٦ـ درهزار آب غسل باید کرد　　تا بآبی رسی که شاید خورد
۷ـ آبی انداختند و مردم شد　　آب انداخته بسی گم شد
۸ـ من کزان آب در کنم چو صدف　　ارزم آخر بمشتی آب و علف
۹ـ سخنی خوشتر از نواله نوش　　کی سخا سوی من ندارد گوش

(۱) معنی دو بیت اینست که نقش بند افسانههای دلکش وتاریخ پادشاهان نه تنها هفت نقش بلکه اگر ده نقش هم درکار داشته باشد رشته راستی وحقیقت را باید نگاه دارد زیرا اگر باندازه سر یك رشته دروغ وناپسند درکار بیاورد سررشتههای راستی اورا هم همه غلط میپندارند (۳) یعنی بررشته افسانه بهرام گور هرچند کسی راست نرفته وحقیقت را بیان نکرده ولی راستی درمیان ما برقرار است وجائی نرفته پس آنرا باید پیدا کرد (٤) یعنی اکنون چون من رشته این افسانه را براستی می پیمایم جزحقیقت نمیگویم وازسررشته حقیقت پای من منحرف نخواهد شد (۵) یعنی چون رشته این سخن وافسانه یکتاست وبی نظیر ورشته یکتا زود می گسلد خاصه بااینهمه گوهر لطافت و فصاحت که من دراین رشته کشیدهام پس بدین سبب ازخطر گسیختن رشته وافتادن خود میترسم و بااحتیاط رشته را پای می پیمایم. (٦) یعنی هزار آب ازبرای شستشو وغسل کردنست وقابل آشامیدن نیست وگاهی باب سخنی میرسی که قابل نیوشیدن وآشامیدن باشد مانند سخنان من
(۷) یعنی ازافتادن آب درمحل قابل مردم پیدا میشود واگر در محل ناقابل بیفتد گم ونابود میشود . قطرات باران را صدف در میکند وسنك نابود میسازد پس من که صدف درسازهستم بمشتی آب وعلف ارزش دارم که روزگار بدهد واینهمه دررا رایگان ببرد
(۹) یعنی بااین همه سخنها که ازنواله نوش خوشتراست چگونه ممکن است که سخای پادشاهان مرا پاسبانی نکند یاسخن مرا نشنود

۱ـ در سخاو سخن چه می پیچم | کار بر طالع است و من هیچم
۲ـ نسبت عقربی است با قوسی | بخل محمود و بذل فردوسی
۳ـ اسدی را که بودلف بنواخت | طالع و طالعی بهم در ساخت
٤ـ من چه میگویم این چه گفت منست | کآبم ازابر و درم ازعدنست
٥ـ صدف ازابر گر سخا بیند | ابر نیز از صدف وفا بیند
٦ـ کابر آنچ ازهوا نثار کند | صدفش در شاهوار کند

۷ ـ جبرئیلم به (نه) جنی قلمم | بر صحیفه چنین کشد رقمم
۸ـ کین فسون را که جنی آموزاست | جامه نو کن که فصل نوروزاست
۹ـ آنچنان کن ز دیو پنهانش | که نبیند مگر سلیمانش

(۱) معنی سه بیت اینست که گفتگوی سخن و سخا بیهوده وهمه کار ها بسته بطالع است وچون طالع محمود عقربی و طالع فردوسی قوسی واین دو طالع بحکم نجوم ناسازگارند ازین سبب باآنهمه بذل سخن که فردوسی نمود محمود در حق او بخل روا داشت وچون طالع بودلف واسدی طوسی سازگار بودازین سبب درساختن گرشاسب نامه اورابنواخت وازسخادریغ نکرد (٤) معنی سه بیت اینستکه گفتگوی سخن وسخاو طالع در خور من نیست زیرا ازابر وجود شاه بمن آب میرسد ودرهای عدنی سخن ساخته میشود اگر صدف من ازابر وجودشاه سخا بیند ابرهم ازصدف وفاداری خواهد دید زیرا صدف نمی گذارد قطرات باران بهدر برود وهمه را در شاهوار میسازد پس اینجا سخا مصداق ندارد بلکه معامله ومقابله است (۷) شعرای پیشین عرب مضامین وافکار خود را بجن و شعرای فارسی بطبع وسروش نسبت میداده اند. معنی سه بیت اینستکه جبرئیل و پیك سروش من بوسیله جنی قلم سیاهرو بر صحیفه چنین رقم و فرمان می کند که این سخنان شگرف را که بیش ازحد توانائی بشر وکوشی جنی آموزاست دراین فصل که بمیامن الطاف شاه فصل نوروز سخن وادبست جامه نو بپوش ومعانی دقیق راازدیوو ددچنان پنهان کن کجز شاه سلیمان جاه کسی نه بیند . دربعض نسخ است (جبرئیلم نه جنی و قلمم)

الحاقی

این سخن راکه جاه میخواهم | مدد از فیض شاه میخواهم
هر چه او را عیاریا عددیست | سبب استقامتش مددیست
ور مدد پیش بارگه باشد | چار در چار شانزده باشد

۱ـزو طلب کن مرا که مغز من اوست	من کیم باز مانده لختی پوست
۲ ـ موم سادم زمهر خاتم دور	خالی از انگبین و از زنبور
۳ـ تاسلیمان زنقش خاتم خویش	مهر من برچه صورت آرد بیش
٤ـروی اگر سرخ و گر سیاه بود	نقشبندش دبیر شاه بود
٥ـ برمن آن شد که در سخن سنجی	ده دهی زر دهم (زنم) نه ده پنجی
٦ـ نخرد گر کسی عبیر مرا	مشك من مایه بس حریر مرا
۷ـزان نمطها که رفت پیش ازما	نو بری کس نداد (نداشت) بیش ازما
۸ـنغز گویان که گفتنی گفتند	مانده گشتند و عاقبت خفتند
۹ـماکه اجری تراش آن گرهیم	پند وا گیر داهیان دهیم
۱۰ ـ گرچه زالفاظ خود بتقصیریم	در معانی تمام تدبیریم

(۱) یعنی مرا که نظامی هستم دراین نامه تابد بجوی که مغزمن اوست. درخسرو و شیرین فرماید . پس ازصدسال اگر گوئی کجا او وزهر بیتی ندا خیزد که ها او

(۲) معنی سه بیت اینست که من اینك موم سادهٔ هستم که از انگبین و زنبور تهی ودورم وهرچه سلیمان زمان ازخاتم دست نقشبند خود برمن نقش بزند از سرخ روئی وسعادت یاازسیاه روئی وبدبختی همان نقش را می پذیرم

(٥) معنی دو بیت اینست که وظیفه من دادن زر تمام عیار ده دهی است نه ده پنجی نیم عیار واگر کسی خریدار مشك سخن من نباشد همین بس که حریر نامه من سرمایه مشك یافته است

(۹) یعنی ماکه وظیفه واجری خوار گروه سخن سنج پیشینه بوده واز آن داهیان ده سخن پند واندرز واگر فته ایم اگرچه نسبت بلغت عرب الفاظ فارسی ماکوتاهست ولی باهمه کوتاهی الفاظ در مضمون و معنی کامل عیاو هستیم . در بعض نسخ ماکه آجر (عسگر) تراش آن گرهیم ـ بندواگیر وامیان (دامیان) رهیم (دهیم). غلطست

۱- پوست بیمغز دیده‌ایم چو خواب | مغز بی پوست داده‌ایم (میدهیم) چو آب
۲- با همه نادری و نو سخنی | بر نتابیم روی از آن کهنی
۳- حاصلی نیست زین در آمودن | جز به پیمانه باد پیمودن
٤- چیست کانرا من جواهر سنج | بر نسنجیدم از جواهر و گنج
۵- بر گشادم بسی خزانه (خزینه) خاص | هم کلیدی نیافتم بخلاص
٦- با همه نزلهای صبح نزول | هم باستغفر اللهم مشغول
۷- ای نظامی مسیح تو دم تست | دانش تو درخت مریم تست
۸- چون رطب ریز این درخت شدی | نیك بادت که نیك بخت شدی

دعای پادشاه سعید علاء الدین کرپ ارسلان

۹- ای دل از این خیال سازی چند | بخیالی (بخیال) خیال بازی چند

---

(۱) چون آنچه درخواب دیده میشود خیالی بی‌حقیقت وپوستی بی مغزاست وعده وفریب بزرگان زمان خویشرا بخواب دیدن تشبیه کرده ومضامین وسخنان خودرا بآب زیرا که آب همه مغز بی پوست وروانست. بعض نسخ است (پوست بیمغز دیده‌ایم بخواب)
(۲) یعنی بااینکه دراین زمان پوست بی‌مغز ازبزرگان دیده وخود نادره گوونوسخن هستیم جای عجب است کهازرسم وراه داهیان پیشینه کهاز زرگان دستیار ومغز بی‌پوست داشتند روی برنتافته باز هم بسخن میپردازیم
(٦) یعنی باهمه در آمودن وگنج گشودن واینهمه نزل وفائده‌های صبحگاهی کهاز فکرت خود برای جهان آماده ساخته‌ام چون پاداش من‌ازطرف آنان پوست بی‌مغز بود بهتر آنست که باستغفرالله وتوبه‌مشغول‌وازسخن سنجی نادم وپشیمان‌باشم
(۷) این دو بیت اعتراض بربیت پیشین‌است و خطاب بنفس خود می کند که ای‌نظامی تو نباید درجهان زندگی ازکسی یاری ومدد وبخواهی زیرا مسیح زنده کننده ابدی تو دم تو ودانش تودرخت مریم‌خرماآور تست و بااین زندگی وچنین مائده رطب نیك بخت جهان توئی‌وحاجت بکسی‌نداری
(۹) در اینجا بدل خطاب می کند که از سخنان خیالی وگله اهل زمان دست بدار وراه مقصودرا بپوی وانگاه مقصودرا شرح میدهد که‌درچهار فصل جای دارد فصل اول درتوحید دوم درنبوت سوم دعای شاه چهارم اندرز ونصیحت

۱ ـ ازسر این خیال در گذرم — دور به زاین خیالها نظرم
۲ ـ آنچه‌مقصود شد دراین پرگار — چار فصل است به ز فصل بهار
۳ ـ اولین فصل آفرین خدای — کافرینش بفضل اوست بپای
٤ ـ واندگر فصل خطبه نبوی — کین کهن سکه زوگرفت نوی
٥ ـ فصل دیگر دعای شاه‌جهان — کان دعا در برآورد زدهان
٦ ـ فصل آخر نصیحت آموزی — پادشه را بفتح و فیروزی
۷ ـ پادشاهی که‌ملك هفت اقلیم — دخل دولت بدو کند تسلیم
۸ ـ حجت مملکت بقول وبقهر — آیتی در خدا یگانی دهر
۹ ـ خسروتاج بخش تخت نشان — برسر تاج‌وتخت گنج فشان
۱۰ ـ عمده مملکت علاءالدین — حافظ و ناصر زمان و زمین

۱۱ ـ شاه کرپ‌ارسلان کشور گیر — به زالپ ارسلان بتاج و سریر
۱۲ ـ مهدیی کافتاب این مهد است — دولتش ختم آخرین عهد است
۱۳ ـ رستمی کزفلك سواری‌رخش — هم بزرك‌است‌وهم بزرگی‌بخش
۱٤ ـ همسر آسمان وهم کف ابر — هم بتن شیر و هم بنام هژبر

(۸) دربعض نسخ‌است (حجت مملکت بقوت وقهر) (۹) یعنی خسروی که سلاطین را او تاج بخشیده‌وبرتخت نشانیده . و برسرتاج وتخت‌آنان گنج برافشانده
(۱۱) سلطان علاءالدین کرپ ارسلان که‌این‌نامه‌بنام اوست درآنزمان‌پادشاه‌مراغه بوده
(۱۲) مهدی‌موعود چون درتمام ملل بنام‌های مختلف وجود دارد وهمه او را مصلح عالم‌بشریت میدانند ازین سبب پادشاه‌را مهدی مهد زمان خویش خوانده‌است
(۱۳) یعنی رستمی‌که‌بررخش آسمان‌سیر سواراست‌وچون تقدیر آسمانی هم‌ازرك است وهم بزرکی بخش‌بربزرگان (۱٤) یعنی هم تن‌وپیکر شیردارد وهم نام‌او شیراست ارسلان درترکی بمعنی شیراست . دربعض‌نسخ (هم پی‌شیرو هم پیام هژبر)

(الحاقی)

نـام او رتبت عـلا دارد — گرگذشت ازفلك روا دارد
فلك بی علا چه‌باشد پست — درعلا بی‌فلك بلندی هست

۱ ـ قفل هستی چو در کلید آمد — عالم از جوهری پدید آمد

۲ ـ اوست آن عالمی که از کف خویش — هردم آرد هزار جوهر بیش

۳ ـ صحف گردون ز شرح او ورقی — عرق دریا ز فیض او عرقی

٤ ـ بحر و بر هردو زیر فرمانش — بری و بحری آفرین خوانش

٥ ـ سر بلندی چنان بلند سریر — کز بلندیش خرد گشت ضمیر

٦ ـ در بزرگی برابر ملک است — وز بلندی برادر فلک است

۷ ـ برتن دشمنان برقع دوز — برق شمشیر اوست برقع سوز

۸ ـ نسل اقسنقری مؤید ازو — اب وجد با کمال ابجد ازو

۹ ـ فتح بر خاک پای او زده فرق — فتنه در آب تیغ او شده غرق

۱۰ ـ آب و آتش از «آتش» اثیر انگیز — خاک او باد را (باد در) عبیر آمیز

۱۱ ـ در نبردش که شیر خارد دم — اسب دشمن بسر شود نه بسم

(۱) معنی دو بیت اینست که هرچند پس از آنیکه قفل مخزن هستی کلید مشیت یافت عالم ازیک جوهر که عقل نخستین باشد پدید آمد اما بااین وصف شاه ما عالمی است که هردم هزار جوهر ازانگونه ایجاد میکند . (٥) یعنی شاه سربلند وبلند سریر یست که ضمیر وخیال از دانستن ورسیدن بمقام بلند او خرد و کوتاه است (٦) برادر شاه بفلک الدین ملقب بوده (۷) دشمنان برقع دوز کنایه از دشمنان پنهانی است (۸) شاه ازنسل اقسنقر است وکمال ابجد حرف غین است که عددش هزار است یعنی پدر وجد ازو هزار کمال وبلندی یافته اند نه او ازپدر وجد. خاقانی گوید ـ درصنعت من کمال ابجد.

(۹) یعنی فتح چون بنده مطیع سربر کف پای او سوده (۱۰) لف ونشر مشوش است نسبت ببیت پیش . یعنی آب تیغ او آتش ازاثیر وکره نار برانگیزاننده وخاک پای او بادرا بعبیر آمیزنده است (۱۱) دم خاریدن ودم بزمین مالیدن کنایه ازعجز وفروتنی است وبسر شدن وبسر رفتن اسب ازسر بزمین خوردنست یعنی درمیدان نبرد وی که شیر از آن عاجز است دشمن جای آنکه بسم پیش رود ازسر بزمین میخورد

(الحاقی)

عکس رویش زجنس هرحرفی — رنك توقیع کرده شنگرفی

ملك بی کوشمال تصدیعش — سرخ رو از وقار توقیعش

١ ـ درصبوحش که خون رز ریزد　　زاب یخ بسته آتش انگیزد

٢ ـ حربه را چون بحرب تیز کند　　روز را روز رستخیز کند

٣ ـ چون در کان جود بگشاید　　گنج بخشد گناه بخشاید

٤ ـ شه چو دریاست بیدروغ و دریغ　　جزر و مدش بتازیانه و تیغ

٥ ـ هرچه آرد بزخم تیغ فراز　　بسر تازیانه بخشد باز

٦ ـ مشتری وار بر سپهر بلند　　گور کیوان کند بسم سمند

٧ ـ گر ندیدی براژدها شیری　　وافتابی کشیده شمشیری

٨ ـ شاه را بین که در مصاف و شکار　　اژدها صورتست و شیر سوار

٩ ـ ناچخش زیر اژدهای علم　　اژدها را چو مار کرده قلم

١٠ ـ تنگی مطرحش بتیر دو شاخ　　کرده برشیر شرزه گور فراخ

١١ ـ بازی خرس برده از شمشیر　　خرس بازی در آوریده بشیر

١٢ ـ شیر گیری ولیك نز مستی　　شیر گیری (گیرد) باژدها دستی

(١) یعنی شرار باده آتشین او ازآب یخ بسته آتش برمی‌انگیزد

(٤) سراب دروغ گو وفریبنده‌است ولی دریا بیدروغ ونیز بیدریغ بتمام تشنگان آب میدهد یعنی شاه‌دریای بیدروغ ودریغی‌است که‌هرچه‌بتیغ مد میستاند باتازیانه جزر می‌بخشد

(٦) کیوان ستاره مریخ‌است ومشتری برفرازان جای دارد یعنی شاه بر فراز سپهر مشتری واراسب برسرکیوان میتازد وباسم‌سمند اورا پایمال‌کرده درگور جای میدهد

(١٠) مطرح ـ اسم‌آلت‌واینجا کمان مقصوداست وتنگی مطرح اشاره‌بکشیدن کمان‌است چون هنگام کشیدن پهنای آن تنك میشود . و فراخ ساختن گور و قبر بر شیر کنایه ازشیر بسیار کشتن‌است. (١١) یعنی باشمشیر خرس‌را ازپای در آورده و بازی او را نابود کرده وشیررا باشمشیر ازبیچاره‌گی وذلت برقص خرس باز داشته .

(الحاقی)

نوك تیرش بهرکجا که بتافت　　که جگردوخت گاه موی‌شکافت

۱ ـ گرگ درنده‌را بکوه‌سهند	دست وپائی بیك دوشاخ افکند
۲ ـ شه چواز گرك‌دست وپابرده	شیر با او بدست وپا مرده
۳ـ تیرش ازدست گرك‌وپای پلنك	بر سم گور کرده صحرا تنك
٤ ـ صید گاهش زخون‌دریا جوش	گاه گرگینه گه پلنگی پوش
٥ ـ بر گرازی که تیغ راند تیز	گیرد اززخم او گر از گریز
٦ ـ چون‌بچرم کمان درآردزور	چرم‌را بر گوزن سازد گور
۷ ـ کند اربای درنهد بمصاف	سنك‌را چون عقیق زهره‌شکاف
۸ ـ آن نماید بتیغ زهر اندود	کاسمان اززمین برآرد دود
۹ ـ اوست دربزم ورزم یافته نام	جان‌ده وجان ستان بتیغو بجام
۱ ـ خاك تیره ز روشنائی او	چشم روشن بآشنائی او

(۱) از فحوای این‌دوسه بیت معلوم میشود که شاه درکوه سهند آذربایجان بایك تیر دوشاخ یك دست، ویك پای گرگی‌را قطع کرده‌است (۲) دربعض نسخ بجای دو قافیه برده و مرده (گیرد ومیرد)است یعنی شاه چون دست وپای گرك‌را ازیك تیر قطع کرده‌ازهیبت او شیردست‌وپا زده وجان میدهد . (۳) یعنی تیرش ازبس دست گرك وپای پلنك قطع کرده و دربیابان ریخته درصحرا جای سم گور باقی نمانده . (٤) یعنی پهنه صیدگاه او از خون شکار که چون دریا جوش میزند دارای خطوط سرخ وسیاه شده مثل پوست گرك وپلنك وگوئی صیدگاه ازپوست گرك وپلنك لباس گرگینه‌وپلنگینه برخودآراسته. (٦) یعنی‌چون چرم کمان‌را بوسیله زه بزورمیکشد پوست وچرم گوزن بیابان‌گرد گور وی میشود ودرپوست خود جان میدهد . (۷) زهره شکاف بودن عقیق بمناسبت سرخ رنگی اوست که گوئی خون دل برخسارش ریخته . یعنی در مصاف او سنك هم از خون جگرخودکه بسبب زهره شکافی میریزد همرنك عقیق میشود . (۸) یعنی تیغ زهر اندود وی در زمین چنان آتشی روشن میسازد که آسمان اززمین بروثمر دود پیدا میکند ودودآتش تیغ‌وی اززمین بچشم آسمان‌میرود .

(۹) یعنی بجان بخشیدن در بزم وجان ستانی در رزم نامی و مشهور شده

۱ ـ ناف خلقش چو کلك رسامان	مشك درجیب ولعل دردامان
۲ـ گشته ازمشك ولعل اوهمه جای	مملکت عقد بند و غالیه سای
۳ـ ازقبای چنو (چنان) کله داری	ز آسمان تا زمین کله واری
٤ـ وز کمان چنو (جهان) گیری	چرخ نه قبضه کمترین تیری
٥ـ زان بزرگی که درسگالش اوست	چار گوهر چهار بالش اوست
٦ـ دشمنش چون درخت بیخ زده	بـر در او بچـار مـیخ زده
۷ـ ز آفتاب جلال (جمال) اوست چوماه	روی ما سرخ وروی خصم سیاه
۸ـ چه عجب کافتاب زرین نعـل	کوه را سنك داد وکانرا لعل

(۱) معنی دوبیت اینست که خلق وخوی خوش وی مانند کلك نقاشان هم مشك سیاه و هم لعل سرخ می بخشدواز لعل او تمام اقطار مملکت دارای عقد وگردن بند واز مشك او غالیه سای شده . (۳ یعنی ـ ازقبای عظمت وشکوه پهناوراین تاجدار تمام آسمان وزمین و فاصله بین زمین و آسمان باندازه پارچه کلاهی بیش نیست . (٥) سگالش در اینجا بمعنی اندیشید نست . یعنی اندیشه و فکر او آنقدر بلند و همت او چندان عالی است که چهار گوهر هستی را چهار بالش مسند عظمت خود قرار داده و تمام کشور هستی و عالم جسمانی را مسخر خود ساخته . (٦) یعنی دشمن او مانند درخت بیخ زدهٔ که تخته های آن بر در خانه او با چهار میخ کوبیده شده باشد درپیش او و بردرخانه اش بچهار میخ کشیده شده . چهار میخ زدن سیاست پادشاهان قدیم است که چهار دست وپای خصم را با چهار میخ بدار میکوبیده اند .

(۸) معنی دوبیت اینست که از مقابله با آفتاب جلال او روی دوستان چون نیمه روشن ماه لعلگون و منور و چهر دشمنان چون نیمه تاریك ماه سیاه شد و این چندان عجب نیست زیرا آفتاب بر کوه سنك وبکان لعل میدهد . ماه همیشه یك نیمه اش بسبب مقابله با خورشید روشن ونیمه دیگرش سیاه و تاریك است .

۱ـ گوهر کان حرم دریده (خریده) اوست　کان گوهر درم خریده اوست

۲ـ دادجرعش بکوه و دریا قوت　نام این در نشان آن یاقوت

۳ـ پاس دار دو حکم در دو سرای　ضابط حکم خلق و حکم خدای

٤ـ میپذیرد ز فیض یزدان ساز　میرساند ببندگانش باز

٥ـ چون جهان زو گرفت پیروزی　فرخی بادش از جهان روزی

٦ـ همه روزش خجسته باد بفال　پادشاهیش را مباد زوال

۷ـ نظم اولاد او بسعد نجوم　در بدر باد تا ابد منظوم

۸ـ از فروغ دو صبح زیبا چهر　باد روشن چو آفتاب سپهر

۹ـ دو ملك زاده بلند سریر　این جهانجوی و آن ولایت گیر

۱۰ـ این فریدون صفت بدانش و رای　وان بکیخسروی رکیب (رکاب) گشای

۱۱ـ نقش این برطراز افسر و گاه　نصرت الدین ملك محمد شاه

---

(۱) حرم گوهر ، کان است . یعنی گوهر کانی را حرم کان از آن دریده وشکافته شد که بخزانه او درآید وکان گوهر هم مثل بنده درم خریده مطیع اوست که هرچه گوهر ازو بخواهد میدهد . (۲) یعنی جرعه فیض او آفتاب مانند بکوه و دریا قوت وغذا بخشیده ونام قوت دریا در واسم ونشان قوت کوه یاقوتست .در بعض نسخ بجای جرعش (جزعش) میباشد .

(۳) معنی دو بیت اینستکه او واسطه فیض احکام خداست در هر دو سرای دنیا وآخرت . حکم خدا بدو میرسد و او بخلق باز میفرستد پس پاسبان دوحکم است (چه فرمان یزدان چه فرمان شاه) (۷) یعنی سالك درروجود فرزنداز وی پشت بر پشت تا ابد برشته سعادت پادشاهی منظوم باد(۸) ازدوصبح دو فرزند پادشاه نصرت الدین محمد وفلك الدین احمد مقصوداست . خورشید دو صبح دارد یکی نخست که تازیان کاذبش خوانند دیگری صبح دوم که صادقش مینامند

۱ـ نام آن بر فلك ز راه رصد	گشته من بعدی اسمه احمد

۲ـ دایم اینرا زنصرتست کلید	وان ز فتح فلك شدست پدید
۳ـ نصرت اینرا بتربیت کاری (داری)	فلك آنرا بتقویت داری (کاری)
٤ این زنصرت زده سه پایه بخت	فلك آنرا چهار پایه تخت
٥ چشم شه زیر چرخ (تخت) مینائی	باد روشن بدین دو بینائی
ـ٦ دور ملکش بدین دو قطب جلال	منتظم باد بر جنوب و شمال
۷ـ دولتش صید وصید فربه باد	روزش از روز وشب زشب به باد
۸ـ باد محجوبه نقاب شبش	نور صبح محمدی نسبش
۹ـ این چو آبای چرخ باد بجود	وان شده ختم امهات وجود
۱۰ـ نام این خضر جاودانی باد	حکم آن آب زندگانی باد
۱۱ درحفاظ خط (سواد شب) سلیمانی	عرش بلقیس باد نورانی
۱۲ـ سایه شه که هست چشمه نور	زان گل و گلستان مبادا دور

الحاقی

چون ببینی در این خجسته دونام	در یکی دایره کنند مقام
در دوصورت که حکمشان بهم است	احمدی و محمدی رقم است
چون دو ضلع از یکی برون آید	فرق کردن میانه چون شاید

(٦) یعنی دوران پادشاهی او برجنوب و شمال عالم بوسیله این دو فرزند مانند فلك که بسبب دوقطب خود منظم برجنوب وشمال دور میزند منتظم باد

(۸) زن پادشاه وملکه ظاهراً نسب به پیغمبر میرسانیده . یعنی زوجه وی که چون نور صبح درخشان و نسب بمحمد میرساند حجاب نشین نقاب شب و همخوابه وی باد

(۹) یعنی شاه چون آبای سبعه سیاره بخشنده باد وزن وی خاتم امهات ومادران وجود که چنین مادر دیگر درعرصه وجود نمیآید .

(۱۱) بلقیس بظاهر نام زن علاءالدین است که مادر نصرت الدین و فلك الدین باشد ودر بیت بعد هم مقصود از گل این دوفرزند ومقصود از گلستان مادر ایشانست

۱ـ ازلی شد جهان پناهی او ابدی«کابدی» باد پادشاهی او

خطاب زمین بوس

۲ـ ای کمربسته کلاه تو بخت زنده دار جهان بتاج و بتخت
۳ـ شب بپاس تو هندویست سیاه بسته بر گرد خود جلاجل ماه
۴ـ صبح مفرد رو حمایل کش در رکابت نفس برآرد خوش
۵ـ شام دیلم گله که چاکر تست مشکبو از کیائـی در تست
۶ـ روزرومی‌چوشب‌شودزنـگی گر برونش کنی ز سرهنـگی
۷ـ درهمه‌سفره(کار)کاسمان‌دارد اجری مملکت دو نان دارد
۸ـ کمتر اجری‌خور ترا بقیاس قوت هفت اختراست جرعه کاس
۹ـ خـاتم نصـرت الهـی را ختـم بـر تست پـادشاهی را

---

(۳) هندوان سیاه و پاسبانان بر کمر خود جلاجل و زنگوله می آویخته اند یعنی شب هندوی سیاه و پاسبان تست که از ماه بر کمر خود زنگوله آویخته.

(٤) مفرد روی صبح درمقابل شب‌است که باستارگان‌میرود. یعنی خوش نفسی صبح مفرد رو که از خورشید حمایل آویخته بسبب‌آنست‌که دررکاب تو بنده‌وارحرکت میکنند. دربعض نسخ است (صبح‌مفردکه شد) (٥) غلامان دیلمی موی مجعد دارند وگله‌بضم‌اول بمعنی کاکل است‌یعنی شب تیره که از سیاهی چون کاکل مجعد غلامان دیلمی‌است بسبب بندگی وچاکری تو بر دیگران کیائی و خداوندی یافته واز این کیائی مشکبو شده‌است.(٦) یعنی روز رومی چهر را اگر از سرهنگی خود معزول سازی چون زنگی سیاه رو میشود.

(۷) یعنی آسمان با همه سفره پهناور خویش دو گرده نان از قرص خورشید وماه برخوان بیشتر ندارد ولی تو بکمترین اجری خور خود چندان می بخشی که قوت‌هفت اختروغذای‌آنان جرعه جام وی میشود. (۹) یعنی ازطرف مهر وخاتم الهی ختم پادشاهی‌بنام تونوشته شده است.

۱- آسمان کافتاب ازو اثریست بر میان تو کمترین کمریست

۲- مه که ازچرخ تخت زرکرداست با سریر تو سر بسر کرده است

۳-آب باران که اصل(اهل) پاکی شد با توچون چشم‌شور خاکی شد

٤- لعل با تیغ تو خزف رنگی کوه با حلم تو سبك سنگی

٥- پادشاهان که درجهان هستند هر یك ابری بدست بر بستند

٦- جزیك ابرتو کابر نیسانیست آن دیگر ابرها زمستانیست

۷-خوان نهند آنگهی که خون بخورند نان دهند آنگهی که جان ببرند

۸- توبرآن کس که سایه اندازی دیر خوانی و زود بنوازی

۹- قدر اهل هنر کسی داند که هنر نامه ها بسی خواند

۱۰- آنکه عیب ازهنر نداند باز زو هنرمند کی پذیرد ساز

۱۱-ملکرا ازافرینشت شرفست «فیست» وآفرین نامهٔ(نامه‌ات) بهرطرفست (فیست)

۱۲- در بزرك داری ولایت جود دولت تست پاسدار وجود

۱۳-رونقی کزتو دیددولت ودین باغ نا دیده ز ابر فروردین

١٤- گر کیانرا بطالع فرخ هفت خوان بود با «یا»دوازده‌رخ

۱٥-آسمان با بروج او بدرست هفت خوان و دوازده رخ‌تست

---

(۲) یعنی ماه‌آسمانی که تخت وجود خود را زرین کرده باسریرتو خواسته است همسری کند . (۳) یعنی آب باران که اصل پاکی ها میباشد در پیش پاکی نهاد تو چون چشم شور وبد خاکی وپست شد .دربعض نسخ‌است (باتوچون آب چشمه (آب شور) خاکی شد)

(٥) یعنی پادشاهان اگرچه همه ابر سخاوت‌را پیرایه دست ساخته‌اندولی ابرآنها زمستانی و خزان آور است وتنها ابر دست تو نیسانی و بستان پروراست .دربعض‌نسخ است (جز توکا بر تو الخ) (١٤) یعنی هم چنانکه‌پادشاهان کیان بطالع فرخ خودهفت خوان ودوازده‌رخ را تسخیر کردند تونیز هفت آسمان و دوازده برج را مسخر کردهٔ

۱ـ همه عالم تنست وایران دل — نیست گوینده زین قیاس خجل

۲ـ چونکه ایران دل زمین باشد — دل زتن به (بهازتن) بودیقین باشد

۳ـ زان ولایتکه مهتران (سروران) دارند — بهترین جای بهتران دارند

۴ـ دل توئی وین مثل حکایت تست — که دل مملکت ولایت تست

۵ـ ای بخضر وسکندری مشهور — مملکت را زعلم وعدل تو نور

۶ـ زآهنی گرسکندر آینه ساخت — خضر اگرسوی آب حیوان تاخت

۷ـ گوهر آینه است سینه تو — آب حیوان در آبگینه تو

۸ـ هر ولایت که چون توشه دارد — ایزد از هر بدش نگه دارد

۹ـ زان سعادت که درسرت دانند — مقبل هفت کشورت خوانند

۱۰ـ پنجمین کشور ازتو آبادان — وز تو شش کشور دیگر شادان

۱۱ـ همه مرزی زمهربانی تو — بتمنای مرزبانی تو

۱۲ـ چار شه داشتند چار طراز — پنجمین شان توئی بعمر دراز

۱۳ـ داشت اسکندر ار سطاطالیس — کز وی آموخت علمهای نفیس

۱۴ـ بزم نوشیروان سپهری بود — کز جهانش بزرگمهری بود

---

(۱) یعنی تمام عالم پیکر است و ایران زمین دل و گوینده که نظامی باشد ازاین مقایسه خجل نیست زیرا براین دعوی برهان دارد و برهان وی اینست که مسلم بهترین جای تمام جهان انجاست که بهترین جهانیان جایگاه دارد و تو که بهترین جهانیان و نسبت بهمه بمنزله دل هستی در ایران جای داری پس ایران هم بهترین جاهای عالم ودل جهانست دربعض نسخ است(همه عالم تنندو). (۹) یعنی بسبب سعادتی که عالمیان درسر تو میدانندترا بخت مقبل هفت کشور زمین میخوانند زیرا اقلیم پنجم که مملکت تست بتو آباد و شش اقلیم دیگر هم بتو شاد است . آذربایجان اقلیم پنجم از هفت اقلیم است (۱۲) یعنی چهار پادشاه را چهار طراز و زینت در جهان نصیب افتاد و پنجم آنان توئی که عمرت دراز باد . (بعمردراز) حشوملیح است . (۱۴) بزرگمهر معروف وبوزرجمهر معرب آنست.

۱ــ بود پرویز را چو باربدی | که نوا صد نه صدهزار زدی
۲ــ وان ملکرا که بد ملکشه‌نام | بود دین‌پروری چوخواجه نظام
۳ــ تو کزایشان به‌افسری داری | چون نظامی سخنوری داری
٤ــ ای نظامی بلند نام از تو | یافته کار او نظام از تو
٥ــ خسروان دیگر زکان گزاف | میزنند از خزینه بخشی لاف
٦ــ دانه درخاك شور میریزند | سرمه‌درچشم کورمیبیزند(میریزند)
۷ــ درگل شوره دانه افشانی | بر نیارد مگر پشیمانی
۸ــ درزمینی درخت باید کشت | کاورد میوۀ چو باغ بهشت
۹ــ باده چون خاك‌را دهدساقی | نام دهقان کجا بود باقی
۱۰ــجزتو کزدادودانشت حرمیست | کیست کورابجای‌خود کرمیست
۱۱ــمن که الحق شناختم بقیاس | کاهل فرهنك را تو داری پاس
۱۲ــ نخری زرق کیمیاسازان | نپذیری فریب طنازان
۱۳ــ نقش‌این کارنامه ابدی | در تو بستم بطالع رصدی
۱٤ــمقبل آنکس که دخل دانه‌او | بر چنین آورد بخانه او

---

(٥) معنی سه‌بیت اینست که‌پادشاهان دیگر کلاف‌عطا میزنند ازکان ومعدن‌گزاف سخن آورده ومیگویند ونیز دانه‌سخا درزمین شور افشانده وسرمه‌را بچشم‌کور کشیده وکرم آنان‌نابجا وبیسوداست بعض نسخ‌است . (بکام وگزاف) (بکام‌کزاف)(۹) یعنی ساقی اگر باده را بخاك دهد وبر زمین بریزد که غیر محل آنست از دهقان باده پرور نام و نشانی باقی نخواهد ماند بقای نـام دهقان بدانست که باده پرورده اورا بباده گساران بدهند . (۱۲) بعض نسخ (نفریبی بطنز طنازان) (۱۳) یعنی نقش این نامه را بوقت خوب و طالع میمونی که ازرصد افلاك تعیین کرده بودم بنام تونوشتم (۱٤) یعنی صاحب بخت وطالع‌مقبل کسی‌است که‌مانند تو دانه پاشی او اینچنین دخل وخرمنی داشته باشد واز بخشش او چنین صحیفه و نامه ابدی پیدا شود

۱ـ کابدالدهر تا بود بر جای — باشد از نام او صحیفه گشای

۲ـ نه چنان کز پس قرانی چند — قلمش درکشد سپهر بلند

۳ـ چونکه پختم بدور هفت هزار — دیك پختی چنین بهفت افزار

۴ـ نوشش از بهر جان فروزی تست — نوش بادت بخور که روزی تست

۵ـ چاشنی گیریش بجان کردم — وانگهی (وانگهش) بر تو جانفشان کردم

۶ـ ای فلکها بخویشی تو بلند — هم فلك زادو هم فلك (ملك) پیوند

۷ـ برفلك چون پرم که من زمیم — کی رسم در فرشته کادمیم

۸ـ خواستم تا بنیشکر قلمی — سبزه رویانم از سواد زمی

۹ـ از شکر توشه‌های راه کنم — تا شکر ریز بزم شاه کنم

۱۰ـ گر نیم محرم شکر ریزی — پاس دار شهم (شبم) بشب خیزی

۱۱ آفتابست شاه عالمتاب (گیتی تاب) — دیده من شده برابرش آب

---

(۳) مطابق اخبار اسلامی از خلقت آدم تا ظهور خاتم هفت هزار سال است یعنی چون در دوره هفت هزار سال جهان من چنین دیك پختی و مطبوخی باهفت افزار هفت گنبد تهیه کردم نوش کردن وخوردن آن فقط روزی تو میباشد. حکیم نظامی بکنایه میرساند که دوره هفت هزار ساله جهان چنین نامه و گفتاری ندارد و الحق چنین است بلکه تاریخ صد هزار ساله عالم هم چنین نامه ناموری پدید نیاورده است و نمیاورد ـ **لله در قائله**

(۶) برادرو پسر پادشاه فلك الدین لقب داشته‌اند. یعنی ایکسیکه آسمانها یافلك زادگان وخاندان فلك بخویشی تو سربلندند ونیز توزاده فلك هستی . فلك اول درمصراع دوم بمعنی آسمانست ولی احتمال میرود که پدرش هم فلك الدین لقب داشته .

(۸) معنی سه بیت اینستکه خواستم از سواد زمین سبزه نی وقلم نیشکر برویانم وانگاه ازحاصل آن شکر توشه راه خود ساخته در بزم شاه شکر افشانی کنم . رسم پیشینه بوده که درعروسی شکر نثارمیکرده‌اند. (۱۱) معنی دو بیت اینستکه پادشاه آفتابی است که برجهان میتابد و چشم من در برابروی چشمه یادریای آبیست که آفتاب درآن منعکس شده هرچند آفتاب درآب میتابد ولی آب هرگز به آفتاب نمیرسد . کنایه از آنکه باهمه نزدیکی عنایت شاه من از حضور وی دورم. دربعض نسخ (دیده من چو روی اوست پرآب) (زروی اوست بتاب) . تصحیح کاتبست

۱- آفتاب ار توان بر آب زدن   آب نتوان بر آفتاب زدن
۲- چشم با چشمه گر نمی‌سازد   با خیالش خیال میبازد
۳- چیست کان نیست درخزینه‌شاه   بجز این نقد نو رسیده ز راه
٤- دستگاهیش ده بسم سمند   تا شود پایگاهش از تو بلند
۵- کشته کوه پشته) کابر ساقی اوست   خوردن آب چه ندارد دوست

۶- من که محتاج آب آن‌دستم   از دگر آبها دهان بستم
۷- نقص در باشد ار بها کنمش   هم بتسلیم شه رها کنمش

(۲) یعنی اگر چشم من بچشمه خورشید نمیرسد وتاب دیدار ونزدیکی خورشید را ندارد ولی با خیال چشمه خورشید مشغول خیال بازیست و همیشه بیاد پادشاه هستم.
(۳) یعنی همه گونه زر و گوهر در خزینه شاه هست بجز نقد این سخن و نامه نو رسیده و تازه منظوم . (٤) یعنی نقد وگنجینه این نامه را برای نثار ساختن سم‌سمند وقدم اسب خویش بپذیر تا از فیض قبول تو دارای دستگاه بلند بشود
(۵) در اصفهان و بسیاری از بلاد ایران معمولست که بوسیله گاو از چاه آب کشیده و کشت زارهائی که در زمین مسطح واقع است سیراب میکنند ولی کشتزارهای دیمی‌که در دامن کوهسار واقع شده ممکن نیست با چاه آب بابها داده شود وبایستی از باران سیراب شوند . نظامی پادشاهرا دربلندی وسخاباابر تشبیه کرده و میگوید کشتزار سخن من‌کشته کوهست باید ازابر جود وجود شاه سیراب شود و از دیگران که چون چاه پستند سقایت پذیر نیست
(۷) یعنی من در این سخن را چندانکه بهای بسیار کنم کم است و ناقص پس بهتر آنست که بشاه تسلیم کرده بهارا بدو واگذار کنم . دربعض نسخ‌است
نقص در باشد اربهاش کنم   هم‌بانصاف شه رهاش کنم

(الحاقی)

کشتهٔ کابر بر سرش گذرد   جرعه آب چاه کس نخورد

۱- گر نیوشی چوزهره راه نوم | کنی انگشت کش چو ماه نوم
۲- ورنه بینی که نقش بس خردست | باد ازین گونه گل بسی بردست
۳- عمر بادت که داد ودین داری | آن دهادت خدا که این داری
۴- هرچه نیک او فتد ز دولت تست | عهد آن چیز باد برتو درست
۵- وانچه دور افتد ازعنایت تو | دور باد از تو و ولایت تو
۶- باد تا بر سپهر تابد هور | دوستت دوستکام و دشمن کور
۷- دشمنانت چنانکه با دل تنك | سنك بر سر زنند و سر بر سنك
۸- بیشیت هست بیش دانی باد | وز همه بیش زندگانی باد
۹ از حد دولت تو دست زوال | دور و مهجور باد در همه حال

---

(۱) یعنی این راه نوی را که زهره وار درچنك سخن نواخته ام اگر درنیوشی و قبول کنی من مانند ماه نو در بزرگی و افتخار انگشت نمای عالم میشوم .

(۲) یعنی اگر بسبب خردی و کوچکی دراین نامه ننگری گرچه زحمت من هدر میرود ولی غم نیست زیرا ازین گونه گل را بسیار بادبرده است. دربعض نسخ است (وربه بینی که نقش بس خرداست) (۳) دربعض نسخ است (آن دهادت که آن واین داری) .

(٤) معنی دوبیت اینست که هرچه از گنج وملك ومال برتو نیك و پسند افتد ازفیض دولت تو بوجود آمده و همیشه با تو باد و هرچه از عنایت تو دور و مکروه طبع تست از ولایت تو دور باد. دربعض نسخ است (هرچه نیك افتدت ز (نیك اوفتاد) دولت تست)

(۷) یعنی دشمنانت چنان گرفتار درد ومحنت روزگار باشند که از شدت حسرت وافسوس بدست خود سنك بر سر بزنند وازشدت درد سر خودرا برسنك بکوبند .

(۸) یعنی چنانچه در همه چیز از همه بیشی دانش تو هم از همه بیش باد در بعض نسخ بجای (بیشیت) (بینشت) دیده میشود .

ستایش سخن و حکمت واندرز

۱ـ آنچه‌اوهم نوست‌وهم کهن‌است سخن‌است‌ودراینسخن‌سخن است

۲ـ ز آفرینش نزاد مادر کن هیچ فرزند خوبتر ز سخن

۳ـ تا نگوئی سخنوران مردند سر به آب سخن فرو بردند

٤ـچون بری نام‌هر کراخواهی سر بر آرد زآب چون ماهی

۵ـسخنی کوچوروح بی‌عیب‌است خازن(گوهر) گنج‌خانه‌غیب‌است

٦ـ قصه نا شنیده او داند نامه نا نبشته او خواند

۷ ـ بنگر از هرچه آفرید خدای تاازو جز سخن چه ماند بجای

۸ ـ یادگاری کز آدمیزاد است سخن‌است‌آندگر همه باد است

۹ ـ جهد کن کز نباتی و کانی تا بعقلی و تا به حیوانی

۱۰ـبازدانی که‌دروجودآن‌چیست کابد الدهر میتواند زیست

۱۱ـهر که‌خودراچنانکه‌بودشناخت تاابدسربزندگی افراخت(بفراخت

---

(۱) یعنی چیزی‌که هم‌کهن‌است و هم تازه سخن‌است ودراین سخن بین علمای علم کلام بسیارسخن هاست . بعقیده‌اشاعره کلام‌الله‌نفسی وقدیم‌است و بعقیده معتزله حادث. نظامی بطریق کلی‌میگوید که سخن هم نواست وهم‌کهن .کهن بودنش‌نسبت بکلام خالق‌بعقیده‌اشاعره ونوبودنش نسبت بسخن مخلوق‌است یاسخن‌خالق‌بعقیده معتزله.

(۳) یعنی سخنوران در آب دریای سخن خویش پنهان و تاابد زنده‌اند وهر وقت آنهارا بخواهی چون ماهی سرازآب بیرون میآورند. درخسرو وشیرین فرماید

پس ازصد سال اگرگوئی کجااو ز هر بیتی ندا خیزد که ها او

(۵) معنی دو بیت اینستکه سخن پاك بی عیب خازن گنج غیب‌است و ازقصه‌های ناشنیده ونامه‌های نانبشته باخبر .

(۹) معنی‌دوبیت‌آنست که جهدکن تابدانی از موالید نباتی ومعدنی وانسانی وحیوانی درعالم وجود چیزی‌که میتواند جاودانی باشدکدام است .

(۱۱)معنی‌این بیت با سه بیت بعد دربیان‌زنده جاوید است یعنی‌زنده جاویدکیست‌که خودرا بشناسد زیرا من‌عرف نفسه فقد عرف ربه وهرکس خدارا شناخت زنده‌جاویداست

۱ـ فانی آنشد که نقش خویش نخواند   هر که این نقش خواند باقی ماند

۲ـ چون تو خود را شناختی بدرست   نگذری گرچه بگذری زنخست
۳ـ وانکسان کز وجود بیخبرند   زین درآیند وزان دگر گذرند
۴ـ روزنه بی غبار ودر بی دود   کس نبیند در آفتاب چه سود
۵ـ هست خشنود هر کس از دل خویش   نکند کس عمارت گل خویش
۶ـ هر کسی در بهانه تیز هش است   کس نگوید که دوغ من ترش است
۷ـ بالغانی که بلغه کارند   سر بجذر اصم فرو نارند
۸ـ صاحب مایه دوربین باشد   مایه چون کم بود (شود) چنین باشد

(۱) معنی دو بیت اینستکه چون تو خود را شناختی از وجود بسوی عدم نخواهی گذشت وزنده جاوید خواهی بود گرچه درنخست عمرازاین جهان بگذری ولی کسانی که ازوجود خود بیخبرند وخودرا نمیشناسند دراین سرای دودر جهان ازدری آمده واز دردیگر بسوی عدم در میگذرند ومعدوم میشوند . (۲) دربعض نسخ است (توکه خودرا الخ)
(٤) معنی دو بیت اینستکه روزنه ودر بهر دیدار آفتاب معرفت وخود شناسی بیغبار وبیدود است ولی کسی درصدد دیدن نیست زیرا همه بدل خود خوشنود وازخرابی خود بیخبر وازآبادکردن نهاد خویش بنور معرفت غافل وهیچکس درد خودرا نمیشناسد تابدرمان پردازد وهمه دوغ خود را نا ترش میدانند (کس نگوید که دوغ من ترش است) مثل سایر شده
(٥) در بعض نسخ است (هست خشنود هریك)
(۷) بلغه بضم باء کسیست که بحد کفایت از علم و دانش بهره ور است یعنی بالغان علوم و صاحبان بلغه سر بجذر اصم دل ویرانه فرود نیاورده و همیشه در صدد عمارت دل و تحصیل معرفت میباشند . دل نادان را بجذر اصم تشبیه کرده است بعلاقه معدومی و نا پیدائی واز اصم کری دل نیزمراداست بطریق ایهام تناسب .
(۸) یعنی سر فرود آوردن بجذر اصم دل خراب از فرو مایگی و نادانی و جهل مرکب است . وکسی که مایه علم دارد عاقبت اندیش خواهدبود .

(الحاقی)

در تو بنگر چه بود کین دانست   آنچه دانست ماندنی آنست
در حساب نو آمدن ز کتاب   دو و دو چند شد چهار اقطاب

۱ـ مرد بامایه (پرمایه) را گر آگاهست شحنه باید که دزد در راهست
۲ـ خواجه چین که نافه بار کند مشکرا از انگژه (انگژد) حصار کند
۳ـ پر هدهد بزیر پر عقاب گوی برد از پرندگان بشتاب
۴ـ زآفت ایمن نیند نامورانْ بیخطر هست کار بیخطران
۵ـ مرغ زیرك بجستجوی طعام بدو پای او فتد همی در دام
۶ـ هر کجا چو نزمین شکم خواریست از زمین خورد او شکم واریست
۷ـ با همه خورد و برد ازین انبار کم نیاید جوی بآخر کار
۸ـ جو بجو هرچه زوستانی باز یك بیك هم بدو رسانی باز
۹ـ شمع وارت چو تاج زر باید گریه (گریت) از خنده بیشتر باید

(۱) معنی سه بیت این است که مرد سرمایه دار باید در راه شحنه و پاسبان تهیه کند برای دفع دزد چنانکه خواجه نافه فروش چینی مشك را در راه از آنکژه حصار میسازد ودر آنکژه میگذارد تا بوی آن بدزدان نرسد پس آنکژه شحنه متاع مشك است و همچنین هدهد در زیر پر عقابی که بصید او بر میخیزد شتاب را شحنه قرار داده واز گزند میرهد پس آدمی نباید بخیال دل خود راضی باشد و باید از آموزگار معرفت بیاموزد ومعرفت وخدا شناسی را شحنه راه قرار دهد . انگژه وانگژد هردو صحیح وبمعنی صمغ درخت انگدانست (٤) خطر اول در مصراع دوم بمعنی آفت و خطر دوم بمعنی فرو مایگی است یعنی ناموران بزرك بیشتر از گمنامان دچار خطر و زحمت میشوند جنانچه مرغ زیرك بدو پای دردام افتد . در بعض نسخ

از خطر ایمنند بی خطران بی خطر هست کار بی خبران

غلطست. (٦) شکم خواری بمعنی خوردن و انباشتن شکم است وخورد بمعنی خوراك . یعنی هر خورندهٔ که مثل زمین شکم خوردن دارد ازمحصول زمین خوراك او یك شکم وار بیش نیست وهرچه از زمین برای خوردن وام بستاند عاقبت بزمین واپس داده وخودش خوراك شکم زمین میگردد. بدین سبب درآخر کار ازآنچه زمین داشته یکجو کم وکاست نمیشود وهرچه داده واپس میگیرد. (۹) گریه شمع ازخنده اش بیشتراست زیرا تا روشن است میگرید و فقط وقت خاموش شدن یکبار خنده میکند وازین روست که تاج زر ازشعله برسر دارد.

۱ـ آن مفرح که لعل دارد و در — خنده کم شد است و گریه پر
۲ـ هر کسی را نهفته یاری هست — دوستی هست و دوستداری هست
۳ـ خرداست آن کز او رسد یاری — همه داری اگر خرد داری
٤ـ هر که داد خرد نداند داد — آدمی صورتست و دیو نهاد
۵ـ وان فرشته که آدمی لقب است — زیرکانند و زیرکی عجب است
٦ ـ در ازل بود آنچه باید بود — جهد امروز ما ندارد سود
۷ـ کار کن زانکه به بود بسرشت — کار و دوزخ زکاهلی و بهشت
۸ـ هر که در بند کار خود باشد — باتو گر نیك نیست بد باشد
۹ـ با تن مرد بد کند خویشی — در حق دیگران بد اندیشی
۱۰ـ همتی را که هست نیك اندیش — نیکوئی پیشه نیکی آرد پیش

---

(۱) مفرح معجونی است که اطبای قدیم از لعل و در میساخته اند . یعنی مفرحی که دارای لعل و در است خنده کم است و گریه پر. دراز دندان سپید درحال خنده نمودار میشود و لعل از اشك خونین چشم هنگام گریه.

(٦) یعنی زیرکی وفطانت سرشت وحکم ازلی است وبجهد میسر نمیشود . (۷) یعنی بیکار منشین که کار کردن دردوزخ بهتراز کاهلی دربهشت است و بکار میتوان از زیرکان پیش افتاد گرچه درسرشت زیرکی نداشته وکودن باشی درجای دیگر گوید .

ای بسا کور دل که از تعلیم — گشت اقضی القضاة هفت اقلیم
وی بسا تیز طبع کاهل کوش — که شد از کاهلی زکال فروش

دربعض نسخ است . کارکن هم که به بود بسرشت کاهلی دوزخ است وکار بهشت
(۸) معنی دو بیت اینست که هرگاه کسی برای پیشرفت کار خود باتو نیك اندیش نباشد چنین کسی بطبع بد باشد زیرا بد اندیشی درحق دیگران جز با تن مرد بد خویشی نمیکند. (۱۰) همتی اینجا بمعنی صاحب همت است گرچه درمخزن الاسرار وچند جای دیگراز همتیان مرشدان وصاحبان قوه مانیتیسم را مقصود داشته. یعنی صاحب همت نیك اندیش را پیشه نیکوئی نیکوئی پیش میآورد .

١ـ آنچنان زی که گر رسد خاری	نخوری طعن دشمنان باری
٢ـ این نگوید سر آمد آفاتش	وان نخندد (نگوید) که هان مکافاتش
٣ـ گرچه دست تو خود نگیرد کس	پای بر تو فرو نکوبد بس
٤ـ آنکه رفق تو اش بیاد بود	به از آن کز غم تو شاد بود
٥ـ نان مخور پیش ناشتا منشان	ورخوری جمله را بخوان بنشان
٦ـ پیش مفلس زر زیاده (نهاده) مسنج	تا نه پیچد چو اژدها بر گنج
٧ـ گر بود باد باد نوروزی	به که پیشش (بااو) چراغ نفروزی
٨ـ آدمی نز پی علف خواریست	از پی زیرکی و هشیاریست
٩ـ سك بر آن آدمی شرف دارد	که چو خر دیده برعلف دارد
١٠ـ کوش تا خلق را بکار آئی	تا بخلقت (بخدمت) جهان بیارائی
١١ـ چون گل آنبه که خوبخوشداری	تادر آفاق بوی خوش داری
١٢ـ نشنیدی که آن حکیم چه گفت	خوابخوش دیدهر که او خوش خفت

---

(١) معنی سه بیت اینستکه چنان بامردم رفتار کن که اگر کسی روز افتادگی دستت را نگیرد و یاریت نکند چون دشمنان بمرك تو پای عشرت و شادمانی بر زمین نکوبد . این نگوید آفت وظلمش تمام شد وآن یك نخندد که خوب بمکافات رسید بعض نسخ است

گرچه دست تو می نگیرد کس | پا بگورت فرو نکوبد کس

(٥) معنی دو بیت اینستکه پیش مفلسان تنك چشم ثروت ودولت خودرا آشکار مکن تا از حسد برخود یا ازطمع برزر چون اژدهای بر گنج پیچید ه نپیچند. (٦) بعض نسخ (پیش مفلس تو زر زیاده)

(٧) یعنی اگر دوست باد نوروزی هم باشد بهتر آنستکه چراغ خودت را پیش او روشن نکنی تا ازراه حسد خاموش نکند . (٩) مصراع اول این بیت را سعدی اقتباس کرده و گوید :

سك بر آن آدمی شرف دارد | که دل مردمان بیازارد

ولی مصراع ثانی نظامی طرف نسبت بامصراع ثانی سعدی نیست .

۱ـ هر که بدخو بود گه زادن | هم بر آن خوست وقت جان دادن
۲ـ وانکه زاده بود بخوش خوئی | مردنش هست هم (هم بود) بخوش روئی
۳ـ سخت گیری مکن که خاك درشت | چون تو صدر از بهر نانی (آبی) کشت
٤ـ خاك پیراستن چه کار بود | حامل (عامل) خاك خاکسار بود
٥ـ گر کسی پرسدت که دانش پاك | ز آدمی خیزد آدمی از خاك
٦ـ گو گلاب از گل و گل از خارست | نوش در مهره مهره در مارست
۷ـ با جهان کوش تا دغا نزنی | خیمه در کام اژدها نزنی
۸ـ دوستی ز اژدها نشاید (نباید) جست | کاژدها آدمی خورد بدرست
۹ـ گر سگی خود بود مرقع پوش | سك دلی را کجا کند فروش

---

(۱) معنی این دو بیت با دو بیت پیش اینست که باید خوشخوی باشی و آفاق را خوشبوی کنی تا بواسطه خوش خوئی خواب خوش به بینی و در سرای دیگر بر تو خوش بگذرد زیرا هرکه روز زادن خوشخوست تا مردن چنین است واگر بد خوست باخوی بد میمیرد و خواب بد خواهد دید (۳) دربعض نسخ است (چون تو بسیار پرورید وبکشت (٤) معنی سه بیت اینست که پیرایه علایق دنیا وکبر وغرور بر پیکر خاکی خود مبند زیرا آدمی چون حمل کننده پیکر خاکی است باید خاك مانند پست باشد واگر کسی بگوید خاك پست نیست زیرا یك واسطه مرکز دانش است جواب بگو که خاك با انکه محل دانش است پست است مانند خار و مار که جایگاه گل و مهره‌اند ولی زشت وپست میباشند . (۷) یعنی با جهان کوشش و معارضه کن و بزرك جهان گوی تا ازدغا و دغل و نابکاری ناگزیر نشوی و خیمه در کام اژدهای جهان نزنی که این اژدها آدمی را بدرست و بدون اینکه تجزیه کند می بلعد . (۹) یعنی اژدهای جهان مانند سك است اگر سك خرقه مرقع هم بپوشد سك دلی و بیرحمی را فراموش نمیکند . سگدل بمعنی آزار کننده است .

١ـ دوستانی که با (در) نفاق افتند	دشمنانرا هم اتفاق افتند
٢ـ چون مگس بر سیه سپید خزند	هردو را رنك برخلاف رزند
٣ـ به کز این رهزنان کناره کنی	بر خود این چار بند پاره کنی
٤ـ درچنین دور کاهل دین بستند	یوسفان گرگ وزاهدان مستند
٥ـ نتوان برد جان مگر بدوچیز	بدی و بد پسندی نیز
٦ـ حاش لله که بندگان خدای	این چنین بند بر نهند بپای
٧ـ از پی دوزخ آتش انگیزند	نفط جویند و طاق را ریزند
٨ـ خیز تا فتنه زیر پای آریم	شرط فرمانبری بجای آریم
٩ـ بجوی زر نیازمندی چند	هفت قفلی و چار بندی چند
١٠ـ لاله را بین که باد رخت ربود	از پی یك دو قلب خون آلود
١١ـ چون درمنه درم ندارد هیچ	باد در پیکرش نیارد پیچ (هیچ)

---

(١) معنی سه بیت اینستکه دوستان منافق با دشمنان متفق شده و مگس وار بر سیاه و سپید نشسته در هر دو برخلاف رنگرزی میکنند سیاه را سپید و سپید را سیاه میسازند بهتر آنست که از این دوستان پرهیزی وبترك چهار عنصر گفته ازین چار رفیق منافق درگذری. موتوا قبل ان تموتوا. (٣) دربعض نسخ (قفل این چار بند پاره کنی) غلطست. (٤) معنی چهار بیت اینست که درچنین دوره پستی اهل دین اگربخواهی ازهلاك جان ببری باید همرنك جماعت شده بدی وبد پسندی پیشه کنی ولی مردمان خدای چنین کاری هرگز نکنند و برای سوختن خرد نفط اندوزی و طاق بخاك ریزی نخواهند کرد. (٩) معنی دو بیت اینستکه جوی زر را هفت قفل و چار بند برسر منه و ذخیره وپنهان مکن تا چون لاله برای دو زر قلب خون آلود رخت ترا باد نبرد. گهرهای قیمتی را پادشاهان پیش در هفت صندوق تو بر تو هفت قفل برسر مینهاده اند وسر کیسه چون چهار بند داشته باشد باز کردنش بعد ازگره زدن سخت است. (١١) درمنه گیاهی است بی گل وبرکه خوراك گله ورمه است. یعنی درمنه چون مانند لاله زر سرخ ازگلها ذخیره نکرده باد رخت اورا بغارت نمیبرد.

١ـ گنج برسر مشو چو ابر سفید	پای بر گنج باش چون خورشید
٢ـ تا زمینی کز ابر تر گردد	از زمین بوس تو بزر (چو زر) گردد
٣ـ کیسه زر بر آفتاب فشان	سنك در لعل آفتاب نشان
٤ـ تو بزر چشم روشنی و بدست	چشم روشن کن جهان خردست
٥ـ زر دو حرفست هر دو بی پیوند	زین پراکنده چند لافی چند
٦ دل مکن چو ان زمین زر (خم) آگنده	تا نگردی چو زر پراگنده
٧ـ هر نگاری که زر بود بدنش	لاجوردی رزند (کنند) پیرهنش
٨ـ هر ترازو که گردزر گردد	سنگسار هزار در گردد
٩ـ کرده گیرت بهم بیانگی چند	از حلال و حرام دانگی چند
١٠ ـ آمده لا ابالیی برده	سیم کش زنده سیم کش مرده
١١ زر بخوردن مفرح طربست	چون نهی رنج و بیم راسبب ست

(١) ابر سفید از شعاع خورشید گنج بر سر دارد و خورشید بر سر گنجینه اشعه خود پای نهاده است . یعنی چون ابر گنج زر را برسر جای مده و چون خورشید برگنج زر پشت پای بزن تا زمینی که از ابر تر میشرد از زمین بوسی و خاك بوسی خورشید وجود تو بزر مبدل گردد . زمین از بوسیدن آفتاب و تابش آفتاب بر او رنك زر میگیرد و زرین میشود .

(٣) یعنی کیسه‌های زرکه ذخیره کردهٔ درآفتاب بیفشان برای بخشش واز گنجینه خود دور کن ولعل آفتاب گون را هم سنك بر سر بزن و یکسره از زر ولعل درگذر .

(٥) معنی دو بیت اینستکه زر دوحرفست که درکتابت بهم متصل نمیشود واجزایش پراکنده است تو چون زمین گنج زر آگن مشو تا چون لفظ زر پراگنده نشوی .

(٧) اطبای پیشینه در بیماری یرغان که بدن زرد میشود لباس سیاه یا آبی رنك تجویز میکرده اند. یعنی نگاری که‌از یرغان‌برنك زرشد برای‌علاج سیاه‌پوش وماتمی‌جامه میشود پس تو از وصال زر پرهیز کن . (٨) سیم کش‌اول بضم کاف بذل کننده . اکنده ساز سیم است و سیم کش دوم بفتح کاف اندوزنده سیم .

۱ ـ آنکه خود را از رنج و بیم کشی | زر پرستی بود نه سیم کشی
۲ ـ ابلهی بین که از بی سنگی | دوست با دوست میکند جنگی
۳ ـ به که دل زان خزانه برداری | که ازو رنج و بیم برداری

۴ ـ چند حمالی جهان کردن | در زمین حمل زر نهان کردن
۵ ـ گر سه حمال کارگر داری | چار حمال خانه برداری
٦ ـ خاك و بادی که باتو مختلفست | خاك بی الف و باد بی الفست
۷ ـ خار کز نخل دور شد تاجش | به که سازند سیخ تتماجش
۸ ـ آری آنرا که در شکم دهلست | برك تتماج به ز برك گلست
۹ ـ به که دندان کنی ز خوردن بر | تا گرامی شوی چو دانه در
۱۰ شانه کورا هزار دندانست | دست درریش هر کسی زانست

(٥) سه حمال کارگر کنایه از موالید ثلث است که معدن و نبات و حیوان باشد و چار حمال خانه بر چهار عنصرند که بسبب اختلاف خانه تن را یغما کرده ونابود میسازند . (٦) خاك بی الف یعنی بی الفت و محبت و باد بی الف یعنی بد . (۷) یعنی خار که تاج سرنخل است وقتی از سر نخل دورشد سیخ تتماج باید بشوه تو هم از نخل عالم علوی اگر بزیر افتادی وعلاقه بدنیا پیدا کردی چون سیخ تتماج طعمه آتش میشوی. سیخ چیزی است که بدان آتش را زیر ورو میکنند مثل سیخ حمام و تتماج آشی است که اکنونش آش رشته یا آش برك میگویند . (۸) یعنی مردم دهل شکم فراخ معده علاقه به برك تتماج دارند و ازین سبب جهان علوی و آخرت را ببرك تتماج دنیا میفروشند .
(۹) یعنی بهتر آنست که دندان پر خوردن را بر کنی تا گرامی شوی . دندان کنی بکسر کاف کنایه از ترك کردن چیزی است چنانکه گوئی: دندان طمع بر کن

تشنه را کی نشاط راه افتد | کی زید گر در آب چاه افتد
آنچ زو بگذری و بگذاری | چند بندی و چند برداری
خانه دیو شد جهان بشتاب | تا نگردی چو دیو خانه خراب
خانه دیو دیو خانه بود | گر خود ایوان خسروانه بود

۱ـ تا رسیدن بنوشداروی دهر	خورد باید هزار شربت زهر
۲ـ بر در این دکان قصابی	بی جگر کم نوالهٔ یابی
۳ـصدجگر پاره شد بهر(زهر)سوئی	تا در آمد بهی به پهلوئی
٤ـ گردن صد هزارسر بشکست	تا یکی گردران ز گردن رست
٥ـ آن یکی پانهاده برسر گنج	وین ز بهر یکی قراضه برنج
٦ نیست چون کار برمراد کسی	بیمرادی به از مراد بسی
۷ـ هر مرادی که دیر یابدمرد	مژده باشد بعمر دیر نورد
۸ـ دیرزی به که دیریابد کام	کز تمامیست کار عمر تمام
۹ـ لعل کو دیر زاد دیر بقاست	لاله کامد سبك سبك برخاست
۱۰ـچندچون شمع مجلس افروزی	جلوه(خویش)سازی وخویشتن سوزی
۱۱ـ پای بگشای ازین بهیمی سم	سر برون آر ازین سفالین خم
۱۲ـازسراین شاخ هفت بیخ بزن	وز سم این نعل چار میخ بکن

(۲) معنی سه بیت اینست که بر در دکان قصابی دنیا هیچکس بی خون جگر نوالهٔ نتواند خورد و صد جگر پاره میشود تا یکتن چرب پهلو وپیه دار و فربه وسیر بشود وهزار سررا گردن میشکنند تا یك گردران گوسفند بی گردن بیکی داده شود . پهلو پیه گرفتن کنایه از سیری و فربهی است هنوز هم در زبان عوام میگویند فلانی شکمش پیه گرفته است. از گوشت گوسفند هم گردران بخوبی و گوشت گردن ببدی معروفست . (۸) یعنی مرد دیر زی ودراز عمر کام خود را دیر مییابد وهرکس تمام کام های خودرا زود دریافت عمرش زودتمام میگردد .

(۹) در بعض نسخ است (لاله زود آمد و سبك برخاست) .

(۱۱) معنی دوبیت اینست که بهیمی سم آزوشهوت را ازپای خود بکن و از سفالین خم فلك الافلاك تاسربدر کنی شاخ هفت بیخ هفت فلك را از سر خود دور ساز و نعل زمین که بچار میخ چهارعنصر بر سم تو کوبیده شده بدور افکن واز عالم جسمانی درگذر .

۱ـ بر چنین چاه بوریا بر سر　　مرده چون سنك وبوریا مگذر
۲ـ زنده چون برق میر تاخندی　　جان خدائی به از تنومندی
۳ـ گر مریدی چنانك رانندت　　بر رهی رو که پیر خوانندت
٤ـ از مریدان بیمراد مباش　　در توکـل کم اعتقاد مباش
٥ـ من کهمشکل گشای صد گرهم　　دهخدای ده و برون دهم
٦ـ گر درآید ز راه مهمانی　　کیست کودر(کاندر)میان نهدخوانی
۷ـ عقل داند که من چهمیگویم　　زین اشارت که شد چهمیجویم
۸ـ نیست ازنیستی شکست مرا　　گله زانکس که هست هست مرا
۹ـ ترکیمرا دراین حبش نخرند　　لاجرم دوغبای خوش نخورند

(۱) یعنی بر سر چاه جهان جسمانی که سرش از بوریا وسنك پوشیده شده چون بوریا و سنك مرده و بیجان مگذر تا درچاه نیفتی . (۲) یعنی چون برق تا زندهٔ بمیر تا چون برق که هنگام مردن خندانست درجهان‌جان خندان باشی زیرا جان خدائی‌وخداوندی عالم جان‌بهتراز تنومندوی‌خواجگی جهان تنست دربعض‌نسخ (جان جدائی الخ)غلطست. (٥) این‌بیت تابیت ـبرطریقی‌روم‌کهرانندم‌الخ) مربوط بیك مطلب وعبارت از تسلیم بودن به پیش آمد تقدیر است یعنی براهی که تقدیر ترا می راند با تسلیم برو تا ترا پیر طریقت خوانند چنانچه من که مشکل گشای صد گره و دهخدای ده هستم بحکم تقدیر ازده بیرون افتاده‌ام واگر مهمانی برسدکسی‌راندارم که‌خوانی پیش‌اوبگذارد ولی‌بااینهمه سختی‌وناهنجاری‌روزگار بارضایت برطریقی‌میروم که‌تقدیرمرا میراند ودرتوکل کم اعتقاد نیستم ازین سبب‌مردم مرا آب‌خفته وسرچشمه‌زرمیخوانند .
(۸) یعنی مرا ازنیستی و فقر شکست خاطر نیست وازآن کسی که‌سزاوار گله است گله میکنم . (۹) دوغبا آش دوغ است و دست پخت ترکان . یعنی جمال و حسن ترکانه مرا در این ملك حبش وار سیاه چون نمی‌خرند ازآن‌سبب ازدست پخت ترکی و دوغبامحروممند و مغبون .

۱ـ تا دراین کوره طبیعت پز	خامیی داشتم چو میوه رز
۲ـ روزگارم بحصرمی میخورد	تو تیا های حصرمی میکرد
۳ـ چون رسیدم بحد انگوری	میخورم نیشهای زنبوری
٤ـ می که جزجرعه زمین نبود	قدر انگور بیش ازین نبود
٥ـ بر طریقی روم که راندم	لاجرم آب خفته خواندم
٦ـ آب گویندچون شوددرخواب	چشمه زر بود نه چشمه آب
۷ـ غلطند آب خفته باشد سیم	یخ گواهی دهد بر این تسلیم
۸ـ سیم را کی بود مثابت زر	فرق باشد ز شمس تا بقمر
۹ـ سیم بی یا زمس نمونه بود	خاصه آنگه که باژگونه بود
۱۰ـ آهن من که زرنگار آمد	درسخن بین که نقره کار آمد
۱۱ـ مردآهن فروش زرپوشد .	کاهنی را بنقره بفروشد

(۱) معنی سه بیت اینست که تا جوان و نپخته و غوره بودم مطلوب روزگار بودم و از غوره من توتیای چشم میساختند و اکنون که انگور پخته شده ام مانند انگور نیش زنبور میخورم . (٤) یعنی اگر خم می بر خاك ریخته شود و بمغز آدمی نرسد قدر انگور مجهول میماند و دراین زمان می سخن من بخاك میریزد وازمغز آدم دوراست ازاین سبب انگور وجود من بیقدر و بهاست . (٥) یعنی چون من تسلیم تقدیرم و شکایتی از روزگار ندارم مردم مرا آب‌خفته خوانده و میگویند آب خفته معدن زر است غافل از آنکه آب خفته سیم بلکه یخ سیمگونست ویخ‌سیمگون‌زر نخواهدبود. در چشمه آب وجود من اگر سیمی‌هست بی‌یاست‌وسیم بی‌یا مس‌است‌خاصه آنگاه‌که واژگون شده میم برسین مقدم‌شود . بعقیده قدما زردرآب‌چشمه‌سارخفته‌وراکد تولیدمی‌شود. معلوم میشود اهل آنزمان نظامی‌راصاحب‌گنج‌سیم وزردانسته گوشه نشینی‌اوراباآب‌خفته تشبیه میکرده‌اند(۱۰) یعنی آهن‌سختی کش‌وجودمن که‌زرسخن‌را زرگر وار نگارنده‌است ببین چگونه‌نقره‌کارشد وزرسخنش را فردوسی‌وار بنقره خریداری میکنند . (۱۱) یعنی دراین دوره کسانیکه سخن آنان از آهن پست تر است از دادن آهن وگرفتن نقره یاآنکه از فروختن آهن بجای نقره زرپوش شده اند .

١ـ وای برزرگری که وقت شمار — زرش از نقره کم بود بعیار

٢ـ ازجهان این جنایتم سخت است — کز هنر نیست دولت از بخت است

٣ـ آن مبصر که هست نقدشناس — نیم جو نیستش ز روی قیاس

٤ـ وآنکه اوپنبه از کتان نشناخت — آسمانرا ز ریسمان نشناخت

٥ـ پر کتان وقصب شد انبارش — زر بصندوق وخز (در) بخروارش

٦ـ چون چنین است کار گوهروسیم — از فراغت چه برد باید بیم

٧ـ چند تیمارازین خرابه کشیم — آفتابی در آفتابه کشیم

٨ـ آید (آمد) آوازهر کس ازدهلیز — روزی آواز ما بر آید نیز

٩ـ چون من این قصه چند کس گفتند — هم در آن قصه عاقبت خفتند

١٠ـ واجب آن شد که کار دریابم — گرنگیرد چو دیگران خوابم

---

(١) یعنی وای بر احوال زرگری چون من که عیار و قیمت زرش در بازار از نقره کمتر باشد البته چنین زرگری ور شکست میشود برخلاف آهن فروشی که نقره عوض آهن میگیرد .

(٢) یعنی مرا از جهان این یك جنایت بسیار سخت و صعب است که دولت پاداش هنر نیست بلکه برحسب بخت و اتفاقست وبخت بااهل هنر همراه نیست .

(٧) تیمار ـ خدمت وغمخواری وخرابه بفتح اول وکسر آن نیز بمعنی دزداست . یعنی تاچند ازدزد روزگار تیمار بکشیم وغمخواری وخدمت کنیم وآفتاب جان خودرا درآفتابه جهان جسمانی جای دهیم . خراب بمعنی ویرانه و خرابه بمعنی دزداست . وخلاف این استعمال در نگارش اساتید باستان دیده نمی شود . آفتابه ظرف مسین که در اوآب میکنند ومعروفست . (٩) معنی دوبیت اینست که قصه شکایت روزگار را چون من بسیار گفتند و عاقبت قصه بپایان نرسیده بخواب مرك رفتند پس مرا واجب است که بگفتار وسخن مشغول شوم پیش از آنکه خواب اجل در رسد . در بعض نسخ بجای گفتند و خفتند (گفتست و خفتست) میباشد .

۱ـ راه رورا بسیچ ره شرطست	تیز راندن ز بیمگه شرطست
۲ـ میروم من خرم نمی آید	خود شدن باورم نمی آید
۳ـ آنگه از رفتنم خبر باشد	کاشیانم برون در باشد
٤ـ چند گویای بی خبر بودن	دیده دربسته در بر آمودن
٥ـ یگره ازدیدها فرامش باش	محرم راز باش و خامش باش
٦ـ تا بدانی که هرچه میدانی	غلطی یا غلط همی خوانی
۷ـ پیل بفکن که سیل ره کندست	پیاکیهای چرخ بین چندست
۸ـ خاکرا پیل چرخ کرده مغاك	بچنین پیل گل ندارد باك؟
۹ـ بنگر اول که آمدی زنخست	زانچه داری چه داشتی بدرست
۱۰ـ آن بری زین دو پیل ناوردی	کاوین روز با خود آوردی
۱۱ـ وام دریا و کوه در گردن	با فلك رقص چون توان کردن

(۱) معنی سه بیت اینست که برای رهرو بسیچ برك و زاد راه وتند راندن ازبیمگاه شرط است و من باید از بیمگاه جهان زود تر درگذرم ولی من میروم و پیکر من که ستور جان من است همراه من نمی آید و برون شدن از جهان مرا باور نیست و آنگاه باورمیشود که آشیانه تن بیرون در دنیا و در آرامگاه عقبی باشد.
(۷) پیل افکندن کنایه از ترك غرور و نخوت و اظهار عجز است چنانچه پیل سوار بودن در زبان مردم که گویند (فلانی سوار پیل است) کنایه از غرور است . معنی دو بیت اینست که از پیل غرور پیاده شو وبعجز خود اعتراف کن زیرا سیل راه را کنده وپیل ازکنده وگودال بیرون نمیتواند برود. کارهای پیلانه فلكرا ببین تا چهاندازه است وچگونه پیل فلك خاك سخترا زیر پای خود مغاك کرده آیاچگونه گل سست اندام تو ازپای این پیل باك ندارد . پیل درکنده و گودال درمانده واسیر میشود . در بعض نسخ (پیل پیمای (پیل پاهای) چرخ بین چنداست)

(خاك (پیل)بپرای چرخ گردمغاك   بچنین پیل و گل ندارد باك) غلطست

(۱۰) دوپیل ناوردی شب و روز سیاه و سپیدند که با عمر بناوردمیباشند .
(۱۱) وام دریادرولؤلؤ ووام کوه لعل ویاقوت است . یعنی تو که از در و یاقوت گردن بند ساخته وام دریا و کوه را با آن سنگینی بگردن گرفتهٔ چگونه میتوانی با گردش و بازی چرخ رقص کنی وهمسر چرخ باشی.

۱- گوش تاوام جمله باز دهی — تا تو مانی و یك ستور تهی

۲ چون زبار جهان نداری جو — درجهان هر کجا که خواهی رو

۳ پیش ازانت فکند باید رخت — کافسرت را فرو کشند از تخت

٤- روز باشد که صدشکوفه پاك — از غبار حسد فتد بر خاك

٥-من که چون گل سلاح ریخته ام — هم ز خار حسد گریخته ام

٦- تا مگر دلق پوشی جسدم — طلق ریزد بر(در)آتش حسدم

۷- ره در این بیمگاه تا مردن — اینچنین می توان بسر بردن

۸- چون گذشتم ازین رباط کهن — گو فلك را هرآنچه خواهی کن

۹- چند باشی نظامیا در بند — خیز و آوازهٔ برآر بلند

۱۰-جان درافکن بحضرت احدی — تا بیابی سعادت ابدی

۱۱- گوش پیچیدگان مکتب کن — چون در آموختند لوح سخن

۱۲- علم را خازن عمل کردند — مشکل کاینات(روزگار)حل کردند

۱۳- هر کسی راه خوابگاهی رفت — چونکه هنگام خوابش آمد خفت

---

(٥) معنی سه بیت اینست که من که چون گل سلاح جنك فرو ریخته وچون خار حربه بدوش ندارم برای آنست که از خار حسد حسودان برکران باشم و شاید دلق کهنه درویشی و فروتنی و افتادگی من طلق آتش حسدحسودان باشد وبجنك افتاده برنخیزند زیرا دربیمگاه زندگی راه را جز چنین نمیتوان بسر برد .

(۱۱) یعنی کسانیکه درمکتب کن و دبستان ازل از معلم ازلی گوشمال تعلیم دیده اند چون لوح سخن را درآموختند علم را خازن عمل ساخته وبدست صنعت وعمل مشکل کاینات را حل کردند وهر دانشمندی از سخن و آثار علمی خود خوابگاه جاویدی تهیه کرده وراه آنرا رفت وهنگام خواب درآن خفت ودیده هرکس بیناست البته گوینده خفته را در خوابگاه ابدی خود میبیند .

در نصیحت فرزند خویش محمد

۱- ای پسر هان وهان ترا گفتم / که تو بیدار شو که من خفتم

۲- چون گل باغ سرمدی داری / مهر نام محمدی داری

۳- چون محمد شدی زمسعودی / بانك بر زن بکوس محمودی

٤- سکه بر نقش نیکنامی بند / کز بلندی رسی بچرخ بلند

٥- تا من آنجا که شهر بند شوم / از بلندیت سر بلند شوم

٦- صحبتی جوی کز نکونامی / در تو آرد نکو سر انجامی

۷- همنشینی که نافه بوی بود / خوبتر زانکه یافه گوی بود

۸- عیب یك همنشست باشد و بس / کافکنند نام زشت بر صد کس

۹- از در افتادن شکاری خام / صد (ده) دیگر در اوفتند بدام

۱۰- زر فرو بردن یکی محتاج / صد شکم را درید (دریده) در ره حاج

۱۱- در چنین ره مخسب چون پیران / گرد کن دامن از زبون گیران

۱۲- تا بدین کاخ باژگونه نورد / نفریبی چو زن که مردی مرد

۱۳- رقص مرکب مبین که رهوارست / راه بین تا چگونه دشوارست

---

(۳) یعنی چون نام تو محمد شد با کوس محمودی در آفاق آوازه مسعودی برآر کوس محمودی - کوس جنك سلطان محمود غزنوی است که درآنزمان ضرب المثل بوده.

(۸) یعنی یك همنشین زشت و بدنام صد نفر را بدنام میکنند چنانکه یك صید که بدام آمد صد صید دیگر بمتابعت او بدام می افتند ویك محتاج که زرهای خود رااز بیم دزدان درراه حاج فروبرد ودزدان راهزن بدان پی برند صدشکم دیگررا بااو دریدند . (۱۱) یعنی درراه زندگانی چون پیران مخسب وکمر قدرت بربند تا زبون گیران ترا زبون نشناسند و از شر آنان ایمن شوی .

(۱۲) معنی دو بیت اینست که تادرطی طریق زندگانی فریب کاخ واژگون رهنورد آسمان وسرای جهان را چون زنان نخوری رقص مرکب راهوار زندگانی را مبین وپست وبلندی وپرتگاه راه را درنگر . دربعض نسخ بجای باژگونه باشکونه است وهردو یك معنی دارد

١ـ گر براین رهبری چو باز سپید — دیده برراه دار چون خورشید

٢ـ خاصه کاین راه راه نخجیر است — آسمان با کمان و با تیر است

٣ـ آهنت گرچه آهنیست نفیس — راه سنگست و سنگ مغناطیس

٤ـ بار چندان براین ستور آویز — که نماند بر این گریوه تیز

٥ـ چون رسد تنگیئی ز دور دورنك — راه بر دل فراخ دار نه تنك

٦ـ بس گره کو کلید پنهانیست — بس درشتی که دروی آسانیست

٧ـ ای بسا خواب کو بود دلگیر — واصل (اصل) آن دلخوشیست در تعبیر

٨ـ گرچه پیکان غم جگر دوز ست — درع صبر از برای این روز ست

٩ـ عهد خود باخدای محکم دار — دل ز دیگر علاقه بیغم دار

١٠ـ چون تو عهد خدای نشکستی — عهده برمن کز این وآن رستی

١١ـ گوهر نیك را زعقد مریز — وآنکه بد گوهرست ازو بگریز

١٢ـ بد گهر با کسی وفا نکند — اصل بد در خطا خطا نکند

١٣ـ اصل بد باتو چون شود معطی — آن نخواندی که **اصل لایخطی**

١٤ـ کژ دم از راه آنکه بد گهرست — ماندنش عیب و کشتنش هنرست

١٥ـ هنر آموز کز هنرمندی — در گشائی کنی نه در بندی

١٦ـ هر که زاموختن ندارد ننك — در برآرد زآب ولعل ازسنك

١٧ـ وانکه دانش نباشدش روزی — ننك دارد ز دانش آموزی

---

(١) یعنی اگرچه در راه زندگانی چون باز سپید که تیز پرواز ترین بازهاست پرواز کنی ولی چون خورشید بایدچشم برراهی که میروی داشته باشی زیرا این راه نخجیر گاه آسمان با تیر و کمانست . الافلاك قسي و الحوادث سهام . (٧) یعنی بسیار خواب های هولناکست که تعبیر آن دلخوشی است.(١٠) دربعض نسخ است (عهده بر من که ازبدی رستی) (١٣) دربعض نسخ است ـ کاصل بد گفته اند لایخطی

۱ــ ای بسا تیز طبع کاهل کوش	که شد از کاهلی سفال فروش
۲ــ وای بسا کور دل که از تعلیم	گشت قاضی القضات هفت اقلیم
۳ـ نیم خورد سگان صید سگال	جز بتعلیم علم نیست حلال
۴ــ سگ بدانش چو راست رشته شود	آدمی شاید ار فرشته شود
۵ـ خویشتن را چو خضر باز شناس	تا خوری آب زندگی بقیاس
۶ــ آب حیوان نه آب حیوانست	جان با عقل وعقل با جانست
۷ــ جان چراغست وعقل روغن او	عقل جانست و جان ما تن او
۸ــ عقل باجان عطیه احدیست	جان با عقل زنده ابدیست
۹ـ حاصل این دوجز یکی نبود	کان دوداری دراین شکی نبود
۱۰ــ تا از ین دو بآن یکی نرسی	هیچکس را مگو که هیچ کسی
۱۱ــ کان یکی یافتی دو را کم زن	پای (تخت) بر تارك دو عالم زن

(۱) یعنی هنر وعلم بکوشش وزحمت تحصیل میشود و اشخاصی که بطبع زیرکند اگر در تحصیل کاهلی کنند عاقبت سفال فروش میشوند وبرعکس بسا اشخاص کودن که ازتعلیم و زحمت بدرجه قاضی القضاتی هفت اقلیم میرسند .

(۳) صید کلب معلم بحکم شرع حلال وغیر معلم حرام است . معنی دوبیت اینست که چون تعلیم درسگ چنین اثری دارد آیا در آدمی چه اندازه تأثیر خواهد داشت .

(۵) یعنی چون خضر خویشتن را بشناس تا خدا شناس شوی من عرف نفسه فقد عرف ربه. آب حیوان جاوید کننده عبارت ازسرچشمه معرفت وجان باعقل وعقل باجانست نه چیز دیگر . (۹) یعنی حاصل عقل و جان چون توام شوند جز توحید و یکی بودن خدا چیزی نیست وچونکه تو جان و عقل هردو را داری در توحید و موحد بودن تو شکی نیست . کان دوداری. مخفف چونکه آن دو داری میباشد ونظامی این لفظرا بطریق مخفف فراوان استعمال کرده. (۱۰) یعنی تابوسیله جان وعقل بمقام وحدت و توحید نرسی این نکته راکه هیچکس هستی ، پنهان دار وبهیچکس مگو . دربعض نسخ (بیقین دان کزین دو هیچکسی) غلطست (۱۱) کان یکی ـمخفف چونکه آن یکی است . یعنی چونکه خدای واحد را یافتی جان و عقل را کم زن و بدرودگو و ازهر دو عالم بدانسوی شو . کم زدن ترك کردنست .

۱ـ ازسه بگذر که محملی نه قویست — از دوهم در گذر که آن ثنویست
۲ـ سر یك رشته گیر چون مردان — دو رها کن سه را یکی گردان
۳ـ تا ز ثالث ثلثه جان نبری — گوی وحدت بر آسمان نبری
٤ـ زین دو چون گم شدی فسانه مگوی — چون یکی یافتی بهانه مجوی
٥ـ تا بدین پایه(مایه)دسترس باشد — هرچ ازین بگذرد هوس باشد
٦ـ تا جوانی و تندرستی هست — آید اسباب هر مراد بدست
۷ـ درسهی سرو چون شکست آید — مومیائی کجا بدست آید
۸ـ تو که سرسبزی جهان داری — ره کنون روکه پای آن داری
۹ـ دررهٔ دین چونی (گل) کمر بر بند — تاسر آمد شوی چو سرو بلند
۱۰ـ من که سرسبزیم نماند چو بید — لاله زرد و بنفشه گشت سپید
۱۱ـ باز ماندم ز نا تنومندی — از کله داری و کمر بندی
۱۲ـ خدمتی مردوار میکردم — راستی را کنون نه آن مردم
۱۳ـ روزگارم گرفت و بست چنین — عادت روزگار هست چنین
۱٤ـ نا فتاده شکسته بودم بال — چون فتادم چگونه باشد حال
۱٥ـ احمدك را که رخ نمونه بود — آبله بر دمد چگونه بود

(۱) یعنی قول نصاری به تثلیث خداوند و(ان الله ثالث ثلثه) دلیل و محمل قوی ندارد از دو خدای یزدان و اهرمن هم که قول ثنویست درگذر. در بعض نسخ است بجای محملی (محملت) و بجای مصراع دوم (ازدو بگذر که آنهم از ثنویست) (۲) معنی دو بیت اینست که سر رشته توحیدرا از دست مده ودوخدارا چون ثنوی قائل مشو و سه خدای نصاری را یکی کن تا گوی وحدت را از زمین به آسمان برسانی. (٤) یعنی خلاصه سخن اینست که چون بترك تثلیث وثنویت گفتی وخدای واحدرا یافتی دیگر دراین راه افسانه گوئی و بهانه جوئی مکن وچون ترا بپایه وحدت دسترس است هرچیزرا غیراز وحدت هوا وهوس بدان. (۱٤) یعنی در روز جوانی که پیری مرا ازپای نینداخته بود شکسته بال وافتاده بودم تا بروز پیری و افتادگی چه رسد. (۱٥) مثل سایراست که احمدك ازبس خوشگل بود آبله هم برآورد.

۱ـ گرچه طبعم زسایه بر خطرست سایبانم شمایل هنرست
۲ـ سایهٔ در جهان ندارد کس کو بره نیست پیش و گرک ازپس
۳ـ هیچکس ننگرم زمن تأمن (اهل زمن) ـ که نشد پیش دوست وپس دشمن
٤ـ چون قفا دوستند مشتی خام روی خود در که آورم بسلام
۵ـ گرچه برنائی ازمیان برخاست چکنم حرص همچنان برجاست
٦ـ تاتن سالخورده پیر ترست آز او آرزو پذیر ترست
۷ـ گوئی این سکه نقد ما دارد یاهمه کس خود این (همین) بلادارد
۸ـ باز دار ای دوا کن دلمن از زمین بوس هر کسی گلمن
۹ـ تیرگی چند روشنائی ده چون شکستیم مومیائی ده
۱۰ـ آنچه زو خاطرم پریشانست بکن آسان که بر تو آسانست
۱۱ـ گردنی دارم از رسن رسته مکنم زیر بارخس (کس) خسته

---

(۱) سایه کنایه از همراهان حسود است که سایه مانند همه جا درقفا و پشت سر افتاده دشمنی میکنند . دردیباچه لیلی ومجنون هم سایه را بدین معنی استعمال کرده وگوید

سایه که نقیصه ساز مرد است درطنز گری گران نورد است
طنزی کند و ندارد آزرم چون چشمش نیست کی بود شرم
پیغمبر کو نداشت سایه آزاد نبود ازین طلایه

یعنی گرچه طبع من از سایه ودوست حسود گرفتار خطر است ولی دانشوران دانند که شمایل فضل و هنر برسرم سایبانست . (۲) یعنی درجهان هرکس دارای سایه شد وسایه درقفای وی افتاد خودش بره ایست درپیش وسایه گرگی است ازپس. دربعض نسخ است (کو بره نیست، میش وگرك از پس) یعنی صاحب سایه میشی است بیراه که گرك از پس اوست .
(۳) یعنی از من تأمن به وکسانیکه امین میشماری هیچکس را نمی بینم که با اظهار دوستی درپیش رو از پس سر دشمن نباشد . (۷) یعنی آیا میگوئی سکه آز برنقدوجود ما زده شده یا آنکه بلای آز برهمه کس موکل است .
(۱۱) یعنی گردنی دارم از رسن طمع و بندگی همه کس جزخداوندرسته وآزادوچنین گردنرا زیر بار خسان خسته نمیکنم . خس اینجا بمعنی خسیس و بخیل است

۱ـ من که قانع شدم بدانه خویش ／ سرورم چون صدف بخانه خویش

۲ـ سروری به که یار من باشد ／ سر پرستی چه کار من باشد

۳ـ شیر از ان پایه (مایه) بزرگی یافت ／ که سر از طوق سر پرستی تافت

٤ـ نانی از خوان خود دهی بکسان ／ به که حلوا خوری ز خوان خسان

۵ـ صبح چون بر کشید دشنه تیز ／ چند خسپی نظامیا بر خیز

٦ـ کان نو کن ز رنج خویش مرنج ／ باز کن بر جهانیان در گنج

آغاز داستان بهرام

۷ـ گوهر آمای گنج خانه راز ／ گنج گوهر چنین گشاید باز

۸. کاسمانرا ترازوی دو سر ست ／ در یکی سنك و در یکی گهر ست

۹ـ از ترازوی او جهان دو رنك ／ گه گهر بر سر (بر کف) آورد گه سنك

۱۰ـ صلب شاهان همین اثر دارد ／ بچه یا سنك یا گهر دارد

۱۱ ـ گاهی آید ز گوهری سنگی ／ گاه لعلی ز کهربا رنگی

۱۲ـ گوهر و سنك شد بنسبت و نام ／ نسبت یزدگرد با بهرام

۱۳ـ آن ز دو این نواخت این عجبست ／ سنك با لعل و خار با رطبست

۱٤ـ هر که را این شکسته پائی داد ／ آن لطف کرد و مومیائی داد

---

(۲) یعنی من خود بدولت قناعت سرور عالم وجودم پس سران و مهتران را پرستش نمیکنم . (٦) در بعض نسخ است . کان کنی کن ز رنج خویش مرنج . (۷) گوهر آما ـ کسیست که گوهر را در گنج جای میدهد و هریك از گوهرهای گوناگون را برجای خود قرارداده گنج را پر از گوهر میسازد باآراستگی . (۸) معنی دو بیت اینست که آسمان ترازوئی دو سر در دست دارد که یك کفه آن از سنك و کفه دیگر از گوهر پراست و جهان دو رنك بمناسبت شب و روز از آن ترازو گاهی سنك پادشاه بد را برسر میخورد و گاهی گهر پادشاه خوب را بر تاج سرمینشاند. (۱۲) معنی سه بیت اینست که بهرام گوهری بود که از سنك وجود یزدگرد پیدا شد ولی یزدگرد زننده خلق و بهرام نوازنده بود و هر کرا یزدگرد پای شکست بهرام مومیائی بخشید . (۱٤) در بعض نسخ است. کرد آن لطف و مومیائی داد .

۱ـ روز اول که صبح بهرامی — از شب تیره برد بد نامی

۲ـ کوره تابان کیمیای سپهر — کاگهی بودشان ز ماه و زمهر

۳ـ در ترازوی آسمان سنجی — باز جستند سیم ده پنجی

٤ـ خود زر ده دهی بچنك آمد — در ز دریا گهر زسنك آمد

٥ـ یافتند از طریق پیروزی — در بزرگی و عالم افروزی

٦ـ طالعش حوت ومشتری درحوت — زهره با او چو لعل با یاقوت

۷ـ ماه در ثور و تیر در جوزا — اوج مریخ در اسد پیدا

۸ـ زحل از دلو با قوی رائی — خصم را داده باد پیمائی

۹ـ ذنب آورده روی درزحلش — و آفتاب اوفتاده در حملش

۱۰ـ داده هر کوکبی شهادت خویش — همچوبرجیس برسعادت خویش

۱۱ـ باچنین طالعی که بردم نام — چون باقبال زاده شد بهرام

۱۳ـ پدرش یزدگرد خام اندیش — پختگی کرد ودید طالع خویش

۱٤ـ کانچه او میزدهمه خامست — تخم بیداد بد سر انجامست

۱٥ـ پیش ازان حالتش بسالی بیست — چند فرزند بود وهیچ نزیست

۱٦ـ حکم کردند راصدان سپهر — کان خلف را که بود زیبا چهر

۱۷ـ ازعجم سوی تازیان تازد (تازند) — پرورشگاه درعرب سازد (سازند)

۱۸ـ مگر اقبال ازانطرف یابد — هر کس از بقعهٔ شرف یابد

---

(۱) یعنی اولین روز که صبح وجود بهرام ازشب تیره وجود یزدگرد بدنامی وتیرگی ز دود کوره تابان کیمیای آسمان و ستاره شناسان در ترازوی آسمان سنجی منتظر بودند که از طالع بهرام سیم ده پنجی وقلب چون ازصلب مس یزدگرد بود بدست آورند ولی زر ده دهی کامل عیار بدست آوردند . ترازوی آسمان سنجی ـ اصطرلابست (۹) یعنی ذنب بازحل خود که از او شرف میگیرد رو بروشده چون مجاسده ذنب باکوکب نحس سعد است وبالعکس وآفتاب دربرج حمل خودکه خانه شرف اوست جای گرفته بود. تمام این حالات از سه بیت پیش تااینجا علامت سعادت است وبدین طالع اگرکسی متولد شد قویترین سعادت را داراست

(۱۳) معنی چند بیت اینست که یزدگرد خام اندیش ستمکار چون میدانست که هرچه میزد خامست وهر فرزندی که بیاورند او بپاداش ستمکاری میمیرد پختگی کرد و درصدد دیدن طالع خود برآمد پس راصدان سپهر حکم کردند که باید این فرزند درعرب پرورش یابد تاازخطر محفوظ بماند.

۱ـ آرد آن بقعه دولتش بمثل — گرچه گفتند للبقاع دول

۲ـ پدر از مهر زندگانی او — دور شد زوز (و) مهربانی او

۳ـ چون سهیل از دیار خویشتنش — تخت زد در ولایت یمنش

٤ـ کس فرستاد و خواند نعمان را — لاله لعل داد بستان را

۵ـ تا چو نعمان کند گل افشانی — گردد آن برك لاله نعمانی

٦ـ آلت خسرویش بر دوزد(ند) — ادب شاهیش در آموزد(ند)

۷ـ بردنعمانش ازعماری (ت) شاه — کرد آغوش خود عماری ماه

۸ـ چشمهٔ راز بحر نامی تر — داشت از چشم خود گرامی تر

۹ـ چون بر آمد چهار سال برین — گور عیار گشت شیر عرین

۱۰ـ شاه نعمان نمود با فرزند — کای پسر هست خاطرم دربند

۱۱ـ کاین هوا خشك وین زمین گرمست — وین ملکزاده نازك و نرمست

۱۲ـ پرورشگاه او چنان باید — کز زمین سر بآسمان ساید

۱۳ـ تا در ان اوج بر کشد پروبال — پرورش یابد از نسیم شمال

۱٤ـ در هوای لطف جای کند — خواب و آرام جانفزای کند

۱۵ـ گوهر فطرتش بماند پاك — از بخار زمین و خشکی خاك

صفت سمنار و ساختن قصر خورنق

۱۵ـ رفت منذر باتفاق پدر — بر چنین جستجوی بست کمر

۱٦ـ جست جائی فراخ و سازبلند — ایمن از گرمی و گداز و گزند

۱۷ـ کانچنان دز در آن دیار نبود — وانچه بد جز همان (آنهمه) بکار نبود

۱۸ـ اوستادان کار میجستند — جای آن کار گاه می شستند

(۱) للبقاع دول ـ مثل سایر است یعنی خواستند بهرام از این بقعه دولت بیابد گرچه در مثل گفته اند که بقاع و کشورها گاه از شاهان بزرك دولت میابند. (۱٦) یعنی صحرائی فراخ یافت که در آن ساخت و بنائی بلند بود و آنگونه دز در آن دیار وجود نداشت و از میان دزهای آن دیار جز این دز بلند ساز که در جای فراخ واقع بود بکار نمی آمد. در بعض نسخ (یافت جائی فراخ ساز بلند) بظاهر غلطست (۱۸) یعنی جای آن کارگاه را از طرفی صاف و پاك و شسته کرده و برای ساختن قصر آماده ساخته و از طرف دیگر در طلب استاد و معمار برمیآمدند.

١ـ هر که بر شغل آ (نغرض) برخاست — آن نمودار ازو نیامد راست
٢ـ تا بنعمان خبر رسید درست — کانچنان پیشه‌ور که درخورتست
٣ـ هست نام آوری ز (به) کشور روم — زیرکی کو ز سنك سازد موم
٤ـ چابکی چرب دست و شیرین کار — سام دستی (نسای) و نام اوسمنار
٥ـ دستبردش همه جهان دیده — بهمه دیدهٔ (دیده ها) پسندیده
٦ـ کرده چندین بنا بمصر و بشام — هریکی در نهاد خویش تمام
٨ـ رومیان هندوان پیشه او — چینیان ریزه (خرده) چین تیشه‌او
٧ـ گرچه بناست و ین سخن فاشست — او ستاد هزار نقاشست
٩ـ هست بیرون ازین برأی و قیاس — رصد انگیز و ارتفاع شناس
١٠ـ نظرش بر فلك تنیده لعاب — از دم عنکبوت اصطرلاب
١١ـ چون بلیناس روم صاحب رای — هم رصد بند وهم طلسم گشای
١٢ـ آگه از روی بستگان سپهر — از شبیخون ماه و کینه مهر
١٣ـ سازاین شغل ازو توانی یافت — کاین (وین) چنین کسوت او تواند بافت
١٤ـ طاقی از گل چنان برآراید — کز ستاره چراغ بربایید
١٥ـ چونکه نعمان بدین طلبکاری — گرم دل شد ز نار سمناری
١٦ـ کس فرستاد و خواندزانبومش — هم برومی فریفت از رومش
١٧ـ چونکه سمنار سوی نعمان رفت — رغبت کار شد یکی در هفت
١٨ـ آنچه مقصود بود ازاو درخواست — وانگهی کرد کار اورا راست

---

(٣) یعنی دانائی که سنك سخت در دست اوموم نرم است . (١٠) اصطرلاب آلتی است که حکما ومنجمان پیشین ارتفاعات فلکی را بدان سنجیده و سیاره‌ها را بدان رصد میگرفتندو عنکبوت یکی ازاجزای آنست . (١٢) روی بستگان سپهر ـ اسرار و رازهای آسمانیست .

(١٦) از ـ رومی ـ زر رومی مراد است یعنی بزر رومی تمام عیاراورا فریفته‌وازروم بیمن آورد

(١٧) یعنی چون نعمان سمنار را یافت رغبت کار او یکی بر هفت افزوده شد .

١- آلتی کاروراق راشایست (شاید) ساختند آنچنانکه میبایست (میباید)

٢- پنجه کارگر شد آهن سنج بر بنا کرد کار سالی پنج

٣- تاهم آخر بدست زرین چنك کرد سیمین رواقی از گل وسنك

٤- کوشکی برج بر کشیده بماه قبله گاه همه سپید و سیاه

٥- کارگاهی بزیب و زرکاری رنك ناری و نقش سمناری

٦- فلکی پای گرد کرده بناز نه فلك را بگرد او پرواز

٧- قطبی ازپیکر جنوب وشمال تنگلوشای صدهزار خیال (جمال)

٨- مانده را دیدنش مقابل خواب تشنه را نقش او برابر آب

٩- آفتاب ار براو فکندی نور دیده را در عصابه بستی حور

١٠ چون بهشتش درون پر (به) آسایش چون سپهرش برون پر (به) آرایش

١١- صقالش (نقش) ازمالش سریشم وشیر گشته آیینه وار عکس (نقش) پذیر

١٢- درشبانروزی از شتاب ودرنك چون عروسان بر آمدی بسه رنك

---

(٥) یعنی از زرکاری آتشین رنك ونقش وی سمناری بود . (٦) یعنی آن قصر آسمانی بود که بناز پای در دامن کشیده ونه فلك گرد او میگشتند . (٧) یعنی آن قصر قطبی بود که از پیکرها ونقش های جنوبی وشمالی خود تنگلوشای صد هزار فکر و خیال بود . تنگلوشا - نام کتابیست کهلوشای حکیم رومی دران انواع نقش بکار برده بود درمقابل ارژنك مانی یاکاخی که رومیان انواع خیالات نقاش های خودرا درآن بکار برده بودندمانند نگارخانه چین . (٨) یعنی مانده وخسته را ازدیدنش رفع خستگی می‌شد مانند خواب که رفع خستگی میکند و تشنه را دیدنش چون آب از تشنگی میرهاند . (٩) یعنی چون آفتاب بر وی پرتو می افکند شعاع وی آیینه وار منعکس شده و بمینوی بهشت رسیده چشم حور راخیره‌میساخت، و ناگزیر حوران عصابه بردیده می‌بستند . (١١) صقل بفتح جلا وصیقل دادن شمشیر وآینه یعنی بسبب صیقل دادن و مالش سریشم وشیر بر آن چون آینه همه‌چیز را نقش پذیر میشد . (١٢) ازشتاب ودرنك مقصود شتاب فلك و درنك زمین است . یعنی دریکشبانه‌روز که ازشتاب چرخ ودرنك زمین حادث میشود آن قصر بسه رنك درمیامد.

۱ـ یافتی از سه رنك ناوردی ازرقی و سپیدی و زردی
۲ـ صبحدم زآسمان ازرق پوش چون هوا بستی ازرقی بردوش
۳ـ کافتاب آمدی برون زنورد چهره چون آفتاب کردی زرد
٤ـ چون زدی ابر کله بر خورشید از لطافت شدی چو ابر سفید
٥ـ باهوا در نقاب یکرنگی گاه رومی نمود و گه زنگی
٦ـ چونکه سمنار از آن عمل پرداخت خوبتر زانکه خواستند بساخت
۷ـ زآسمان برگذشت رونق او خور برونق شد از خورنق او
۸ـ داد نعمان بنعمتیش نوید که بیك نیمه زان نداشت امید
۹ـ از شتر بارهای پرز رخشك وز گرانمایه های گوهر ومشك
۱۰ـ بیشتر زانکه درشمار آید تا دگر وقتها (را) بکار آید
۱۱. چوب اگر بازداری از آتش خام ماند کباب سختی کش
۱۲ـ دست بخشنده کافت درمست حاجب الباب درگه کرمست
۱۳ـ مرد بنا که آن نوازش دید وعده های امیدوار شنید
۱ـ گفت اگر زانچه وعده دادم شاه پیش ازاین شغل بودمی آگاه
۱٥ـ نقش این کارگاه چینی کار بهترك بستمی در این پرگار

(۱) سه رنك ناوردی دراینجا بمعنی رنك های ضد ومختلف است ـ و ازرق بمعنی کبود. (۲) یعنی هنگام صبح برنك صبح شده وچون هوا جامه ازرقی بردوش میانداخت و کبود میشد. (۳) کافتاب ـ یعنی چونکه آفتاب از نورد آسمان بیرون میامد . (٤) کله ـ بکسر اول وتشدید ثانی ، سایبان . (٥) یعنی با هوا نقاب یکرنگی وموافقت پوشیده وچنانکه هوا در شب سیاه و صبح سپید است خورنق هم گاه سیاه وگاه سپید بود . (۱۰) معنی دو بیت آنکه بیش ازحد شمار زر وگوهر بدو نوید داد و بخشید تاوقت دیگر هم اگر خواست قصری بسازد سمنار اورا بکار بیایدزیرا چنانکه اگر چوب را از آتش دریغ کنی آتش هم ازحرارت دریغ میکند و کباب خام میماند اگر زر وسیم را از اهل صنعت باز داری کار وصنعت خراب میشود .

١ـ بیشتر بردمی در اینجا رنج   تا بمن شاه بیش دادی گنج
٢ـ کردمی کوشکی که تا بودی   روزش از روز رونق افزودی
٣ـ گفت نعمان چو بیش یا بی چیز   به از این ساختن توانی نیز؟
٤ـ گفت اگر بایدت بوقت بسیچ   آن کنم کین برش نباشد (نماید) هیچ
٥ـ این سه رنك است آن بو صد رنك   آن زیاقوت باشد این از سنك
٦ـ این بیك گنبدی نماید چهر   آن بود هفت گنبدی چو سپهر
٧ـ روی نعمان ازین سخن بفروخت   خرمن مهر ومردمی را سوخت
٨ـ پادشاه آتشی ست کز نورش   ایمن آن شد که دید (بیند) از دورش
٩ـ واتش او گلی است گوهر بار   در برابر گل است و در بر خار
١٠ـ پادشه همچو تاك انگور ست   در نپیچد دران کز او دورست
١١ـ وانکه پیچد در او بصدیاری   بیخ و بارش کند بصد خواری
١٢ـ گفت اگر مانمش بزور و بزر   به ازینی کند بجای دگر
١٣ـ نام وصیت مرا تباه کند   نامه خویش را سیاه کند
١٤ـ کارداران خویش را فرمود   تا برند از دزافکنندش زود
١٥ـ کارگر بین که خاك خونخوارش   چون فکنند از نشانه کارش

---

(٢) یعنی کوشکی بنا میکردم که هر روز از روز پیش به باشد . (٩) یعنی آتش وجود شاه گلی است که گوهر ازو میبارد ولی از دور و در برابر گل است و اگر نزدیك شد و دربرش گرفتی خار میباشد . دربعض نسخ است (واتشین گلبنی است گوهر بار . (١٢) یعنی نعمان با خود گفت اگر سمنار را زنده بگذارم برای پادشاه دیگر بزور و بزر بهتر از این خواهد ساخت . (١٣) یعنی بسبب ساختن قصری بهتر ازاین نام مرا تباه و نامه این قصری که خود ساخته و نگاشته سیاه و بیرونق میکند .(١٥) یعنی کارگر را بنگر که چگونه خاك خونخوار زمین یا شاه خاکی وجود خونخوار ازفراز قصر که نشانه کار او بود فرودش افکند .

١ـ گرد قصری بچند سال بلند   بزمانیش ازو زمانه فکند
٢ـ آتش انگیخت خود بدود افتاد   دیر بر بام رفت و زود افتاد
٣ـ بیخبر بود از اوفتادن خویش   کان بنا بر کشید صد گز بیش
٤ـ گرز گور خودش خبر بودی   یك بدست از سه گز نیفزودی
٥ـ تخت پایه چنان توان بر برد   که چوافتی ازو نگردی خرد
٦ـ نام نعمان بدان بنای بلند   از بلندی بمه رساند کمند
٧ـ خاك جادوی مطلقش میخواند   خلق رب الخورنقش میخواند

صفت خورنق ونا پیداشدن نعمان

٨ـ چون خورنق بفر بهرامی   روضهٔ شد بدان دلارامی
٩ـ کاسمان قبله زمین خواندش   وافرینش بهار چین خواندش
١٠ـ آمدند ازخبر شنیدن او   صد هزار آدمی بدیدن او
١١ـ هر که میدیدش آفرین میگفت   آستانش بآستین میرفت
١٢ـ برسدیر خورنق از هر باب   بیتهائی روانه گشت چو آب
١٣ـ تایمن تاب شد سهیل سپهر   آن پرستش نه ماه دید ونه مهر
١٤ـ عدنی بود در در افشانی   یمنی پر سهیل نورانی

---

(٢) یعنی از ساختن قصر خورنق آتش انگیزی کرد (زیرا معبد آتشگاه هم در آن قصر وجود داشت) ودود آن آتش بچشم خودش فرو رفت. بر چنین بام خودساز دیر وتا مدت پنج سال رفت ولی بزودی فرود افتاد . (٤) یعنی اگر میدانست که آن عمارت صد گزی گور اورا میکند یك بدست از سه گز بلند تر نمیکرد . بدست بمعنی وجب است. (٩) بهار چین بتخانه چین است دربعض نسخ قافیه(زمینش خواند) (چینش خواند) میباشد(١٢)سدیر-بروزن سریر مخفف سه دیر است که قصری بوده سه گنبدی و تو بر تو وسمنار بحکم نعمان منذر برای معبد بهرام گور ساخت و معرب آن سدیر بر وزن حسین است. (١٤) در بیشتر از دریای عدن بدست می آید . یعنی خورنق از در افشانی سخن سنجان وبیت گویان مدحتگر عدن پر درو از پرستش کنندگان ماهروی یمنی بود پر سهیل.

۱- یمن از نقش او که نامی (بنامی) شد — درجهان چون ارم گرامی شد
۲- شد چو برج حمل جهان آرای — خاصه بهرام کرده بودش جای
۳- چونکه برشد ببام او بهرام — زهره برداشت بر نشاطش جام
۴- گوشگی دید کرده چون گردون — آفتابش درون و ماه برون
۵- آفتاب ازدرون بجلوه گری — مه ز بیرون چراغ رهگذری
۶- بر سر او همیشه باد وزان — دور از آن باد گوست باد خزان
۷- چون فرودید چار گوشه کاخ — ساحتی دید چون بهشت فراخ
۸- از یکی سو رونده آب فرات — بگوارندگی چو آب حیات
۹- وزدیگر سوی سدره جوی سدیر — دهی انباشته بروغن و شیر
۱۰- بادیه پیش ومرغزار از پس — بادش از نافه برگشاده نفس
۱۲- بود نعمان بر آن کیانی بام — بتماشا نشسته با بهرام
۱۳- گردبر گرد آن رواق بهشت — سرخی لاله دید و سبزی کشت
۱٤- همه صحرا بساط شوشتری — جایگاه تذرو و کبك دری
۱۵. گفت ازاین خوبتر چه شاید بود — بچنین جای شاد باید بود
۱٦- بود دستورش آنزمان بردست — دادگر پیشهٔ مسیح پرست
۱۷- گفت کایزد شناختن بدرست — خوشتر ازهرچه درولایت تست

---

(۱) یعنی یمن از نقش وجود خورنق که آوازه ونامی شده بود در جهان گرامی گردید .(۲) یعنی خورنق مانند برج حمل که اول بهاراست جهان آرای گردید علی الخصوص که بهرام هم درآن جای داشت. دربعض نسخ (همچو برج حمل الخ)غلطست بهرام ستاره مریخ رانیز گویند که خانه شرف او برج حمل است ودراینجا ایهام بکار رفته . (۹) یعنی از دیگر سوی قصر سدیر که ازبلندی سدره جو وسر بسدرة المنتهی داشت دهی بود بروغن و شیر از وفور گاو و گوسفند انباشته. دربعض نسخ . ازدیگر سوی سدرهٔ چو سریر (سدره چو سدیر (از دیگر گوشه سدرهٔ چو سدیر) همه تصحیح کاتبست . (۱۵) دربعض نسخ است (گفت ازاین خوبتر نشاید بود) (۱٦) یعنی دستور نعمان بر مسند ودست مردی مسیح پرست و دادگر بود.

۱ـ گر توزان معرفت خبرداری — دل ازاین رنك وبوی برداری
۲ـ زاتش انگیز آن شراره گرم — شد دل سخت گوش نعمان نرم
۳ـ تافلك بر کشیده هفت حصار — منجنیقی چنین نشد برگار
٤ـ چونکه نعمان شداز رواق بزیر — در بیابان نهاد روی چو شیر
٥ـ ازسر گنج ومملکت برخاست — دین و دنیا بهم نیاید راست
٦ـ رخت بربست از آن سلیمانی — چون پری شد زخلق پنهانی
۷ـ کس ندیدش دیگر بخانه خویش — اینت کیخسرو زمانه خویش
۸ـ گرچه منذر بسی نمود شتاب — هاتف دولتش نداد جواب
۹ـ داشت سوگی چنانك بایدداشت — روز کی چند را بغم بگذاشت
۱۰ـ غم بسی خورد وجای غم بودش — که سیه گشت خانه زان دودش
۱۱ـ چون نبوداز سریر وتاج گزیر — باز مشغول شد بتاج و سریر
۱۲ـ جور بس کرد وداد پیش آورد — ملك را برقرار خویش آورد
۱۳ـ بر سپهداریش بملك و سپاه — خلعت ودلخوشی رسید زشاه
۱٤ـ داشت بهرام راچو جان عزیز — چون پدر بلکه زو نکوتر نیز
۱٥ـ پسری خوب داشت نعمان نام — شیر یك دایه خورده با بهرام
۱٦ـ از سر همدمی و همسالی — نشدی یك زمان ازو خالی
۱۷ـ ازیکی تخته حرف خواندندی — در یکی بزم در فشاندندی
۱۸ـ هیچ روزی چو آفتاب ازنور — این ازآن آن ازین نگشتی دور

---

(۱) یعنی اگر تو از معرفت ایزد شناسی خبردار شوی بترك رنك وبوی جهان میگوئی
(۲) معنی دو بیت اینستکه ازآتش انگیزی شراره گرم آن اندرز و نصیحت دل سخت نعمان نرم شد و تا هفت حصار فلك بر کشیده شده منجنیق اندرزی اینگونه بکار نرفته که یکمرتبه نعمان را از بالای قصر پادشاهی بدیار جان وتجرد فرستاد. (۷) کیخسرو نیز درغار ناپدید شده ازآن نعمان را کیخسرو زمانه خود میخواند . (۱۳) یعنی از طرف شاه ایران یزدگرد خلعت پادشاهی و دلخوشی بمنذر رسید چون شاهان یمن و عرب دست نشانده شاهنشاهان ایران بوده‌اند ـ دربعض نسخ

یافت برحل وعقد شهر و سپاه — خلعت و دلخوشی زحضرت شاه

تصرف کاتبست .(۱۸) دربعض نسخ است (هیچ روزی چو آفتاب وچو نور)

١ـ روی منذر از آن نشاط و نعیم یافت آنچ از سهیل یافت ادیم

٢ـ گشت نعمان و منذر از هنرش این بشفقت برادر آن پدرش

٣ـ پدری و برادری بگذار آن رهی وین غلام در همه کار

٤ـ این رقیبش بدانش آموزی وان رفیقش بمجلس افروزی

٥ـ این بعلم استواریش داده وان نشاط سواریش داده

٦ـ تا چنان شد بزرگی بهرام کز زمینش بر آسمان شد نام

٧ـ کارش الا می و شکار نبود با دگر کارهاش کار نبود

٨ـ مرده گور بود در نخچیر مرده را کی بود ز گور گزیر

٩ـ هر کجا تیرش از کمان بشتافت گور چشمی ز چشم گوری یافت

١٠ـ اشقری بادپای بودش چست بتك آسوده و بگام درست

١١ـ پر بر آورده پای از اندامش دست پر کن (گردون) شکسته از گامش

١٢ـ ره نوردی که چون نبشتی راه گوی بردی ز مهر و قرصه ز ماه

١٣ـ کرده باجنبش فلك خویشی باد را داده منزلی پیشی

(١) یعنی منذر که میزبان او بود ازچنان مهمانی سرفرازی وسرخ روئی یافت چنانچه ادیم از سهیل سرخ میشود. (٤) یعنی منذر رقیب و مراقب و مواظب تعلیم و نعمان رفیق مجلس افروزی وی بود. (٦) یعنی بزرگی و عظمت بهرام بجائی رسید یا بسبب زیرکی چنان شد که نامش از زمین بآسمان رسید. (٧) در بعض نسخ است (هیچ کارش بجز شکار نبود) (٨) مرده درمصراع اول بمعنی عاشق است و هنوز هم میگویند فلانی کشته ومرده بسیار دارد یعنی عاشق بسیار دارد در مصراع دوم مرده بمعنی اصلی خود و گور بمعنی قبر است. (٩) یعنی تیر وی چون از کمان میگذشت از چشم گور بجای گور خاکی گور چشمی یافته و در آن دفن میشد. (١٠) بتك آسوده ـ یعنی در تکاپو نرم و آسوده و در گام و قدم درست و محکم بود و بسر در نمی آمد. (١١) یعنی پای او گوئی پر برآورده و پرواز میکرد و دست دشمن از کندن پروی شکسته و کوتاه بود در بعض نسخ (شیوه چابکی بهر گامش). تصحیح کاتبست (١٣) یعنی درجنبش بافلك همسنك بود و از باد یك منزل پیش می افتاد.

۱ــ پیچ صد مار داده بود دمش — گور صد گور کنده بود سمش

۲ــ شه برو تاختی بوقت شکار — با دگر مرکبش نبودی کار

۳ــ اشقر گورسم چو زین کردی — گور بر گردش آفرین کردی

٤ــ باز ماندی بتك ستوران را — سفتی از سم سرین گوران را

٥ــ وقت وقتی که از ملالت کار — زین برو کردی آن هژیر سوار

٦ــ گشتی از نعل او شکارستان — نقش بر نقش چون نگارستان

۷ــ بیشتر زانکه سنك دار دوزن — پشته‌ها ریختی ز گور و گوزن

۸ــ روی صحرا بزیر سم ستور — گور گشتی ز بس گریوه گور

۹ــ شه بر آن اشقر گریوه نورد — کز شتابش ندید گردون گرد

۱۰ــ چون کمند شکار بگرفتی — گور زنده هزار بگرفتی

۱۱ــ بیشتر گور کاورید ببند — یا ببازو فکند یا بکمند

۱۲ــ گور اگر صد گرفت پشتاپشت — کمتر از چار ساله هیچ نکشت

۱۳ــ خون آن گور کرده بود حرام — که نبودش چهار سال تمام

۱٤ــ نام خود داغ کرد بر رانش — داد سرهنگی بیابانش

۱٥ــ هر که زان گور داغداریکی — زنده بگرفتی از هزار یکی

۱٦ــ چونکه داغ ملك براو دیدی — گرد آزار او نگردیدی

۱۷ــ بوسه بر داغگاه (داغهای) او دادی — بندیی را (پای او را) ز بند بگشادی

---

(۲) یعنی شاه وقت شکار بر او سوار شده ومیتاخت. (۳) گور بر گردش ـ یعنی گور بر گردشش آفرین کردی. (٥) هژیر ـ نیکو وچابك وجلد. یعنی گاهی که آن چابکسوار از خستگی کار زین بر آن اسب مینهاد و بشکار میرفت. در بسیاری از نسخ هژبر سوار غلطست. (۸) گور ـ اول درمصراع دوم بمعنی همواریست وگریوه ـ اینجا بمعنی پشته وتل است. یعنی ازبس کشته گور زیر سم ستور پشته میشد تمام پستی های صحرا بلندی وگریوه شده وروی صحرا هموار میگشت. (۱۲) پشتاپشت ـ یعنی پی درپی. دربعض نسخ بجای گرفت افکند میباشد.

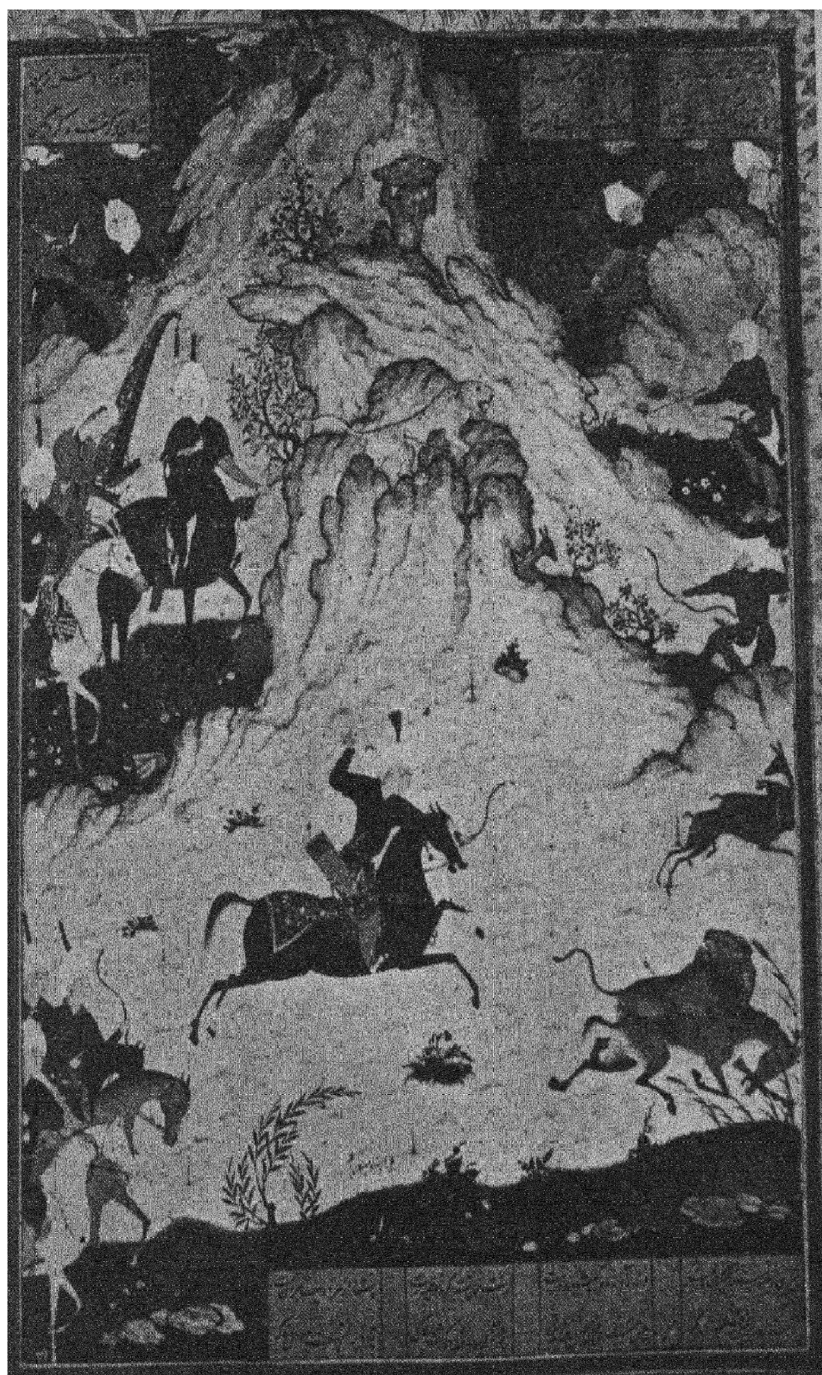
۱ـ ما که باداغ نام (نام و داغ) سلطانیم — ختلی آن به که خوشترك رانیم
۲ـ آنچنان گورخان بکوه و براغ — گور کو داغ دید رست زداغ
۳ـ درچنین گورخانه موری نیست — که برو داغ دست زوری نیست

کشتن بهرام بیك تیر شیر و گور را

٤ـ روزی اندر شکار گاه یمن — با دلیران آن دیار و دمن
۵ـ شه که بهرام گور شد نامش — گوی برد از سپهر و بهرامش
٦ـ میزد از نزهت شکار نفس — منذرش پیش بود و نعمان پس
۷ـ هریکی در شکوه پیکر او — مانده حیران ز پای تا سر او
۸ـ گردی از دور ناگهان برخاست — کاسمان بازمین یکی شد راست
۹ـ اشقر انگیخت شهریار جوان «جهاز» — سوی آن گرد شد چو باد (آب) روان
۱۰ـ دید شیری کشیده پنجه زور — در نشسته بپشت و گردن گور
۱۱ـ تازبالا در آردش بزمین — شه کمان برگرفت و کرد کمین
۱۲ـ تیری از جعبه سفته پیکان جست — درزه آورد و درکشید درست

---

(۱) یعنی ماکه داغ حمایت سلطان داریم یا ماکه نامور و با نام بسبب نام و داغ سلطانیم باید ختلی واسب زندگانی را خوشترك برانیم ـ خوشترك راندن اینجا طنز و تمسخر است و درحقیقت ستمکاری های عصر خویش را نکوهش میکنند . در بعض نسخ بجای ختلی ، خنك ، خیل ، مرکب ، عقلی ، اسب ، همه تصرف کاتبست .
(۲) گورخان ـ لقب بهرام گور و معنی دو بیت اینست که با وجود چنان گور خان صید انداز هرگوری که درکوه و راغ داغ اورا دید از داغ زحمت وصید شدن ایمن بود ولی درگور خانه کشور ما موری نیست که دست زور وستم داغ براو ننهد . گور خانه در بیت سوم بمعنی قبرستانست . (۵) معنی دوبیت اینست که بهرام گور که گوی از سپهر و بهرامش برده بود روزی در شکار گاه در پی شکار رفت ومنذر در پیش او بود ونعمان ازپس . (۸) یعنی گردی بلند شد و بآسمان رسید و بوسیله آن گرد زمینی زمین با آسمان یکی و برابر گردید . (۱۲) سفته بفتح سین بمعنی تیر یاسنان سر تیز است .



۱ ـ سفته بر سفت شیر و گور نشست — سفت واز هر دو سفت بیرون جست
۲ ـ تا بسوفار درزمین شد غرق — پیش تیری چنان چه درع و چه درق
۳ ـ شیر و گور او فتاد و گشت هلاك — تیر تا پر نشست در دل خاك
۴ ـ شاه کان تیر بر گشاد زشست — ایستاد و(ایستاده) کمان گرفت بدست
۵ ـ چون عرب زخمی آنچنان دیدند — در عجم شاهیش پسندیدند
۶ ـ هر که دیده بر آن شکار زدی — بوسه بر دست شهریار زدی
۷ ـ بعد از آن شیر زور خواندندش — شاه بهرام گور خواندندش
۸ ـ چون رسیدند سوی شهر فراز — قصه شیر و گور گشت دراز
۹ ـ گفت منذر بکار فرمایان — تا بپرگار صورت آرایان
۱۰ ـ در خورنق نگاشتند بزر — صورت گور زیر و شیر زبر
۱۱ ـ شه زده تیر و جسته زاندو شکار — در زمین غرق گشته تا سوفار
۱۲ ـ چون نگارنده این رقم بنگاشت — هر که آن دید جانور پنداشت
۱۳ ـ گفت بر دست شهریار جهان — آفرینهای کردگار جهان

کشتن بهرام اژدهارا و گنج یافتن

۱۴ ـ روزی از روضه بهشتی خویش — کرد برمی روانه کشتی خویش
۱۵ ـ بادهٔ چند خورد سرد ستی — سوی صحرا شد از سر مستی
۱۶ ـ بشکارا فکنی گشاد کمند — از پی گور کند گوری چند

---

(۱) سفت ـ بضم سین بمعنی کتف وشانه است . یعنی تیر سفته و تیز بر کتف گور و شیر نشسته کتف آنانرا سوراخ کرده بیرون جست وبخاك نشست . (۲) درق بمعنی سپر است .
(۹) یعنی منذر کار فرمایان را امر داد تا بوسیله پرگار وقلم نقاشان صورت شیر و گور و بهرام را درحال تیر اندازی بر خورنق نقش کنند . (۱۲) یعنی نگارنده چنان نقش را زیبا نگاشت که هرکس آنرا دید جانور و زنده پنداشت .

۱ ـ ازبسی گور کوبزور گرفت	همه‌دشت استخوان گور گرفت
۲ ـ آخرالامرمادیان گوری	آمد افکند در جهان شوری
۳ ـ پیکری چون‌خیال روحانی	تازه روئی گشاده پیشانی
٤ ـ پشت مالیدهٔ چو شوشه زر	شکم اندودهٔ بشیر و شکر
٥ ـ خط مشکین کشیده سرتادم	خال برخال(خالش)ازسربن‌تاسم
٦ ـ در کشیده بجای زناری	برقعی از پرند گلناری
۷ ـ گوی برده زهم‌تکان‌طللش	برده گوی از همه‌تنش کفلش
۸ ـ آتشی کرده باگیاخویشی	گلرخی در پلاس درویشی
۹ ـ ساق چون تیرغازیان‌بقیاس	گوش‌خنجر کشیده‌چون الماس
۱۰ ـ سینهٔ فارغ‌از گریوه دوش	گردنی ایمن از کناره گوش

(٤) پشت مالیده ـ هموار پشت وصاف ومراد از شیر وشکر رنك سفید بزردآمیخته است که اکنون هم در زبانهاست (٦) یعنی بجای ومقام زنار بستن‌که شانه وکتف باشد زناری ازخط سیاه درکشیده ونیز بجای و محل برقع زدن‌که پیشانی باشدبرقعی از پرند وحریر گلناری کاکل خویش آویخته بود . برقعی عطف بر زناری ویاء قافیه در هردو مصراع نکره‌است (۷) طلل ـ دراینجا بمعنی شخص و ذات است .
یعنی‌شخص و ذات آن گور در زیبائی از تمام گوران هم تك‌گوی در ربوده وکفل وی نیز از تمام اندام وی گوی زیبائی ربوده بود.
(۸) یعنی آن‌گور گیاه خوار شعله‌آتشی بودکه باگیاه خویشی‌کرده وگلرخی بودکه از پوست خود لباس درویشی پوشیده‌بود. لباس درویش غالبا پوست حیوانات است خاصه پوست‌گور . (۹) یعنی سینهٔ داشت فارغ از تل وپشته دوش برخلاف‌گاو وشترکه بالای دوش آنها از کوهان گریوهٔ برآمده وسینه آنان از گریوه فارغ نیست . وگردنی داشت که ازکناره گیری گوش ایمن بود . گوش گور خر مانند خر اهلی هنگام بازی ودویدن همیشه هم آغوش گردنست و از گردن کناره نمیکند کنار ـ بمعنی وصال وکناره دوری است .

۱ـ سیرم پشتش از ادیم سیاه	مانده زین کوهه را میان دو راه
۲ـ عطف کیمختش از سواد ادیم	یافت آنچ از سواد یابد سیم
۳ ـ پهلو از پیه و گردن از خون پر	این برنج از عقیق و آن از در
٤ ـ خز حمری تنیده برتن او	خون او در دوال گردن او
٥ـ رك آن خون براو دوال انداز	راست چون زنگی دوالك باز
٦ ـ کفلی با دمش بدم سازی	گردنی باسمش بسربازی
۷ـ گور بهرام دید و جست بزور	رفت بهرام گور از پی گور
۸ـ گوری الحق دونده بود وجوان	گور گیر از پسش چو شیر دوان
۹ـ زاول روز تا بگاه(۱ بوقت) زوال	گور میرفت و شیر در (از) دنبال
۱۰ شاه از آن گور برنتافت ستور	چون توان تافتن عنان از گور
۱۱ گور از پیش و گورخان از پس	گور و بهرام گور و دیگر کس

(۱) سیزم ـ بکسر یکم وفتح سوم تسمه و دوال وزین کوهه برآمدگی پشت . یعنی تسمهٔ که ازادیم خط سیاه بر پشت داشت زین کوهه اش را میان دو راه بسته بود. ازدوطرف زین کوهه دوخط سیاه چون بر پشت گور میرسند یکی میشوند پس گوئی زین کوهه میان دو راه و دو رشته ادیم سیاه بسته شده . (۳) پر پیه بودن پهلو کنایه از فربهی و پرخونی نشانه نشاط و جوانی و زورمندیست یعنی پهلویش از پیه چون در سپید و گردنش ازخون چون عقیق سرخ پر بود . (٤) یعنی خز حمرای سرخ از پوست زیبا بر بدنش تنیده شده وخون او در دوال سیاه خط وخال گردن او جای داشت . کنایه از اینکه خون او بگردن زیبائی او بود . (٥ یعنی رك آن خون در دوال گردن وی بود بر سایر اعضای وی از خط و خال زیبا نیز دوال و تسمه کشیده بود مانند زنگی دوالك باز . دوالك بازی بضم دال یکنوع بازی است که پیشتر زنگیان بدان مردم را فریب میداده اند و اساس آن قلاب وتسمهٔ بوده که همیشه بردوش داشته اند . (٦) چون گور بسر سم گردن را میخارد پس گردن وی با سر سم بازی میکند . گویا نظامی هنگام نظم این ابیات و شرح اوصاف نزد خود گوری حاضر داشته وآنچه دیده وصف کرده است . (۱۰) ازگوردوم قبر مقصود است بطریق ایهام (۱۱) گورخان نام پادشاه چین ولقب بهرام گور و اینجا معنی دوم مراداست . گور در مصراع دوم بمعنی قبراست یعنی بهرام گور و دیگر کسان همه گور وقبر درپیش دارند .

۱ـ تا بغاری رسید دور از دشت	که بر و پای آدمی نگذشت
۲ـ چون درآمد شکار زن بشکار	اژدها خفته دید بر در غار
۳ـ کوهی از قیر پیچ پیچ شده	بر شکار افکنی بسیچ شده
٤ـ آتشی چون سیاه دود برنگ	کاورد سر برون ز دود آهنگ
٥ـ چون درختی دراو نه بار و نه برگ	مالك دوزخ و میانجی مرگ
٦ـ دهنی چون دهانه غاری	جز هلاکش نه درجهان کاری
۷ـ بچه گور خورده سیر شده	بشکار افکنی دلیر شده
۸ـ شه چو بر رهگذر بلارا دید	اژدها شد که (چو) اژدهارا دید
۹ـ غم گور ازنشاط گورش برد	دست برران نهاد و پای فشرد
۱۰ـ در تعجب که این چه نخچیر است	وایدر آوردنم چه تدبیر است
۱۱ـ شد یقینش که گور غمدیده	هست ازان اژدها ستمدیده
۱۲ـ خواند شه را که داد گر داند	کز ستمگاره داد بستاند
۱۳ گفت اگر گویم اژدهاست نه گور	زین خیانت خجل شوم در گور
۱٤ـ من وانصاف گور و دادن داد	باك جان نیست هرچه بادا باد
۱٥ـ ازمیان دو شاخهای خدنك	جست مقراضهٔ فراخ آهنك

(۳) یعنی آن اژدها مانند کوهی از قیر بود که پیچ در پیچ شده باشد برای بسیچ و تهیه شکار. مار هنگام شکار حلقه حلقه و پیچ پیچ میشود. دربعض نسخ بجای مصراع ثانی است، (کوه ازآن کوهپاره هیچ شده) .

(٤) دود آهنك ـ دودکش . (۹) گور اول بمعنی قبر است . یعنی غم هلاك و قبر نشاط شکار گور را از سرش بدر کرد و بدست خود ران پای خود را فشار داد . هنگام تعجب وافسوس دست بر ران میزنند و پای را بدست میفشارند. (۱۰) دربعض نسخ آست (واندر آوردنم چه تقدیر است) (۱۳) یعنی اگر بگویم این اژدهاست وهلاك جان و گوردشتی نیست که بتوان شکارش کرد این خیانت ودادخواهی نکردن در گور وقبر باعث خجلت من میشود . (۱٥) یعنی از میان تیرهای خدنك دوشاخ مقراضهٔ فراخ آهنك و بسیار رونده بدست آورد تیر دوشاخ را بمقراض تشبیه کرده .

١- در کمان سپید توز نهاد — بر سیاه اژدها کمین بگشاد

٢- اژدها دیده باز کرده فراخ — کآمد از شست شاه تیر دوشاخ

٣- هر دو چشمه در آن دو چشم نشست — راه بینش بر آفرینش بست

٤- بدو نوك سنان سفته شاه — سفته شد چشم اژدهای سیاه

٥- چونکه میدان بر اژدها شد تنك — شه در آمد باژدها چو نهنك

٦- ناچخی راند بر گلوش دلیر — چون بر اندام گور پنجه شیر

٧- اژدها را درید کام و گلو — ناچخ هشت مشت شش پهلو

٨- بانگی از اژدها بر آمد سخت — در سر افتاد چون ستون درخت

٩- شه نترسید از آن شکنج وشکوه — ابر کی ترسد از گریوه کوه

١٠- سر بآهن برید از اهرِ یمن — کشته وسر بریده به دشمن

١١- از دمش بر شکافت تا بدمش — بچه گور یافت (دید) در شکمش

١٢ بیگمان شد که گور کین اندیش — خواندش از بهر کینه خواهی خویش

١٣- چنبری کرد پیش یزدان پشت — کاژدها کشت واژدهاش نکشت

١٤- خواست تا پای برستور آرد — رخش در صید گاه گور آرد

---

(١) توز-پوست درختی است سپید رنك وسخت كه بر كمان وزین می پیچیده اند.

(٣) یعنی هردو چشمه تیر بردو چشم اژدها نشست. دوشاخ تیر بعلاقه سپیدی وروشنی بدو چشم تشبیه شده دربعض نسخ است (بینش او بر آفرینش بست). (٤) سفته در مصراع اول بفتح سین است بمعنی تیز و درمصراع دوم بضم بمعنی سوراخ شدن.

(٧) یعنی ناچخی که طول آن هشت مشت بود وشش پهلو داشت. (١١) دم بضم اول دنبال وبفتح اول دهان است یعنی از دم تا دهن اورا شکافت. (١٢) در بعض نسخ است: (خواند شه را ز بهر کینه خویش). (١٣) یعنی بشکر این نعمت که اژدهارا کشت پشت خودرا برای سجود درگاه یزدان خم وچنبری کرد. بمناسبت اژدها از خمیدن و سجود بچنبری تعبیر کرده. دربعض نسخ بجای خواست (خاست) میباشد

۱ـ گورچون شاه‌را ندید قرار — آمد از دور و در خزید بغار
۲ـ شه دگر باره‌در گرفتن گور — شد درآن غار تنگنای بزور
۳ـ چون‌قدر مایه‌شد‌بسختی ورنج — یافت گنجی‌وبرفروخت‌چو گنج
٤ـ خسروانی نهاده چندین‌خم — چون پری روی بسته ازمردم
٥ـ گورخان‌راچو گوردرخم‌کرد — رفت‌ازآن گورخانه‌پی گم کرد
٦ـ شه‌چو برقفل گنج‌یافت کلید — واژدها را ز گنج خانه برید
۷ـ آمد از تنگنای غاربرون — گشت جویای راه و راهنمون
۸ـ ساعتی بود و خاصگان سپاه — بطلب(درطلب)آمدنداز(در)پی شاه
۹ـ چون یکایك بشاه پیوستند — گرد بر گرد شاه صف بستند
۱۰ـ شاه فرمود تاکمر بندان — هم دلیران وهم تنومندان
۱۱ـ راه در گنجدان غار کنند — گنج بیرون برند وبار کنند
۱۲ـ سیصد اشتر زبختیان جوان — شد روانه بزیر گنج روان
۱۳ شه که(چو)باخودحساب گورکند — واژدها را اسیر گور کند
۱٤ـ لاجرم عاقبت بپا رنجش — هم سلامت دهند وهم گنجش
۱٥ـ چون بقصر خورنق‌آمدباز — گنج پرداز شد بنوش و بناز
۱٦ـ ده‌شتربارازآن‌بحضرت شاه — ارمغانی روانه کردبراه (ازراه)

(۲) دربعض نسخ‌است (شد درآن تنگنای غار بزور) . (۳) یعنی چون بمایه واندازه کمی درون غار تنك بسختی وارد شد گنجی دید وچون گنج از شادی چهره اش سرخ وبرافروخته شد دربعض نسخ‌است (چونکه درغار شد بسختی و رنج) . (٥) گورخان لقب بهرام است . یعنی چون‌گور بهرام را در خم‌خسروانی گنج وارد کرد ازآن غار تنگنای که چون خانه گور تنك بود پی گم کرده و ناپدید شد . (۸) دربعض‌نسخ (جوق جوق آمدند از پی شاه) غلطست (۱۳) معنی دوبیت اینست‌که شاهی که حساب داد خواهی گور را هم کرده و اژدهای ستمکار را اسیرگور وقبر کند ناگزیر بپایرنج او روزگار گنج و سلامت میدهد . پارنج ـ حق القدم‌است . (۱٦) ازشاه شاه ایران وپدر بهرام که یزدگرد باشد مقصوداست .

۱ـ ده دیگر بمنذر وپسرش داد با آن طرایف دگرش
۲ـ صرف کرد آنهمه به بی‌خوفی فارغ از مشرفان و مستوفی
۳ـ وین چنین چند گنج خانه گشاد بعزیزی ستد بخواری داد
٤ـ گفت منذر که نقش بند آید باز نقشی زنو برآراید (بیاراید)
۵ـ نقش بند آمد وقلم برداشت صورت شاه و اژدها بنگاشت
٦ـ هرچه کردی بدین صفت بهرام بر (در) خورنق نگاشتی رسام

دیدن بهرام صورت هفت پیکررا در خورنق

۷ـ شاه روزی رسیده بود زدشت در خورنق بخرمی میگشت
۸ـ حجرهٔ خاص دید در بسته خازن از جستجوی آن رسته
۹ـ شه درآن حجره نانهاده قدم خاصگان و خزینه داران هم
۱۰ گفت این خانه قفل بسته چراست خازن خانه کو کلید کجاست
۱۱ـ خازن آمد بشه سپرد کلید شاه چون قفل بر گشاد چه دید
۱۲ـ خانهٔ دید چون خزانه گنج چشم بیننده زو جواهر سنج
۱۳ـ خوشتر از صد نگارخانه چین نقش آن کارگاه دست گزین
۱٤ـ هرچه درطرز خرده کاری بود نقش دیوار آن عماری بود
۱۵ـ هفت پیکر دراو نگاشته خوب هریکی زان بکشوری منسوب
۱٦ـ دختر رای هند ـ فورك ـ نام پیکری خوبتر ز ماه تمام
۱۷ـ دخت خاقان بنام ـ یغما ناز فتنه لعبتان چین و طراز
۱۸ ـ دخت خوارزم شاه ـ نازپری کش (خوش) خرامی بسان کبك دری

(۱) در بعض نسخ است (ده دیگر زان الخ) (۳) گنج ها را بعزیزی ستدن ـ کنایه از اینستکه برکسی تحمیل ستمی نکرد و بخواری دادن کنایه ازاینستکه زر درنظرش چون خاك خوار وپست بود . (۸) دربعض نسخ است . (حجرهٔ دید در فرو بسته ـ خادم از گفتگوی آن رسته) . (۱۳) یعنی نقش آن کارگاه که بدست نقاش گزین و سرآمد نقاشان عالم نقش شده ازصد نگارخانه چین خوشتر بود .
(۱۸) کش خرام ـ یعنی خوشخرام .

۱- دخت-قلاب شاه-نسرین نوش ترك چینی طراز رومی پوش

۲- دختر شاه مغرب - آزریون آفتابی چو ماه روز افزون

۳- دختر قیصر همایون رای هم همایون و هم بنام- همای

٤- دخت کسری زنسل کیکاووس درستی-نام وخوب (نغز) چو نطاوس

۵- دریکی حلقه حمایل بست کرده این هفت پیکر ازیکدست

۶- هر یکی با هزار زیبائی گوهر افروز نور بینائی

۷- در میان پیکری نگاشته نغز کانهمه پوست بود وین همه مغز

۸- نوخطی درنشانده درکمرش غالیه خط کشیده بر قمرش

۹- چون سهی سرو برفراخته سر زده در سیم تاج تا بکمر

۱۰- آن بتان دیده برنهاده بدو هر یکی دل بمهر داده بدو

۱۱- او دران لعبتان شکر خنده وانهمه پیش او پرستنده

۱۲- برنوشته دبیر پیکر او (اوی) نام بهرام گور برسر او (اوی)

۱۳- کانچنانست حکم هفت اختر کاین جهان جوی چون برارد سر

---

(۳) دربعض نسخ است (دخت قیصر بت همایون رای) . (٤) درستی -مرکب از در بضم اول وستی بفتح بمعنی بانو ومخفف سیدتی میباشد یعنی دربانو . کلمه ستی چنانچه معروف است درعصر هرون ومامون پیدا شده و قبل ازآن در عرب وعجم وجود نداشته است و چون جعل این اسم بزبان فکرت نظامی شده و قضیه تاریخی نیست ممکن است بتسامح قائل شویم . (۵) یعنی دریك حلقه و دایره که حمایل وار بر دوش آن گنبد بسته شده بود دست یك نقاش این هفت پیکررانقش کرده بود . (۸) یعنی جوانی نو خط که در کمربند او لعل و در نشانیده بودند - دربعض نسخ است (نوخطی در فشانده (نشانده) درشکرش) . (۹)زده درسیم الخ - اگر در بضم دال بخوانیم یعنی کمر و تاج سیمین او در زده و در نشان بود و اگر بفتح دال بخوانیم یعنی تاج وکمر او سیمین و درسیم زده بود ولی معنی اول ارجح است . (۱۱) شکر خنده لبخند است . یعنی او باتبسم بدان بتان نگاه میکرد

۱ـ هفت شهزاده راز هفت اقلیم   در کنار آورد چو در یتیم
۲ـ مانه این دانه‌را بخود کشتیم   آنچه اختر نمود بنوشتیم
۳ـ گفت تاباشد ازنمونش رای   گفتن از ما وساختن ز خدای
٤ـ شاه بهرام کین فسانه بخواند   در فسون فلك شگفت بماند
۵ـ مهر آن دختران زیبا روی   در دلش جای کرد ٭وی بموی
٦ـ مادیانان گشن وفحل شموس   شیر مردی جوان وهفت عروس
۷ ـ رغبت کام چون فزون نکند   دل تقاضای کام چون نکند
۸ـ گرچه آن کارنامه راه زدش   شادمانی شد از یکی بصدش
۹ـ زانکه بر عمرش استواری داد   بر مرادش امید واری داد
۱۰ـ در مدارای مرد کار کنند   هرچه اورا امید وار کنند
۱۱ـ شه چو زان خانه رخت بیرون برد   قفل بر زد بخازنش (نان) بسپرد
۱۲ـ گفت اگر بشنوم که هیچکسی   قفل ازین در جدا کند نفسی
۱۳ـ هم دراین خانه خون اوریزم   سرش از گردنش در آویزم
۱٤ـ درهمه خیل خانه اززن ومرد   سوی آنخانه کس نگاه نکرد
۱۵ـ وقت وقتی که شاه گشتی مست   سوی آندر (خانه) شدی کلید بدست

---

(۲) یعنی دانه این راز و پیش آمد را ما بخودی خود نکشتیم بلکه پس ازرصد آسمانی دریافته وهرچه اختر بازگفت نوشتیم . (۳) گفت تاباشد ـ یعنی گفتیم تاباشدو حذف ضمیر متکلم مع الغیر بقرینه ماقبل است از قبیل (سفر گزیدم وبشکست عهد قربی را) . یعنی بشکستم. دربعض نسخ است (گفت ما باشد از نمونش رای) . (٦) گشن ـ بروزن پهن . نر ومادیانان گشن یعنی نرطلب. شموس ـ معرب چموش . (۱۰) مدارا بمعنی سازگاریست . یعنی امیدواری باعث سازگاری انسانست با روزگار سختی و نا امیدی .

۱ـ درِ گشادی و درشدی ببهشت دیدی آن نقشهای خوب (حور) سرشت
۲ـ مانده چون تشنهٔ برابر آب بتمنای آن شدی در خواب
۳ـ تابرون شد سرشکارش بود کامد آن خانه غمگسارش بود

آگاهی بهرام از وفات پدر

۴ـ چون زبهرام گور باپدرش باز گفتند منهیان خبرش
۵ـ که بسر پنجه‌شیر گیر شداست شیر برنا و گرگ پیر شداست
۶ـ شیر بااو چوسك بود بنبرد کوهمی زاژدها برآرد گرد
۷ـ دیو بندد بخم خام کند کوه ساید بزیر سم سمند
۸ـ زاهن الماس او حریر کند واهنش سنك را خمیر کند
۹ـ پدر از آتش جوانی او مرك خود دید زندگانی او
۱۰ـ کرد ازآن‌شیر آتشین بیشه همچو شیران ز آتش اندیشه
۱۱ـ ازنظر گاه‌خویش ماندش دور گرچه ناقص بود نظر بی‌نور
۱۲ـ بود بهرام روز وشب بشکار گاه بر باد و گاه باده گسار
۱۳ـ بشکار و بمی شتابنده در یمن چون سهیل تابنده

---

(۳) کامد ـ مخفف چونکه آمد است یعنی چون از خورنق بیرون میشدسرشکار داشت وچون باز میگشت آنخانه که‌هفت پیکر بر او نقش شده غمگسارش بود .
(٤) یعنی چون منهیان و جاسوسان اوصاف واحوال بهرام گور را باپدرش یزدگرد بازگفتند . دربعض نسخ‌است (بازگفتند حاسدان (هرکسی) خبرش) . (٥) در بعض نسخ است ـ کز سر پنجه شیر گیر شده‌است . (۹) معنی دوبیت اینستکه پدر ازآن شیری که بیشه او آتش جوانی بود هراسان شد چونانکه شیر ازآتش میهراسد و زندگانی اورا مرك خود دانست . معروفست‌که شیر ازآتش میترسد .
(۱۲) یعنی بهرام گاهی براسب باد رفتار و گاهی بیاده خوردن در شکار گاه مشغول بود .

۱ـ کرد شاه یمن ز غایت مهر　　حکم اورا روان چوحکم سپهر
۲ـ از سر دانش و کفایت خویش　　حاکمش کرد بر ولایت خویش
۳ـ دادش از چند گونه گوهر وتیغ　　جان اگرخواست هم نداشت دریغ
٤ـ هرچه بایستش ازجواهر و گنج　　بود ویکجو نبودش انده و رنج
۵ـ زان عنایت که بود درسفرش　　یاد نامد ولایت پدرش
٦ـ دور چون درنبشت روزی چند　　بازیی نو نمود چرخ بلند
۷ـ یزدگرد از سریر سیر آمد　　کار بالا گرفته زیر آمد
۸ـ تاج وتختی که یافت ازپدران　　کرد با او همان که بادگران
۹ چون تهی شد سر سریر ز شاه　　انجمن ساختند شهر و سپاه
۱۰ـ کز نژادش کسی رها نکنند　　خدمت مار و اژدها نکنند
۱۱ـ گرچه بهرام سربلندی داشت　　دانش وتیغ و زورمندی داشت
۱۲ـ ازجنایت کشیدن پدرش　　دیده کس ندید در هنرش
۱۳ـ گفت هر کس دراونظر نکنیم　　وز پدر مردنش خبر نکنیم
۱٤ـ کان بیابانی عرب پرورد　　کار ملك عجم نداند کرد
۱۵تازیان را دهد ولایت و گنج　　پارسی زادگان رسند برنج
۱٦ کس نمیخواست کو شود برگاه　　چون خدا خواست برنهاد کلاه
۱۷پیری ازبخردان گزین کردند　　نام او داور زمین کردند

(٤) دربعض نسخ است (داد و اورا نبود یکجو رنج) . (۸) یعنی تاج وتختی که از پدران یافته بود همان بیوفائی که باپدرانش کرده بودند بااو کردند (۹) معنی دوبیت اینست که بزرگان انجمن کرده ورأی دادند که از نژاد یزدگرد کسی را برتخت پادشاهی رها وآزاد نکرده واختیار نکنند. دربعض نسخ است (چون تهی شد سریر شاه (سریر ملك) (سریر وتاج) زشاه) (۱۲) یعنی بسبب آنکه از پدر بهرام جنایت کشیده بودند در هنرهای او ندیده و ازو بیزار بودند. (۱٦) یعنی اوراکسی نمیخواست بر تخت بنشیند ولی تقدیر خدا برهمه افزود وچربید .

۱ـ گرچه نز جنس تاجداران بود | هم(چون) بگوهر ز شهریاران بود
۲ـ تاج بر فرق سر نهادندش | کمر هفت چشمه دادندش
۳ـ چونکه بهرام گور یافت خبر | کاسمان دور خویش برد بسر
٤ـ دوری از سر (نو) نمود دیگر بار | بر خلاف گذشته آمد کار
۵ـ از سر تخت وتاج شد پدرش | کس نبد تخت گیر وتاجورش
٦ـ پای بیگانه در میان آمد | شورشی تازه درجهان آمد
۷ـ اول آیین سوگواری داشت | نقش پیروزه بر عقیق نگاشت
۸ـ وانگه آورد عزم آنکه چو شیر | بر کشد بر مخالفان شمشیر
۹ـ تیغ بر دشمنان دراز کند | در پیگار و کینه باز کند
۱۰ـ باز گفتا چرا ددی (بدی) سازم | اول آن به که بخردی سازم
۱۱ـ گرچه ایرانیان خطا کردند | کز دل آزرم ما رها کردند
۱۲ـ در دل سختشان نخواهم دید | نرمی آرم که نرمیست کلید
۱۳ـ باهمه سگدلی شکار منند | گوسپندان مرغزار منند
۱٤ گرچه در پشم خویشتن خسبند | همه در پنبه زار من خسبند
۱۵ـ به که بدعهد و سنگدل باشند | تا ز من عاقبت خجل باشند
۱٦ـ از خیانت رسد خجالت مرد | وز خجالت دریغ باشد و درد
۱۷ بجز آن (این) هرچه بینی از خواری | باشد آن نوعی از ستمگاری

---

(۲) کمربند هفت چشمه بظاهر یکی از خاصه‌های پادشاهی بوده ونظامی چندجا درشعر خود بدین نکته اشارت‌دارد. (۳) دربعض نسخ‌است (چونکه بهرام از آن بیافت خبر). (۷) نقش پیروزه کنایه از جامه کبود است‌که در سوگواری میپوشند یعنی بر عقیق یمنی پیکر خویش برسم سوگواری نقش پیروزه از جامه کبود درافکند. دربعض نسخ (چشم چون ابر نو بهاری داشت) تصرف کاتبست . (۱۳) سگدل ـ آزارکننده . (۱۷) یعنی بجز خجالتی که درنتیجه خیانت باعث ذلت وخواری مرد است هرخواری دیگر باو برسد ستمگاری است ومن ستمگار نیستم.

۱ـ بیخرد وار اگر شدند زدست — بخردشان کنم خدیو پرست

۲ـ مرد کز صید نا صبور افتد — تیر او از نشانه دور افتد

لشگر کشیدن بهرام بایران

۳ـ بس کن ای جادوی سخن‌پیوند — سخن رفته چند گوئی چند

۴ـ چون گل از کام خود برار نفس — کام تو عطر سای کام تو بس

۵ـ آنچنان رفت عهد من زنخست — با کی؟ با آنکه عهد اوست درست

۶ـ کانچه گوینده دگر گفتست — ما بمی خوردنیم واو خفتست

۷ـ بازش اندیشه مال خود نکنم — بد بود بد (من) خصال خود نکنم

۸ـ تا توانم چو باد نو روزی — نکنم دعوی کهن دوزی

۹ـ گرچه در شیوه گهر سفتن — شرط من نیست گفته وا گفتن

۱۰ـ لیك چون ره بگنج خانه یکیست — تیرها گر دو شد نشانه یکیست

۱۱ـ چون نباشد زباز گفت گزیر — دانم انگیخت از پلاس حریر

۱۲ـ دو مطرز بکیمیای سخن — تازه کردند نقدهای کهن

---

(۲) یعنی مرداگر هنگام صیدو تیراندازی صبر پیشه نکرده بشتاب‌ودست‌و پا افتادتیر وی‌بهدف نمیرسدبایستی بصبر ودقت کارکرد تاتیربهدف اصابت کند. (۵)معنی دوبیت‌اینست‌کهمن با خدای خود کهعهد او درست است عهد بسته ام که آنچه‌را دیگری گفته واکنون خفته است بازنگویم و اندیشه مال خود نسازم وازفکر خود پیرایه بر اونبندم. (۸) یعنی من باد نوبهار نوروزی هستم که هیچگاه کهن دوزی نکرده وهمیشه با سبزه و شکوفه و گل تازه سرو کار دارد. ۹) معنی سه‌بیت اینست‌که هرچند من گفته های دیگرانرا باز نمیگویم ولی هرکجا راه‌گنج یکی‌است وحقیقت افسانه یکی واز باز گفتن گزیری‌نیست ناگزیر از پلاس گفتار دیگران حریربرمی انگیزم (۱۲) یعنی دو مطرز و زینت گر بکیمیای سخن‌خودنقد های کهن‌را تازه کردند اولی مس را نقره خاص کرد ولی من نقره‌را زر خالص میکنم مقصود از آنکه مس را نقره کرد فردوسی‌است.

۱ـ آن زمس کرد نقره نقره خاص — وین کند نقره را بزر خلاص
۲ـ مس چو دیدی که نقره شد بعیار — نقره گر زر شود شگفت مدار

آغاز سخن

۳ـ عقد پیوند این سریر بلند — این چنین داد عقد را پیوند
٤ـ که چو بهرام گور گشت آگاه — زانچ (زانکه) بیگانهٔ ربود کلاه
٥ـ بر طلب کردن کلاه کیان — کینه را در گشاد وبست میان
٦ـ داد نعمان منذرش یاری — در طلب کردن جهانداری
۷ـ گنج از آن بیشتر که شاید گفت — گوهر افزون از آنکه شاید سفت
۸ـ لشگر انگیخت بیش از اندازه — کینه ور تیز گشت و کین تازه
۹ـ از یمن تا عدن زروی شمار — در هم افتاد صد هزار سوار
۱۰ـ همه پولاد پوش و آهن خای — کین کش و دیو بند وقلعه گشای
۱۱ـ هریکی درنورد (نهاد) خودشیری — قایم کشوری بشمشیری
۱۲ـ درروارو فتاد موکب شاه — نم بماهی رسید و گرد بماه
۱۳ـ ناله کرنای و روئین خم — در جگر کرده زهره هارا گم
۱٤ـ کوس روئین بلند کرد آواز — زخمه برکاسه ریخت کاسه نواز
۱٥ـ کوه وصحرا ازبس نفیرو خروش — بر طبقهای آسمان زد جوش
۱٦ـ لشگری بیشتر زمور و ملخ — گرم کینه چو آتش دوزخ

(۲) یعنی چون دیدی مطرز اول مس را نقره کرد اگر مطرز دوم نقره را زر کند شگفت مدار. (٥) یعنی درکینه را گشود وکمر برای جنك بربست (٦) یعنی نعمان پسر منذر بهرام را یاری کرد . در بعض نسخ (نعمان ومنذر) بواو عطف است. (۱۱) قایم کشور ـ بمعنی پایه واساس کشوراست (۱۳) یعنی زهره هاراشکافته و نابود وگم ساخت . (۱٤) کاسه ـ کوس و نقاره بزرگست یعنی نوازنده کوس با مضراب خود زخمه ریزی برکوس نمود وکوبیدن آنرا آغاز کرد .

۱ـ پایگه جوی تخت شاه شدند — وزیمن سوی تختگاه(تاجگاه)شدند

۲ـ آگهی یافت تخت گیر جهان — کاژدهائی دگر(جوان) گشاددهان

۳ـ بر زمین آمد آسمانرا میل — وز یمن سر بر آورید سهیل

٤ـ شیر نر پنجه بر گشاد بزور — تا کند خصمرا چو گور بگور

۵ـ تخت گیرد کلاه بستاند — بنشیند غبار بنشاند

٦ـ نامداران و موبدان سپاه — همه گرد آمدند بر در شاه

۷ـ انجمن ساختند و رای زدند — سرکشی را بپشت پای زدند

۸ـ رای ایشان بدان کشید انجام — که نویسند نامه بر بهرام

۹ـ هرچه فرمود عقل بنوشتند — پوست نا کنده دانه را کشتند

۱۰ـ کاتب نامه سخن پرداز — در سخن داد شرح حال دراز

۱۱ـ نامه چون شد نبشته پیچیدند — رفتن راه را بسیچیدند

۱۲ـ چون رسیدند وآمدند فرود — شاه نورا زمانه داد درود

۱۳ـ حاجبان دل بکارشان دادند — بار جستند و بارشان دادند

۱٤ـ دادبهرام شاه(گور)دستوری — تا(که) فراترشوند ازان دوری

۱۵ـ پیش رفتند با هزار هراس — سجده بردند و داشتند سپاس

۱٦ـ آن کزان جمله گوی دانش برد — بر سر نامه بوسه داد و سپرد

---

۱) تختگاه ـ پایتخت یعنی برای آنکه پایگاه تخت شاهرا در پایتخت استوار کنند بسوی پایتخت روان شدند . (۲) معنی سه بیت اینستکه پادشاه تازه تخت گیر آگهی یافت که اژدهای جوانی برهلاك وی دهان گشوده وآسمانی بزمین میل کرده وسهیلی ازیمن برتافته ونره شیری پنجه گشوده تا کلاه شاهی بستاند و بر تخت پادشاهی بنشیند و غبار فتنه‌را بنشاند . (۷) یعنی پس از رای زدن بر سرکشی پشت پای زدند . بای بپشت زائده وحرف زینت‌است . (۹) یعنی‌بحکم عقل دانه سخن را پوست نکنده در نامه کشتند تا راه عذر بسته نشود . سخن پوست نکنده‌سخن مبهم وناآشکار است . (۱٤) یعنی‌پس‌ازباریافتن دورازپیشگاه ایستادند تا آنکه شاه دستوری‌داد که نزدیك شوند .

١ـ نامه را مهر برگشاد دبیر خواند بر شهریار کشور گیر

نامه پادشاه ایران ببهرام گور

٢ـ اول نامه بود نام خدای گمرها نرا بفضل راهنمای
٣ـ کردگار بلندی و پستی نیستی یافته بدو هستی
٤ـ زآدمی تا بجمله جانوران وز سپهر بلند و کوه گران
٥ـ همه را در نگارخانه جود قدرت اوست نقشبند وجود
٦ـ در تمنای هیچ پیوندی نیست بیرون ازو خداوندی
٧ـ آفرینش گره گشاده اوست و افرین مهر بر نهاده اوست
٨ـ اوست دارنده زمین و زمان پیرو حکم او همین و همان
٩ـ چون فرو گفت آفرین پیوند آفرین زافریدگار بلند
١٠ـ گفت بر شاه و شاهزاده درود کای براورده سر بچرخ کبود
١١ـ هم ملك فرو هم ملکزاده داد مردی و مردمی داده
١٢ـ من که هستم در اصل کسری نام کسر چون گیرم ازخصومت خام
١٣ـ هم هنرمند و هم جهاندیده هم بچشم جهان پسندیده
١٤ـ از هنرمندیم نوازد بخت بی هنر کی رسد بتاج و بتخت
١٥ سر بلندیم هست و (داده) تاج وسریر نبود هیچ سر بلند حقیر
١٦ـ گرچه صاحب ولایت زمیم پیشوای پری و آدمیم

---

(٦) در بعض نسخ است (نیست جزوی دیگر خداوندی) (٧) آفرین ـ اینجا بمعنی ستایش است یعنی ستایش مهر انحصار اورا دارد وبر احدی غیر ازوستایش جایز نیست . (٩) آفرین پیوند ـ یعنی شاه نو که پیوند آفرین درنامه کرده بود پس از آفرین خدای درود برشاه گذشته و شاهزاده نو راند . در بعض نسخ است (آفریننده را درودی چند) . (١١) در بعض نسخ است (هم کیان فرو هم کیان زاده) (١٢) یعنی من که از نژاد کسری وخسرو و شاهزاده هستم از خصومت جوان تازه وخامی چون تو کسر وشکست نخواهم گرفت .

۱ـهم بدین خسروی نیم خشنود — کانگبینی است سخت زهرالود
۲ـآنقدر داشتم ز توش و توان — کاخترم بود ازو همیشه جوان
۳ـبه اگر بودمی بدان خرسند — کز خطر دور نیست جای بلند
۴ـلیکن ایرانیان بزور و بشرم — نرم کردندم از نوازش گرم
۵ـداشتندم بر آنکه شاه شوم — گردن افراز تاج و گاه شوم
۶ـملك را پاسدارم از تبهی — پاسبانیست این نه پادشهی
۷ـاین مثل درفسانه سخت نکوست — کارزو دشمنست عالم دوست
۸ـاز چنین عالمی تو بیخبری — مالك الملك (ملك پیرای) عالم دگری
۹ـخوشتر آید (مد) ترا کبابی گور — از هزاران چنین کیائی شور
۱۰ـجرعهٔ باده بر نوازش رود — بهتر از هرچه زیرچرخ کبود
۱۱ـکار جز باده وشکارت نیست — با صداع زمانه کارت نیست
۱۲راست خواهی جهان تو داری و بس — که نداری غم ولایت کس
۱۳ـشب وشبگیر درشکار وشراب — گاه باخورد خوش گهی باخواب
۱۴ـنه چومن روز وشب زشادی دور — از پی کار خلق دل رنجور
۱۵ـگاهم اندوه دوستان پیشه — گاهی ازدشمنان در (بر) اندیشه
۱۶ـکمترین محنت آنکه باچو تو شاه — تیغ باید زدن نه بهر کلاه

(۱) دربعض نسخ است (کانگبینی‌است لیك (کرده) زهر آلود) (۲) معنی دوبیت اینستکه من توشه و توانائی زندگانی آنقدر داشتم‌که همیشه طالع واخترم جوان و خوش باشد و محتاج بپادشاهی نبودم و بهتر آن بود که بهمان قانع باشم زیرا مقام بلند خطر افتادن و مرك دارد. (۷) یعنی این مثل بسیار خوبست که‌گفته اند دوستی عالم و جهان دشمنی با آرزوست وهرکس بفکر مملکت باشد ازآرزو و مراد شخصی خود دور میماند. (۹) کیائی شور یعنی کیائی و بزرگی سخت وغیر قابل تحمل. هنوز هم در زبانهاست‌که فلان کار شور شد دربعض‌نسخ (کبابی) (کیانی) بجای کیائی دیده میشود. (۱۳) شبگیر مسافرت شب‌است درمقابل ایوار که مسافرت روز است یعنی شبگیر تو برای شکار است و شب برای‌شراب. لف و نشر در مصراع اول مشوش است.

۱ـای خنك جان عیش پرور تو کز چنین فتنه دور شد در(سر) تو

۲ـ کاش کان (ین) پیشه کارمن بودی تا مگر کار من بیاسودی

۳ـ کردمی (یکدمی) عیش ولهو ساختمی بمی و رود جان نواختمی

٤ـاین نگویم که دوری ازشاهی داری از دین ودولت آ گاهی

۵ـوارث مملکت توئی بدرست ملك میراث پادشاهی تست

٦ـ لیکن از خامکاری پدرت سایه چتر (تاج) دور شد زسرت

۷ـ کان نکردست بارعیت خویش کان شکایت کسی بیارد (نیارد) پیش

۸ـاز بزه کردنش عجب ماندند بزه گر زین جنایتش خواندند

۹ـازبسی جورکو بخون ریزی گاه تندی نمود وگه تیزی

۱۰ـ کس براین تخمه آفرین نکند تخم کاری دراین (آن) زمین نکند

۱۱ـچون نخواهد ترا بشاهی کس به کز این پایه باز گردی پس

۱۲ـآتش گرم یابی ار جوشی آهن سرد کوبی ار کوشی

۱۳ـمن خود از گنجهای پنهانی وقت حاجت کنم زر افشانی

۱٤ـآنچه برك ترا پسند بود خرج آن برتو سودمند بود

۱۵ـ نگذارم بهیچ تدبیری در کفاف تو هیچ تقصیری

۱٦ـنایبی باشم ازتو در شاهی بنده فرمان بهرچه درخواهی

۷۱ـ چون زمن خلق نیز گردد سیر خود ولایت تراست بی شمشیر

(۲) دربعض نسخ . (کاش کاین پیشه کارمن بودی ـ تامگر کار کار من بودی) غلطست (٤) یعنی نمیگویم که تو از شاهی دور و شایسته تاج وتخت نیستی زیرا میدانم از دین و دولت همه آگاهی داری ووارث پادشاهانی . (۷) یعنی زیرا که پدرت با رعیت آنقدر ظلم نکرده است که بتوان شکایت کرد و ستم های او در حیز شکایت نمیگنجد. (۱۲) یعنی اگر بجوشی مانند آب دیك که ازجوشیدن وفروریختن بآتش گرم میرسد تو هم به آتش جنك ونبرد وکینه خواهی ایرانیان خواهی رسید واگر بجنك بکوشی بیفایده و آهن سرد کوبیدنست .

پاسخ دادن بهرام ایرانیانرا

۱ـچونکه خواننده‌خواندنامه تمام　جوش آتش برامد از بهرام
۲ـباز خودرا بصد توانائی　داد چون زیرکان شکیبائی
۳ـبا چنان گرمیی نکرد شتاب　بعد از اندیشه باز داد جواب
٤ـکانچه در نامه کاتبان راندند　گوش کردم‌چو نامه برخواندند
٥ـ گرچه‌کاتب نبوده چابك دست　پند (پیر) گوینده‌را عیاری هست
٦ـآنچه بر گفته شد زرای بلند　می پسندم که هست جای پسند
۷ـمن که‌در پیش‌من‌چه‌خاك‌و‌چه‌سیم　سر فرو ناورم بهفت اقلیم
۸ـلیك ماکیکه‌ماندم(دارم)از پدران　عیب(غبن)باشد که‌هست باد گران
۹ـ گر پدر دعوی خدائی کرد　من خدادوستم‌خرد (خدا)پرورد
۱۰ـهست‌بسیارفرق دررك وپوست　از خدا دوست تاخدائی‌دوست
۱۱من بجرم(بجرمی)نکرده‌معذورم　کز بزهکاری پدر دورم
۱۲ـپدرم دیگر است و من دگرم　کان اگر سنك بود من گهرم
۱۳ـصبح روشن زشب پدید آید　لعل‌صافی (کانی) زسنك میزاید
۱٤ـنتوان بر پدر گوائی داد　که خداتان ازاو رهائی داد

---

(٥) یعنی هرچند کاتب و دبیر چابك دست نبوده وبر خلاف ادب نوشته ولی پند گوینده و اندرز دهندهٔ که نامه از طرف اوست از عقل و دانش بی عیار نیست و هرچه از رای بلند باشد پسندیده منست . (۱۰) خدائی دراینجا بمعنی پادشاهی وکشور خدائی است . (۱۱) بزه ـ بفتح اول و ثانی ـ گناه . یعنی مرا بگناه پدر نباید گرفت . دربعض نسخ است (من بظلمی که هست معذورم) (۱۲) یعنی پدر که برای گوهر من کان بود اگر چون کان سنك باشد من که زاده کانم گهرم . (۱٤) معنی دو بیت اینستکه بر پدر من هم نباید بیدی گواهی دهید وشکر کنید که خدا شمارا از اورهانید زیرا اگراو بدهم بوده چون بنکوئی‌مرد وبسبب پیش آمد وگزند بد در نگذشت از پس وی نباید بد گوئی کرد .

۱ـ گر بدی کرد چون بنیکی خفت — از پس مرده بد نباید گفت
۲ـ هر کجا عقل پیش رو باشد — بد بدگو ز بد شنو باشد
۳ـ هر که اودرسرشت بدگهرست — گفتنش بد شنیدنش بترست
٤ـ بگذرید از جنایت پدرم — بگذارید(در گذارید)ازانچه بی خبرم
٥ـ من اگر چشم بد نگیرد راه — عذرخواهم ازانچ(بدانچ)رفت گناه
٦ـ پیش ازاین گرچوغافلان خفتم — اینك اینك بترك آن گفتم
۷ـ مقبلی را که بخت یار بود — خفتنش تا بوقت کار بود
۸ـ به که با خواب دیده نستیزد — خسبد اما بوقت بر خیزد
۹ـ خواب من گرچه بودخوابی سخت — از سرم هم نبود خالی بخت
۱۰ـ کرد بیدار بختیم یاری — دادم از خواب سخت بیداری
۱۱ـ بعد ازین روی در بهی دارم — دل زهر غفلتی(غافلی) تهی دارم
۱۲ـ نکنم بیخودی و خود کامی — چون شدم پخته کی کنم خامی
۱۳ـ مصلحانرا نظر نواز شوم — مصلحت را به پیش باز شوم
١٤ـ در خطای کسی نظر نکنم — طمع مال و قصد سر نکنم
۱٥ـ از گناه گذشته نارم یاد — با نمودار وقت باشم شاد
١٦ باشما آن کنم که باید کرد — وزشما آن خورم که شاید خورد

---

(۲) یعنی بحکم عقل بدی بدگو از بد شنو است پس اگر بدشنوی در کار نباشد ومن گوش ببدگوئی شما ندهم بدگو برای پدر من یافت نخواهد شد . (۳) یعنی مردم بدسرشت هم بدمیگویند هم برای بد شنوی حاضرند تا سبب ومروج بدگوئی دیگران باشند ولی من چون نیکو سرشت هستم بدنگفته وحاضر برای بدشنیدن خاصه ازپدر خود نیستم . (۸) یعنی بهترآنست که چشم با خواب همیشه در ستیزه و دست وگریبان نباشد بلکه گاه خواب بخوابد ووقت بیداری بیدار باشد .

(۱۳) یعنی نظر وفکر مصلحان را نوازش نموده وبدین وسیله مصلحت را استقبال و مفسده را دفع میکنم . (١٦) یعنی از عدل وداد آنچه باید و شاید درحق شما خواهم کرد و باج و خراج از شما هم آنقدر که شاید میگیرم نه زیادتر .

۱ـ ناورم رخنه در خزینه کس — دل دشمن کنم هزینه (خزینه) و بس
۲ـ نیکرای از درم نباشد دور — بد و بد رای را کنم مهجور
۳ـ جز به نیکان نظر نیفروزم — از بد آموز بد نیاموزم
٤ـ دور دارم ز داوری آزرم — آن کنم کز خدای دارم شرم
٥ـ زن و فرزند و ملك و مال همه — برمن ایمن تر از شبان و رمه
٦ـ نان کس را بزور (تنور) نگشایم — بلکه نانش بنان بر (در) افزایم
۷ـ نبرد دیو آرزوم از راه — آرزو را گرو کنم بگناه
۸ـ ننمایم بچشم بیننده — آنچه نپسندد آفریننده
۹ـ چو نشه این گفت و رایها شد راست — پیر تر موبد از میان برخاست
۱۰ـ گفت مارا تو از خداوندی — هم خرد بخش و هم خردمندی
۱۱ هرچه گفتی ز رای خوب سرشت — خردش برنگین دل بنوشت
۱۲ـ سر تو زیبی که سروری همه را — سرشبان هم توشایی این رمه را
۱۳ـ تاجداری سزای گوهر تست — تاج با ماست لیك بر سر تست
١٤ـ زند گشتاسبی بجز تو که خواند — زنده دار کیان بجز تو که ماند

(۱) هزینه ـ بمعنی خزینه است . (٤) یعنی در داوری و احقاق حق و مجازات دوستی و مهر را دور داشته و ستمگار را هرکس که باشد بدون تفاوت کیفر میدهم و هرکاری که میکنم با شرم از خدا توام است نه با مهر و آزرم دیگران . آزرم اینجا بمعنی مهر و محبت است . (٥) یعنی نسبت زن و فرزند و ملك و مال تمام افراد رعیت بمن مانند نسبت رمه است بشبان . (۷) گرو در اینجا بمعنی شرط و عهد است چنانچه گوئی بافلانی گرو بستم . یعنی باخود شرط کرده ام که پیروی آرزو برمن گناه و حرام باشد .(۸) یعنی هیچ بینندهٔ ازمن کاری که خلاف رضای خدا باشد نخواهد دید . (۱۲) سر ـ اینجا بمعنی بالا و فوق و زبراست . یعنی برتر ازهمه و بالا تراز همه بودن درخور تست . سرشبان ـ یعنی شبان بزرك و بالاتر از همه شبانان . دربعض نسخ (سرشبانی و سایهٔ (سایه ور) رمه را) غلطست .
(١٤) یعنی جز توکسی خواننده زندگشتاسبی وکتاب آسمانی و زنده دار نژاد و آیین کیان نیست و تخمه بهمن و دارا از تو پاینده است و بس . در بعض نسخ است (از نژاد کیان بجز توکه ماند)

۱ـ تخمهٔ بهمنی و دارائی ـ ازتو میباید (میبابد) آشکارائی
۲ـ میوهٔ نو توئی سیامك را ـ یادگار اردشیر بابك را
۳ـ تا کیومرث از سریر و کلاه ـ میرود نسبت تو شاه بشاه
۴ـ ملك با تو باختیاری نیست ـ در جهان جز تو تاجداری نیست
۵ـ موبدان گر نوند و گر کهنند ـ همه ازیك زبان در این (بر این) سخنند
۶ـ لیك ما بندگان در این بندیم ـ که گرفتار عهد و سوگندیم
۷ـ بانشینندهٔ (بسندیدهٔ) که دارد تخت ـ دست عهدی شد ست مارا سخت
۸ـ که نخواهیم تاج بی سر او ـ برنتابیم چهره (روی) از در او
۹ـ حجتی باید استوار کنون ـ کارد آن عهد را زعهده برون
۱۰ـ تا درآیین خود خجل نشویم ـ نشکنند عهد و تنگدل نشویم
۱۱ـ شاه بهرام کاین جواب شنید ـ پاسخی دادشان چنانکه سزید
۱۲ـ گفت عذر ازشما روا نبود ـ عاقل آن به که بیوفا نبود
۱۳ـ این مخالف که تخت گیر شماست ـ طفل من شدا گرچه پیر شماست
۱۴ تاجش از سر چنان بزیر (فرود) آرم ـ که یکی موی ازو نیازارم
۱۵ـ گرچه موقوف نیست شاهی من ـ بر مدارا و عذر خواهی من

(٤) یعنی ملك داری و پادشاهی تو باختیار ورای کسی نبوده و این موهبت برای تو خدائی است دربعض نسخ (ملك را باتو (بی‌تو) اختیاری نیست) غلطست .
(۷) یعنی بااین کسیکه امروز برتخت نشسته مادست عهد و بیعت سخت داده ایم وبی‌حجت ودلیل نمی توانیم عهد خودرا بشکنیم زیرا عهد شکنی خلاف آیین‌ماست.
(۱۲) یعنی شمابعذر حاجتمند نیستید بوفای خود باقی باشید تامن اورا آسان بزیر بیاورم.
(۱۳) دربعض نسخ است (این مخالف که بخت گیر شماست) بخت گیر بمعنی عهد گیر و زنهارستان واین معنی هنوز در زبان کوه نشینان متداولست ولی درفرهنگها دیده نشده و احتمال میرود که بخت گیر صحیح باشد . در بعض نسخ است (هست طفل من ار چه پیر شماست) . (۱۵) معنی چهار بیت اینست که پادشاهی من بعذر ومدارا محتاج نیست ومن‌بحکم سرشت وطبع خود پادشاهم اگرچه تاج وتخت نداشته باشم ، تاج وتخت آلت پادشاهی است نه خود پادشاهی‌وکسیکه بطبع پادشاه و تاجدار وتخت نشین است تاج او آسمان وتخت اوزمین خواهد بود.

۱ـ شاهم و شاهزاده تا جمشید ملك میراث من سیاه و سپید
۲ـ تاج وتخت آلتست وشاهی نه آلتی خواه باش و خواهی :
۳ـ هر که شد تاجدار وتخت نشین تاج او آسمان و تخت زمین
٤ـ تخت جمشید و تاج افریدون هر دو دایم نماند تا اکنو
۵ـ هر گرامایه(پایه) بودسر بفراخت ازپی خویش تاج وتختی ساخت
٦ـ من که بر تاج وتخت ره دانم تیغ دارم بتیغ بستان
۷ـ جای من گر گرفت غداری عنکبوتی تنید بر غار
۸ـ اژدهائی رسید بر در غار وآنگه از عنکبوت خواهد بار
۹ـ مور کی جنس جبرئیل بود پشه کی مرد پای پیل بو
۱۰ـ گور چندان زند ترانه دلیر که نمالد سپید مهره شیر
۱۱ـ نزد خورشید خاصه برج حمل این چنین صد چراغ را چه محل

۱۲ـ من بسختی بخانه دگران خانه من بدست خانه برا
۱۳ـ خورش خصم شهد یا شکر است خوردمن یا دلست یا جگر است

(۵) معنی سه بیت اینست که تاج و تخت جمشید وافریدون برای نژاد آنان دای نمانده و همیشه هرکس گرانمایه و پایه بود خود دارای تخت وتاج شد پس من چون دارای مایه هستم راه تاج وتخت را میدانم والبته با تیغ خواهم گرفت .
(۱۰) یعنی گور آنقدر دعوی دلیری دارد که شیر سپید مهره جنك در جام نینداخ باشد . جام یا طاس درای بزرك یا ظرف بسیار بزرگی بوده که بر پیل می‌بس ومهره بزرگی در آن می انداخته‌اند وصدای مهیب از آن بر میخواسته . (۱۱) یع نزد خورشید خاصه آنگاه که در برج حمل وخانه خود است صد چنین چرا قدر ندارد . شرف شمس دربرج حمل است . دربعض نسخ است (نورخورشید خاص (خانه) برج حمل) (۱۳) دربعض نسخ است (خورش (خوردن) من دلست یا جگر است

(الحاقی)

خر که با بالغان زبون گردد چون بطفلان رسد حرون گردد

۱ـتیغ ودشنه به از جگرخوردن	دشنه بر ناف و تیغ بر گردن
۲ـهمه ملك عجم خزانه من	در عرب مانده خیلخانه من
۳ـگاه منذر فرستدم خوانی	گاه نعمان فدا کند جانی
٤ـنان دهانم بدین کله داری	نان‌خورانم بدان(بدین) گنه‌کاری
٥ـمن چو شیر جوان‌ولایت گیر	جای من کی رسد بروبه پیر
٦ـ کی منم کی برد مخالف تاج	جز بکی‌زاده‌کی دهند خراج
۷ـهست‌جای کیان‌سزای(سرای) کیان	جز کیان را مباد جای کیان
۸ـشاه مائیم و دیگران رهیند	ما بریم آن دیگر کسان تهیند
۹ـشاه باید که لشگر انگیزد	از سواری چه گرد برخیزد
۱۰ـمی که پیر مغان زدست نهاد	جز به پور مغان نشاید داد
۱۱ـنیك دانید کانچه می گویم	راست کاری و راستی جویم
۱۲ـلیك از راه نیك پیمانی	نز سر سر کشی و سلطانی
۱۳ـآن کنم‌من که‌وفق‌رای‌شماست	رای من جستن رضای شماست
۱٤ـوانکه(آنچه) گفتیدحجتی باید	که بدوعهد(عقد) بسته بگشاید
۱٥ـحجت آنست کزمیان دوشیر	بهره آنرا بود که هست دلیر
۱٦ـبامدادان دوشیر غرنده	خورشی در شکم نیا کنده
۱۷ـوحشی تیز چنك خشم آلود	کز دم آتشین بر آرد دود

(۱) جگرخواری غمخواری‌است یعنی تیغ ودشنه درحالتیکه‌تیغ برگردن ودشنه برناف فرورفته باشد بهتراز صبر وجگر خواریست . (٤) یعنی نان دهان و میزبانان من بدین کله داری وسرفرازی ولی نان خوران و ایرانیان که من ولی نعمت آنان‌هستم بدین خیانت وگناهکاری هستند. (٦) یعنی کی نژاد منم کجا وکی مخالف میتواند تاج کیانرا ببرد وجز بکی زاده چگونه کسی خراج میدهد . در بعض نسخ است (تامنم کی برد مخالف باج) (۹) یعنی مملکت شاه لشگر انگیزی چون من از نژاد کی میخواهد ازیك سوار پیری چون اوچه گردی‌خواهدبرخاست . (۱۱)دربعض نسخ‌است (اندران راستی همی جویم) . (۱۳) دربعض نسخ‌است (گرکنم آن‌کنم که رای شماست) (۱٥) دربعض نسخ‌است (تاج بنهیم درمیان دوشیر) (۱۷) در بعض نسخ‌است (وحشی وتیز چنك وخشم آلود)

۱ـ شیر دار آورد بمیدانگاه | گرد بر گرد صف کشند (زنند) سپاه
۲ـ تاج شاهان ز سر بزیر نهند | در میان دو شرزه شیر نهند
۳ـ هر که تاج از دو شیر بستاند | خلقش آن روز تاجور داند (خواند)
٤ـ چون سخن گفته شد برفق و براز | سخن دلفریب طبع نواز
٥ـ نامه را مهر خود نهاد بر او | شرح و بسطی تمام داد بر او
٦ـ بپرستندگان خویش سپرد | تا برندش چنانکه باید برد
۷ـ شه پرستان که مهر شه دیدند | وان سخنهای نغز بشنیدند
۸ـ باز گشتند سوی خانه خویش | صورت شاه نو نهاده به پیش
۹ـ گشته هریك ز مهربانی او | عاشق فر خسروانی او
۱۰ـ همه گفتند شاه بهرامست | که ملك گوهر وملك نامست
۱۱ـ نتوان بر خلاف او بودن | آفتابی بگل بر اندودن
۱۲ـ تند شیریست آن نبرده سوار | کاژدها را (ئی) کند بتیر شکار
۱۳ـ چون شود تند شیر پنجه گشای | هیچکس پیش او ندارد پای
۱٤ـ بستاند سریر و تاج بزور | سروران را برد (دهد) بپای ستور
۱٥ـ به که گرمی در او نیاموزیم | آتش کشته (کینه) بر نیفروزیم
۱٦ـ قصه شیر و بر گرفتن تاج | بچنین شرط نیست او محتاج
۱۷ـ لیکن این شیر حجتی است بزرك | کاگهی مان (می) دهد ز روبه و گرك
۱۸ـ سوی درگه شدند جمله زراه | باز گفتند شرط شاه بشاه

---

(٤) یعنی چون سخن برفق وراز وپوشیدگی گفته شد وبسخن پوست نکنده شاه پیر جواب پوست نکنده داده شد . (۱۲) نبرده ـ شجاع و دلیر .

(۱٥) یعنی بهتر آنست که اورا درکینه وجنك گرم نکنیم وآتش خاموش را فروزان سازیم . (۱۳) در بعض نسخ (چون شود شرزه شیر (بچه شیر) (شیربچه) پنجه گشای) بیشتر تصحیح کاتبست (۱٦) معنی دوبیت اینست که بهرام در پادشاهی محتاج بربودن تاج ازمیان دوشیر نیست ولی این قضیه شیر حجتی است که روباه را ازگرك جدا وپادشاهی اورا ثابت میکند. (۱۷) دربعض نسخ کاگهیمان دهد (زمیش وز گرك) (زشیر و زگرك) غلطست .

۱ـ نامه خواندند و حال بنمودند	یك سخن برشنوده (نوشته) افزودند
۲ـ پیر تخت آزمای تاج پرست	تاج بنهاد و زیر تخت نشست
۳ـ گفت ازان تاج وتخت بیزارم	که ازو جان بشیر بسپارم
٤ـ به که زنده شوم زتخت بزیر	تا شوم کشته در میان دوشیر
٥ـ مرد زیرك کجا دلیر خورد	طعمهٔ کز دهان شیر خورد
٦ـ وارث مملکت بتیغ و بجام	هیچکس نیست جز ملك بهرام
۷ـ وارث ملك را دهید سریر	صاحب افسر جوان بهست که (از) پیر
۸ـ من ازین شغل در کشیدم دست	نیستم شاه لیك (بلکه) شاه پرست
۹ـ پاسخ آراستند ناموران	کای سر خسروان وتاج سران
۱۰ـ شرط ما با تو در خداوندی	نیست الا بدین خردمندی
۱۱ـ چون بفرمان ماشدی برتخت	هم بفرمان ما رها کن رخت
۱۲ـ نیست بازی زشیر بردن تاج	تاچه شب بازی آورد شب داج
۱۳ـ شرط اورا بجای خویش آریم	شیر بندیم و تاج پیش آریم
۱٤ـ گر بترسد سریر عاج تراست	ور شود کشته نیز تاج تراست
۱٥ـ گرشود چیر و تاج بردارد	وز ولایت خراج بردارد

(۲) یعنی پادشاه پیر تاج را رها کرد و پائین تخت نشست وگفت جان بهتر از تخت و تاج است . (٥) یعنی مرد زیرك طعمهٔ را که باید از دهن شیر بیرون آورده و بخورد هرگز نخواهد خورد . در بعض نسخ (مرد زیرك چگونه سیر خورد) غلطست (۱۱) معنی چندبیت اینستکه چون بفرمان مابرتخت شدهٔ هم بفرمان ما باید فرود آئی نه برأی خود پس اینك بر تخت بنشین و فرود میا زیرا تاج از میان دو شیر بردن کار بازی نیست واین کار سه صورت دارد که در دو صورت آن پادشاهی با تست . (۱٥) معنی دوبیت اینستکه اگر چیره و غالب شده وشیررا بکشد سزاوار تاج و تخت است ولی هیهات که بدین آرزو برسد . در بعض نسخ است (گرکشد شیر وتاج بردارد)

(الحاقی)

چونکه بهرام شرط گرد بشیر	در چنین شرط بودنیست دلیر

۱ـ درخور تخت (تاج) و آفرین باشد — لیك هیهات اگر چنین باشد
۲ـ ختم قصه براین شد آخر کار — کانچه شرطست نگذرد زقرار
۳ـ روز فرداچو درشمار (قرار) آید — شاه با شیر در شکار آید

بر گرفتن بهرام تاج را ازمیان دوشیر

٤ـ بامدادان که صبح زرین تاج — کرسی از زرنهاد وتخت ازعاج
٥ـ کار داران و کار فرمایان — هم قوی دست وهم قوی رایان
٦ـ ازعرب تا عجم سوار شدند — سوی شیران کار زار شدند
۷ـ شیرداران دوشیر مردم خوار — یله کردند بر نشانه کار
۸ـ شیر با شیر در هم افکندند — گور بهرام گور میکندند
۹ـ شیر داری ازان میانه دلیر — تاج بنهاد درمیان دو شیر
۱۰ـ تاج زر در میان شیر سیاه — چون بکام دو اژدها یك ماه
۱۱ـ مه بآواز طشت رسته ز میغ — نه بطشت تهی بطنت و بتیغ
۱۲ـ میزدند آندوشیر کینه سگال — برزمین چون دو (همچو) اژدها دنبال
۱۳ـ یعنی این تاج زر (را) زما که برد — غارت از شیر واژدها که برد
۱٤ـ آگهی شان نه زاهنین جگری — شیر گیری و اژدها شکری
۱٥ـ گرد بر گرد آن دوشیرعظیم — کس یك (دو) آماجکه نگشت ازبیم
۱٦ـ فتوی آن شد که شیردل بهرام — سوی شیران کند نخست خرام
۱۷ـ گرستاند ز شیر تاج اوراست — جام زرین وتخت عاج اوراست

---

(٤) تاج زرین صبح خورشید وتخت عاج وی سپیده دم وکرسی زر اشعه خورشید است . (٥) کار دار ـ کارگر وکارکن ـ کارفرما ـ سران لشکر وکشور .

(۷) شیر داران ـ شیربانان . (۹) شیرداری چنانك بود دلیر . نسخه (۱۱) وقتی ماه بخسوف میافتد عقیده عوام اینست که اژدها اورا گرفته و بآواز طشت مس اورا رها میکنند . از طشت اینجا مقصود آسمانست . یعنی ماه تاج شاهی ببانك طشت آسمان و تقدیر فلك وتیغ بهرام از دهان اژدها رست .

۱ـورنه از تخت رای بردارد روی برسوی جای خویش آرد
۲ـشاه بهرام ازین قرار نگشت سوی شیر آمداز تنیزه(کناره)دشت
۳ـدر در ودشت هیچ پشته نبود که بران پشته شیر کشته نبود
٤ـسر صد شیر کنده بود زیال بود عمرش هنوز بیست ودوسال
٥ـآنکه صدشیر ازوزبون باشد(آید) او زبون دوشیر چون باشد (آید)
٦ـدر کمر چست کرد عطف(بند)قبا در دم شیر شد چو باد صبا
۷ـبانك بر زد بتند شیران زود وز میان دو شیر تاج ربود
۸ـچونکه شیران دلیریش دیدند شیرگیری و شیریش دیدند
۹ـحمله بردند چون تنومندان دشنه در دست(چنك)وتیغ در دندان
۱۰ـتا سر تاجور بچنك آرند برجهانگیر کار تنك آرند
۱۱ـشه بتادیبشان چو رای افکند سر هر دو بزیر پای افکند
۱۲ـپنجه شان پاره کرد ودندان خرد سرو تاج از میان شیران برد
۱۳ـتاج برسرنهاد وشد بر تخت بختیاری چنین نماید بخت

۱٤ـبردن تاجش«ج»ازمیان دوشیر روبهان را ز تخت کرد بزیر

برتخت نشستن بهرام بجای پدر

۱٥ـطالع تخت و پادشاهی او فرخ آمد ز نیك خواهی او
۱٦ـپیش ازان راصدستاره شناس از پی بخت بود داشته پاس
۱۷ـاسدی بود کرده طالع تخت طالعی پایدار وثابت وسخت(بخت)

(۲) تنیزه دشت ـ دامن دشت . در بعض نسخ بجای تنیزه ، کناره ، حوالی ، کمینگه. تصرف کانبست. (۱۲) (پنجه برکند وکرد دندان خرد) نسخه . سرشان پاره کرد الخ ـ نسخه (۱٤) (برد چون تاج ازمیان دوشیر) نسخه. (۱٦) یعنی طالع برتخت نشستن اورا راصد پیش ازان در برج اسد تعیین کرده بود .

(الحاقی)

هر که اورا خدای یاور شد بر همه دشمنی بظفر شد

۱ـ آفتابی در اوج خویش بلند — در قران با عطاردش پیوند

۲ـ زهره در ثور و مشتری درقوس — خانه ازهردو گشته چون فردوس

۳ـ در دهم ماه و درششم بهرام — مجلس آراسته بتیغ و بجام

۴ـ دست کیوان شده ترازو سنج — سخته ازخاك تا بکیوان گنج

۵ـ چون بدین طالع مبارك فال — رفت بر تخت شاه خوب خصال

۶ـ از بسی لعل ریختن با در — کشتی بخت (تخت) شد چو دریا پر

۷ـ گنجداران فزون زحد شمار — گنج بر گنج ساختند نثار

۸ـ آنکه اول سریر شاهی داشت — بیعت شهری و سپاهی داشت

۹ـ چونکه دید آن شکوه بهرامی — کافسر و تخت شد بدو نامی

۱۰ـ اول او گفتش از کهان ومهان — شاه آفاق و شهریار جهان

۱۱ـ موبدانش شه جهان خواندند — خسروانش خدایگان خواندند

۱۲ـ همچنین هر که آشکارو نهفت — آفرینی بقدر خود می گفت

۱۳ـ شاه چون سر بلند عالم گشت — سربلندیش از آسمان بگذشت

۱۴ـ خطبه عدل خویشتن بر خواند — لؤلؤ تر ز لعل تازه فشاند

خطبه عدل بهرام گور

۱۵ـ گفت کافسر خدای داد بمن — این خدا داد شاد باد بمن

۱۶ـ بر خدا خوانم آفرین وسپاس — کافرین باد بر خدای شناس

۱۷ـ پشت بر نعمت خدا نکنم — شکر نعمت کنم چرا نکنم

۱۸ـ تاج بر داشتن زکام (میان) دوشیر — ازخدا دانم آن (این) نه ازشمشیر

۱۹ـ چون رسیدم بتخت وتاج بلند — کارهائی کنم خدای پسند

(۱) یعنی پایداری طالع تخت وی ازان بود که آفتاب دراوج خویشتن با عطارد قران داشت .
(۳) یعنی ماه در برج دهم که دی میباشدو بهرام که مریخ باشد در برج ششم که سنبله است جای گرفته وماه بجام ومریخ با تیغ مجلس آرا بودند. (٤) یعنی کیوان درمیزان بودو با ترازو گنج سنجی میکرد.

۱ـ آن کنم گر خدای بگذارد — که زمن هیچکس نیازارد

۲ـ بامن ای خاصگان درگه من — راست خانه شوید چون ره من
۳ـ از کجی به که روی برتابید — رستگاری براستی یابید
٤ـ گر نگیرید گوش راست بدست — ای بسا گوش چپ که خواهد خست
۵ـ روز کی چند چون برآسایم — در انصاف و عدل بگشایم
٦ـ آنچه مارا فریضه افتادست — ظلم را ظلم و داد را دادست

۷ـ تا بماند بجای چرخ کبود — باد بر خفتگان دهر «خاك» درود
۸ـ بیش از اندازه سیاه و سپید — زندگانرا زما امان وامید «نوید»
۹ـ کار من جز درود و داد مباد — هرك ازین شاد نیست شاد مباد
۱۰ چون شه انصاف خویش کرد پدید — سجده شکر کرد هر که شنید

(۱) یعنی اگر خدا بخواهد وتقدیر بر خلاف نباشد . (۲) راست خانه ـ یعنی راست رو . مهره شطرنج هرگاه راست برود راست خانه است و شاه شطرنج همیشه راست حرکت میکند . یعنی مانند راه شاه که درخانه شطرنج راست است ومانند من که درپادشاهی راه راست میروم همه با من راست خانه و راست رو باشید . (٤) گوش ـ پاس وحفاظت و دست بمعنی مسند است . یعنی اگر برمسند وزارت و حکمرانی پاس راستی نکنید گوش چپ شما خسته و بریده خواهدشد بعض‌نسخ جای خست (جست) است. (٦) (ظلم را جور وعدل را داداست)ـ نسخه (۷) (ازمن افزون زشکل چرخ کبود) نسخه (۸) عطف بربیت سابق است یعنی بیش از شماره سیاه و سپید زندگان را از ما امان و نوید باد . (۹) درود ـ اینجا بمعنی آمرزش وبخشش است . در بعض نسخ (هرکه بیداد کرد شاد مباد) تصحیح کاتبست

(الحاقی)

مکر آن کو گناه کار بود — دزدو خونی وراهدار (سزای دار) بود

نیست از هیچ مردمیم هراس — بجز از مردم خدای شناس
اعتمادی نمیکنم بر کس — برخدای اعتماد کردم و بس
طاعت هیچکس ندارم دوست — بجز ازطاعتی که طاعت اوست

۱ـ یك دوساعت نشست برسر تخت　　پس بخلوت کشید ازآنجا رخت
۲ـ عدل میکرد و داد میفرمود　　خلق ازو راضی وخدا خشنود
۳ـ انجمن ما بزرگواران کرد　　استواری به«بر»استواران کرد

(چگونگی پادشاهی بهرام گور)

٤ـ چون زبهرام گور تاج وسریر　　سازور گشت و شد شکوه پذیر
٥ـ کمرهفت چشمه‌را در«بر»بست　　بر سر تخت هفت پایه نشست
٦ـ چینی ئی بر برش«سرش»چوسینه باز　　رومیی بر تنش برسم طراز
۷ـ واو بخوبی ز روم باج ستان　　بنکوئی ز چین خراج ستان
۸ـ چار بالش نهاده چون جمشید　　پنج نوبت رسانده بر خورشید
۹ـ رسم انصاف در جهان آورد　　عدل را سر بر آسمان آورد
۱۰ـ کرد با داد پروران یاری　　با ستمگارگان ستمکاری
۱۱ـ قفل غم‌را درش کلید آمد　　کامد او فرخی پدید آمد
۱۲ـ کارعالم ز نو گرفت نوا　　بر نفسها گشاده گشت هوا
۱۳ـ گاو نازاده گشت زاینده　　آب در جویها فزاینده
۱٤ـ میوه ها بردرخت بار گرفت　　سکه ها بر درم قرار گرفت
۱٥ـ حل‌وعقدجهان بدوشد راست　　دو هوائی زمملکت بر خاست
۱٦ـ پادشه زادگان بهر طرفی　　یافتند از شکوه او شرفی

---

(٥) کمر هفت چشمه وتخت هفت پایه مخصوص پادشاهان بوده (برسر هفت پایه تخت‌نشست ـ نسخه. (٦) یعنی کلاه چینی‌ئی‌که دردورنگی ولطافت چون سینه بازبود وقبای رومیی برسم وآیین زینت و طراز برپیکر داشت . درشرفنامه‌گوید (شده‌سینه باز یعنی دورنك) (۱۱) کامد او ـ مخفف چونکه آمد او میباشد . (۱۲) برنفسها گشاده گشت هوا ـ یعنی تا آنوقت نفسها درسینه‌ها حبس بود وپس از آن مردم آزادشده راه نفس‌ها گشوده گشت ونفسی براحت کشیدند .

۱ـکارداران زحمل کشور او	حمل ها ریختند بر در او
۲ـقلعه داران خزینها بردند	قلعه را با کلید بسپردند
۳ـهر کسی روزنامه«خویش»نومیکرد	جان بتوقیع او گرو میکرد
٤ـاو چودرکار مملکت پرداخت	هر کسی را بقدر پایه نواخت
٥ـکار بی رونقان بساز آورد	رفتگانرا بملك باز آورد
٦ـستم گرك بر گرفت از میش	باز را کرد با کبوتر خویش
۷ـاز سر فتنه برد مستیها	کرد کوته دراز دستیها
۸ـپایه گاه دشمنان بشکست	بر جهان داد دوستان را دست
۹ـمردمی کرد در جهان داری	مردمی به ز مردم آزاری
۱۰ـخصم‌را نیزچون ادب کردی	ده « صد » بکشتی یکی نیازردی
۱۱ـ کادمی‌را بوقت پروردن	کشتن اولی‌تر است ازآزردن
۱۲ـمردمی کرد ومردم اندوزی	هیچکس را نماند بی روزی
۱۳ـدید کین خیل‌خانه خاکی	نارد الا غبار غمناکی
۱٤ـخویشتن رابعشوه کش‌میداشت	عیش خودرابعشوه‌خوش‌میداشت
۱٥ملك بی‌تکیه را شناخته بود	تکیه‌برملك‌عشق«عیش»ساخته بود

---

(۱) یعنی کارداران و وزیران و حکمرانان از حمل کشور و آنچه کشور وی بدان آبستن بود بارها بر در او آورده و فرو میریختند . حمل در مصراع اول بفتح‌اول بمعنی‌آبستنی ودرثانی‌بکسراست‌بمعنی‌بار. (۲) یعنی‌قلعه‌داران وپاسبانان قلاع‌ملك قلعه‌ها وخزینه‌ها را باکلید بدو سپردند . (قلعه‌هارا کلید بسپردند) نسخه (۳) یعنی تمام فرمان دارانو منشور داران شاهی روزنامه و فرمانهای خود را تازه کرده و بقیمت جان بتوقیع و امضای وی مسجل میساختند . (۸) (پایگاه همه‌بدان بشکست) ـ نسخه (۱۱) (بتر از کشتن آمد آزردن) ـ نسخه (۱۲) مردم اندوزی ـ کنایه از رضایت مردم وجلب خاطر وتوجه دلهاست . (۱٤) (خویشتن را بنقد خوش میداشت ـ عیش را درزمانه (عیش خودرا بعیش) کش میداشت)ـ نسخه (۱٥) یعنی ملك جهانراکه قابل تکیه‌کردن نیست وبی تکیه‌است شناخته بود از آنسبب تکیه بر ملك عیش و کامرانی کرده بود .

۱ـ روزی از هفته کار «شغل» سازی کرد   شش دیگر بعشقبازی کرد
۲ـ نفس از عاشقی برون نزدی   عشق را درزدی وچون نزدی
۳ـ کیست کز عاشقی نشانش نیست   هر که‌راعشق نیست جانش نیست
٤ـ سکه عشق شد خلاصه او   عاشقان مونسان خاصه او
٥ـ کار و باری بر آسمان اورا   زیر فرمان همه جهان او را
٦ـ او جهانرا بخرمی میخورد   داد میداد و خرمی میکرد
۷ـ گنج در حضرتش روانه شده   غارت تیغ و تازیانه شده

۸ـ ملك ازو گرچه سبز شاخی داشت   او چو خورشید بی فراخی داشت
۹ـ مردمان «نش» از غرور نعمت ومال   تکیه کردند بر فراخی سال
۱۰ـ شکر یزدان زدل رها کردند   شفقت از سینه‌ها جدا کردند
۱۱ـ هر گهی کافریدگان خدای   شکر نعمت نیاورند بجای
۱۲ـ آن فراخی شود بر ایشان تنك   روزی آرند لیك از آهن وسنك

---

۱) یعنی هفتهٔ یك روز بکار میپرداخت و شش روز بعشق بازی مشغول بود . دربعض نسخ (وان‌دیگر هفته‌عشقبازی کرد) غلطست (۲) معنی‌دوبیت اینستکه یك نفس از عاشقی دور نبود و دایم درخانه عشق را میزد وچگونه نزند که هرکرا عشق نیست جان نیست . (٥) یعنی شغل وکار وبار او که پادشاهی وعاشقی بود سررفعت برآسمان میسود وهمه جهان زیر فرمانش بود . (۷) یعنی درحالتیکه تیغ و تازیانه برای گنج و در ربودن اموال مردم درزمان وی غارت و نابود شده بود بمیل خاطر ورضای مردم وبسبب فراخی وفراوانی گنجهای زر وگوهر بسوی‌او ازهرطرف روان بود. (۸) یعنی ملك ایران گرچه بسبب وی سبز شاخ وبار ور بود ولی او چون‌خورشید پی فراخ وبخشنده بود نه اینکه مانند سبز شاخ بباغبان تنها بربدهد .

(الحاقی)

آوریدی جهان بتیغ فراز   بسر تازیانه دادی باز

صفت خشك سالی و شفقت بهرام

۱ـسالی از دانه بر نرستن شاخ | تنك شد دانه بر جهان فراخ
۲ـبرخورش تنگی آنچنان زدراه | کادمی چون ستور خورد گیاه
۳ـتنگدل شد جهان از آن تنگی | یافت نان عزت گران سنگی
٤ـباز گفتند قصه با بهرام | که در آفاق تنگیی است تمام
۵ـمردمان همچو گرك مردم خوار | گاه مردم خورند و گه مردار
٦ـشاه چون دید قدر دانه بلند | در انبار بر گشاد زبند
۷ـسوی هر شهر نامهٔ فرمود | که دراو از ذخیره چیزی بود
۸ـتا امینان شهر جمع آیند | در انبار بسته بگشایند
۹ـبا توانگر بنرخ در سازند | بیدرم «بینوا» رادهند وبنوازند
۱۰ـوانچه زانبارخانه ماند باز | پیش مرغان نهند وقت «گاه» نیاز
۱۱ـتا درایام او ز بی خوردی | کس نمیرد ز هی جوانمردی
۱۲ـآنچه از دانه بود در بارش | هر کسی میکشید از انبارش
۱۳ـاشترانش ز مرز بیگانه | می کشیدند نو بنو دانه
۱٤ـجهدمیکرد و گنج می پرداخت | چاره کار «جان» هر کسی میساخت
۱۵ـلاجرم چارسال بی بر و کشت | روزی خلق بر خزینه نوشت
۱٦ـکارش آن بود کان کیائی یافت | از چنان پیشه پادشائی یافت
۱۷ـجمله خلق جان ز تنگی برد | جز یکی تن که او بتنگی مرد

(۳) دربعض نسخ (یافت نان عزت سبك سنگی) غلطت (۹) یعنی از توانگر بنرخ ساخته وقیمت بگیرند وبینوارا رایگانی بدهند . (۱۰) انبار خانه ـ جایگاه انبار. (۱۲) یعنی هرچه ازجنس دانه وجود داشت باربسته وبار دانه‌را هرکسی از هرطبقه ازانبار بیرون میکشید. ضمیر بارش بدانه بر میگردد . (۱٦) یعنی ازاین بخشایش و مردم داری ورعیت پروری آنگونه شهنشاهی یافت . کی وکیا ـ بمعنی شهنشاهی وملك الملوکی است (۱۷) دربعض نسخ (جمله خلق جهان زتنگی برد ـ جزیکی تن کزین میانه بمرد) تصرف کاتبست .

۱ـ شاه از آن مرد بینوا مرده / تنگدل شد چو آب افسرده
۲ـ روی از آن رنج در خدای آورد / عذر تقصیر خود بجای آورد
۳ـ گفت کای رزق بخش جانوران / رزق بخشیدنت نه چون دگران
۴ـ بیکی قدرت خدائی خویش / بیش را کم کنی و کم را بیش
۵ـ ناید ازمن و گرچه کوشم دیر / کاهوئی راکنم بصحرا سیر
۶ـ توئی آن کز برات پیروزی / یك بیك خلق را دهی روزی
۷ـ گرز تنگی تنی «یکی» زجانوران / مرد جرمی مرا نبود در ان
۸ـ کز حسابش (حیاتش) خبر نبود مرا / چونکه مرد او خبر چه سود مرا
۹ـ شاه چون شد چنین تضرع ساز / هاتفی دادش از درون آواز
۱۰ـ کایزد از بهر نیك رائی تو / برد فترت ز پادشائی تو
۱۱ـ چون تو درچار سال خرسندی / مردهٔ را ز فاقه نپسندی
۱۲ـ چار سالت «ساله» نوشته شد منشور / کز دیار تو مرك باشد دور
۱۳ـ از بزرگان ملك او تا خرد / کس شنیدم که چار سال نمرد
۱۴ـ فرخ آنشه که او بنعمت و ناز / مر گرا داشت (دارد) ازرعیت باز
۱۵ـ هر که میزاد در جهان میزیست / دخل بی خرج شد ازین به چیست
۱۶ـ از خلایق که گشته بود انبوه / بیعمارت نه دشت ماند ونه کوه
۱۷ـ ازصفاهان شنیده ام تاری / خانه بر خانه شد تنیده چونی
۱۸ـ بام بر بام اگر شدی خواهان / کوری از ری شدی باسپاهان

---

(۱۵) یعنی دخل ولادت ازخرج مردن دور شد وبهتر ازین چیست . (۱۸) یعنی اگر یك شخص کور خواهان میشد که از ری تا اصفهان برسر بام برود ازبس عمارت بهم متصل بود میتوانست .

١ـ گر ترا این حدیث روشن نیست	عهده بر راویست بر من نیست
٢ـ بود نعمت خورندگان بسیار	لیک نعمت فزون ز نعمت خوار
٣ـ مردم ایمن شده بدشت و بکوه	ناز و عشرت کنان گروه گروه
٤ـ بر کشیده صفی دو فرسنگی	بر بطی و ربابی و چنگی
٥ـ حوضه می بگرد هر جوئی	مجلسی در میان هر کوئی
٦ـ هر کسی می خرید و تیغ فروخت	درع آهن درید و زر کش دوخت
٧ـ خلق یکبارگی سلاح نهاد	همه را تیغ و تیر رفت از یاد
٨ـ هر کرا بود برك عشرت (و) ساز	عیش میکرد با تنعم و ناز
٩ـ وانکه برگش نبود شه فرمود	او ز بخت و جهان ازاو خشنود
١٠ـ هر کسی را گماشت بر کاری	دادش از عیش روز بازاری
١١ـ روز فرمود تا دو قسمت کرد	نیمهٔ کسب و نیمهٔ می خورد
١٢ـ هفت سال از جهان خراج افکند	بیخ هفتاد ساله غم بر کند
١٣ـ شش هزار اوستاد دستان ساز	مطرب و پای کوب و لعبت باز
١٤ـ گرد کرد از سواد هر شهری	داد هر بقعه را ازان بهری
١٥ـ تا بهر جا که رخت کش باشند	خلق را خوش کنند و خوش باشند

(١) یعنی اگر این حدیث را باور نمیکنی وبنظرت محال می‌آید عهد بر راویست زیرا من از خود نمیگویم .این سخن گر بر تو روشن (این سخن گر ترامعین نیست) نسخه (٦) یعنی شمشیر را فروخته ومی‌خریدند وجوشن هارا دریده و جامه زرکش دوختند (٨) (هر توانگرکه داشت مایه ساز) نسخه (٩) یعنی هرکس برك عیش وعشرت نداشت شاه برك اورا ساز میفرمود . (١٠) معنی دوبیت اینستکه هرکس را که بکاری میگماشت یك نیمه روز برای کار او مقرر بود ونیمه دیگر برای می خوردن .

(الحاقی)

نخل تا نخل شاخ تر باشد	بر خرما فراخ تر باشد
خلق تا تنك تنك باشد خورد	بیش دخلی بود ز بیشی مرد
وانکه شد از توانگران درویش	شه درم دادش ازخزانه خویش
هرکسی را چنانکه درخوربود	کرد وخوردی بقدر او فرمود

۱ـ داشت دور زمانه طالع ثور　　صاحبش زهره زهره صاحب دور
۲ـ در چنان دور غم کجا باشد　　که درو (برو) زهره کدخدا باشد

داستان بهرام با کنیزك خویش

۳ـ شاه روزی شکار کرد پسند　　در بیابان پست و کوه بلند
۴ـ اشقر گور سم بصحرا تاخت　　شور میکرد و گور می انداخت
۵ـ مشتری راز قوس باشد جای　　قوس او گشت مشتری پیمای (فرسای)
۶ـ ازسواران پره (راه) بسته بدشت　　رمهٔ گور سوی شاه گذشت
۷ـ شاه درمطرح ایستاده چو شیر　　اشقرش رقص بر (در) گرفته بزیر
۸ـ دستش از زه نثار در میکرد　　شست (دشت) خالی وتیر پرمیکرد
۹ـ بر زمین زاهن بلارك تیر　　گاهی آتش فکندو گه نخجیر
۱۰ـ چون بودران گورو باده ناب　　آتشی باید از برای کباب
۱۱ـ یاسج شه که خون گوران ریخت　　مگر آتش زبهر آن انگیخت

---

(۱) مطابق علم نجوم ثورخانه زهره است پس اگر طالع زمانه ثور وزهره که ستاره مطربانست دربرج ثوروخانه خودباشددور دور شادیست نه غم . (٤) شیر میکشت وگور میانداخت ـ نسخه (٥) یعنی چون خانه شرف مشتری برج قوس است قوس وکمان شاه مشتری پیمای شد وشاه که درسعادت ازمشتری بیش بود درخانه کمان جای گرفت. (٦) رسم شکار آنست که سواران اطراف کوه و دشت را دایره وار گرفته و کم کم دایره را تنك کرده و شکار هارا بسوی شاه میرانند تا شکار کند. یعنی ازسمت سوارانی که پره و دایره کشیده بودند یك رمه گور بجانب شاه گذرکرد .
(۷) مطرح کمینگاه شکار است که در آنجا شکارچی شکار را صیدکرده و بر خاك طرح میکند یا آنکه تیرهارا بسوی شکار طرح میکند. (۸) یعنی دست وی بوسیله زه کمان درغلطان تیر بر سر گوران نثار میکرد. شست بمعنی دام وکمان و اینجا بمعنی کمان وفراوان بدین معنی استعمال شده . تیرپرکردن تیربرکمان نهادنست چنانکه اکنون هم گویند تفنك را پر کرد . یعنی کمان را ازتیر خالی کرده وباز تیر پر میکرد . (۹) یعنی از آهن تیر بلارك که ازسنك آتش می انگیخت هم نخجیر انداز وهم آتش انگیز بود زیرا برای کباب کردن ران گور آتش ضرورت داشت.
(۱۱) در بعض نسخ بجای یاسج (ناچخ) (بیلك) است .

(الحاقی)

شاه چون شیر درفکندن گور　　هیبتش کرده چشم بدرا کور

۱ـ گرمی ناچخش بزخم درشت — پخته میکرد هر کرا میکشت

۲ـ وانچه زودر گذشت هم نگذاشت — یا پیش کرد یا پیش بر داشت

۳ـ داشت باخود کنیزکی چون ماه — چست و چابك بهمرکابی شاه

۴ـ فتنه نامی هزار فتنه در او — فتنه شاه و شاه فتنه بر او

۵ـ تازه روئی چو نو بهار بهشت — گش خرامی چو باد برسر کشت

۶ـ انگبینی بروغن آلوده — چرب وشیرین چوصحن پالوده

۷ـ با همه نیکوئی سرود سرای — رود سازی برقص چابك پای

۸ـ ناله چون بر نوای رود آورد — مرغ را از هوا فرود آورد

۹ـ بیشتر در شکار و باده ورود — شاه ازاو خواستی سماع وسرود

۱۰ـ ساز اوچنك وساز خسرو تیر — این زدی چنك وآن زدی نخچیر

۱۱ـ گور برخواست از بیابان چند — شاه بر گور گرم (تند) کرد سمند

۱۲ چون درآمد بگور تیز (گرم) آهنك — تند شیری کمان گرفته بچنك

۱۳ـ تیر در نیم گرد شست نهاد — پس کمان در کشید وشست گشاد

۱۴ـ بر کفل گاه گور شد تیرش — بوسه بر خاك داد نخچیرش

۱۵ـ دریکی لحظه‌زان شکار شگفت — چند را کشت وچند را بگرفت

---

(۱) معنی دو بیت اینست که گرمی و حرارت ناچخ آتشین‌وی هر گوری راکه میکشت پخته میکرد وهر گوری هم که ازو درمیگذشت اورا فرو گذار نکرده یا با شمشیر پی میکرد یا پی ودنبال اورا میگرفت تازنده نخجیرش کند دربعض نسخ (بشکار اندرون (نرمی نکهتش) بزخم درشت، زنده میکرد هرکرا میکشت) غلطست .

(٦) صحن پالوده ـ یعنی مانند صحن وفضای ظرفی که پالوده درآن باشد چرب وشیرین بود .

(۱۰) یعنی درشکارگاه سازبهرام تیر ونخچیر زدن وسازوکار کنیزك فتنه نام چنك زدن بود. (۱۳) شست اول کمان ونیم گرد شست جائیست ازکمان که سوفار تیر را هنگام کشیدن کمان درآن جای میدهند وشست دوم انگشت ابهام است که پس ازکشیدن کمان برای آنداختن تیر برمیگشایند وممکن است دوم هم بمعنی کمان باشد.



۱ـ وان کنیزك ز ناز و عیاری / در ثنا کرد خویشتن داری

۲ـ شاه یکساعت ایستاد صبور / تا یکی گور شد روانه ز دور

۳ـ گفت کای تنك چشم تاتاری / صیدمارا بچشم می(در) ناری؟

۴ـ صید ما کز صفت برون آید / در چنان چشم تنك چون آید

۵ـ گوری آمد بگو که چون تازم / وزسرش تاسمش (دمش) چه اندازم

۶ـ نوش لب زان مذش که خوی بود / زن بدوزن گزافه (زیاده) گوی بود

۷ـ گفت باید که رخ برافروزی / سر این گور در سمش دوزی

۸ـ شاه چون دید پیچ پیچی او / چاره گر شد ز بد بسیچی او

۹ـ خواست اول کمان گروهه چو باد / مهرهٔ در کمان گروهه نهاد

۱۰ـ صید را مهره درفکند بگوش / آمد از تاب مهره مغز بجوش

۱۱ـ سم سوی گوش بردصید زبون / تا ز گوش آرد آن علاقه برون

۱۲ـ تیر شه برق شد جهان افروخت / گوش و سم را بیکدیگر بردوخت

۱۳ـ گفت شه با کنیزك چینی / دستبردم چگونه می بینی

۱۴ـ گفت پر کرده شهریار این کار / کار پر کرده کی بود دشوار

---

(۱) یعنی با اینکه چنان هنر شگفت را از شاه دید ثنا و آفرین نگفت .

(۲) ترك درتنك چشمی معروف است . یعنی ای ترك تنك چشم که صید ما بچشم تو درنمی آید البته باید درنیاید زیرا صید کردن ما بحدی بزرك است که درحیز وصف نمی گنجد تا بچشم تنك تو چه رسد. (۸) پیچ پیچی بمعنی گره درگره و ناسازگار وپرناز وغمزه است و دراشعار اساتید شاهد ودلبررا فراوان پیچ پیچی گفته اند

سنائی گوید . شاهد پیچ پیچ را چه کنی / ای کم از هیچ هیچ را چه کنی

سعدی فرماید ، بدو گفت کای شاهد پیچ پیچ / زیغما چه آوردهٔ گفت هیچ

کاتبان چون معنی پیچ پیچی را نفهمیده در شعر سعدی تصرف کرده ونوشته اند (بدو گفت کای سنبلت پیچ پیچ) . (۹) کمان گروهه ـ کمان مخصوصی است که مهره گلین بدان میاندازند .

(الحاقی)

چون سر و سم بهم بدوخت بتیر / بسر و سم درآمد آن نخچیر

۱ـهر چه تعلیم کرده باشد مرد — گرچه دشوار شد بشاید(تواند) کرد

۲ـرفتن تیر شاه بر سم گور — هست ازادمان نه اززیادت زور

۳ـشاه را این شنیده(جواب) سخت آمد — تبر تیز بر درخت آمد

٤ـدل بدان(بران) ماه بی مدارا کرد — کینه خویش آشکارا کرد

۵ـپادشاهان که کینه کش باشند — خون کنند آنزمان که خوش باشند

٦ـباچه آهو که اسب زین نکنند — چه سگی را که پوستین نکنند

۷ـ گفت اگر مانمش ستیزه گرست — ور کشم این حساب ازان بترست

۸ـزن کشی کار شیر مردان نیست — که زن ازجنس هم نبردان نیست

۹ـبود سرهنگی از نژاد بزرك — تندچون شیرو سهمناك چو گرك

۱۰ـخواندشاهش بنزد خویش فراز — گفت رو« که برو» کار این کنیز بساز

۱۱ـفتنه بارگاه دوات ماست — فتنه کشتن زروی عقل رواست

۱۲ـبردسرهنك داد پیشه ز پیش — آن پری چهره را بخانه خویش

۱۳خواست تاکار(کزکار)او بپردازد — شمع وار از تنش سر اندازد

۱٤ـآب در دیده گفتش آن دلبند — کاینچنین نا پسند را مپسند

۱۵ـمکن ارنیستی تو دشمن خویش — خون من بیگنه بگردن خویش

---

۲) ادمان مداومت در کار است . یعنی شاه بسبب، ادمان صید و مداومت تیر اندازی سم گور را بگوشش دوخته وهمه کس پس از ادمان ازعهده چنان کار بر می‌آید . (٦) یعنی کدام آهوست که پادشاهان برای صید او اسب زین نمیکنند وکدام سك است که عاقبت پوستش‌را با آنکه بکار پوستین نمی‌آید پوستین نخواهند کرد . دربعض نسخ (جز(خر) سگی راکه پوستین نکنند) غلطست

(۸) زن خود ازجنس (زن چو ازجنس) هم‌نبردان نیست ـنسخه (۹) یعنی سرهنگی بود بزرك نژاد . (۱۰) دربعض نسخ بجای فراز (براز)غلطست. (۱۲) یعنی سرهنك داد پیشه ازپیش شاه کنیز را بخانه خود برد.

ـمونس خاص شهریار منم　　و ز کنیزانش اختیار منم
ـتا بدان حد که درشراب وشکار　　جز منش کس نبود مونس ویار
ـ گر ز گستاخیی که بود مرا　　دیو بازیچهٔ نمود مرا
ـشه ز گرمی سیاستم فرمود　　در هلاکم مکوش زودا زود
ـروز کی چندصبر کن بشکیب　　شاه را گو بکشتمش بفریب
ـ گر بدان گفته شاه باشد شاد　　بکشم خون من حلالت باد
ـور شود تنگدل ز کشتن من　　ایمنی باشدت بجان و بتن
ـتو ز پرسش رهی و من زهلاك　　زاد سروی نیوفتد بر(در) خاك
ـروزی آید اگرچه هیچکسم　　کانچه کردی بخدمتت برسم
۱ـاین‌سخن گفت‌وعقد باز گشاد　　پیش او هفت پاره لعل نهاد
۱ـهریکی زان خراج اقلیمی　　دخل‌عمان زنرخ(خرج) اونیمی
۱ـمردسرهنك ازان‌نمونش‌راست　　از سر خون آن صنم برخاست
۱ـ گفت زنهار سر زکار مبر　　با کسی نام شهریار مبر
۱ـ گو من اینخانه را پرستارم　　کار میکن که من بدین کارم
۱من‌خودآن‌چارها که‌بایدساخت　　سازم ار خواهدت زمانه‌نواخت
۱ـبرچنین‌عهد رفتشان سوگند　　این زبیداد رست وآن ز گزند
۱ـبعدیکهفته چون رسید بشاه　　شاه از او باز جست قصه ماه

(٥) یعنی از راه فریب بشاه بگو کنیزرا کشتم . (٩) یعنی‌هرچند من امروزهیچکسم و زبون وگرفتارم ولی روزی خواهد آمد که خدمتی نسبت بتو انجام بدهم و بخدمت کردن توبرسم . (١٢) یعنی ازآن سخن که نمونه راستی بود . (١٣) یعنی‌بکنیزك گفت که مشغول‌کار وخدمت خانه باش و سر ازکار برمتاب وبیرون مبر واسم شاه را بزبان میار وبگو من خادم این خانه ام تاکسی ترا نشناسد . (١٤) کارمی کن (من کن) که‌من براین (دراین) کارم ـنسخه

۱ـ گفت مه را باژهادها دادم — کشتم از اشك خونبها دادم
۲ـ آب در چشم شهریار آمد — دل سرهنك با قرار آمد
۳ـ بود سرهنك را دهی معمور — جایگاهی ز چشم مردم دور
۴ـ کوشکی راست بر کشیده باوج — از محیط سپهر یافته موج
۵ـ شصت پایه رواق منظر او — کرده جای نشست بر سر او
۶ـ بود بر (در) وی همیشه جای کنیز — بعزیزان دهند جای عزیز
۷ـ ماده گاوی دران دو روز بزاد — زاد گوسالهٔ لطیف نهاد
۸ـ آن پری چهره جهان افروز — بر گرفتی بگردنش همه روز
۹ـ پای در زیر او بیفشردی — پایه پایه بکوشك بر بردی
۱۰ـ مهر گوساله کش بود ببهار — ماه گوساله کش که دید؟ بیار
۱۱ـ همه روز انغزال سیم اندام — برد گوساله را ز خانه ببام
۱۲ـ روز تا روز ازاین قرار نگشت — کارگر بود چون ز کار نگشت
۱۳ـ تا بجائی رسید گوساله — که یکی گاو گشت شش ساله
۱۴ـ همچنان آن بت گلندامش — بردی از زیر خانه بر بامش

---

(۱) یعنی بفرمان شاه کشتم و پس از کشتن برای او گریسته اشك چشم خود را خونبهای او ساختم. (٤) یعنی کوشکی که براستی ازشدت اوج وبلندی امواج دریای محیط سپهر برسرش روان بود. دربعض نسخ بجای راست (داشت) میباشد. (۷) زاد در مصراع دوم مخفف آزاد است ـ هر بی قیدی را آزاد گویند چون سرو که از کجی آزاد است اینجا هم گوساله چون از هرنقص وعیب بری بوده و بزشتی مقید بیست آزاد نامیده شده. (۱۰) در فصل بهار خورشید دربرج ثور وگوساله جای دارد. یعنی مهر در فصل بهار گوساله بدوش میکشد ولی ماه گوساله کش کسی ندیده واگر دیده است تو دلیل برای آن بیار. بیار بمعنی دلیل بیار چندین جا استعمال شده درمخزن الاسرار گوید.

کز همه مرغان تو خاموش سار — گوی چرا بردهٔ آخر بیار

۱ـ هیچ رنجش نیامدی زان بار — زآنکه خو کرده بود با آن کار

۲ـ هرچه در گاو گوشت میافزود — قوت او زیاده‌تر میبود

(مشورت کردن کنیزك با سرهنك در مهمانی شاه)

۳ـ روزی آن تنك چشم بادل تنك — بود تنها نشسته با سرهنك

٤ـ چار گوهر ز گوش گوهر کش — بر گشاد آن نگار حورافش

٥ـ گفت کاین نقدها ببر بفروش — چون بها بستدی بیار خموش

٦ـ گوسفندان خرو بخور و گلاب — وانچه باید زنقل وشمع وشراب

۷ـ مجلسی راست کن چو روضه حور — از شراب وکباب ونقل وبخور

۸ـ شه چو آید بدین طرف بشکار — از رکابش چوفتح دست مدار

۹ـ دل درانداز وجان پذیری کن — یك زمانش لکام گیری کن

۱۰ـ شاه بهرام خوی خوش دارد — طبع آزاد ناز کش دارد

۱۱ـ چون ببیند نیاز مندی تو — سر در آرد بسر بلندی تو

۱۲ـ برچنین منظری ستاره سریر — گاه شهدش دهیم و گاهی شیر

۱۳ـ گر چنین کار سودمند شود — کار ماهر دو زو بلند شود

١٤ـ مردسرهنك لعل ماند بجای — کانچنانش هزار داد خدای

۱٥ـ رفت واز گنجهای پنهانی — یك بیك ساخت برك مهمانی

١٦ـ خوردهای ملوك‌وار سره — مرغ و ماهی و گوسپند و بره

۱۷ـ راح وریحان که مجلس آراید — نوش ونقلی که بزم را شاید

۱۸ـ همه اسباب کار ساخت تمام — تا کی آید بصیدگه بهرام

---

(۱) هیچ رنجی نیامدش (نیافتی) زان بار ـ نسخه (٥) خموش ـ اینجا بمعنی پنهان و بی هیاهواست . (۹) یعنی دلرا نثارکن ومقدم شاهراکه ازجان عزیز ترست بپذیر.

(۱۱) یعنی چون‌نیاز ترا درمهمانی‌خوددید بدعوت مهمانی سردرآورده و ترا مفتخر وسربلند میکند . (١٤) یعنی مرد سرهنك لعل هارا ازکنیز نگرفته و برجای خود که گوش کنیزاست باقی گذاشت و ازگنجهای پنهانی خودبرك مهمانی را سازکرد.

(١٦) (از اباهای خوب وپاك وسره) نسخه (۱۷) راح وریحان ـ یعنی باده وگل.

بردن سرهنك بهرام گور را بمهمانی

١ـ شاه بهرام روزی از سر تخت — برد سوی شکار صحرا رخت
٢ـ پیشتر زانکه رفت وصید انداخت — صید بین تا چگونه صیدش ساخت
٣ـ چون بر آن ده گذشت کان سرهنك — داشت آن منظر بلند آهنك
٤ـ دید نزهتگهی گران پایه — سبزه در سبزه سایه در سایه
٥ـ باز پرسید کاین دیار کراست — ده خداوند این دیار کجاست
٦ـ بود سرهنك خاص پیش رکاب — چون ز خسرو چنین شنید خطاب
٧ـ بر زمین بوسه داد وبرد نماز — گفت کای شهریار بنده نواز
٨ـ بنده دارد دهی که داده تست — لطفش (بزمش) از جرعه ریز بادهٔ تست
٩ـ شاه اگر جای آن (را) پسند کند — بندهٔ پست را (سر) بلند کند
١٠ـ بی تکلف چنانکه عادت اوست — سنت رأی ما سعادت اوست
١١ـ سر در آرد بدین دریچه تنك — سربلند جهان شود سرهنك
١٢ـ دارم از دادهٔ عنایت شاه — کوشکی بر کشیده سر تا ماه
١٣ـ باغ در باغ گرد بر گردش — خلد مولی وروضه شاگردش
١٤ـ گر خورد شاه باده برسر او — خاك بوسد ستاره بر در او
١٥ـ گرد شه خانه را عبیر دهد — مگسم شهد و گاو شیر دهد
١٦ـ شاه چون دید کو زیرکرنگی — پیش برد آن سخن بسرهنگی

(٢) یعنی پیش از آنکه برود و صیدی بیندازد صید اورا شکار کرد.
(٦) دربعض نسخ بجای رکاب (رکیب) وبجای خطاب (عتیب) است (٩) یعنی اگر شاه برای جایگاه خود این ده را بپسندد وبمهمانی گراید بنده پستی را بلندکرده.
(١٣) یعنی اطراف کوشك من همه باغ بر باغ وخلدبرین بنده و روضه رضوان شاگرد اوست. (١٤) یعنی اگر شاه برسر این کوشك باده نوش شود ستاره بلند بر در این کوشك خاك بوسی خواهدکرد. (١٥) یعنی مقدم شاه بحدی مایه سعادتست که گرد مقدمش بخانه عبیرمیدهد واز فیض قدومش مگس شهد من شهد وگاوم شیر خواهد داد.

۱ـ گفت فرمان تراست کار بساز　　تا ز نخچیرگه من آیم باز

۲ـ داد سرهنك بوسه بر سر خاك　　رفت وزنگار کرد از آینه پاك

۳ـ منظر از فرش چون بهشت آراست　　کرد هر زینتی که باید راست

۴ـ چون شهنشه ز صید گاه رسید　　باز چترش باوج ماه رسید

۵ـ میزبان از نوردهای گزین　　کسوت رومی و طرایف چین

۶ـ فرش بر فرش چند جامه نغز　　کز فروغش گشاده شد دل ومغز

۷ـ زیر ختلی خرام شاه افکند　　بر سر آن نثار گوهر چند

۸ـ شاه بر شد بشصت پایه رواق　　دید طاقی بسر بلندی طاق

۹ـ طرح کرده رخش (رخ) خورنق را　　فرش افکنده چرخ ازرق را

۱۰ـ میزبان آمد آنچه باید کرد　　از گلاب وبخور وشربت وخورد

۱۱ چونشه از خوردهای خوش پرداخت　　می روان کردو بزم شادی ساخت

۱۲ـ شاه چون خورد ساغری دوسه می　　از گل جبهتش بر آمد خوی

۱۳ـ گفت کای میزبان زرین کاخ　　جایگاهت خوش است وبرك فراخ

۱۴ـ لیکن این شصت پایه کاخ بلند　　کاسمان بر سرش رود بکمند

۱۵ـ از پس شصت سال کز تو گذشت　　چون توانی بزیر پای نوشت

---

(۲) یعنی از آینه خاطر کنیزك زنگار غم را بدین بشارت زدود . (٤) بازچتر ـ تمثال باز است که برسرچتر شاهان از زر ساخته میشده و از خواص شاهان بوده . در خسرو شیرین فرماید . (بیاز چتر عنقا را بگیرد ـ بتاج زر ثریارا بگیرد) .

(٥) یعنی از بافته های در نوردیده وپیچیده گزیده (۷) برسر ـ یعنی بعلاوه . دربعض نسخ (زیر سم سمند (جمله دربای اسب) شاه افکند ـ بادگر چیزهای طبع پسند) تصرف کاتبست . (۸) (شاه برشد بشصت پایه بام ـ کوشکی دیدجمله سنك ورخام) تصحیح کاتبست . (۹) یعنی رواقی که طرح خورنق دیگر ریخته وفروشکوهش آسمانرا بزیر افکندهبود (۱۱) (می طلب کرد وبزم شاهی ساخت) نسخه (١٤) یعنی از بس بلنداست آسمان باید باکمند بالای آن برود وبرسرش برسد .

١ـ میزبان گفت شاه باقی باد | کوثرش باده حور ساقی باد
٢ـ این زمن نیست طرفه من مردم | از چنین پایه مانده کی گردم
٣ـ طرفه آن شد که دختریست چو ماه | نرم و نازك چو خز وقاقم شاه
٤ـ نره گاوی چو کوه بر گردن | آرد اینجا که علف خوردن
٥ـ شصت پایه چنان برد یکدست | که نسازد بهیچ پایه نشست
٦ـ گاوی آنکه چه گاو چون پیلی | نکشد پیه خویش را میلی
٧ـ بخدا گر در این (دیار) سپاه کسی | از زمین بر گرایدش نفسی
٨ـ زنی آنکه بشصت پایه حصار | بر برد چون عجب نباشد کار
٩ـ چونکه سرهنك این حکایت گفت | شه سرانگشت خود بدندان سفت
١٠ـ گفت از این گونه کار چون باشد | نبود ور بود فسون باشد
١١ـ باورم ناید این سخن بدرست | تا نبینم بچشم خویش نخست
١٢ـ و آنگه از مرد میزبان درخواست | تا کند دعوی سخن را راست
١٣ـ میزبان کاین شنید رفت بزیر | کرد (گفت) با گاوکش حکایت شیر
١٤ـ سیمتن وقت را شناخته بود | پیش ازان کار خویش ساخته بود
١٥ـ زیور و زیب چینیان بر بست | داد گل را خمار نرگس مست
١٦ـ ماه را مشك راند بر تقویم | غمزه را داد جادوئی تعلیم
١٧ـ چشم را سرمه فریب کشید | ناز را بر سر عتیب کشید
١٨ـ سرو را رنك ارغوانی داد | لاله را قد خیزرانی داد

(٥) یکدست ـ یعنی متصل ویکسره شصت پایه را طی میکنند. (٦) یعنی از فرط فربهی چندان پیه گرفته که یك میل نمیتواند خود را بکشد. (٧) بر گرایدش یعنی برداردش وبگراید. (٩) (شه چو سرهنگش این حکایت گفت ـ سرانگشت را بدندان (زیردندان) سفت) نسخه (١٤) (زیور وزیب خویش ساخته بود) نسخه (١٥) یعنی گل رخسار را بنرگس چشم مست خمار داد. (١٦) یعنی بر صفحه تقویم ماه رخسار خود مشك گیسو را پراکند. (١٨) یعنی سرو قامت را ازرخسار رنك ارغوانی و لاله رخساررا ازسرو قامت قد خیزرانی داد.

۱ـ در بر آمود سرو سیمین را　　بست بر ماه عقد پروین را

۲ـ تاج عنبر نهاد بر سر دوش　　طوق غبغب کشید تا بن گوش
۳ـ زنگی زلف وخال هندو رنك　　هردو بریك طرف ستاده بجنك

۴ـ فرقش از دانهای در خوشاب　　بسته گرد مه از ستاره نقاب
۵ـ گوهر گوش گوهر آویزش　　کرده بازار عاشقان تیزش
۶ـ ماهرا در نقاب کافوری　　بسته چون در چمن گل سوری
۷ـ چونکه ماه دو هفته ازسرناز　　کرد هرهفت از آنچه بایدساز
۸ـ پیش آن گاو رفت چون مه بدر　　ماه در برج گاو یابد قدر
۹ـ سر فروبرد و گاورا برداشت　　گاو بین تا چگونه گوهر داشت

(۲) یعنی از گیسو تاج عنبر بر سر دوش نهاد وطوق غبغب را تا بن گوش کشید.
(۳) هر دو با یکدگر فتاده بجنك ـ نسخه
(٤) زنان برای زینت فرق بندی از فرق سر تا زیر گلو و اطراف صورت می‌بسته اند که در وگوهر و سیم و زر در آن منسلك بوده وهنوز نمونه آن در زنان کوه نشین وارمنیان‌دیده میشود. (٥) گوهر اول بمعنی ذات واصل وگوهر دوم‌بمعنی لؤلؤ ویاقوت وامثال آنست یعنی جوهر و ذات لطیف گوش گوهر آویزش بازار عاشقانش راارواج و رونق داده بود. ممکن است گوهر اول هم بمعنی لعل ویاقوت ولؤلؤ باشد.
(٦) نقاب کافوری ـ حریر سفید لطیفی است که بر صورت می افکنده اند وصورت از پشت آن نمودار بوده و هنوز هم در زنان اروپا مرسوم است (۷) هرهفت ـ هفت قلم آرایش زنان وعبارتست ازحنا و وسمه و سرخاب و سفیداب و سرمه وزرك و هفتم را بعضی غالیه وبوی خوش وبعضی خال عارض نوشته اند. (۸) خانه شرف ماه برج ثور است. (۹) یعنی سر زیر شکم گاو فرو برده وگاورا بگردن برداشت ورخساره وی مانند گوهر شبچراغی بود که باگاو همراه باشد. معروفست که گاودریائی گوهر شبچراغی باخود همراه دارد وشبها بنور آن چرا میکند.

درج یاقوت را بدر یتیم　　کردچون سیب عاشقان بدو نیم

شه که تختش بود ز تخته عاج　　ناگزیرش بود ز تخت وزتاج
شبه خال بر عقیق لبش　　مهر زنگی نهاده بر رطبش

۱ـ پایه بر (تا) پایه بر دوید ببام — رفت تا تخت پایه بهرام

۲ـ گاو بر گردن ایستاد بپای — شیر چون گاودید جست زجای

۳ـ درعجب ماند کاین چه شاید بود — سود اوبود ودرنیافت چه سود

٤ـ مه ز گردن نهاد گاو بزیر — بکرشمه چنان نمود بشیر

٥ـ کانچه من پیش تو بتنهائی — پیشکش کردم از توانائی

٦ـ درجهان کیست کو بزوروبرای — از رواقش برد بزیر سرای

۷ـ شاه گفت این نه زورمندی تست — بلکه تعلیم کردهٔ ز نخست

۸ـ اندك اندك بسالهای دراز — کردهٔ بر طریق ادمان ساز

۹ـ تا کنونش ز راه بیرنجی — در ترازوی خویشتن سنجی

۱۰ـ سجده بردش نگار سیم اندام — با دعائی بشرط خویش تمام

۱۱ـ گفت برشه غرامتیست عظیم — گاو تعلیم و گور بی تعلیم؟

۱۲ـ من که گاوی برآورم برباْم — جز بتعلیم بر نیارم نام

(۲) شیر کنایه از شاه بهرامست . (۳) یعنی کنیز گاو برباْم آورسود بهرام بود ولی چه سودکه آنوقت پی به سود خود نبرد وبعد اورا شناخت ،
(٥) معنی دو بیت اینست که گاوی که بتنهائی از زیر ببالا آورده و پیشکش تو ساختم کیست که بتواند بزور یا برای و تدبیر از بالا بزیر ببرد. (۱۱) یعنی گاو برباْم بردن مرا اگر شاه تعلیم بداند وگور افکندن خودرا تعلیم نداند بر شاه غرامت بزرگی است .

شاه بهرام آن یگانه دهر — کز جهان یافت رای ودانش بهر

پاسخش دادکای بهشتی حور — چشم بد باد از توان تو دور

تو که رشك بتان تاتاری — روی نیکو وخلق وخوش داری

من بگویم که این توانائی — چون میسر شدت ز دانائی

گاورا زان زمانکه شیر مکید — تاکنون کو بشکل پیل رسید

۱ـ چه‌سبب چون‌زنی‌تو گوری‌خرد　نام تعلیم کس نیارد برد
۲ـ شاه تشنیع ترك خود بشناخت　هندوی کرد و پیش او درتاخت
۳ـ برقع از ماه باز کرد وچو دید　زاشك بر مه فشاند مروارید
۴ـ در کنارش گرفت‌وعذرانگیخت　وآن گل‌ازنرگس آب گل‌میریخت
۵ـ از بدو نیك خانه خالی کرد　با پریرخ سخن سگالی کرد
۶ـ گفت اگر خانه گشت‌زندانت　عذر خواهم هزار چندانت
۷ـ آتشی گر زدم ز خود رائی　من از آن سوختم توبرجائی
۸ـ چون زفتنه‌گران تهی‌شد جای　پیش خود فتنه را نشاند ازپای
۹ـ فتنه‌بنشست‌وبرگشادزبان (دهان)　گفت کای (با) شهریارفتنه نشان
۱۰ـ ای‌مرا کشته در جدائی‌خویش　زنده کرده بآشنائی خویش
۱۱ـ غمت ازمن نماندهیچ بجای　کوه را غم در آورد ازپای
۱۲ـ خواست‌رفتن ز مهربانی من　در سر مهر زندگانی من
۱۳ـ شه‌چوبرگوش گوردرنخچیر　آن سم سخت را بدوخت‌بتیر
۱۴ـ نه‌زمین کز گشادن شستش　آسمان بوسه داد بر دستش

---

(۱) یعنی من از گاو بربام بردن بلند نام نمیشوم ومیگوئی تعلیم گرفته اما خودت که گوری خرد وکوچك را نسبت بگاو شکار میکنی کسی نمیتواند نام تعلیم ببرد.
(۳) یعنی برقع‌را گشوده‌وچون اورادید ازشدت شوق اشکش بررخسارماهروی‌افشانده شد. (٤) یعنی‌شاه اورا درکنارگرفت وعذر خواهی‌کرد درحالتیکه‌کنیز گل رخسار ازنرگس چشم‌گلاب اشك میریخت. (۸) فتنه‌گران ـ دراینجاکنایه از اغیاراست. یعنی چون از بیگانه مجلس تهی شد کنیز فتنه نام را پهلوی خود نشانید
(۹) یعنی کنیز فتنه نام نشست ودهان گشوده وگفت ای پادشاهی که فتنه را بجای خود نشاندی . فتنه نشان ایهام است وازان معنای بعید یعنی نشستن کنیز فتنه نام اراده شده نه خاموش کردن فساد وفتنه مملکت که معنای قریب است .
(١٤) شست‌گشادن ـ کمان‌گشادن وبزه‌کردن‌کمان ورها کردن تیر ازکمانست ودراینجامعنی دوم مراد است . ممکن است شست‌گشادن (بمعنی‌انگشت) از تیر برداشتن باشد .

۱ـ من که بودم در آن پسند صبور — چشم بد را ز شاه کردم دور
۲ـ هرچه را چشم در پسند آرد — چشم زخمی دراو گزند آرد
۳ـ غبنم آمد که اژدهای سپهر — تهمت کینه بر نهاد بمهر
٤ـ شاه را آنسخن چنان بگرفت — کز دلش درمیان جان گرفت
٥ـ گفت حقا که راست گوئی راست — بر وفای توچند چیز گواست
٦ـ مهرهائی چنان باول بار — عذرهائی چنین بآخر کار
۷ـ ای هزار آفرین بر آن گهری — کارد از طبع اینچنین هنری
۸ـ این گهر پاره گشته بود بسنك — گر نبودی حفاظ آن سرهنك
۹ـ خواند سرهنك راو خوشدل کرد — دست در گردنش حمایل کرد
۱۰ـ تحفهای بزرگوارش داد — بر یکی در عوض هزارش داد
۱۱ـ از پس چند چیزهای لطیف — ری بدو داد باد گر تشریف
۱۲ـ شد سوی شهر شادی انگیزان — کرد در بزم خود شکر ریزان
۱۳ـ موبدان را بشرط پیش آورد — ماه را درنکاح خویش آورد
۱٤ـ بود بااو بلهو وعشرت و ناز — تابرین (بدین) رفت روزگار دراز

لشکر کشیدن خاقان چین بجنك بهرام گور

۱٥ـ چون برآمد زماه تاماهی — نام بهرام در شهنشاهی

---

(۱) یعنی اینکه من از راه تعجب وپسند به تیراندازی شگفت شاه نگاه نکردم خواستم چشم زخمی بشاه نرسد زیرا هرچه در چشم شگفت و پسندیده آید گزندی از چشم بدان میرسد . (۳) یعنی غبن در این عمل ازان مرا دامنگیر شد که اژدهای ماه گیر آسمان مهر ومحبت مرا بشاه ازراه تهمت کینه نام نهاد .

(۷) یعنی هزار آفرین برجوهر ذاتی چنین که اینگونه مهر آوری و عذر انگیزی میتواند . (۱۰) یعنی برای یك دانه در وگهر وجود کنیز که از شکستن بسنك نگاهداری کرده بود هزار در وگوهر بدو پاداش داد .

۱ـ دل قوی شد بزرگواران را — زنده شد نام نامداران را

۲ـ زرد گوشان بگوشه‌ها مردند — سر بآب سیه فرو بردند

۳ـ بود پیری بزرك نرسی نـام — هم لقب با برادر بهرام

٤ـ هم قوی رأی وهم تمام (قوی) اندیش — کار ها را شناخته پس و پیش

۵ـ نسلش ازنسل (تخم) شاه دارا بود — وین نه پنهان که آشکارا بود

٦ـ شاه ازو یکزمان نبودی دور — شاه را هم رفیق و هم دستور

۷ـ سه پسر داشت اوی وهر پسری — بسر خویش عالم هنری

۸ـ آنکه مه بود ازان سه فرزندش — نام کرده پدر زراوندش

۹ـ شه عیارش یکی بصد کرده — موبد موبدان خود کرده

۱۰ـ غایت اندیش بود وراه شناس — پارسائیش را نبود قیاس

۱۱ـ واندگر مشرف ممالك بود — باج (باژ) خواه همه مسالك بود

۱۲ـ کرده شاه از درستی قلمش — نافذالامر جمله عجمش

۱۳ـ وآن سه دیگر بشغل شهر وسپاه — نایب (بیی) خاصتر بحضرت شاه

۱٤ـ شه برایشان عمل رها کرده — عاملان با عمل وفا کرده

۱۵ـ او همه شب بباده بزم افروز — عاملانش بکار خود همه روز

۱٦ـ آسیاوار گرد خود میتاخت — هر چه اندوخت بازمیانداخت

۱۷ـ گردعالم شداین حکایت فاش — تیز شد تیشه ها زبهر تراش

---

(۲) زردگوش ـ کنایه از مفسد ومنافق واب سیاه علتی است که چشم راکور میکند وکنایه از طوفان هم هست .

(۱۳) سه دیگر ـ بمعنی سوم است ودر زبان شعر اساتید قدیم فراوان این لفظ را بدین معنی آورده‌اند سعدی فرماید (سه دیگر آنکه دل دوستان نیازاری)

(۱٤) یعنی عاملان باعمل شرط وفا داری بجای آورده نه با پادشاه عمل فرمای .

(۱٦) یعنی شاه مانند آسیاهرچه ازطرفی می‌اندوخت ازطرف دیگر بازمی‌انداخت ومیبخشید

(۱۷) یعنی تیشه های دشمنان برای تراشیدن وکندن پوست دولت وپادشاهی ازوجود وی تیزشد .

۱ـ گفت هر کس که مست شد بهرام — دین بدینار داد و تیغ بجام

۲ـ با حریفان بمی درافتاده است — حاصلش بادو خوردنش باده است

۳ هر کسی را بر (بد) از طمع برخاست — که شود کار ملك بروی راست

۴ـ خان خانان روانه گشت زچین — تا شود خانه گیر شاه زمین

۵ـ در رکابش چواژدهای دمان — بود سیصد هزار سخت کمان

۶ـ ستد از نایبان شاه بقهر — جمله ملك ماوراء النهر

۷ـ زاب جیحون گذشت وآمد تیز — در خراسان فکند رستاخیز

۸ـ شه چو زان ترکتاز یافت خبر — اعتمادی ندید بر لشگر

۹ـ همه را دید دست پرور ناز — دست از این جنك داشته باز

۱۰ـ وانك بودند سروران سپاه — یکدلیشان نبود در حق شاه

۱۱ـ هر یکی در نهفتهای نورد — پیشرو کرده سوی خاقان مرد

۱۲ـ طبع باشاه خویش بد کرده — چاره ملك و مال خود کرده

۱۳ـ گفته مابنده نیکخواه توایم — قصد ره کن که خاك راه توایم

۱۴ـ شاه عالم توئی بما (زجا) بخرام — پادشاهی نیاید از بهرام

۱۵ـ تیغ اگر بایدت در اوآریم — ور نه بندش کنیم و بسپاریم

۱۶ـ منهیی زانکه نامه داند خواند — این سخن را بسمع شاه رساند

---

(۲) حاصلش باد بودن . کنایه از اینستکه اندوخته وی باد وخزانه‌اش تهی است و چیزی ندارد . (٤) خان خانان ـ لقب پادشاه چین وبمعنی شاهنشاهست . دربعض نسخ مصراع دوم (کرد سیصد هزار مرد گزین). تصرف کاتبست (۱۱) یعنی درنامه‌هائی که نهفته نوشته وپیچیده ونوردیده بودند . (۱۵) یعنی اگر میخواهی اورا بشمشیر خون میریزیم واگر هم بخواهی اورا زنجیر کرده زنده تسلیم تو میکنم . (۱٦) یعنی منهی خبردهنده وجاسوسی از آن قبیل کسان که نامه خواندن میدانند پس از خواندن نامه خبررا بشاه رسانید. دربعض نسخ بجای منهی (کاتب) تصرف کاتب ست .

۱ـشاه از ایرانیان طمع برداشت مملکت را به نایبان بگذاشت

۲ـخویشتن رفت و روی پنهان کرد باچنان حربه حرب نتوان کرد

۳ـدر جهان گرم شد که شاه جهان روی کرد ازسپاه وملك نهان

۴ـمرد خاقان نبود و لشگر او بهزیمت گریخت از بر او

۵ـچون بخاقان رسید پیك درود کهشه آمد زتخت خویش فرود

۶ـاز کلاه و کمر تو داری بخت پای درنه نه تاج ماند ونه تخت

۷ـخان خانان چو گوش کرد پیام کز جهان نا پدید شد بهرام

۸ـداشت از تیغ و تیغ بازی دست فارغانه برود و باده نشست

۹ـغم دشمن نخورد ومی میخورد کارهای نکردنی میکرد

۱۰ـآنچه از خصم خویش نپسندید کرد تاخصم او براو خندید

۱۱ـشاه بهرام روز وشب بشکار قاصدانش روانه بر سر کار

۱۲ـازسپهدار چین خبر میجست تاخبر داد قاصدش بدرست

۱۳ـ کو زشاه ایمن است وفارغ بال شاه را سخت فرخ آمد فال

۱۴ـزانهمه لشگرش بگاه (بوقت) بسیج بود سیصد سوار ودیگر هیچ

۱۵ـهریکی دیده (جلد) و ازموده بجنك بر زمین اژدها در اب نهنك

۱۶ـهمه یکدل چو نار صد دانه گر چه صد دانه ازیکی خانه

---

(۲) یعنی با حربه وجود ایرانیان که بشاه بد دل و بد اندیش بودند حرب و جنك ممکن نبود. (۵) پیك درود- یعنی قاصد تهنیت آور ازطرف ایرانیان بخاقان چین. دربعض نسخ (پیك ودرود) بظاهر تصحیح کاتبست . (۷) دربعض نسخ (چون شه چین شنید این پیغام) تصرف کاتبست (۱۰) یعنی باده و رودی که ازبهرام نپسندیده وبهمین سبب براو چیره شده بودخودش اختیار کرد تا سبب شکست وگریه او وخنده خصم گردید . (۱۵) دیده وازموده بجنك- یعنی جنك دیده وجنك آزموده. (۱٦) یعنی همه مانند نار صد دانه یکدل بوده واگرچه صد دانه و صد عدد بودند چون دانه های انار ازیك خانه بودند. یکدل بودن نار صد دانه ،بدان مناسبت است که نار بشکل دلاست وصد دانه او در یکدل منزل دارند .

۱ـ شاه با خصم حقه (جفته) سازی کرد مهره پنهان و مهره بازی کرد

۲ـ آتشی خواست خصم دودش داد خواب خرگوش دادوزودش داد

۳ـ تیر خوش کرد بر نشانه او کاگهی داشت از فسانه او

٤ـ بر سرش ناگهان شبیخون برد (کرد) گرد بالای هفت گردون برد (کرد)

۵ـ در شبی تیره کز سیه کاری کرد با چشمها سیه ماری

٦ـ شبی از پیش بر گرفته چراغ کوه و صحرا سیه‌تر از پر زاغ

۷ـ گفتیی صدهزار زنگی مست سو بسو میدوید تیغ بدست

۸ـ مردم از بیم زنگیی که دوید چشم بگشاد اگر چه هیچ ندید

۹ـ چرخ روشن دل سیاه حریر چون خم رز سرش گرفته بقیر

۱۰ـ در شبی عنبرین بدین خامی کرد بهرام جنك بهرامی

۱۱ـ بر دلیران چین گشاد عنان حمله بر گه بتیغ و گه بسنان

۱۲ـ تیر بر هر کجا زدی حالی تیر گشتی ز تیر خور خالی

۱۳ـ از خدنگش که خاره را می سفت چشم پرهیز دشمنان می خفت

---

(۱) حقه باز با مهره پنهان مهره‌بازی میکند بهرام هم مهره سپاه خود را پنهان کرده وبا دشمن ناگهان بمهره بازی مشغول شد . جفته سازی بمعنی فریب دادنست در بعض نسخ است

شاه با خصم خفته بازی کرد مهر بنهاد و مهره بازی کرد

(۵) یعنی در شب تیره‌که از سیاهکاری جنك در چشم دشمنان سیاه‌مار ترس‌آور بود

(۱۰) عنبرخام سیاه تر است ازغیر خام. یعنی شب عنبرینی بدین خامی و سیاهی بهرام مانند بهرام فلك جنك و کینه آغاز کرد . بهرام فلك ستاره مریخ است که در نحوست وخونریزی معروفست. (۱۲) یعنی تیر از تیرخور خالی شده ودرمیگذشت وبه‌تیر خوار دیگر میرسید یا بخاك می‌نشست یا آنکه چون تیر خوار هلاك میشد تیر از تیر خوار که عبارت از روان و جان وی باشد خالی وجدا میماند . (۱۳) یعنی چشم پرهیز کار دشمن بخواب مرك میرفت یا چشم پرهیزش کور شده هدف تیز میگردید .

۱ـ زخم دیدند و تیر پیدا نی «نه» — تیر پیدا وزخمی آنجا نی «نه»

۲ـ همه گفتند کاین چه‌تدبیراست — تیر بی زخم وزخم بی‌تیراست

۳ـ تاچنان شد که کس بیك فرسنك — گرد میدان او نیامد تنك

۴ـ اوچو ابری بهرطرف میگشت — دشت ازو کوه‌و کوه‌ازو شده‌دشت

۵ـ کشت چندان از آنسپاه بتیر — که زمین نرم‌شد زخون‌چو خمیر

۶ـ بر تن هر که رفت پیکانش — رخت برداشت «بست» ازتنش‌جانش

۷ـ صبح چون تیغ آفتاب کشید — طشت خون آمد ازسپهر پدید

۸ـ تیغ بیخون وطشت چون باشد؟ — هر کجا تیغ وطشت خون باشد

۹ـ ازبسی خون که‌خون‌خدایش‌مرد — جوی‌خون رفت‌و گوی‌سرمیبرد

۱۰ـ وزبسی تن که تیغ‌پی میکرد — زهره صفرا وزهره قی میکرد

۱۱ـ تیر مار جهنده در پیکار — بد بود چون جهنده باشد مار

۱۲ـ شاه بهرام در میان مصاف — نوك‌تیرش چوموی موی‌شکاف

۱۳ـ تیغ اگر برزدی بفرق سوار — تاکمرگه شکافتی چو خیار

(۲) چون تیر بهرام از هدف ها درمیگذشت وبخاك می‌نشست زخمها بی تیر وتیرها دور از زخم بود . (۳) دربعض نسخ (گردمیدان او نداشت درنك) تصرف‌است . (٤) یعنی دشت ازپشته‌های کشته کوه شد وکوه چون با دشت مساوی آمد دشت گردید . (۷) طشت خون ـ کنایه از شفق است . یعنی تیغ بی‌خون و با طشت چگونه ممکن‌است تیغ وطشت هرکجا باشد خون هم هست ازآن سبب طشت آسمان‌وتیغ خورشید خون‌شفق همراه دارد .(۹) خون خدا ـ کسیکه خون درپیکراو جای دارد . (۱۰) پی بمعنی عصب ومخفف پای نیزمیباشد وپی‌کردن قطع کردن پای و از پای در افتادنست . یعنی از بس پیکر ازپای در میآمد زهره را ازبیم زهره ترکیده وآنرا با صفرا قی میکرد . (۱۱) یعنی تیر درپیکار چون مار جهنده بود ومار جهنده بسیار بد و خطرناکست مار هنگام خشمناکی چنبر شده و جستن میکند برای زدن . (۱۲) یعنی نوك تیرش که باریکی وتیزی موی بود اگر موی‌را هدف میساخت میشکافت .

نیزه کرده زبان بتیغ گرو — کاژدها را زند بیا و برو

۱ـ ور بتحریف تیغ دادی بیم | مرد را کردی از کمر بدو نیم
۲ـ تیغ از اینسان وتیر ازانسان بود | شاید ارخصم ازو هراسان بود
۳ـ ترك از این (آن) تر کتازنا گه او | وآنچنان زخم سخت بر ره او
۴ـ همه را در بهانه گاه گریز | تیغها کند گشت و تکها تیز
۵ـ آهن شه چو سخت جوشی کرد | لشکر ترك سست کوشی کرد
۶ـ شه نمودار فتح را بشناخت | تیغ «نیزه» میراند وتیر میانداخت
۷ـ درهم افکندشان بصدمه تیغ | گفتی او باد بود وایشان میغ
۸ـ لشکر خویش را به پیروزی | گفت هان روزگار وهان روزی
۹ـ باز کوشید تا سری بزنیم | قلبگه را زجایگه «جایخود» بکنیم
۱۰ـ حمله بردند جمله پشتا پشت | شیر در زیر و اژدها در مشت
۱۱ـ لشگری بیشتر زریك وزخاك | گشت ازصدمهای خویش هلاك
۱۲ـ میمنه رفت ومیسره بگریخت | قلب در ساقه مقدمه ریخت
۱۳ـ شاه را درظفر قوی شد دست | قلب و دارای قلب را بشکست
۱۴ـ سختی پنجه سیه شیران | کوفته مغز نرم شمشیران

---

(۱) تحریف بمعنی تغییر از موضع است . یعنی اگر تیغ را ازسر که موضع زدنست تغییر میداد وبتحریف برکمر میزد دونیم میکرد . (۳) یعنی سپاه ترك که همراه خاقان چین بود. چینیانرا بمناسبت آنکه یك قسمت چین ترکستانست ترك میگفته اند . (٤) یعنی تیغ جنك کند وتك فرار تند شد. (۸) یعنی بهرام بلشکر پیروز خود گفت اینك روزگار پیروزی واینك روزی شما ازغارت اموال دشمن پس سخت بکوشید وهریك سری ازسرانرا بزنید تا قلبگه را ازجای بکنیم. (۱۰) (حمله بردند داده پشت پیشت) تصرفست . (۱۱) یعنی بر اثر شبیخون بهرام لشگر چین در همدیگر افتاده واز صدمه شمشیر های خویش همه هلاك شدند . (۱۲) میمنه و میسره و قلب وساقه ومقدم تقسیمات لشگری قدیم است . (۱۳) یعنی قلبگاه لشگر ودارای قلب که خاقان چین باشد درهم شکست . (قلب داران قلب را بشکست) نسخه (١٤) یعنی سیاه شیران لشگر بهرام باپنجه سخت مغز نرم شمشیران چینی را فروکوفت. نرم شمشیر کنایه ازکند شمشیر است

١ـ تیر چون مار بیوراسب شده　زو سوار اوفتاده اسب شده
٢ـ لشگر ترك را ز دشنه تیز　تا بجیحون رسید گرد گریز
٣ـ شاه چندان گرفت گوهر و گنج　که دبیر آمد از شمار برنج
٤ـ گشت بافتح ازان ولایت باز　با رعیت شده رعایت ساز
٥ـ بر سر تخت «گاه» شد بپیروزی　بر جهان تازه کرد نوروزی
٦ـ هر کسی پیش اوزمین میرفت　درخور «فتحش» فتح آفرین میگفت
٧ـ پهلوی خوان پارسی فرهنك　پهلوی خواند برنوازش چنگ
٨ـ شاعران عرب چودر خوشاب　شعر خواندند بر نشید رباب
٩ـ شاه فرهنك دان شعر شناس　بیش ازآن دادشان که بود قیاس
١٠ـ کرد ازآن گنج وآن غنیمت پر　وقف آتشکده هزار شتر
١١ـ دربدامن فشاند و زر بکلاه　بر سر موبدان آتشگاه
١٢ـ داد چندان زر ازخزانه خویش　که بگیتی نماند کس درویش

عتاب کردن بهرام باسران لشگر

١٣ـ روزی ازطالع مبارك بخت　رفت بهرام گور بر سر تخت
١٤ـ هر کجا شاه وشهریاری بود　تاج «تخت» بخشی وتاجداری بود
١٥ـ همه درزیر تخت پایه شاه　صف کشیدند چون ستاره وماه
١٦ـ شهزبان بر گشاد چون شمشیر　گفت کای میر ومهتران دلیر
١٧ـ لشگر ازبهر صلح باید وجنك　کاین نباشدچه آدمی وچه سنك

---

(١) بیور اسب ـ ضحاك است . یعنی تیر چون مار ضحاك زننده شده وازاوسوار افتاده واسب نابودشده. (٧) معنی دو بیت اینستکه شعرای پارسی فرهنك ولغت وپهلوی خوان با نوازش چنك وشاعران عرب بانشید رباب درستایش وتهنیت او شعر میخواندند.
(١٧) کاین نباشد ـ یعنی اگرکه این نباشد ولشگر درصلح و جنك بکار نیاید آدمی با سنك برابر است.

۱ــ از شما کیست کو بهیچ «بگاه» نبرد مردیی کان زمردم آید کرد

۲ــ من که از دهر بر گزیدمتان در کدامین مصاف دیدمتان

۳ــ کامد از هیچکس چنان کاری کاید از پر دلی و عیاری

۴ــ از سر تیغتان بوقت گزند بر کدامین مخالف آمد بند

۵ــ یا که دیدم که پای پیش نهاد دشمنی بست و کشوری بگشاد

۶ــ این زند لاف کایرجی گهرم وان بدعوی که آرشی هنرم

۷ــ این ز گیو آن ز رستم آرد نام این بکنیت هزبر و آن ضرغام

۸ــ کس ندیدم که کار زاری کرد چون گه کار بود کاری کرد

۹ــ خوشتر آن شد که هر کسی بنهفت گوید افسوس شاه ما که بخفت

۱۰ــ می خورد وز کسی نیاردیاد از چنین شه کسی نباشد شاد

۱۱ گرچه من می خورم چنان نخورم که زمستی غم جهان نخورم

۱۲ گر خورم حوضه‌ می از کف حور تیغم از جوی خون نباشد دور

۱۳ــ برق وارم بوقت بارش میغ بیکی دست می بدیگر تیغ

(۲) معنی دوبیت اینستکه من بااینکه شما را ازدهر بپردلی وعیاری برگزیدم درکدام جنك دیدم که از شما کاری برآمد که از مرد پردل وعیاری برآید .
(۵) یعنی آیا کهرا ازشما دیدم که پای پیش نهاد ودشمنی‌را بست وکشوری‌رامسخرساخت
(٦) یعنی این یك میگوید که از نژاد ایرجم و دیگری لاف میزند که من آرشی هنرم ودرگفتن همه گیو ورستم وهزبر وضرغام هستید اما روزکار همه بیکاره و بی هنر . (۷) (این زدستان ورستم آردنام ـ این بگفتن هزبر وآن ضرغام)ـ نسخه
(۸) چونکه هنگام بود کاری کرد ـ نسخه (۹) یعنی خوشمزه تر از تمام کارها وبی هنریهای شما اینست که نکوهش مرا هم پیشه کرده ومیگوئید افسوس که شاه ما میخواره و بخواب غفلت است وازچنین شاه‌شادمان نیستیم. (۱۱)(گرچه می‌میخورم چنان‌نخورم ـ که‌غم کار همگنان نخورم)ـ نسخه (۱۳) یعنی من چون برق‌هستم درهنگام بارش باران که دریکدست باران می وبدست دیگر شمشیر صاعقه دارم

باهمه‌این مسی که نیست خلاص نکنم نان هیچکس را خاص

۱ـمی‌خورم کار مجلس آرایم	تیغ را نیز کار فرمایم
۲ـخواب خرگوش‌من نهفته بود	خصم را بیند ارچه خفته بود
۳ـخنده و مستیم بتـأویلست	خندهٔ شیر و مستی پیلست
٤ـشیردر وقت خنده خون ریزد	کیست کز پیل مست نگریزد
٥ـابلهان مست و بیخبر باشند	هوشیاران می دگر باشند
٦ـآنکه در عقل پستیش نبود	می خورد لیك مستیش نبود
۷ـبرسر باده چونکه رای آرم	تاج قیصر بزیر پای آرم
۸ـچون منش‌را بباده تیز کنم	برسر خصم جرعه ریز کنم
۹ـدوستانرا چو در می آویزم	گنج قارون زآستین ریزم
۱۰ـدشمنانرا گهی که بیخ زنم	بکبابی جگر بسیخ زنم
۱۱ـنیك‌خواهان من چه پندارند	کاختران سپهر بیکارند
۱۲ـمن اگرچند خفته‌باشم ومست	بخت بیدار من بکاری هست
۱۳ـبچنین خوابها که‌من‌مستم(هستم)	خواب‌خاقان‌نگر که چون‌بستم

(۲) یعنی خواب‌من چون خواب خرگوش نهفته وپنهانست نه آشکارا وخرگوش وار در موقع خواب هم خصم را می‌بینم وبیدارم . خرگوش وقتی‌میخوابد چشمش بیدار وبازاست پس خواب وی پنهانست. (۸) منش بمعنی طبیعت و جرعه برخاك فشاندن رسم مستانست یعنی هنگام مستی خصم را چون خاك پست ساخته و ته جرعه را برسر او میفشانم . (۹) یعنی آنگاه که درمیخواری دست میزنم برای دوستان از آستین گنج قارون میفشانم . (۱۰) یعنی آنگاه که درصدد ریشه کندن وبیخ‌زدن دشمن برمیآیم برای‌کباب بزم میگساری‌جگر آنانرا بسیخ میزنم. (۱۱) یعنی‌کسانیکه نیکخواهان منند هرگزنباید تصورکنندکه اختران سپهر ازیاری من‌دست‌کشیده‌وبیکارند زیرا من هرچند خفته ومست باشم اختران وبخت در سازش کارمن بیدارند .
(۱۲) (من اگر چند خفته باشم مست) نسخه (۱۳) یکی از جادویهای قدیم بستن خوابست‌که اگرکسی را خواب بندکنند بخواب نمیرود تاهلاك شود .

۱ـ بیکی (بچنین) پی غلط که افشردم — رخت هندوئگی که چون بردم
۲ـ سك بود کو زناتوانی خویش — خوش (شب) نخسبد بپاسبانی خویش
۳ـ اژدها گر چه خسبد اندر غار — شیر نر بردرش نیابد بار
٤ـ شه چو این داستان خوش بر گفت — روی آزادگان چو گل بشکفت
۵ـ همه سر بر زمین نهادندش — پاسخی عاجزانه دادندش
٦ـ کانچه شه گفت با کمربندان — هست پیرایه خردمندان
۷ـ همه راحرز جان وتن کردیم — حلقه گوش خویشتن کردیم
۸ـ تاج بر فرق شه خدای نهاد — گوشش خلق باد باشد بباد
۹ـ سرورانی که سروری کردند — با تو بسیار همسری کردند
۱۰ـ هیچکس باتو تاجور نشدند — همه درسر شدند وسر نشدند
۱۱ـ آنچه ما بنده دیده‌ایم ز شاه — کس ندیدست ازسپید وسیاه
۱۲ـ دیورا بست واژدها را سوخت — پیل را کشت و کرگدن را دوخت
۱۳ـ شیر بگذارو گور نخچیر ست — دام وددخود (هم) نشانه تیرست
۱٤ـ بجز او کیست کو بوقت شکار — گردن گور در کشد بکنار
۱۵ـ گاه سازد هدف ز خال پلنك — گاه دندان کند ز کام نهنك

---

(۱) غلط بودن پی فشاری بمناسبت اینستکه سیصد مردرا با سیصد هزار برابر کرد وبجنك انداخت . یعنی درکار غلط وجنك سیصد با سیصد هزار چون پی فشاری کردم ازهندوی دزد چینی رخت هستی بغارت بردم پس اگر بصحیح وباسپاه گران پی فشاری کنم تمام جهانرا تسخیر خواهم کرد . (٤) (چون شه این داستان خود بر گفت) نسخه (۱۰) یعنی با وجود تو هیچکدام بتاجوری نرسیدند وهمه درسر اینکار نابود شدند و سرآمد کشور نگشتند . (هیچکس با تو تاجدار نشد ـ در دلیری ازین شمار نشد) نسخه (۱۳) گذار ـ اینجا بمعنی گذرانیدنست چنانکه گوئی تیرخاره گذار . یعنی شاه تیر از شیر گذراننده وگور شکارکن و دام ودد نشانه ساز است. در بعض نسخ (شیر بگذار کو ز (کانز) نخجیراست) تصحیح کاتبست .

۱ـ گه در ابروی هندچین فکند   گه بهندی سپاه چین شکند
۲ـ گه زفغفور باج (تاج) بستاند   گه ز قیصر خراج بستاند
۳ـ گرچه شیر افکنان بسی بودند   کز دهن مغز شیر پالودند
۴ـ شیر مرد اوست کو بسیصد مرد   قهر سیصد هزار دشمن کرد
۵ـ قصه خسروان پیشینه   هست پیدا ز مهر و از کینه
۶ـ گر برآورد هر کسی (سر کشی) نامی   بود با لشگری بایامی
۷ـ در مصافی چنین بچندان مرد   آنچه او کرد کس نیارد کرد
۸ـ چون ز شاهان شمار بر گیرند   زو یکی با هزار بر گیرند
۹ـ هریکی را یکی نشان باشد   او بتنها همه جهان باشد
۱۰ لخت بر هرسری «تنی» که سخت کند   چون در طارمش دولخت کند
۱۱ـ تیرش ارسوی سنك خاره شود   سنك چون ریك پاره پاره شود
۱۲ـ نوش بخشد بمهره مار سنان   مار گیرد باژدهای عنان
۱۳ـ هر تنی کو خلاف او سازد   شمع وارش زمانه بگدازد

---

(۱) هندی درمصراع دوم بمعنی تیغ هندی است . یعنی گاهی از ترکتاز هند وتسخیر آن کشور برابروی هند چین می افکند وگاهی بتیغ هندی سپاه چین را درهم میشکند
(٤) قهر بمعنی مقهور است . یعنی باسیصد مرد سیصد هزار را مقهور کرد .
(۷) (آنچه او کرد کس نخواهد (نداند) کرد   نسخه   (۸) یعنی اگر شاهانرا بشمارند باید اورا هزار شاه بشمار بیاورند.   (۱۰) لخت درمصراع اول بمعنی شمشیر و در مصراع دوم بمعنی لنگه در است و در همیشه دارای دولخت ودولنگه است . یعنی شمشیر برهر سری بزند اورا دو نیم کرده و مانند دو لخت در میسازد . لخت بمعنی گرز وکارد قصابی در فرهنگها ضبط شده و از معنی شمشیر غفلت کرده اند دراینجا بمعنی شمشیراست زیرا گرز کسی را دونیمه ودولخت نمیکند . (۱۲) مهره ماردرافسانه های قدیم برای دفع زهروجادو بکار میرفته . یعنی سنان وی چون مهره مار نوش بخش کشور است ودفع کننده زهر دشمن وعنان اسب اژدها شکل وی روی بهر طرف کند مار دشمن را شکار میکند . (۱۳) (استخوانش چو مغز بگدازد) ـ نسخه

۱ـسر که برتیغ اوبرون آید — زان سر البته بوی خون آید
۲ـمستی او نشان هشیاریست — خواب اوخواب نیست بیداریست
۳ـوان زمانی که می پرست شود — او خورد می عدوش مست شود
٤ـاوست از جمله خلق داناتر — بر همه نیك و بد توانا تر
٥ـکاردان اوست درزمانه وبس — نیست محتاج کاردانی کس
٦ـتا زمین زیر چرخ دارد پای — برفلك بادحکم اورا (بر)جای

۷ـهم زمین در پناه سایه او — هم فلك زیر تخت پایه او
۸ـکاردانان چو این سخن گفتند — پیش یاقوت کهربا سفتند
۹ـشاه نعمان ازان میان برخاست — بزم شه را بآفرین آراست
۱۰ـ گفت هرجا که تخت شاه رسد — گرچه ماهی بود بماه رسد
۱۱ـآدمی کیست تا بتارك شاه — راست یا کج کند حساب کلاه
۱۲ـافسر ایزد نهاد بر سر تو — سبز باد از سر تو افسر تو
۱۳ـما که مولای بارگاه توایم — سرور از سایه کلاه توایم
۱٤ـاز توداریم هرچه مارا هست — بر تروخشك ما توداری دست
۱٥ـاز عرب تا عجم بمولائی — سر فشانیم اگر بفرمائی
۱٦ـمدتی هست کز هنرمندی — بر در شه کنم کمر بندی

(۱) یعنی سری که بر خلاف شمشیر وی ازدر سرکشی برون آید از او بوی خون میآید والبته درخون‌خود خواهد غلطید . (۸) یعنی پیش یاقوت گفتار بهرام سخن‌های کهرباتی‌سفتند. (۱۱) یعنی‌حساب کج وراست کلاه شاه خدائیست وازحیز قدرت آدمی افزونست. (۱٥) مولائی اینجا بمعنی بندگیست. در بعض نسخ (از عرب تا عجم غلام توایم ـ بنده بارگاه نام توایم) تصرف کاتبست .

مرکز عدل بارگاهش باد — کان اقبال در کلاهش بود

۱ـ چون شدم سربزرك درگاهش ... یافتم راه توشه از راهش

۲ـ گر مثالم دهد بمعذوری ... تا بخانه شوم بدستوری

۳ـ لختی از رنج ره بر آسایم ... چون رسد حکم شاه باز آیم

٤ـ گر نه تا زنده‌ام بخدمت شاه ... سر نگردانم از پرستش گاه

٥ـ شاه فرمود تا زگوهر و گنج ... دست خازن شود جواهر سنج

٦ـ آورد تحفه‌های سلطانی ... مصری و مغربی و عمانی

۷ـ حمل داران در آمدند بکار ... حمل بر حمل ساختند نثار

۸ـ زر بخروار و مشك نافه بکیل ... وز غلام و کنیز چندین خیل

۹ـ مرتفع جامه‌های قیمت مند ... بیشتر زانکه گفت شاید چند

۱۰ـ تازی اسبان پارسی پرورد ... همه دریا گذار و کوه نورد

۱۱ـ تیغ هندی و درع داودی ... کشتی جود راند بر جودی

۱۲ـ لعل و در بیش از آنکه قدر و قیاس ... داندش در فروش و لعل شناس

۱۳ـ گوهر آموده تاجی از سر خویش ... باقبائی ز دخل شوشتر (عمان) بیش

۱٤ـ داد تازان دهش رخش رخشید ... وز یمن تا عدن باو بخشید

۱٥ـ با چنین نعمتی ز در گه شاه ... رفت نعمان چو زهره از بر ماه

---

(۲) یعنی اگر مرا معذور داشته ومثال وفرمان رجعت دهد بسوی خانه خود با دستور واجازه برگردم . (۳) (روزکی چندرا برآسایم) نسخه (٥) (شاه فرمود کز خزانه وگنج) نسخه (۷) حمل داران ـ بمعنی بار و حمل داران شاه که ازهرجنس وهرچیز بار بار وحمل حمل در مخزن داشتند (۸) (زر بخروار بود ومشك بکیل (زر بخروار و نافه مشك بکیل) نسخه (۱۱) یعنی کشتی جود بهرام زر ومشك و اسب و جامه وتیغ هندی و درع داودی برکوه جودی وجود نعمان راند . کوه جودی کوهی است که کشتی نوح پس از طوفان برآن قرارگرفت . (۱۲) دخل شوشتر و خوزستان ضرب المثل بوده . در خسرو شیرین فرماید (ببوسی دخل خوزستان حریده) یعنی تاج گوهر آمود خاصه خویش‌را باقبائی سنگین قیمت بدو داد . (۱٥) (با چنین نعمتی بحشمت وجاه ـ رفت نعمان‌منذر از در شاه) نسخه

خواستن بهرام دختر شاهان هفت اقلیم را

١ـ شه بناز و نشاط شد مشغول — کز ده و گیر گشته بود ملول

٢ـ کار هریك چنانکه بود بساخت — پس بتدبیر کار خود پرداخت

٣ـ بفراغت بکام دل بنشست — دشمنان زیر پای ومی دردست

٤ـ یادش آمد حدیث آن استاد — کان صفت کرده بود پیشین یاد

٥ـ وان سراچه که هفت پیکر بود — بلکه ارتنك هفت کشور بود

٦ـ مهر آن دختران حور سرشت — در دلش تخم مهربانی کشت

٧ـ کورش آنگه زهفت جوش نشست — کامد آن هفت کیمیاش بدست

٨ـ اولین دختر از نژاد کیان — بود لیکن پدر شده ز میان

٩ـ خواستش باهزار خواسته بیش — گوهری یافت هم ز گوهر خویش

١٠ـ پس بخاقان روانه کرد برید — برخی ازمهر وبرخی ازتهدید

١١ـ دخترش خواست باخزانه وتاج — برسر هردو هفت ساله خراج

١٢ـ داد خاقان خراج ودختر وچیز — حمل دنیار و گنج گوهر نیز

(١) ده و گیر ـ کنایه از جنك است . فردوسی فرماید (قضا گفت گیرو قدر گفت ده) (٥) ارتنك ـ نگارخانه وکتاب مانی نقاش که پراز نقش و نگار و تصویر بود . (٧) کورش ـ مخفف کوره اش میباشد وکوره تابی ازلوازم کیمیا گریست . یعنی کوره هوس وی آنگاه ازهفت جوش وزبانه وشعله فرو نشست که هفت کیمیای نایاب وجودهفت عروس را بدست آورد . (٩) خواسته بمعنی زرومال است یعنی اورا باهزاران زرومال خواست و گوهر وجوداورا که باخودش هم گوهر وازیك اصل کیانی بودبدست آورد . (١١) برسر ـ اینجابمعنی بعلاوه است .

۱ـ وانگهی ترکتاز کرد بروم ‏ در فکند آتشی دران بروبوم
۲ـ قیصر از بیم بر نزد نفسی ‏ دخترش داد وعذر خواست بسی
۳ـ کس فرستاد سوی مغرب شاه ‏ با زر مغربی و افسر و گاه
۴ـ دخت او نیز در کنار آورد ‏ زیرکی بین که چون بکار آورد
۵ـ چون سهی سروبرد ازان بستان ‏ رفت ازانجا بملك هندستان
۶ـ دختر رأی را بعقل و برای ‏ خواست واورد کام خویش بجای
۷ـ قاصدش رفت وخواست ازخوارزم ‏ دختر خوب روی در خوربزم
۸ـ همچنان نامه کرد بر(با) سقلاب ‏ خواست زیبارخی چوقطره آب
۹ـ چون زکشور خدای هفت اقلیم ‏ هفت لعبت (دختر) ستد چودریتیم
۱۰ـ از(در) جهان دل بشادمانی داد ‏ داد عیش خوش وجوانی داد

صفت بزم بهرام در زمستان وساختن هفت گنبد

۱۱ روزی ازصبح(نور) فتح نورانی ‏ آسمان بر گشاده پیشانی
۱۲ـ فرخ وروشن وجهان افروز ‏ خنك آنروز یاد باد آنروز
۱۳ـ شه بخوبی چو روی دلبندان ‏ مجلسی ساخت با خردمندان
۱٤ـ روزخانه نه روز بستان بود ‏ کاولین روزی از زمستان بود
۱۵ـ شمع و قندیل باغها مرده ‏ رخت و بنگاه باغبان برده
۱٦ـ بانك دزدیده بلبلان را زاغ ‏ بانك دزدی در(بر) اوریده بباغ

---

(۳) زرمغربی- زرخالص. دربعض نسخ (تا فرستد عروس را برگاه) تصرف کاتبست.
(۵) یعنی چون بهرام ازبوستان شاه مغرب سهی سرورابرد روی بسوی هندوستان آورد.
(٦) رای - لقب پادشاهان هندوستان . (۱۳) یعنی شاه با خردمندان مجلسی بخوبی مانند روی دلبندان بیاراست . (۱٤) یعنی بسبب آغاز زمستان آنروز روز عیش درخانه بود نه دربستان . (۱٦) یعنی زاغ آوازه بلبلان را دزدیده وچون دزدان ماهر برای پی گم کردن بانك برآووده که دزد را درباغ بگیرید یاآنکه دزدوار درباغ بانك وهیاهو درانداخته .

۱ـزاغ جز هندوی نسب نبود	دزدی ازهندوان عجب نبود
۲ـزاغ مانده بباغ بی بلبل	خار مانده بیادگار از گل
۳ـداده نقاش باد شبگیری	آب را حلقهای زنجیری
٤ـتاب سرما که برداز آتش تاب	آب‌را تیغ وتیغ راکرد آب
٥ـدمه پیکان(سوهان) آبدار بدست	چشم‌راسفت‌وچشمه را می‌بست
٦ـشیر درجوش چون پنیر شده	خون در اندام زمهریر شده
۷ـ کوه‌قاقم زمین حواصل پوش	چرخ سنجاب در کشیده بدوش
۸ـ دد بهائم دران کمین کرده	پوست کنده بپوستین کرده
۹ـرستنی در کشیده سر بزمین	نامیه گشته اعتکاف نشین
۱۰ـ کیمیا کاری جهان دورنك	لعل آتش نهفته در دل سنك

(۱) یعنی زاغ بسبب سیاهی نسب ازهندوی سیاه دارد و دزدی ازهندوی سیاه‌عجب نیست . (۳) یعنی باد شبگیر نقاش آسا نقش حلقه زنجیر بر روی آب میکشید و ایجاد خطوط و دوایر از امواج میکرد . (٤) تیغ اول بمعنی شمشیر ودوم‌روشنی و شعاع و تیغ خورشید . تاب سرما ـ بمعنی قدرت وتوانائی سرما وتاب آتش حرارت وسوزندگی . یعنی قدرت سرما که آتش را هم سرد میساخت آب را از یخ بندی شمشیر میکرد وشعاع وتیغ خورشید را بژاله وآب تبدیل میساخت .

(٥) دمه ـ باد وبرف درهم آمیخته . دمه دربیابان چشم را سفته ونابینا میکند و چشمه سار کوهرا از انباشتن برف مسدود میسازد . (٦) یعنی شیر درحالتیکه بر سر آتش میجوشید ازتاب سرما یخ‌کرده و چون پنیر سخت ومنجمد میشد وخون گرم دراندام سرد وزمهریر میگردید . (۷) یعنی کوه ازبرف پوست قاقم وزمین پر حواصل پوشیده وچرخ پوستین سنجاب ابر از سرما بدوش‌کشیده‌بود .

(۸) دد ـ جانور درنده وبهیمه چارپایان ـ یعنی درندگان از سرما بر بهایم کمین کرده وپوست آنانرا برکنده وپوستین کرده‌بودند. دربعض نسخ (پوستهاکنده پوستین کرده) تصرف کاتبست (۹) یعنی ازسرما رستنی نرسته ودرخاك پنهان شده وقوه نامیه در گوشهٔ‌معتکف‌گردیده واشجار ازنمو باز مانده بودند . (۱۰) یعنی کیمیاگری جهان دورنك که ازبرك خزان زر میساخت آتش را لعل وار دردل سنك پنهان ودست همه‌کس را ازآن کوتاه داشته بود

۱ـ گل ز حکمت بکورهٔ پوده　　گل‌حکمت بسر بر(در) اندوده

۲ـ زیبقیهای آبگینه آب　　تخته بر تخته گشته نقره ناب

۳ـ در چنین فصل تابخانه شاه　　داشته طبع چار فصل نگاه

۴ـ از بسی بویهای عطر (مغز) آمیز　　معتدل گشته بادبرف انگیز

۵ـ میوه‌ها و شرابهای چو نوش　　مغز راخواب داده دل راهوش

۶ـ آتش انگیخته زصندل وعود　　دود گردش چو هندوان بسجود

۷ـ آتشی زو نشاط زا پشتی　　کان گوگرد سرخ زردشتی

۸ـ خونی از جوش منعقد گشته　　پرنیانی بخون در آغشته

۹ـ فندقی رنك داده عنابش　　گشته شنگرف سوده سیمابش

---

(۱) مقصود از گل ـ دراینجا گلی‌است‌که‌گلاب ازآن میگیرند وپوده ـ کهنه است و گل حکمت گلی‌است که کیمیاگران وزرگران برسر بوته می بندند . یعنی گل بمقتضای حکمت برای دفع گزند سرما از خود درکوره کهنهٔ پنهان شده وسرکوره را با گل حکمت‌که بسیار سخت ومحکم است اندوده ساخته . دربعض نسخ بجای کوره (کوزه) بی تناسب است زیرا گلاب درکوره گرفته میشود نه کوزه . (۲) از آبگینه جوی و حوض و از زیبقیها آب مقصود است وکلمه‌آب درآخر مصراع عطف تفسیرمیباشد. یعنی زیبق های آب روان در آبگینه جوی ورود تخته تخته یخ بسته ونقره‌ناب شده (۳) تابخانه ـ خانه و اطاقی‌است‌که در زمستان چون حمام زمین و دیوار آنرا مجوف ساخته وآتش‌درجوف‌آن‌میافروزند تاگرم شود. معنی‌سه‌بیت‌اینست که تابخانه زمستانی‌شاه طبع چهار فصل سال را نگاه داشته وهر چیزراجع بهرفصل در آن مهیا بود و از بویهای خوش‌که‌بر آتش‌جای‌داشت ادبرف انگیزراچون‌بادبهار معتدل‌ساخته وازسردی‌انداخته بود . (٦) یعنی دود سیاه صندل وعود گرد آتش چون هندوی سیاه‌آتش پرست بسجده بود . در بعض نسخ بجای انگیخته (افروخته) است (۷) یعنی آتشی که پشتیبان نشاط وشادی بود . گوگرد سرخ زردشتی آتش است . (۸) توصیف آتش است ـ یعنی پاره های آتش گوئی خونی بودکه بسبب جوشانیدن منعقد شود یا پرنیانی که درخون آغشته گردد . (۹) صندل وعود یازگال را تشبیه بفندق سیاه‌وآتش را بعناب تشبیه کرده یعنی صندل یازگال بآتش بدل شده‌فندقی‌بودکه رنك عناب گرفته ومغز سیمابی‌آن فندق بشنگرف سوده مبدل شده‌بود.

۱ـسرخ سیبی دل از میان کنده　　بدلش (بدل) ناردانه آکنده

۲ـ کهربائی ز قیر کرده خضاب　　آفتابی ز مشك بسته نقاب

۳ـظلمتی کشته از نواله نور　　لالهٔ رسته از کلاله حور

٤ـترکی از اصل رومیان نسبش　　قرةالعین هندوان لقبش

۵ـمشعل یونس وچراغ کلیم　　بزم عیسی و باغ ابراهیم

٦ـشوشهای ز کال مشگین رنك　　گرد آتش چو گرد آینه‌زنك

۷ـآن سیه رنك واین‌عقیق‌صفات　　کان یاقوت بود در ظلمات

۸ـ گوهرش داده دیدها راقوت　　زرد وسرخ و کبودچون یاقوت

۹ـنو عروسی شراره زیور او　　عنبرینه زکال در بر او

(۱) یعنی پاره های آتش مانند سرخ سیبی بودکه دل سیاه ازمیان آن کنده وازناردانه سرخ که دانه‌های انار است آکنده‌شده‌باشد (۲) یعنی صندل وزگال‌نیم سوزچون کهربائی بودکه از قیر خضاب کرده یاآفتابی‌کهازمشك نقاب بسته‌باشد . ممکن است ازقیر ومشك دودصندل وعود مقصود باشد . (۳) یعنی صندل نیم سوز قسمت سیاهش ظلمتی بود از نواله زیادنورگلوگیر کشته‌وخونین‌شده وقسمت‌آتشش لالهٔ بود ازکلاله گیسوی‌مشکین‌حور رسته وبر دمیده . (٤) یعنی آتش از روشنی گوئی ترکی بود رومی نژاد و لقبش قرةالعین‌هندوان ـ چون هندوآتش پرست‌است (۵) یعنی آتشی‌که بنور آن یونس در بطن ماهی قعر دریاهارا میدید وکلیم بسبب پیدایش آن از طور بمقام قرب رسید ونقل بزم عیسی وباغ ابراهیم بود . عیسی جز آتش چیزی درمجلس نداشت وبرای ابراهیم‌آتش نمرود گلستان‌گردید . (٦) شوشه بمعنی شمش‌است یعنی شمش‌های زکال گرد آتش مثل زنك بود برپیرامن آینه . (۸) یعنی گوهر و ذات آتش مانند یاقوت سه رنك سرخ و زرد وکبود دیده‌را قوت روشنی‌میداد . یاقوت معروفست‌که نور چشم‌رامیفزاید. (۹) معنی دوبیت‌اینست‌که آتش مانند نو عروسی بود که از شراره زیور زر بربسته و از زکال سیاه عنبرینه گردن ساخته وحجله وبزمگاهی زرکاری‌دارد که حجله اش از عود و بزمگاهش گلناری است .عنبرینه ـ گردن بندی است که از عنبر میساخته اند .

یاغی از خواب گشته مزدورش　　غسل داده بآب انگورش

۱ـحجله و بزمهٔ بزرگاری — حجله عودی و بزمه گلناری
۲ـگرد آن بزمه پرند زده — کبك و دراج دست بند زده
۳ـبر سر آتش از سر خاصی — فاخته پر فشان برقاصی
٤ـزردی شعله در بخار گیاه — گنج زر بود زیر مار سیاه
٥ـدوزخی و بهشتیش مشهور — دوزخ از گرمی وبهشت ازنور
٦ـدوزخ اهل کاروان کنشت — روضه راه رهروان بهشت
۷ـزند زردشت نغمه ساز براو — مغ چو پروانه خرقه‌باز بر او
۸ـآب افسرده را گشاده مسام — ای دریغا چرا شد آتش نام
۹ـخانه سر سبز تر زسایه سرو — باده گلرنك‌تر ز خون تذرو
۱۰ـریخته آسمان فاخته گون — از هوا فاخته زفاخته خون

(۲) یعنی پیرامون آن‌بزمه که ازآتش‌پرند گلناری براطرافش زده بود کبك ودراج دست بدست داده وفاخته برسر آتش از سرمحرمی و خاصی بر قاصی پرافشان بود . کیفیت کباب دراج وفاخته‌را دربزم شراب بهتر از این ادا نمیتوان کرد

(٤) یعنی زردی آتش در زیر بخار و دودگیاه مثل گنج زر بودکه مار سیاه بر فرازش باشد . (٥) یعنی دوزخی و بهشتی بودن آتش مشهور است‌که میگویند نور وی از بهشت آمده وگرمیش از دوزخ . (٦) یعنی آتش برای کنشتیان معصیت کار دوزخ وبرای زهروان بهشت روضه راهست زیرا از پل صراط میگذرند و دوزخ را مانند یکباغ از دور تماشا میکنند پس روضه راه آنانست . (روضه‌رهروان باغ‌بهشت) نسخه

(۷) یعنی‌چون پیروان زردشت درآتشگاه زند میخوانند پس زند نغمه ساز آتش‌است ومغ که برآتش چون پروانه سجده میبرد خرقه باز اوست . (۸) یعنی آب افسرده راکه یخ است آتش مسام میگشاید با اینهمه اوصاف وصفات جای افسوس است که اورا آتش نام بگذارند . (۹) تذرو معروفست که در سایه سرو زندگانی میکند وچند جا دراین کتاب بدین معنی اشارت شده .(۱۰) یعنی آسمان که چون فاخته کبود رنگست فاخته ها را از هوا درآن بزم فرو ریخته بود برای خونریختن وکباب شدن .

١ـ بادة در جام آبگينه گهر	راست چون آب خشك و آتش تر
٢ـ گورچشمان شراب ميخوردند	ران گوران كباب ميكردند
٣ـ شاه بهرام گور با ياران	باده ميخورد چون جهان داران
٤ـ مى ونقل و سماع وياری چند	ميگساری و غمگساری چند
٥ـ راح گلگون چو گلشكر خندة	پخته گشته در آتش زندة
٦ـ مغزها در سماع گرم شدة	دل ز گرمی چو موم نرم شدة
٧ـ زيركان راه عيش مى رفتند	نكته های لطيف مى گفتند
٨ـ هر گرانمايهٔ ز مايه خويش	گفت حرفی (چيزی) بقدر پايه خويش
٩ـ چون سخن درسخن مسلسل گشت	بر زبان سخنوری بگذشت
١٠ـ كين درج كاسمان شه دارد	وين دقيقه كه او نگه دارد
١١ـ هيچكس راز خسروان جهان	كس نديداست آشكار ونهان
١٢ـ هست مارا زفر (بفر) تارك او	همه چيز از پى مبارك او
١٣ـ ايمنى هست و تندرستى هست	تنگى دشمن و فراخى دست
١٤ـ تندرستى وايمنى و كفاف	اين سه مايه ست وآن ديگر همه لاف

(١) يعنى جام آبگينه اصل وگوهر چون آب خشك وباده سرخ چون آتش تر بود .

(٤) (ميگسارنده غمگسارى چند) نسخه (٥) يعنى شراب گلگون وگلشكر خنده كه كنايه از تبسم است درآتش فروزان آن بزم پخته شده بود . گلشكر را ميزنند .

(١٠) معنى دوبيت اينستكه اين درجات و ارتفاعات كه آسمان وجود شاه دارد و داد وامن وامانى كه اونگاهدارى ميكند در هيچيك ازخسروان جهان كسى نديده است

(١٢) معنى دوبيت اينستكه از پى وقدم مبارك شاه همه چيز براى مافراهم شده است از ايمنى وتندرستى وتنگى دشمن وفراخى دست . (١٤) يعنى اصول و سرمايه زندگانى بشر سه چيزاست تندرستى وايمنى وكفاف روزى و غير ازين سه همه لاف وپيرايه بيهوده است .

١ـ تن چو پوشیده گشت وحوصله پر درجهان گونه لعل باش ونه در

٢ـ ما که مثل تو پادشا داریم همه داریم چون ترا داریم

٣ـ کاشکی چارهٔ در آن بودی که ز ما چشم بد نهان بودی

٤ـ گردش اختر و پیام سپهر هم بدین فرخی (خرمی) نمودی چهر

٥ـ طالع خوشدلی زره نشدی عیش بر خوشدلان تبه نشدی

٦ـ تا همه ساله شاه بودی شاد خرمن عیش را نبردی باد

٧ـ شادمان جان شاه میباید جان ما گر فدا شود شاید

٨ـ چون سخن گو سخن بپایان برد هر کسی دل بدان سخن بسپرد

٩ـ دور کردآن دماز در آن دمه را دلپسند آمد آن (این) سخن همه را

١٠ـ درمیان بود مردی آزاده مهتر (مردم) آئین ومحتشم زاده

١١ـ شیده نامی بروشنی چون شید نقش پیرای هر سیاه و سپید

١٢ـ اوستادی بشغل رسامی در مساحت مهندسی نامی

١٣ـ ازطبیعی و هندسی و نجوم همه در دست او چو مهره موم

١٤ـ خرده کاری بکار بنائی نقشبندی بصورت آرائی

١٥ـ کز لطافت چو کلک وتیشه گشاد جان ز مانی ستد دل از فرهاد

١٦ـ کرده شاگردی خرد بدرست بوده سمنارش اوستاد نخست

١٧ـ در خورنق ز نغز کاریها داده با اوستاد یاریها

---

(١) یعنی لعل و در در زندگی زاید و بیهوده است زیرا نه پوشیدنیست ونه خوردنی مارا که تن پوشیده وحوصله پراست وسیریم غم لعل ودر نیست . (٩) یعنی دم آن سخن که دوام زندگی وخرمی شاه باشد بحدی گرم بود که دمه زمستان و سرمارا از دردور ساخت . دربعض نسخ (غم زدل دورکردآن رمه‌را) تصرف کاتبست .

(١٣) دربعض نسخ (ازرصد کاری وزعلم نجوم) تصرف کاتبست (١٥) یعنی کلک اورا ازلطافت جان مانی وتیشه اودل فرهادرا ربوده‌بود .

١ـ چون درآن بزم شاه‌راخوش دید | درزبان آب ودردل آتش دید
٢ـ زدزمین بوس و گشت‌شاه‌پرست | چون زمین بوسه داد بازنشست
٣ـ گفت اگر باشدم‌زشه دستور | چشم بد دارم از دیارش دور
٤ـ کاسمان سنجم و ستاره شناس | آگه از کار اختران بقیاس
٥ـ در نگارندگی و گلکاری | وحی صنعت مراست پنداری
٦ـ نسبتی گیرم از سپهر بلند | که نیارد بروی شاه گزند
٧ـ تابوددرنشاط (نگار؛ خانه خاك | زاختران فلك ندارد باك
٨ـ جای در حرزگاه جان دارد | بر زمین حکم آسمان دارد
٩ـ وان‌چنانست کز گزارش کار | هفت‌پیکر(گنبد) کنم‌چوهفت‌حصار
١٠ـ زنك هر گنبدی جداگانه | خوشتر از رنك صد صنم خانه
١١ـ شاه‌را هفت نازنین صنمست | هریکی را ز کشوری علمست
١٢ هست‌هر کشوری بر کن واساس | در شمار ستارهٔ بقیاس
١٣ـ هفته‌را بی‌صداع گفت وشنید | روزهای ستاره هست پدید

---

(١) آب در زبان و در دهان آوردن کنایه از هوس و شوق است . یعنی شاه را آب هوس در زبان و آتش عشق در دل دید یا آنکه درزبان آب سخن و در دل آتش عشق وهوس دید . (٥) نگارندگی نقاشی وگلکاری بنائی است .
(٦) یعنی از سیر وگردش ستارگان سپهر نسبتی را برای کار اختیار میکنم‌که آن نسبت برای شاه هیچگونه نحوست و گزند نداشته باشد . (٨) یعنی تن شاه مثل جان دارای دوام وثبات شده وجای درحرزگاه جان داشته باشد وبر زمین حکمرانی آسمان بکند نه آنکه آسمان براوحکمران‌باشد . (٩)معنی‌چندبیت‌آنستکه‌ترتیب‌این‌کار که شاه از گزند دور وهمیشه باقی باشد آنست‌که هفت پیکر وهفت گنبد بسازم که هرگنبدی با ستارهٔ ازهفت ستاره در رنك ورکن واساس تناسب داشته باشد وایام هفته‌که هر روزی منسوب بستاره ایست درگنبد مناسب باآن ستاره جای‌کرده وجامه همرنك خانه بپوشد دراین صورت اختران سپهر همه با او همراه خواهند شد .
(١١) یعنی هریك از هفت صنم شاه ازیك‌کشور ازهفت‌کشور علم وجود برافراشته.

۱ـ درچنان (چنین) روزهای بزم افروز — عیش سازد بگنبدی هر روز
۲ـ جامه همرنك خانه در پوشد — با دلارام خانه می نوشد
۳ـ گر برین (بدین) گفته شاه کار کند — خویشتن را بزرگوار کند
۴ـ تا بود عمر بر نشانه کار — باشد ازعمر خویش برخوردار
۵ـ شاه گفتا گرفتم این کردم — خانه زرین در آهنین کردم
۶ـ عاقبت چون همی بباید مرد — اینهمه رنجها چه باید برد
۷ـ وانچه گفتی که گنبد آرایم — خانه را همچنان به پیرایم
۸ـ اینهمه خانه‌های کام وهواست — خانه خانه آفرین بکجاست ؟
۹ـ درهمه گر چه آفرین گویم — آفریننده را کجا جویم
۱۰ـ باز گفت این سخن خطا گفتم — جای جای «جان» آفرین چرا گفتم
۱۱ـ آنکه در جا نشایدش دیدن — همه جایش توان پرستیدن
۱۲ـ این سخن گفت شاه و گشت خموش — زان هوس در دماغش آمدجوش
۱۳ـ زانکه در کارنامه سمنار — دید درشرح هفت پیکر کار
۱۴ـ کان «وان» پری پیکران هفت اقلیم — داشت دردرج خود چودریتیم
۱۵ـ در گرفت این سخن بشاه جهان — کاگهی داشت ازحساب نهان
۱۶ـ درجواب سخن نکرد شتاب — روز کی چند را نداد جواب
۱۷ چون برین گفته رفت روزی چند — شبده را خواند شاه شیدا بند
۱۸ـ آنچه بذرفته بود ازو درخواست — کرد کارش چنانکه بایدراست

(۶) (عاقبت کار (آخر کار) چون بباید مرد) تصرف است (۱) یعنی بخود گفت این سخن خطا بود خداوند جای آفرین جای ندارد وخالی ازجایست ودرهمه جا اورا پرستش میتوان کرد . (۱۳) یعنی در کارنامهٔ که سمنار در قصر خورنق نگاشته بود شرح هفت پیکر وهفت دختر را دیده بود . (۱۶) دربعض نسخ است (پی برانداختن ندادجواب) نسخه (۱۷) شیدا بند یعنی دیوانه بند . (۱۸) (یك یك کرد کارها راراست) نسخه

۱ـ گنجی آماده کرد و برك سپرد | تا برد رنج اگر تواند برد
۲ـ روزی از بهر شغل رسامی | بهره مند ازبقای (لقای) بهرامی
۳ـ مرد اختر شناس طالع بین | کرد بر طالعی خجسته گزین
۴ـ شیده بر طالعی خجسته نهاد | کرد گنبد سرای را بنیاد
۵ـ تادوسال آنچنان بهشتی ساخت | که کسش ازبهشت وانشناخت
۶ـ چون چنان هفت گنبد گهری | کرد گنبدگری چنان هنری
۷ـ هریکی رابطبع وطالع خویش | شرط اول نگاهداشت به پیش[۲]
۸ـ چون شه آمد بدیدهفت سپهر | بیکی جای دست داده بمهر
۹ـ دید کافسانه شد بجمله دیار | آنچه نعمان نمود با سمنار
۱۰ـ ناپسند آمد اهل بینش را | کشتن آن صنع آفرینش را
۱۱ـ تا شود شاد شیده از بهرام | شهر بابك (آمل) بشیده داد تمام
۱۲ ـ گفت نعمان اگرخطائی کرد | کان عقوبت بر آشنائی کرد
۱۳ـ عدل من عذر خواه آن ستمست | آن نه از بخل واین نه از کرمست
۱۴ـ کار عالم چنین تواند بود | زویکی را زیان یکی را سود
۱۵ـ یاری از تشنگی کباب شود | یار دیگر غریق آب شود
۱۶ـ همه در کار خویش حیرانند | چاره جز خامشی نمیدانند

(۱) یعنی گنجی برای ساختن هفت پیکر آماده کرد وبرك ونوائی هم بشیده سپرد (۲) معنی دو بیت اینستکه مرد اختر شناس برای آغاز کار و شغل روزی راکه ازبقای بهرامی بسبب طالع خجسته بهره مند باشد برگزید . اگر بجای بقا (لقا) باشد ازبهرام فرشته موکل بر تدبیر امور ومصالح روز بهرام که بیستم از هرماه شمسی است مقصود است و البته روز آغاز بابیستم ماه شمسی مطابق وروز بهرام بوده . (۷) یعنی هرگنبدی را مطابق طبع وطالع آن گنبد شرط اول که موافقت رنك با اختراست درپیش آورد دربعض نسخ است (شرط اول نگاهداشته پیش) (۱۳) یعنی کار نعمان وکشتن سمنار نه ازراه بخل و بخشش من شهر بابك را بشیده نه از راه کرم بلکه تقدیر آسمانست و پیش آمد روزگار .

درچگونگی هفت گنبد

١ـ چونکه بهرام کیقباد کلاه — تاج کیخسروی رساند بماه

٢ـ بیستونی زناف ملك (کلك) انگیخت — کانچه فرهاد کردازو بگریخت

٣ـ درچنان بیستون هفت‌ستون — هفت گنبد کشید بر گردون

٤ـ شد در(بر) ان باره فلك پیوند — بارهٔ دید بر سپهر بلنـد

٥ـ هفت گنبد درون آن باره — کرده بر طبع هفت سیاره

٦ـ رنك هر گنبدی ستاره شناس — بر مزاج ستاره کرده قیاس

٧ـ گنبدی کو زقسم کیوان بود — در سیاهی چو مشك پنهان بود

٨ـ وانکه بودش زمشتری‌مایه«پایه» — صندلی داشت‌رنك‌و «رنك»پیرایه

٩ـ وانکه مریخ بست پرگارش — گوهرسرخ‌بوددر کارش (بارش)

١٠ـ وانکه‌ازآفتاب داشت‌خبر(اثر) — زردبود ازچه ؟ ازحمایل زر

١١ وانکه‌اززیب‌زهره‌یافت‌امید(نوید) — بود رویش‌چو روی زهره‌سپید

١٢ـ وانکه‌بود ازعطاردش روزی — بود پیروزه گون ز پیروزی

١٣ـ وانکه مه کرده‌سوی برجش‌راه — داشت‌سرسبزیی‌زطلعت(بطالع)شاه

١٤ بر کشیده‌براین‌صفت‌پیکر(یکسر) — هفت گنبد بطبع هفت اختر

١٥ـ هفت کشور تمام در عهدش — دختر هفت شاه در مهدش

---

(٢) یعنی در ناف مملکت یا بفرمان ناف قلم و نگارش کلك ،کوه بیستونی بنام هفت پیکر ساخت که بیستون فرهاد از عظمت آن ترسان وگریزان بود .

(٣) یعنی درآن کاخ بیستون مانند که برهفت ستون استوار بود هفت‌گنبد تابگردون برافراشت . (٦) مطابق علم نجوم قدیم برای هریك از هفت اختر سیار رنك مخصوصی‌مناسب و معین است وبهمین مناسبت قدما رنك‌هارا هفت گونه قائل‌شده اند .

(١٤) یعنی براینگونه پیکر وصفت این پیکر که شرح دادیم هفت گنبد برنك و طبع هفت اختر برکشید .

١ـ کرده هر دختری برنگ و برای　　گنبدیرا ز هفت گنبد جای

٢ـ وز نمودار خانه تا بفریش　　کرده همرنگ روی گنبد خویش

٣ـ روز تا روز شاه فرخ بخت　　در سرای دگر نهادی رخت

٤ـ شنبه آنجا که قسم شنبه بود　　وآن دگرها چنان کز آن به بود

٥ـ چون بنیروی رأی فرزانه　　مجلس آراستی بهر خانه

٦ـ هر کجا جام بـاده نوشیدی　　جامه همرنگ خانه پوشیدی

٧ـ بانوی خانه پیش بنشستی　　جلوه بر داشتی ز هر دستی

٨ـ تا دل شاه را چگونه برد　　شاه حلوای او چگونه خورد

٩ـ گفتی افسانهای مهر انگیـز　　که کند گرم شهوتان را تیـز

١٠ـ گرچه زینگونه بر کشید حصار　　جان نبرد از اجل بآخر کـار

١١ـ ای نظامی ز گلشنی بگریز　　که گلش خار گشت وخارش تیز

١٢ـ باچنین ملک ازین دوروزه مقام　　عاقبت بین چگونه شد بهرام

نشستن بهرام روز شنبه در گنبد سیاه

و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم اول

١٣ـ چونکه بهرام شد نشاط پرست　　دیده در نقش هفت پیکر بست

١٤ـ روز شنبه ز دیر شماسی　　خیمه زد درسواد (دیار) عباسی

---

(١) یعنی هردختری درگنبدی بارنك مطابق ورای وافسانهٔ موافق رنك آن گنبد جای کرده بود. (٢) یعنی آن دختر ازچیزهای نمودار وآشکار خانه تا فریش وجامه خواب پنهان همه را برنك خانه خویش قرار داده بود. (٤) یعنی شنبه درگنبدی رخت مینهاد که از رنك وطالع قسم شنبه ودیگر روزهارا هم درگنبد قسم آنروزها رخت مینهاد زیرا از مراعات این تناسب بحکم اخترکار و شادمانی بهرام به بود. کلمه بود در هر دو مصراع بضم اول وسکون ثانی است (٧) زهر دستی ـ یعنی از هرگونه وهرقسم . (١٢) یعنی از مقام دنیاکه دوروز بیش نیست . (١٤) دیرشماسی ـ شماس چوعباس شخصی است که کیش آتش پرستی را بنیاد کرد ودیر شماسی آتشکده است . سواد عباسی جامه سیاهست که شعار خلفای عباسی بوده . یعنی روزشنبه ازآتشخانه ومعبد با لباس سیاه بگنبد سیاه رفت.

۱ـ سوی گنبد سرای غالیه فام — پیش بانوی هند شد بسلام

۲ـ تاشب آنجا نشاط و بازی کرد — عود سوزی وعطرسازی کرد

۳ـ چون بر افشاند شب بسنت شاه — بر حریر سپید مشك سیاه

٤ـ شاه ازان نوبهار کشمیری — خواست بوئی چو باد شبگیری

۵ـ تا ز درج گهر گشاید قند — گویدش مادگانه لفظی چند

٦ـ زان فسانه که لب پراب کند — مست را آرزوی خواب کند

۷ـ آهوی ترك چشم هندو زاد — نافه مشك را گره بگشاد

۸ـ گفت از اول که پنجنوبت شاه — باد بالای چار بالش ماه

۹ـ تا جهان ممکنست جانش باد — همه سرها بر آستانش باد

۱۰ـ هرچه خواهد که آورد درچنك — دولتش را دران مباد درنك

۱۱ـ چون دعا ختم کرد برد سجود — بر گشاد ازشکر گوارش عود

«افسانه»

۱۲ـ گفت وازشرم درزمین میدید — آنچه زان کس نگفت و کس نشنید

۱۳ـ که شنیدم بخردی ازخویشان — خرده کاران و چابك اندیشان

---

(۳) یعنی همان گونه که شاه برحریرسپید بدن خود لباس مشگین پوشیدشب هم بسنت وی برحریرسپید روزمشك سیاه برافشاند . (۵) مادگانه ـ زنانه وبجای آن (شاهدانه) دربعض نسخ تصرف کاتبست . (٦) لب پر آب کردن ـ کنایه از رغبت انگیختن است، زیرا از رغبت شدید آب در دهن میآید . (۸) پنجنوبت شاه ـ پنج مرتبه نقاره کوبیدن و چاربالش ماه چار عنصر است که مطابق عقیده قدما در زیر فلك ماه جای دارند و بالش وار زیر سر ماه هستند (۱۱) گوارش دوائیست که از چند چیز برای هضم غذا تهیه میشود و گوارش عود چوب عود هم ضمیمه دارد و خوشبو است . یعنی از شکر لب گوارش خوشبوی عود برگشود . (۱۲) دربعض نسخ (آنچه زان به نگفت و کس نشنید ـ آنچه زان نغز ترکسی نشنید) تصرف کاتبست .

(۱۳) خرده ـ بضم اول درمصراع دوم بمعنی نکته گیری است. یعنی درکودکی ازخویشان خودکه نکته گیر درسخن وچابك اندیشه وخیال بودند چنین شنیدم که ازجمله کدبانوان قصر بهشت سلطنتی ما زاهد زنی بوده که هرماه در سرای ما آمدی .

۱ـ که ز کدبانوان قصر بهشت　بود زاهد زنی لطیف سرشت

۲ـ آمدی در سرای ما هر ماه　سر بسر (یك بیك) کسوتش حریر سیاه

۳ـ بازجستند کزچه ترس وچه بیم　در سوادی تو ای سبیکه سیم

٤ـ به که ما را بقصه یار شوی　وین سیه را سپید کار شوی

٥ـ باز گوئی زنیك خواهی خویش　معنی آیت سیاهی خویش

٦ـ زن چو از راستی ندید گزیر　گفت کاحوال (احوال) این سیاه حریر

۷ـ چونکه نا گفته باز نگذارید　گویم ارزانکه باورم دارید

۸ـ من کنیز فلان ملك بودم　که ازو گرچه مرد خوشنودم

۹ـ ملکی بود کامگار و بزرك　ایمنی داده میش را با گرك

۱۰ـ رنجها دیده باز کوشیده　وز تظلم سیاه بوشیده

۱۱ـ فلك از طالع خروشانش　خوانده شاه سیاه پوشانش

۱۲ـ داشت اول ز جنس پیرایه　سرخ و زردی عجب گرانمایه

۱۳ـ چون گل باغ بود مهمان دوست　خنده میزد چوسرخ گل در پوست

۱٤ـ میهمانخانهٔ مهیا داشت　کزثری روی در ثریا داشت

۱٥ـ خوان نهاده بساط گسترده　خادمانی «خازنانی» بلطف پرورده

۱٦ـ هر که آمد لگام گیر شدند　بخودش میهمان پذیر شدند

---

(٤) یعنی سبب این سیاه پوشی را براستی ودرستی که علامت سپیدکاری و زهداست شرح بدهی. (٦) معنی دو بیت اینستکه چون زن از راستی چاره ندید گفت چون تانگویم مرا رهانمیکنید وفرو نمیگذارید اینك اگرباور کنید احوال این سیاه حریررا میگویم. (۱۰) یعنی درراه ایمنی وعدالت یا ازجورفلك رنجها دیده ودست از کوشش برنداشته و برای تظلم از رنج دیدن سیاه پوش شده. (۱۱) یعنی آسمان چون طالع وی را که هم درآسمانست خروشان دید اورا شاه سیاه پوشان نام نهاد. (۱۲) یعنی پیش از آنکه سیاه پوش بشود از جنس زینت و پیرایه جامه های سرخ و زردگرانمایه میپوشید. (۱۳) گل باغ، چون هر میهمانی که بباغ بیاید باچهره خرم و شاد ازو پذیرائی میکند مهمان دوست است. دربعض نسخ (بودآن پادشاه مهمان دوست) تصرف کاتبست

۱ـچون بترتیب خوان نهادندش در خور پایه نزل دادندش
۲ـشاه پرسید ازو حکایت خویش هم ز غربت هم ازولایت خویش
۳ـآن مسافر هران شگفت که دید شاه را قصه کرد و شاه شنید
۴ـهمه عمرش بران قرار گذشت تانشد عمرش از قرار نگشت
۵ـمدتی گشت ناپدید از ما سر چو سیمرغ در کشید ازما
۶ـچون بر این قصه بر گذشت بسی زو چو عنقا نشان «خبر» نداد کسی
۷ـناگهان روزی از عنایت بخت آمد آن تاجدار بر سر تخت
۸ـاز قبا و کلاه و پیرهنش پای تا سر سیاه بود تنش
۹ـتا جهان داشت تیزهوشی کرد بی مصیبت سیاه پوشی کرد
۱۰ـدرسیاهی چو آب حیوان زیست کس نگفتش که این سیاهی چیست
۱۱ـشبی از مشفقی و دلداری کردم آن قبله «شاه» را پرستاری
۱۲ـبر کنارم نهاد پای بمهر گله میکرد از اختران سپهر
۱۳ـکاسمان بین چه ترکتازی کرد باچو من خسروی چه بازی کرد
۱۴ـاز سواد ارم برید مرا در سواد قلم کشید مرا
۱۵ـکس نپرسید کان سواد کجاست بر سر سیمتاین سواد چراست

---

(۱) معنی سه بیت اینست که پس از آنیکه خادمان خوان مرتب برای مهمان افکنده و درخور مایه وشان وی یا پایه وشان پادشاه نزل و نوالش میدادند شاه از میهمان سرگذشت و کیفیت شهر اورا ومسافرت وشگفتی هاکه دیده بود باز میپرسید .
(۹) یعنی پس ازآن تا جهاندار بود وپادشاه درکار مملکت وعدالت تیز هوشی پیشه ساخته وهیچگاه بغفلت ولهو ولعب وشادی نمی پرداخت وچون ماتمیان لباس سیاه که نشانه دوری از شادی و عیش است دربر داشت . (۱۴) یعنی ازسواد بهشت مرا دور ساخت ودرسیاهی قلم نویسندگان چون افسانه جای داد ومرا افسانه عالم ساخت
(۱۵) یعنی کسی ازمن نپرسید که آن شهرچون سواد ارم وبهشت کجاست وچه شد وبرسر سیم پیکرتو این لباس سیاه چیست .

۱ــ پاسخ شاه را سگالیدم روی در پای شاه مالیدم
۲ــ گفتم ای دستگیر غم‌خواران بهترین همه جهانداران
۳ــ بر زمین یاریی کرا باشد کاسمانرا بتیشه بتراشد
٤ــ باز پرسیدن حدیث نهفت هم‌تو دانی وهم توانی گفت
۵ــ صاحب من‌مرا چومحرم یافت لعل راسفت‌و نافه را بشکافت
٦ــ گفت‌چون‌من‌دراین‌جهانداری خو گرفتم به میهمانداری
۷ــ از بد و نیك هرکرا دیدم سر گذشتی که داشت پرسیدم
۸ــ روزی آمد غریبی ازسر راه کفش‌ودستار وجامه هرسه سیاه
۹ــ نزل«برك» اوچون‌بشرط‌فرمودم خواندم و حشمتش بیفزودم
۱۰ــ گفتم ای‌من نخوانده نامه‌تو سیه از بهر چیست جامه تو
۱۱ــ گفت بگذار ازاین‌سخن‌بگذر که ز سیمرغ کس نداد خبر
۱۲ــ گفتمش باز گو بهانه مگیر خبرم ده زقیروان و ز قیر
۱۳ــ گفت باید که داریم معذور کارزوئیست این ز گفتن دور
۱٤ــ زین سیاهی خبرندارد کس مگر آن کاین سیاه دارد وبس
۱۵ــ کردمش لابهای پنهانی من عراقی و او خراسانی

---

(۱) سگالیدم ـ دراندیشیدم. (۳) یاریی ـ یارائی. دربعض‌نسخ (بازوئی) (یارگی) (بارگی) غلطست. یعنی در زمین کسی‌رایارای‌آن نیست‌که آسمانرابتیشه بتراشدوحدیث نهفته‌ازشاه‌بازپرسیدن آسمان تراشیدنست ،آن حدیث‌راهم تومیدانی وهم میتوانی‌گفت . (۵) یعنی لعل لب را سفته وبرگشود ونافه سخن را برای معطر ساختن آفاق برگشاد . ممکن است از لعل هم مقصود لعل سخن باشد. (۱۰) یعنی ایکسیکه من نامه سرگذشت وپیش آمد ترا درباب سیاهپوشی وماتم زدگی نخوانده ام سبب را خودت‌برگو . (۱۲) قیروان دراینجا بمعنی‌تمام‌اطراف‌عالم واز قیرلباس سیاه‌که برپیکر مهمان بوده مراد است . (۱۳) (کارزوئیست این زجستن (زپرسش) دور) نسخه (۱۵) عراقی وخراسانی‌ـ آنزمان مثلی سایربوده درموضوع لابه کردن ولابه نپذیرفتن و اکنون آن مثل در دست نیست .

۱ـ باوی از هیچ لابه درنگرفت	پرده از روی کار برنگرفت
۲ـ چون زحد رفت خواستاری من	شرمش آمد زبیقراری من
۳ـ گفت شهریست درولایت چین	شهری آراسته چو خلد برین
٤ـ نام آن شهر شهر مدهوشان	تعزیت خانه سیه پوشان
٥ـ مردمانی همه بصورت ماه	همه چون ماه در پرند سیاه
٦ـ هر که زان شهر باده نوش کند	آن سوادش سیاه پوش کند
۷ـ آنچه درسر نبشت آن سلبست	گرچه نا خوانده قصهٔ عجبست
۸ـ گر بخون گردنم بخواهی سفت	بیشتر زین سخن نخواهم گفت
۹ـ این سخن گفت ورخت برخربست	آرزوی مرا در اندر بست
۱۰ـ چون بران داستان غنود سرم	داستان گوی دور شد ز برم
۱۱ـ قصه گو رفت و قصه ناپیدا	بیم آن بد که من شوم شیدا
۱۲ـ چندازین قصه جستجو کردم	بیدق ازهر سوئی «دری» فرو کردم
۱۳ـ بیش از آن کرده بود فرزین بند	که بر آن قلعه برشوم بکمند (چو کمند)
۱٤ـ دادم اندیشه را بصبر فریب	تا شکیبد دلم نداد «نداشت» شکیب

---

(۱) یعنی هیچگونه لابهٔ دروی درنگرفت . (٦) یعنی هر که باده دیدار آن شهر را نوش کند سواد شهر سیاهپوشش خواهد کرد . (۷) معنی دوبیت اینست که سرگذشت این سلب و لباس هرچند قصه عجب نا خوانده ایست وشاه نمیداند ولی اگر مرا بکشی بیش ازین نگفته و سرگذشت اصل سلب را نخواهم گفت . (۹) یعنی در آرزوی مرا بربست .
(۱۰) غنود سرم ـ یعنی سرم بربالین آن داستان آرمید . (۱۲) بیدق شطرنج پیاده شطرنج است واگر بخانه آخر سیر خود برسد فرزین میشود . یعنی من فکر خود را بیدق وار هرسو فرستاده و فرو کردم ولی راه فرزین شدن بسته بود ونتوانستم برقلعه دانستن این راز بکمند برایم . (۱٤) یعنی فکر پریشان خودرا بصبر کردن فریب دادم تادلم شکیبا شود ولی فریب به دل من شکیب نداد .

۱ـ چند پرسیدم آشکار و نهفت / این خبر کس چنانکه بود نـگفت
۲ـ عاقبت مملکت رها کردم / خویشی از خانه پادشا کردم
۳ـ بردم ازجامه و جواهر و گـنج / آنچه ز اندیشه باز دارد رنج
۴ـ نام آن شهر باز پرسیدم / رفتم وانچه خواستم دیدم
۵ـ شهری آراسته چو باغ ارم / هریك از مشك بر کشیده علم
۶ـ پیکر هریکی سپید چو شیر / همه در جامه سیاه چو قیر
۷ـ در سرائی فرو نهادم رخت / بر نهادم ز جامه تخت بتخت
۸ـ جستم احوال شهر (خویش) تایکسال / کس خبر وانداد ازان احوال
۹ـ چون نظر ساختم ز هر بابی / دیدم آزاده مرد قصابی
۱۰ـ خوب روی ولطیف و آهسته / از بد هر کسی زبان بسته
۱۱ـ از نکوئی و نیك رائی او / راه جستم بآشنائی او
۱۲ـ چون بهم صحبتیش پیوستم / بکله داریش کمر بستم
۱۳ـ دادمش نقدهای رو تازه / چیزهائی برون ز اندازه
۱۴ـ روز تا روز قدرش افزودم / آهنی را بزر بر اندودم
۱۵ـ کردمش صید خویش موی بموی / گه بدیبا و گه بدیبا روی
۱۶ـ مرد قصاب از آن زر افشانی / صید من شد چو گاو قربانی

---

(۲) یعنی خویشی ازخاندان خودرا بجای خود پادشاه کردم. (۷) یعنی رخت خودرا درخانهٔ فرود آورده ودرعوض تخت شاهی ازجامه های ملوکانه بسیار که همراه داشتم تخت برسرتخت گذاردم. (۱۲) یعنی اورا شاه کلهدار خوانده وببندگیش کمر خدمت بستم. (۱۳) روتازه ـ تازه‌سکه. (۱٤) یعنی اوراکه‌درگفتن رازچون آهن‌سخت بود سر تاپای در زرگرفتم. (۱۵) یعنی بوسیله بخشیدن جامه های دیبا وروی‌چون دیبا نرم و خوش وگشاده. ممکن است‌مرادازدیباروی‌زر و سیم مسکوك باشد که از خوبی رنك ونقش سکه بدیبای منقش تشبیه شده است.

۱ـ آنچنان کردمش بدادن گنج کامد از بارآن خزانه برنج

۲ـ برد روزی مرا بخانه خویش کرد برگی زرسم وعادت بیش

۳ـ اولم خوان نهاد وخورد آورد خدمتی خوب در نورد آورد

۴ـ هرچه بایست بود بر خوانش بجز از آرزوی مهمانش

۵ـ چون زهر گونه خوردها خوردیم سخن از هر دری فرو کردیم

۶ـ میزبان چون زکار خوان پرداخت بیش از اندازه پیشکشها ساخت

۷ـ وانچه من دادمش بهم پیوست پیشم آوردو عذر خواه نشست

۸ـ گفت چندین نورد گوهر و گنج بر نسنجیده هیچ گوهر سنج

۹ـ من که قانع شدم باندك سود این همه دادنم زبهر چه بود

۱۰ـ چیست باداش این خداوندی حکم کن تا کنم کمربندی

۱۱ـ جان یکی دارم ار هزار بود هم در این کفه کم عیار بود

۱۲ گفتم ای خواجه این غلامی چیست بخته تر بیشم آی خامی چیست

۱۳ـ در ترازوی مرد با فرهنك این محقرچه وزن دارد وسنك

۱۴ـ بغلامان دست پروردم بکرشمه اشارتی کردم

۱۵ـ تادویدند و از خزانه خاص آوریدند نقدهای خلاص

۱۶ـ زان گرانمایه نقدهای درست بیش ازان دادمش که بود نخست

۱۷ـ مرد کاگه نبد ز نازش من در خجالت شد از نوازش من

---

(۱) یعنی مرد قصاب از بار سنگین آن خزانه برنج آمد. (۲) بجای مصراع دوم (واگهی دادم ازخزانه خویش) نسخه (٤) یعنی آرزوی مهمانان درغذاهای گوناگون بر سر خوان وی برآورده شده ودیگر آرزوئی برای آنان باقی نبود پس برسر خوان وی فقط آرزوی مهمان نبود. (٦) (بیش ازاندازه تحفه‌ها برساخت) نسخه (۸) نورد ـ اینجا بمعنی مقدار ووزن میباشد. دربعض نسخ بجای مصراع دوم است (در نیفتد بدست کس بیرنج) (۱۱) یعنی جان در راه بندگی تو عیاروقیمتی ندارد واگر هزارجان داشته باشم فدامیکنم (۱۵) نقد خلاص ـ نقد خالص وزر ناب. (۱۷) یعنی چون از نازش خودش برمن برای حاجتی که من بدوداشتم خبر نداشت ازنوازش وبخشش من خجل شد.

١ـ گفت من خود زوامداری تو	نرسیدم بحق گذاری تو
٢ـ دادیم نعمتی دگر باره	جای شرمست چون کنم چاره
٣ـ داده تو نه زان نهادم پیش	تا رجوع افتدت بداده خویش
٤ـ زان نهادم که اینچنین گنجی	نبود بی جزا و پارنجی
٥ـ چون تو بر گنج گنج افزودی	من خجل گشتم ار تو خشنودی
٦ـ حاجتی گر بنده هست بیار	ور نه اینها که دادهٔ بر دار
٧ـ چون قوی دل شدم بیاری او	گشتم آگه ز دوستداری او
٨ـ باز گفتم بدو حکایت خویش	قصه شاهی و ولایت خویش
٩ـ کز چه معنی بداینطرف راندم	دست بر پادشاهی افشاندم
١٠ـ تا بدانم که هر که زین شهرند	چه سبب کز نشاط بی بهرند
١١ـ بی مصیبت بغم چرا کوشند	جامهای سیه چرا پوشند
١٢ـ مرد قصاب کاین سخن بشنید	گوسپندی شد و ز گرگ رمید
١٣ـ ساعتی ماند چون رمیده دلان	دیده برهم نهاده چون خجلان
١٤ گفت پرسیدی آنچه نیست صواب	دهمت آنچنانکه هست جواب
١٥ـ شب چو عنبر فشاند بر کافور	گشت مردم زراه مردم دور
١٦ـ گفت وقتست کانچه میخواهی	بینی و یابی از وی آگاهی
١٧ـ خیز تا بر تو راز بگشایم	صورت نا نموده بنمایم
١٨ـ این سخن گفت و شد زخانه برون	شد مرا سوی راه راهنمون

(٣) معنی چهار بیت اینستکه بخشیدههای ترا در پیش تو نه برای آن باز نهادم که بدان رجوع کرده و برداری بلکه ازان اینکار را کردم که اینهمه گنج بی جزا و بی سبب نیست اکنون اگر حاجتی هست بگو و گرنه گنجهارا بردار . (١١) در بعض نسخ است (شادمانه چرا بغم کوشند ـ بی مصیبت چرا سیه پوشند) (١٢) (مرد قصاب کاین فسانه شنید) نسخه (١٥) یعنی نیمه شب که مردمان همه بخواب رفته و از پیش راه مردم چشم و دیدار مردمک دور شدند .

۱ــاو همی شد من غریب ازبس — وز خلایق نبود با ما کس
۲ــچون پری زادهی برید مرا — سوی ویرانهٔ کشید مرا
۳ــچون دران منزل‌خراب شدیم — چون‌پری هردو در نقاب‌شدیم
٤ــسبدی بود در رسن بسته — رفت و آورد پیشم آهسته
۵ــبسته کرده رسن ـ درآن پرگار — اژدهائی بگرد سله مار
٦ــ گفت یکدم درین سبد بنشین — جلوهٔ کن براسمان و زمین
۷ــتابدانی که هرکه خاموشست — از چه‌معنی چنین سیه پوشست
۸ــآنچه پوشیده شدز نیك وبدت — ننماید مگر که این سبدت
۹ــچون دمی دیدم ازخلل خالی — در نشستم دران سبد حالی
۱۰ــچون‌تنم در سبد نوا بگرفت — سبدم مرغ شد هوا بگرفت
۱۱ــبطلسمی که بود چنبر ساز — بر کشیدم بچرخ چنبر باز
۱۲ آن رسن کش بلیمیا سازی — من بیچاره در رسن بازی
۱۳ــشمع‌وارم‌رسن بگردن چست — رسنم سخت‌بود و گردن سست

---

(۳) معنی دوبیت اینستکه چون هردو درآن منزل خراب پری وار از چشم خلق محجوب وپنهان شدیم سبدیکه درگوشهٔ برسن بسته بود پیش من آورد. سبد ظرفی است که از شاخه‌های خرد درختان میبافند. (۵) یعنی رسن بسته‌کرده وبسته شده‌گرد و پیرامون آن سبد مانند اژدهائی بود بگرد سله مار. سبد بسله پرمار ورسن باژدها تشبیه شده. (۹) یعنی چون‌دم وگفتار اورا بی خلل وغرض دیدم در آن سبد برنشستم. (۱۰) نواگرفتن‌ـ اینجا بمعنی پای بند و مقید شدنست. یعنی چون تنم‌در سبد پای بند شد سبد مانند مرغ بهوا پرواز کرد وبسبب طلسم و نیرنگی که چنبر سبد را ساخته بودآن‌قصاب‌یا آن‌سبد مرا بچرخ چنبری رسانید. (۱۲) لیمیا جادو ونیرنك است. یعنی قصاب رسن‌کش مشغول جادو ونیرنك ومن مشغول رسن بازی بودم. رسن بازی راه‌رفتن بر ریسمان ونوعی از بازی وشعبده است. دربعض نسخ بجای لیمیا (کیمیا) غلطست. (۱۳) چست ـ اینجابمعنی تنك وچسبنده‌است.

١ـ چون اسیری ز بخت خود مهجور — رسن از گردنم نمیشد دور

٢ـ من شدم (شده) بر خره بگردن خرد — خر بختم شد ورسن را برد

٣ـ گر چه بود از رسن بتاب تنم — رشته جان نشد جز آن رسنم

٤ـ بود میلی براوریده بماه — که زبر (کز زبر) دیدنش فتاد کلاه

٥ـ چون رسید آن سبد بمیل بلند — رسنم را گره رسید ببند

٦ـ کار سازم شد و مرا بگذاشت — کردم افغان بسی و سود نداشت

٧ـ زیر و بالا چو در جهان دیدم — خویشتن را بر آسمان دیدم

٨ـ آسمان بر سرم فسون خوانده — من معلق چو آسمان مانده

٩ـ زان سیاست که جان رسید بناف — دیده درکار ماند زهره شکاف

١٠ـ سوی بالا دلم ندید دلیر — زهره آن کرا که بیند زیر

١١ـ دیده بر هم نهادم از سر بیم — کرده خود را بعاجزی تسلیم

١٢ـ در پشیمانی از فسانه خویش — آرزومند خویش وخانه خویش

١٣ـ هیچ سودم نه زان پشیمانی — جز خدا ترسی وخدا خوانی

١٤ـ چون بر آمد بر این زمانی چند — بر سر آن کشیده میل بلند

١٥ـ مرغی آمد نشست چون کوهی — کامدم زو بدل در اندوهی

---

(٢) خره ـ بضم اول آوازی که از فشردن حلق از گلو برمیآید . یعنی من با گردن شکسته مشغول خره بودم ونزدیك خفه شدن وخر بختم دررفتن ورسن گردنم را کشیدن .

(٣) یعنی هرچند تنم ازآن رسن بتاب افتاده بوده ولی رشته نگاهبانی جانم همان رسن بود و اگر رسن قطع میشد من بزمین خورده وهلاك میشدم. در بعض نسخ (گرچه بود آن رسن طناب تنم) تصحیح کاتبست . (٥) یعنی چون گره رسن بیند چنبر آن میل بلند رسید وبرجای ایستاد (٨) معنی دوبیت اینستکه از افسون خواندن وجادوگری آسمان من چون آسمان درهوامعلق شده وازین سیاست معلق ماندن جان بناف رسیده ودیده زهره شکاف گشته واز کار دیدن باز مانده بود . (١١) (کرده خود را بصابری (بحکم حق) تسلیم) تصرف کاتبست . (١٢) یعنی از کار خود پشیمان وآرزومند خانه و خویشان خویش بودم .

۱ـ از بزرگی که بود سر تا پای　　میل گفتی در اوفتاد ز جای
۲ـ پر و بالی چو شاخهای درخت　　پایها بر مثال پایه تخت
۳ـ چون ستونی کشیده منقاری　　بیستونی و در میان غاری
٤ـ هر دم آهنك خارشی میکرد　　خویشتن را گزارشی میکرد
۵ـ هر پری را که گردمی انگیخت　　نافه مشك بر زمین میریخت
٦ـ هر بن بال را که میخارید　　صدفی ریخت پر ز مروارید
۷ـ او شده بر سرین من در خواب　　من در او مانده چون غریق در آب
۸ـ گفتم ار پای مرغ را گیرم　　زیر پای آورد چو نخجیرم
۹ـ ور کنم صبر جای پر خطر است　　کافتم زیر و محنتم زبر است
۱۰ـ بیوفائی ز«و» ناجوان مردی　　کرد بامن دمی بدین سردی
۱۱ـ چه غرض بودش از شکنجه من　　کاینچنین خرد کرد پنجه من
۱۲ـ مگر اسباب من ز راهش برد　　بهلاکم بدین سبب بسپرد
۱۳ـ به که در پای مرغ پیچم دست　　زین خطر گه بدین توانم رست
۱٤ـ چونکه هنگام بانك مرغ رسید　　مرغ و هر وحشیی که بود رمید
۱۵ـ دل آن مرغ نیز تاب گرفت　　بال بر هم زد و شتاب گرفت
۱٦ـ دست بردم باعتماد خدای　　و آن قوی پای (پایه) را گرفتم پای
۱۷ـ مرغ پا گرد کرد و بال گشاد　　خاکیی را بر اوج برد چو باد
۱۸ـ ز اول صبح تا بنیمه روز　　من سفر ساز و او مسافر سوز

(۳) یعنی پیکر آن مرغ چون کوه بیستون و دهانش غار و منقارش چون ستونی کشیده و دراز بود. (۷) سرین ـ بفتح اول طرف سراست وچندینجا نظامی این لغت راکه هنوز درزبانها متداولست بشعر آورده عموم مردم درمقام قسم گویند بآن کسیکه سرین و پائین اورا بوسیده ام . در لیلی ومجنون گوید (گه ریخت سرشك برسرینش) در شرفنامه فرماید　　گیا بینی از خاکم انگیخته　　سرین سوده پائین فرو ریخته
(۱٦) بعض نسخ (وان قوی بال را گرفتم پای) تصرف کاتبست .

۱ـ چون بگرمی رسید تابش مهر　　بر سر ما روانه گشت سپهر

۲ـ مرغ با سایه هم نشستی کرد　　اندك اندك نشاط پستی کرد

۳ـ تا بدانجای کز چنان جائی　　تا زمین بود نیزه بالائی

٤ـ بر زمین سبزهٔ برنك حریر　　لخلخه کرده از گلاب وعبیر

۵ـ من بران مرغ صد دعا کردم　　پایش از دست خود رها کردم

٦ـ اوفتادم چو برق با دل گرم　　بر گلی نازك و گیاهی نرم

۷ـ ساعتی نیك ماندم افتاده　　دل باندیشه‌های بد داده

۸ـ چون ازان ماندگی براسودم　　شکر کردم که بهترك بودم

۹ـ باز کردم نظر بعادت خویش　　دیدم آن‌جایگاه را پس وپیش

۱۰ـ روضهٔ دیدم آسمان ز میش　　نا رسیده غبار آدمیش

۱۱ـ صدهزاران گل شکفته درو　　سبزه بیدار وآب خفته درو

۱۲ـ هر گلی گونه گونه ازرنگی　　بوی هر گل رسیده فرسنگی

۱۳ـ زلف سنبل بحلقه های کمند　　کرده جعد قرنفلش را بند

۱٤ـ لب گل را بگاز برده سمن　　ارغوان‌رازبان‌بریده«گزیده»چمن

---

(۱) برسر روانه گشتن آسمان کنایه از رنج وسختی کشیدنست سعدی فرماید

بگرد برسرم ای آسیای دور فلك　　بهر جفا که توخواهی که سنك زیرینم

(٤) لخلخه ـ عبارتست ازچندین چیز خوشبو مانند مشك وعنبر وبان که باهم ممزوج کرده ومیبویند . (۷) ساعتی نیك ـ دراینجا بمعنی ساعتی تمام‌است ونیك بمعنی‌تمام هنوز درزبانها معمولست گرچه درفرهنگها جز بمعنی خوب وبسیار ضبط نشده .

(۱۰)زمیش ـ مخفف زمینش میباشد . (۱۱) بیداری سبزه کنایه ازشادابی وخرمی و خفتن آب بمعنی فراوانی‌آب ایستاده است . (۱۳) یعنی کمند زلف سنبل‌جعد گیسوی قرنفل را دربند کشیده بود . (۱٤) یعنی‌سمن لب سرخ گل‌را گاز گرفته وچمن زبان ارغوان را بریده . برك درخت را بمنزله زبان فرض‌کرده‌و چون ارغوان هنگام گل دادن‌برك ندارد بدین مناسبت میگوید چمن زبانش را بریده است .

۱ـ گرد کافور و خاك عنبر بود ریك زر سنگلاخ گوهر بود
۲ـ چشمه‌هائی روان بسان گلاب در میانش عقیق و در خوشاب
۳ـ چشمهٔ کاین حصار پیروزه کرده زو آب و رنك دریوزه
٤ـ ماهیان در میان چشمه آب چون درمهای سیم در سیماب
٥ـ کوهی از گرداو زمرد رنك بیشه کوه سرو وشاخ و خدنك
٦ـ همه یاقوت سرخ بد سنگش سرخ گشته خدنگش از رنگش
۷ـ صندل وعود هر سوئی برپای باد ازو عود سوز وصندل سای
۸ـ حور سر در سرشتش آورده سرگزیت از بهشتش آورده
۹ـ ارم آرام دل نهادش نام خوانده‌مینوش‌چرخ‌مینو(مینا) فام
۱۰ من که‌دریافتم‌چنین«چنان»جائی شاد گشتم چو گنج پیمائی
۱۱ـ از نکوئی دراو عجب ماندم بروی الحمدللهی خواندم
۱۲ـ گردبر گشتم ازنشیب وفراز دیدم آن روضه‌های دیده نواز
۱۳ـ میوه های لذیذ میخوردم شکر نعمت پدید میکردم

---

(۲) یعنی بجای ریك در وعقیق در ته آب بود . (٤) آب چشمه بسیماب تشبیه شده وماهی بمناسبت درمهائی که درپشت‌دارد بدرمهای سیم . (٥) یعنی ازگرداگرد و اطراف آن باغ وچمن کوهی بود از سبزه زمرد رنك وبیشه های آن کوه پر از سرو وشاخ وخدنك‌بود . شاخ نام درختی است بسیاربلند وخدنك هم نام درخت‌است (٦) یعنی چوب‌خدنك آن‌کوه‌ازرنك یاقوت‌های سرخ وی‌سرخ رنك‌شده‌بود. چوب‌خدنك سرخ است . (۸) سرگزیت بمعنی خراج وباج ازکفار است یعنی ازبس‌لطافت وخوبی درآن چمن بود گوئی اورا ازحور سرشته اند وچون در خوبی بر بهشت افزونی داشت وسرآمد بود حوری خراج ازبهشت گرفته برای او آورده بود یاآنکه خراج بهشتی برایش آورده شده بود . (۱۰) گنج پیما ـ کسیکه برسر گنج راه برودوکنایه از ثروت بسیار است . (۱۲) گردبر ـ بکسر گاف فارسی بمعنی پیرامون‌و اطرافست . (۱۳) پدید ـ مطابق قاعده معمول باذال قافیت‌شده وبیت ذوقافیتین‌است

۱ـ عاقبت رخت بستم از شادی — زیر سروی چو سرو آزادی
۲ـ تا شب آنجایگه قرارم بود — نشدم گر هزار کارم بود
۳ـ اندکی خوردم اندکی خفتم — در همه حال شکر می گفتم
۴ـ چون شب آرایشی دگرگون ساخت — کحلی اندوخت قرمزی انداخت
۵ـ بر سر کوه مهر تافته تافت — زهره صبح چون شکوفه شکافت
۶ـ بادی آمد زره فشاند غبار — بادی آسوده تر ز باد بهار
۷ـ ابری آمد چو ابر نیسانی — گرد بر سبزها در افشانی
۸ـ راه چون رفته گشت ونم زده شد — همه راه ازبتان چو بتکده شد
۹ـ دیدم ازدور صدهزاران حور(نور) — کز من آرام وصابری شد دور
۱۰ـ یك جهان پر نگار نورانی — روح پرور چو راح ریحانی
۱۱ـ هر نگاری بسان تازه بهار — همه در دستها گرفته نگار
۱۲ـ لب لعلی «بلعلی» چولاله دربستان — لعلشان خونبهای خوزستان
۱۳ـ دست وساعد پر ازعلاقه زر — گردن و گوش پر ز لؤلؤ تر
۱٤ـ شمعهائی بدست شاهانه — خالی از دود و گاز وپروانه
۱۵ـ آمدند از کشی و رعنائی — با هزاران هزار زیبائی
۱٦ـ بر سر آن بتان حور سرشت — فرش وتختی چو فرش وتخت بهشت
۱۷ـ فرش انداختند وتخت زدند — راه صبرم زدند وسخت زدند

---

(۱) یعنی پس از آزادی از غم واندوه مانند سروی آزادشده ودرزیر سایه سروی نشستم . (٤) یعنی چون شب جامه سرمه‌رنك سیاه‌پوشید ولباس قرمز شفق‌را ازبرکند. دربعض نسخ‌است (کحلی اندوخت وقرمزی انداخت) در اینصورت واو اندوخت در تقطیع ساقط است . (٦) آسوده تر ـ بی زحمت تر . (۱۰) راح ریحانی ـ باده گلرنك وگلبوی. بجای مصراع دوم (تیزرو چون خیال روحانی) تصرف کاتبست .
(۱۱) یعنی همه‌را دست از حنا نگارین بود . (۱۲) یعنی لعل لبشان از شکر افشانی وشیرینی خونبهای خوزستان شکر خیز بود . (۱٤) گاز ـ آلتی است آهنین که سوختگی سرشمع را بدان مقراض وار میگرفته اند .

١ـ چون زمانی براین گذشت نه دیر　　گفتی آمد مه از سپهر بزیر

٢ـ آفتابی پدید گشت از (ز)دور　　کاسمان ناپدید گشت از (ز)نور

٣ـ گرد بر گرد او چو حور و پری　　صد هزاران ستاره سحری

٤ـ سرو بود او (آن) کنیزکان چمنش　　او گل سرخ و آن بتان سمنش

٥ـ هر شکر پاره شمعی اندر دست　　شکر و شمع خوش بود پیوست

٦ـ بر سهی سرو گشت باغ همه　　شب چراغان با چراغ همه

٧ـ آمد آن بانوی همایون بخت　　چون عروسان نشست برسر تخت

٨ـ عالم آسوده یکسر از چپ و راست　　چون نشست او قیامتی برخاست

٩ـ بس یك (یکی) لحظه چون نشست بجای　　برقع از رخ گشود وموزه زپای

١٠ـ شاهی آمد برون زطارم خویش　　لشکر روم وزنگش از پس و پیش

١١ـ رومی وزنگیش چو صبح دورنك　　رزمه روم داد (بود) وبزمه زنك

١٢ـ تنك چشمی زتنك چشمی دور　　همه سروی زخاك واواز نور

١٣ـ بو دلختی چو گل سرافکنده　　بجهان آتشی در افکنده

١٤ـ چون زمانی گذشت سر برداشت　　گفت با محرمی که در بر داشت

---

(١) زمانی نه دیر ـ یعنی زمانی کم نه بسیار . (٢) یعنی آفتابی پدید شدکه نور وی آسمان و اختران را ناپدید کرد . اختران آسمان درحال ظلمت پیدا و درحال روشنی ناپدیدند . (٦) یعنی گوهرهای شبچراغی بودندکه چراغ هم در دست داشتند . (٧) (آمد آن بانوی بهشتی رخت) نسخه (٨) یعنی تا او پیدا نشده عالم آسوده بود چون او پیدا شد ونشست قیامت برخاست دربعض نسخ است (عالم آسودیکسر)(١٠) یعنی پادشاهی ازطارم برقع خویش بیرون آمدکه لشکر روم از رخسار درپیش ولشکرزنك ازگیسو درپشت سر داشت ولشکر روم وزنگش‌که صبح وار دورنك بودند یکی در شکست غم و اندوه رزم سازی روم ودیگری بزم آرائی زنك داشت . زنگی در بزم آرائی ودوری ازغم معروفست دربعض نسخ بجای شاهی(حوری)غلطست (١٢) تنك چشم دوم کنایه ازبخل است . یعنی ترك تنك‌چشمی‌که ازبخل دور وبخشش کننده‌بود.

۱ـ که ز نامحرمان خاك پرست | مینماید که شخصی اینجاهست
۲ـ خیز و بر گرد گرد این پرگار | هر که پیش آیدت بپیش من آر
۳ـ آن پریزاده «چهره» درزمان برخاست | چون پری میپرید ازچپ وراست
۴ـ چون مرا دید ماند از آن بشگفت | دستگیرانه دست من بگرفت
۵ـ گفت بر خیز تارویم چو دود | بانوی بانوان چنین فرمود
۶ـ من بد «بر» ان گفته هیچ نفزودم | کارزومند آن سخن بودم
۷ـ بر گرفتم چو زاغ با طاوس | آمدم تا بجلوه گاه عروس
۸ـ پیش رفتم ز روی چالاکی | خاك بوسیدمش من خاکی
۹ـ خواستم تابپای «زبای» بنشینم | در صف زیر جای بگزینم
۱۰ـ گفت برخیز جای جای تو نیست | پایه بندگی سزای تو نیست
۱۱ پیش چون من حریف مهمان دوست | جای مهمان زمغز به که «نه» زپوست
۱۲ـ خاصه خوبی و آشنا نظری | دست پرورد رایض هنری
۱۳ برسریر آی وپیش «نزد» من بنشین | سازگارست ماه با پروین
۱۴ گفتم ایبانوی فریشته (بهشتی) خوی | باچومن بنده این حدیث مگوی
۱۵ـ تخت بلقیس جای دیوان نیست | مرد آن تخت جز سلیمان نیست
۱۶ـ من که دیوی شدم بیابانی | چون کنم دعوی سلیمانی
۱۷ـ گفت نارد بها بهانه مگیر | با فسون خواندهٔ فسانه مگیر

(۵) یعنی برخیزتاچون دود بسرعت برویم. (٦) یعنی من برگفته آن کنیز هیچ ناز وبهانهٔ نیاورده فوری براه افتادم زیرا آرزومند چنین دعوتی بودم .
(۱۱) دربعض نسخ است (جای مهمان بمغز به که بپوست) (۱۲) یعنی علی الخصوص مهمانی که خوب وآشنا نظر ودست پرورد رایض هنر باشد . رایض هنر ـ معلم است . یاء نظری و هنری یاء نسبت است نه خطاب (۱۷) یعنی بهانه جوئی تو نزد من بها ندارد بهانه را ترك کن وبالا بیا . دربسیاری از نسخ بجای ـ ناردبها (بالابیا) (باردیگر) (برخیزوهان) همه تصحیح کاتبست . درنسخه دیگر (گفت قصه مگوبهانه میار ـ تو بر افسونگران فسانه میار) نیز تصرف کاتبست .

۱ـ همه جای آن تست وحکم تراست | لیك بامن نشست باید و خاست
۲ـ تاشوی آگه از نهانی من | بهره یابی ز مهربانی من
۳ـ گفتمش همسر تو سایه تست | تاج من خاك تخت پایه تست
٤ـ گفت سوگندها بجان وسرم | که بر آیی یکی زمان ببرم
٥ـ میهمان منی تو ای سره مرد | میهمانرا عزیز باید کرد
٦ـ چون بجز بندگی ندیدم رای | ایستادم چو بندگان بر پای
۷ـ خادمی «خازنی» دست من گرفت بناز | بر سریرم نشاند و آمد باز
۸ـ چون نشستم بران سریر بلند | ماه دیدم گرفتمش بکمند
۹ـ بامن آن مه «بت» بخوش زبانیها | کرد بسیار مهربانیها
۱۰ـ پس بفرمود کاورند بپیش | خوان وخوردی زشرح دادن بیش
۱۱ـ خوان نهادند خازنان بهشت | خوردهائی همه عبیر سرشت
۱۲ـ خوان زپیروزه کاسه از یاقوت | دیده را زو نصیب وجانرا قوت
۱۳ـ هرچه اندیشه در گمان آورد | مطبخی رفت و(زود)درمیان آورد
۱٤ـ چون فراغت رسیدمان ازخورد | از غذاهای گرم و شربت سرد
۱٥ـ مطرب آمد روانه شد ساقی | شد طرب را بهانه درباقی
۱٦ـ هر نسفته دری دری می سفت | هر ترانه (نی) ترانهٔ می گفت

(۳) یعنی جز سایه تو کسی نمیتواند باتو همسر وبرابر باشدومرا اینمقام هرگزدسترس نیست

(٤) یعنی بجان وسرخود مرا سوگند دادکه یکزمان برتخت برآی ودربرمن بنشین .

(۱۲) (خوان پیروزه کاسه یاقوت) نسخه - (۱٥) یعنی مطرب آمد وساقی رفت وبهانه طرب کردن وآواز ورقص باده در باقی شد . درباقی - بمعنی متروك وترك كردنست درخسرو شیرین فرماید .

که جام باده درباقی کن امشب | مراهم باده هم ساقی کن امشب

(۱٦) یعنی هربکر نسفتهٔ درغزلی میسفت وهرمحبوب چون ترانه لطیف و دلکشی ترانهٔ میخواند.

۱ـ رقص میدان گشاد ودایره بست | پر در آمد بپای وپویه بدست
۲ـ شمع را ساختند بر سر جای | وایستادند همچو شمع بپای
۳ـ چون ز پا کوفتن براسودند | دستبردی بباده بنمودند
٤ـ شد بدادن شتاب ساقی گرم | بر گرفت از میان وقایه شرم
٥ـ من بنیروی عشق وعذر شراب | کردم آنها که رطلیان خراب
٦ـ وان شکرلب ز روی دمسازی | باز گفتی نکرد از آن بازی
۷ـ چونکه دیدم بمهر خود رایش | اوفتادم چو زلف در پایش
۸ـ بوسه بر پای یار خویش زدم | تامکن بیش گفت بیش زدم
۹ـ مرغ امید بر نشست بشاخ | گشت میدان گفتگوی فراخ
۱۰ـ عشق میباختم ببوس و بمی | بدلی و هزار جان با وی
۱۱ـ گفتمش دلپسند کام توچیست | نامداریت هست نام تو چیست
۱۲ـ گفت من ترک نازنین اندام | نازنین (ازپدر) ترکتازدارم نام
۱۳ـ گفتم ازهمدمی وهم کیشی | نامها را بهم بود خویشی

(۱) یعنی میدان رقص وسیع و دایره اش پهناور شده پاها در رقص پر برآورد و دست‌ها پویه پیش گرفت ورقاصان چنانچه معمول قدیمست پارا بال قرار داده وبر روی دست ها؛ راه میرفتند . (۲) یعنی رقاصان شمع را بر سر گذاشته و چون شمع بپای ایستاده و برقص مشغول میشدند ـ چنانچه هنوز هم معمولست .

(٦) بازگفت نکرد ـ یعنی باز پرس نکرد ومتغیر و خشمگین نشد . (۸) یعنی چندانکه بیشتر گفت مکن من بیشتر بوسه زدم (۱۰) یعنی من با یکدل عشق میباختم ولی معشوق که باهزار جان برابر است بادل بود (عشق میباختم ببوسه‌ومی)نسخه (۱۱) یعنی بدو گفتم که کام‌تراچه چیز دلپسند است وبانامداری که داری نام توچیست (گفتمش ای نگار کام توچیست) تصرفست (۱۲) یعنی من که ترکی نازنین اندامم نام نازنینم ترکتاز است دربعض نسخ بجای ترکتاز (ترکناز) غلطست بدلیل ابیات بعد .

(۱۳) یعنی گفتم همدمی و سنخیت واتحاد معنوی باعث یگانگی وخویشی نامهامیشود ونام من بهمین سبب با نام تو خویش شده است تو ترکتاز نام داری ومن ترکتاز لقب دارم برخیز تا ترک وار در تاخته هندوی غم وهجران را درآتش بسوزیم .

۱ـ ترکتازاست نامت این عجبست	ترکتازی مرا همین لقبست
۲ـ خیز تاترك وار در تازیم	هندوان را در آتش اندازیم
۳ـ قوت جان از می مغانه کنیم	نقل ومی نوش عاشقانه کنیم
٤ـ چون می تلخ ونقل شیرین هست	نقل برخوان نهیم ومی بردست
٥ـ یافتم در (از) کرشمه دستوری	کزمیان دور گردد آن دوری
٦ـ غمزه میگفت وقت بازی تست	هان که دولت بکار سازی تست
۷ـ خنده میداد دل که وقت خوشست	بوسه بستان که یار ناز کشست
۸ـ چونکه بر گنج بوسه بارم داد	من یکی خواستم هزارم داد
۹ـ گرم گشتم چنانکه گردد مست	یار دردست ورفته کار ازدست
۱۰ـ خونم اندر جگر بجوش آمد	ماه را بانك خون بگوش آمد
۱۱ـ گفت امشب ببوسه قانع باش	بیش ازاین رنك آسمان متراش
۱۲ـ هرچه زین بگذرد روا نبود	دوست آن به که بیوفا نبود
۱۳ـ تا بود درتو ساکنی بر جای	زلف کش گاز گیر وبوسه ربای
۱٤ـ چون بدانجا رسی که نتوانی	کز طبیعت عنان بگردانی

(٥) یعنی درطی کرشمه وغمزه‌های وی دریافتم که دستوری وصال وهمسری بمن میدهد.
(٦) این بیت و بیت بعد شرح دستور دادن کرشمه است از زبان غمزه و خنده.
(۷) دل ـ اینجا بمعنی جرأت و شجاعت است. یعنی خنده او من دلداده را دل میداد وتشجیع میکرد برای بوسه گرفتن. دربعض نسخ (مژده میداد دل) غلطست.
(۹) معنی دو بیت اینست که من از بوسه مانند مستان ازباده گرم شده و رشته خودداری و اختیار از دستم بیرون رفت وچنان خونم بجوش آمد که آوازه جوش خون بگوش آنماه رسید. (۱۱) یعنی بیش ازبوسه ازوجود من که آسمان وار دور از دسترس است رنك تراشی مکن وبهمین قدر از رنك تراشی آسمان قانع باش (بیش ازاین روی عیش را مخراش) تصرف کاتبست. (۱۲) یعنی هرچه ازبوسه بگذرد ناسزاواراست.
(۱۳) یعنی تاسکون وطاقت داری بامن از در بازی درآمده زلف را بکش ولبرا گاز بگیر وبوسه ازصورتم بربای وهرگاه بیطاقت شدی بیکی ازکنیزان بپرداز.

۱ـ زین کنیزان که هریکی ماهیست　　شب عشاق را سحرگاهیست

۲ـ آنکه در چشم خوبتر یابی　　وارزو را درو نظر یابی

۳ـ حکم کن کز خودش کنم خالی　　زیر حکم تو آورم (آرمش) حالی

٤ـ تا بمولائیت کمر بندد　　بشبستان خاص پیوندد

۵ـ کندت دلبری و دلداری　　هم عروسی و هم پرستاری

٦ـ آتشت را ز جوش بنشاند　　آبی ازبهرجوی (چاه) ما ماند

۷ـ گر دگرشب عروس نوخواهی　　دهمت بر مراد خود شاهی

۸ـ هرشبت زین یکی گهر بخشم　　گرد گر بایدت دگر بخشم

۹ـ اینسخن گفت وچون ازینپرداخت　　مشفقی کرد ومهربانی ساخت

۱۰ـ در کنیزان خود نهانی دید　　آنکه (آنچه) درخوردمهربانی دید

۱۱ـ پیش خواند وبمن سپرد بناز　　گفت برخیزوهرچه خواهی ساز

۱۲ـ ماه بخشیده دست من بگرفت　　من دران ماه روی مانده شگفت

۱۳ـ کزشگرفی ودلبری وکشی　　بودیاری (صورتی بد) سزای نازکشی

۱٤ـ او همیرفت و من بدنبالش　　بنده (زنگی) زلف وهندوی خالش

۱۵ـ تا رسیدم ببارگاهی چست　　در نشد تا مرا نبرد نخست

۱٦ـ چون دران قصرتنك بارشدیم　　چون بم و زیر سازگار شدیم

۱۷ـ دیدم افکنده بر بساط «رواق» بلند　　خوابگاهی ز پرنیان و پرند

---

(۳) یعنی حکم کن که ازخود دورش سازم . (۸) یعنی هرشب از اینگونه گهر ولعبت یکی را بتو می بخشم واگر بیشتر لازم شد یکی دیگر هم علاوه میکنم .

(۹) (این سخن گفت ولطف پیش آورد ـ دل من برقرار خویش آورد) نسخه

(۱۲) ماه بخشیده یعنی ماهی که بمن بخشیده شده بود. (۱۳) کشی در مصراع اول بمعنی زیبائی است . (۱٤) یعنی دربارگاه وارد نشد تامرانخست وارد نکرد . (۱٦) تنکبار ـ مکانی که کسی رخصت ورود ندارد و بار اجازه درآن تنك است . یعنی درآن قصر که احدی راه نداشت چون نغمه زیروبم با هم سازگار شدیم . (چون درآن قصر تنك باز شدیم ـ چون بم وزیر (هردوچون بخت) کار ساز شدیم) تصرف غلطست

[illegible] تختی خواست .

١ـ شمعهای بساط بزم افروز — همه یاقوت ساز و عنبر سوز

٢ـ سر ببالین بستر آوردیم — هر دو برها ببر در آوردیم

٣ـ یافتم خرمنی چو گل در بید — نازك ونرم و گرم‌وسرخ وسپید

٤ـ صدفی مهربسته برسر(در) او — مهر بر داشتم ز گوهر او

٥ـ بود تاگاه(وقت) روز دربرمن — پر ز کافور ومشك بستر من

٦ـ گاه‌روز اوچوبخت من برخاست — ساز گرمابه کرد یك‌یك راست

٧ـ غسل گاهم بآبدانی کرد — کز گهرسرخ بودواز زرزرد

٨ـ خویشتن را باب گل شستم — در کلاه و کمر چو گل رستم

٩ـ آمدم زان نشاطگاه برون — بود یك‌یك ستاره بر گردون

١٠ـ در خزیدم بگوشهٔ خالی — فرض(شکر)ایزد گزاردم حالی

١١ـ آن‌عروسان و لعبتان سرای — همه رفتند و کس نماند بجای

١٢ من بر آن‌سبزه‌ماندەچون گل‌زرد — برلب مرغزار و چشمه سرد

١٣ـ سرنهادم خمار می در سر — بر گل خشك با گلاله تر

١٤ـ خفتم ازوقت صبح تا گه شام — بخت بیدار و خواجه خفته بکام

١٥ـ آهوی‌شب‌چو گشت‌نافه گشای — صدفی شد سپهر غالیه سای

١٦ـ سربرآوردم‌ازعماری خواب — بنشستم چو سبزه بر لب آب

١٧ـ آمدآن‌ابروبادچون شب‌دوش — این‌درافشان‌و(شد)آن‌عبیرفروش

(١) یاقوت سازی شمع از شعله است و عنبر سوز بودنش بمناسبت آنستکه در پیه آن برای خوشبو ساختن مجلس عنبر داخل میکرده اند . (٢) یعنی هردو بروپیکر همدیگر را دربر آوردیم . دربعض نسخ (سربیالین بستر آوردیم ـ وان پری را ببر درآوردیم) تصرف غلطست (٣) یعنی خرمنی ازگل درمیان شاخهای سبزبید یافتم. ازگل، اندام و ازبید ، شاخهای گیسوی وی مراداست دربعض نسخ (نازك و نرم چون حریر سپید ـ تصرف غلطست (٧) یعنی آبدان و خزانهٔ برای غسل‌گاه و شستشوی من مهیا کرد مزین بزر ومرصع بیاقوت وگوهر . (٩) آمدم زان خزانه‌خانه (نشاطخانه) برون ـ تصرف کاتبست (١٣) یعنی سر خودراکه ازباده دوش مخمور بود با گلاله‌وکاکل خودکه از شستشو وگلاب تربود بربالای گل‌وخاك‌خشك‌نهاده‌وبخواب‌رفتم

۱ـ باد میرفت و ابر می افشاند — این سمن کاشت وان بنفشه نشاند

۲ـ چون شد آن مرغزار عنبربوی — آب گل سر نهاد جوی بجوی

۳ـ لعبتان آمدند عشرت ساز — آسمان باز گشت لعبت باز

۴ـ تختی از تخته زر آوردند — تخت پوشی ز گوهر آوردند

۵ـ چون شد انگیخته سریر بلند — بسته شد بر سرش بساط پرند

۶ـ بزمی آراستند سلطانی — زیور بزم جمله نورانی

۷ـ شورو آشوبی ازجهان برخاست — آمدند آن جماعت از چپ وراست

۸ـ درمیان آن عروس یغمائی — برده از عاشقان شکیبائی

۹ـ برسر تخت شد قرار گرفت — تخت ازورنك[1] بوی[1] نوبهار گرفت

۱۰ـ باز فرمود تا مرا جستند — نامم از لوح غایبان شستند

۱۱ـ رفتم و بر سریر خواندندم — هم به(بر) آیین خود نشاندندم

۱۲ـ هم بترتیب وساز روز دگر — خوان نهادند وخوردها برسر

۱۳ـ هر ابائی که درخورد بساط — واورد درخورنده رنك نشاط

۱۴ـ ساختند آنچنان که بایدساخت — چونکه هر کس ازان خورش پرداخت

۱۵ـ می نهادند و چنك ساخته شد — از زدن رودها نواخته شد

۱۶ـ نوش ساقی وجام نوشگوار — گرم تر کرد عشق را بازار

۱۷ـ در(بر)سر آمدنشاط سر مستی — عشق با باده کرد همدستی

۱۸ـ ترك من رحمت آشکارا کرد — هندوی خویش را مدارا کرد

۱۹ـ رغبت افزود در نواختنم — مهربان شد بکار ساختنم

---

(۱) یعنی باد صحن چمن را میروبید وابر آب میافشاند . (۷) ـ لعبتان آمدند ازچپ وراست ـ نسخه (۱۲) یعنی بترتیب وساز روز دیگر که روز پیشین باشد خوان گسترده وخورد و خوراکهای مختلف برسر آن نهادند . (۱۳) ابا ـ نان خورش. یعنی هر نانخورشی که درخور بساط بود ودرخورنده نشاط ایجاد میکرد حاضر ساختند دربعض نسخ (آورد دردل خورنده نشاط) تصرف غلطست (۱٤) (هرکسی خورد و از خورش پرداخت) نسخه (۱٦) یعنی جام نوشگوار ونوش گفتن یانوش وجود ساقی .

۱ـ گرد شکلی بغمزه با یاران ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ تا شدند ازبرش پرستاران
۲ـ خلوتی آنچنان ویاری نغز ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ تابم از دل در اوفتاد بمغز
۳ـ دست بردم چوزلف درکمرش ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ در کشیدم چو عاشقان ببرش
٤ـ گفت هان وقت بیقراری نیست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ شب شب زینهار خواری نیست
۵ـ گر قناعت کنی بشکر و قند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گاز میگیر وبوسه در می بند
٦ـ بقناعت کسی که شاد بود ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ تا بود محتشم نهاد بود
۷ـ وانکه با آرزو کند خویشی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ اوفتد عاقبت بدرویشی
۸ـ گفتمش چاره کن زبهرخدای ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کابم از سر گذشت وخارازپای
۹ـ هست زنجیر زلف چون‌قیرت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ من ز دیوانگان زنجیرت
۱۰ـ دربزنجیر کن ترا گفتم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ تا چو زنجیریان نیاشفتم
۱۱ـ شب بآخر رسید وصبح‌دمید ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ سخن ما بآخری نرسید
۱۲ـ گر کشی جانم‌از تو نیست‌دریغ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ اینك اینك سر آنك آنك تیغ
۱۳ این‌همه سر کشیدن‌ازپی‌چیست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گل نخندید تا هوا نگریست
۱٤ـ جوی آبی و آبجویت من ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ خاکی‌و آبدست ـ شویت من
۱۵ـ تشنهٔ راکه اوگلوده تست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ آب درده که آب درده تست

(۱) یعنی باغمزه‌شکل‌و‌مانندی به‌پرستاران‌فرمان دورشدن داد وهمه ازبرش دور شدند. (۳) یعنی مانند زلف‌وی‌که دست درکمرش زده بودمن هم دست درکمرش زدم . (٤) زینهارخواری- عهد شکنی. (۹) یعنی زنجیر زلف چون قیرتراست ومن‌هم دیوانه‌وبسته زنجیرآن زلف هستم. (۲۰) یعنی‌اینك‌تراگفتم وخبر دادم‌که این دیوانه‌را بزنجیر اندر کن‌پیش‌ازآنیکه‌چون دیوانگان زنجیری آشفته‌شود. (۱۱) خطاب بمعشوقست که شب تمام‌شد وهنوز سخن ما تمام نشده باید سخن راختم‌کرد وبکار وصال‌پرداخت . (۱۲) (اینك اینك سر اینك اینك تیغ) نسخه (۱۳) یعنی غنچه توآنگاه چون‌گل‌میخنددکه ابرمن بر او باران‌ببارد . (۱٤) یعنی‌من‌هم‌جوی آب دهنده تو وهم جوینده آب تو هستم یاآنکه توجوی آب ومن‌جوینده آبم ونیز من هم خاکی وافتاده تووهم‌شوی و شوهر آبدست وچالاك توام . آبدست بمعنی چالاك و زبر دست‌فراوان استعمال شده. درخسروو‌شیرین فرماید (چنان برلطف بودش آبدستی ـ که برآب ازلطافت نقش بستی) . (۱۵) گلوده ـ گلو ببند عشق داده وهنوز هم این لغت در زبانهاست که‌گویند‌گلوی فلان پیش فلان‌گیر‌کرده.یعنی تشنهٔ که‌گلویش دربند عشق‌تست‌آب وصال در ده زیرا اوهم درعوض آب دهنده تست .

۱ـ ندهی آب من بقای تو باد | آب من نیز خاك پای تو باد
۲ـ خاکیی را بگیر کابی (کابش) برد | آبجوئی در آب جوئی مرد
۳ـ قطرهٔ را بتشنگی مگداز | تشنهٔ را بقطرهٔ بنواز
٤ـ رطبی در فتاده گیر بشیر | سوزنی رفته در میان حریر
٥ـ گر جز اینست کار تا خیزم | خاك در چشم آرزو ریزم
٦ـ مرغی انگاشتم نشست و پرید | نه خر افتاده شد نه خیك درید
۷ـ باسخم داد کامشبی خوش باش | نعل شبدیز گو در آتش باش
۸ـ گرشبی زین خیال گردی دور | یابی از شمع جاودانی نور
۹ـ چشمهٔ را بقطرهٔ مفروش | کاینهمه نیش دارد آنهمه نوش
۱۰ـ در یك آرزو بخود در بند | همه ساله بخرمی میخند
۱۱ـ بوسه میگیر وزلف می انداز | نرد رو (را) با کنیزکان میباز

---

(۱) یعنی اگر آب وصال بمن ندهی ترا بقا باد که من مردم و آبروی من نیز در خاك پای تو ریخته باد . من مردم ـ بقرینه بقای تو باد محذوفست. (۲) بیت اگر مربوط ببعد باشد یعنی وجود خاکی پستی چون مرا دستگیری کن و گرنه سیلاب غم اورا میبردواین آبجوی تودرمیان سیلاب آب جو یا درحالت آبجوئی خواهد مرد واگر مربوط ببیت پیش باشد معنی اینستکه فرض کن یك خاکی را آب برد و یك جویای آبی مرد مرك چنین کسی چندان نیست . (۳) یعنی قطره وجود مرااز تشنگی مسوز وتشنه کام وصل را بقطره آب وصال نوازش کن . (٤) کنایه از مواقعه است. (٥) یعنی اگر بوصال راضی نمیشوی من هم چشم آرزو را بخاك انباشته و از پی کار خود میروم.
(٦) یعنی اگرکام مرا ندهی بترك تو میگویم وفرض میکنم مرغی نشست وپرید زیرا هنوز خری نیفتاده وخیکی پاره نشده کنایه ازآنکه زحمت وخرجی دست نداده است. نه خر افتاده شد نه الخ ـ مثل سایراست. (۷) یعنی امشب را بادیگری خوش باش ونعل شبدیزرا درطلب من بگذار درآتش باشدتاشب دیگر مرا دریابی. نعل درآتش بودن اشاره بطلسم ونیرنگی است که برنعل نقرکرده ودرآتش میگذارند برای احضار معشوق.
(۹) یعنی چشمهٔ راکه فردا خواهی یافت بیك قطره امروزی مفروش . (۱۰) یعنی در یك آرزو که وصال من باشد امشب بخود در بند تاهمه سال خرم وخندان ازوصال من باشی (درخود بریك آرزو دربند) تحریف است

۱ـباغ داری بترك باغ مگوی مرغ باتست شیر مرغ مجوی

۲ـکام دل هست وکامرانی هست در خیانت گری چه آری دست

۳ـامشبی با شکیب سازو مکوش دل بنه بر وظیفه شب دوش

٤ـمن ازین پایه چون (گر) بزیر آیم هم بدست آیم ارچه دیر آیم

۵ـماهی ازحوضه اربشست آری ماه را دیرتر بدست آری

۶ـچون گران دیدمش دران بازی کردم آهستگی و دمسازی

۷ـدل نهادم ببوسه چو شکر روزه بستم بروزهای دگر

۸ـاز سر عشوه باده میخوردم بر سر تابه صبر میکردم

۹ـباز تب کرده را در آمد تاب رغبتم تازه شد ببوس وشراب

۱۰ـچون دگر باره ترك دلکش من درجگر دید جوش آتش من

۱۱ـکرد ازان لعبتان یکی را ساز کاید و آتشم نشاند باز

۱۲ـیاری الحق چنانکه دل خواهد دل همه چیز معتدل خواهد

۱۳ـخوشدل آنشد که باشدش یاری گربود کاچکی چنان باری

۱٤ـرفتم آنشب چنانکه عادت بود وانشبم کام دل زیادت بود

۱۵ـتا که روز قند میخوردم با پری دست بند میکردم

(۱) شیرمرغ ـ بکسر ثالث کنایه از بهانه جوئی کردن وکار محال خواستن است .
(۳) یعنی بوظیفه شب دوش که وصال کنیزك باشد یك امشب هم دل ببندو کوشش مکن دربعض نسخ (امشبی باشکیب وسازبکوش) غلطست (٤) معنی دوبیت اینستکه من وقتیکه ازین پایه امتناع بزیر آمدم در دست تو هستم اگرچه دیر باشد زیرا آن ماهی حوضه است که زود بشست می افتد نه ماه فلك . (۵) (ماهی از جوی خوش بشست آری) نسخه
(۷) یعنی روزه و دهن بستن امروز را ازآب وصال بروزهای گذشته اتصال دادم .
(۹) یعنی باز تب کرده عشق را حرارت زیاد شد و بوسه و شراب رغبت وصال را تازه کرد . (۱۳) کاچکی ـ وکاشکی یکی است .

گل هر مرغزار پی سپراست مرغزار قرنفل آن دگراست

۱ـروز چون جامه کرد گازرشوی	رنگرزوار شب شکست سبوی
۲ـآنهمه رنگهای دیده فریب	دور گشت ازبساطزینت وزیب
۳ـدر تمنا کهچون شب آیدباز	میخورم بابتان چین و طراز
٤ـزلف ترکی بر آورم بکمر	دلنوازی در افکنم بجگر
۵ـگه خورم باشکر لبی جامی	گه بر ارم ز گلرخی کامی
٦ـچون شب آمد غرض مهیا بود	مسندم بر تر از ثریا بود
۷ـچند گاه اینچنین برود و بمی	هر شبم عیش بود پی در پی
۸ـاول شب نظاره گاهم نور	واخر شب هم آشیانم حور
۹ـروز بودم بباغ وشب ببهشت	خاکمشگین وخانه زرین خشت
۱۰ـبودم اقلیم خوشدلی را شاه	روز با آفتاب و شب با ماه
۱۱ـهیچ کامی نهکان نبود مرا	بخت من بود کان نمود مرا
۱۲ـچون درآن‌نعمتم نبود سپاس	حق نعمت زیاده شد ز قیاس
۱۳ـورق از حرف خرمی‌شستم	کز زیادت زیادتی جستم
۱٤ـچون بسی‌شب رسیدوعده ماه	شب جهان بر ستاره کرد سیاه
۱۵ـعنبرین طره سرای سپهر	طره ماه در کشید بمهر

(۱) گازرشوی- سفید- یعنی چون روز جامه خودرا سپیدکرد وشب رنگرز مانند،سبوی نیل سیاه خودرا شکست . (٤) یعنی زلف معشوقی را بکمر خود بسته ودلنوازی‌را بر جگر گاه خود جای دهم (زلف ترکی بگیرم اندر دست - دلنوازی ببر درارم مست) تصرف کانبست . (۱۱) یعنی تمام کامهابرای من‌مهیابود ولی بخت بداین ناکامی دوری را برای من مهیا ساخت . (هیچ نا کامیی نبود مرا) نسخه (۱۲) این دو بیت دربیان یك نتیجه ازچندین نتیجه این افسانه است یعنی بسبب اینکه حق نعمت زیاد از قیاس را ادا نکرده وسپاس گذار نشدم وهرچه زیادمیشد زیاده میجستم عاقبت از همه مهجور ماندم . (۱۵) یعنی‌طره سیاه‌شب‌زلف زرین ماه راز از راه‌مهر دربرخودکشید.

بیست ونه‌شب دراین‌دل انگیزی	بود (شده) بازارمن بدین تیزی

۱ـ ابرو بادی کـه آمدی زان پیش　　تازه کردند تازه روئی خویش

۲ـ شورشی باز در جهان افتاد　　بانك زیور بر آسمان افتاد

۳ـ وآن کنیزان برسم پیشینه　　سیب در دست و نار در سینه

۴ـ آمدند آن سریر بنهادند　　حلقه بستند و حلق بگشادند

۵ـ آمد آن ماه آفتاب نشان　　در بر افکنده زلف مشك فشان

۶ـ شمعها پیش و پس بعادت خویش　　پس رها کن کـه شمع باشد پیش

۷ـ با هزاران هزار زینت و ناز　　بر سر بزمگاه خود شد باز

۸ـ مطربان پرده را نوا بستند　　پرده داران بکار (زکار) بنشستند

۹ـ ساقیان صرف ارغوانی رنك　　راست کردند بر ترنم چنك

۱۰ـ شاه شکر لبان چنان فرمود　　کاورید آن حریف مارا زود

۱۱ـ باز خوبان بناز بردندم　　بخداوند خود سپردندم

۱۲ـ چون مرادیدمهربان برخاست　　کرد بر دست راست جایم راست

۱۳ـ خدمتش کردم و نشستم شاد　　آرزوی گذشته آمد یاد

۱۴ـ خوان نهادند باز بر ترتیب　　بیش از اندازه خوردهای غریب

۱۵ چون ز خوان ریزه خورده شد روزی　　می در آمد بمجلس افروزی

۱۶ـ از کف ساقیان دریا کف　　در فشان گشت کامهای صدف

۱۷ـ من دگر باره گشته واله ومست　　زلف اوچون رسن گرفته بدست

۱۸ـ باز دیوانم از رسن رستند　　من دیوانه را رسن بستند

---

(۳) نار سینه ـ کنایه از پستانست . (٤) یعنی دراطراف حلقه بسته وحلقها را برای ترانه خوانی برگشودند . (٦) یعنی از پیش وپس اوشمعها افروخته بود ولی پسر رااشتباه گفتم شمع همیشه درپیش است نه درپس. دراین بیت کنایه لطیفی هم بکاررفته (۸) یعنی مطربان نوارا درپرده سازبسته وپرده داران که خوانندگان باشند یازنان پردگی بکارخودمشغول شدند .
(۹) صرف ـ شراب نابست . (۱۵) خوان ریزه ـ در اینجا بمعنی خوراکهای برخوان ریخته شده است وروزی ـ رزق. (۱۸) معروفست که دیوانه راجن ودیو اذیت میکنند یعنی دیوانی که مرا دیوانه میکردند از رسن رسته وبرمن رسن بسته ودیوانه ام کردند .دربعض نسخ (بازدیوانه را رسن بستند ـ رسن من زدست بگسستند) تصرف کاتبست

شد روانه میی چو راوندی　　خوشتر از شیره نهاوندی

١ـ عنكبوتی شدم ز طنازی — وان شب آموختم رسن بازی
٢ـ شیفتم چون خری که جو بیند — یا چو صرعی که ماه نو بیند
٣ـ لرزلرزان چو دزد گنج پرست — در کمرگاه او کشیدم دست
٤ـ دست بر سیم ساده میسودم — سخت میگشت و سست میبودم
٥ـ چون چنان دید ماه زیبا چهر — دست بر دست من نهاد بمهر
٦ـ بوسه زد دستم آن ستیزه حور — تا ز گنجینه دست کردم دور
٧ـ گفت بر گنج بسته دست میاز — کز غرض کوتهست دست دراز
٨ـ مهر برداشتن ز کان نتوان — کان بمهر است چون توان نتوان
٩ـ صبر کن کان تست خرما بن — تا بخرما رسی شتاب مکن
١٠ باده میخور که خود کباب رسد — ماه می بین که آفتاب رسد
١١ـ گفتم ای آفتاب گلشن من — چشمه نور وچشم روشن من
١٢ صبح رویت دمیده چون گل باغ — چون نمیرم برابرت چو چراغ
١٣ـ میهمانی به تشنه آب شکر — گوئی آنگه که لب بدوز ومخور
١٤ـ چون در آمد رخت بجلوه گری — عقل دیوانه شد که (چو) دید پری
١٥ـ نعلك گوش راچو کردی ساز — نعل در آتشم فکندی (نهادی) باز
١٦ـ باشبیخون ماه چون کوشم — آفتابی بذره چون پوشم

(١) یعنی پس از رسن بستن دیوان بر من با تار زلف وی عنکبوت وار برسن بازی مشغول شدم.
(٢) قدما گویند صرعی از دیدن ماه نو بحال صرع وجنون می افتد.
(٣) در بعض نسخ بجای مصراع دوم (زلف او چون رسن گرفته بدست) تصرف غلطست
(٤) یعنی چندانکه او سخت میگشت هوس و شهوت بیشتر مرا سست میساخت.
(٦) معنی دوبیت اینستکه آن ستیزه وغیرت حور بوسه بر دست من داد رگفت دست از گنجینه بسته بردار زیرا دست دراز همیشه از دریافت غرض وآرزو کوتاهست.
(٨) یعنی کان کوه سر بمهر سنك کوهست وچنین مهری را نمیتوان بآسانی برداشت.
(١٢) چراغ پس از دمیدن صبح میمیرد. (١٥) نعلك گوش ـ گوشواره است.
(١٦) یعنی ماه رخ تو بر لشکر صبر وسکون من شبیخون زده ومن تاب کوشش باوی ندارم.

١ـ دست‌چون دارمت که دردستی | اندهی نیستم چو تو هستی
٢ـ از زمینی تو منهم از زمیم | گر تو هستی پری من آدمیم
٣ـ لب بدندان گزیدنم تا چند | وآب دندان مزیدنم تا چند
٤ـ چارهٔ کن که غم رسیده کسم | تا یك امشب بکام دل برسم
٥ـ بس که جانم بلب رسیده زدرد | بوسه گرم ده مده دم سرد
٦ـ بختم از یاری تو کار کند | یاری بخت بختیار کند
٧ـ گوئی انده مخور که یار توام | کار خود کن که من بکار توام
٨ـ کارازین صعب‌تر که بار افتاد | وارهان وارهان که کار افتاد
٩ـ گرچه آهو سرینی ای دلبند | خواب خرگوش دادنم تاچند
١٠ـ ترسم این پیر گرك روبه باز | گرگی و روبهی کند آغاز
١١ـ شیر گیرانه سوی من تازد | چون پلنگی بزیرم اندازد
١٢ـ آرزوهاست با تو بگذارم | کارزوی خود ازتو بردارم
١٣ـ گر در آرزوم در بندی | میرم(سوزم) امشب درآرزومندی
١٤ـ ناز میکش که ناز مهمانان | تاجداران کشند و سلطانان

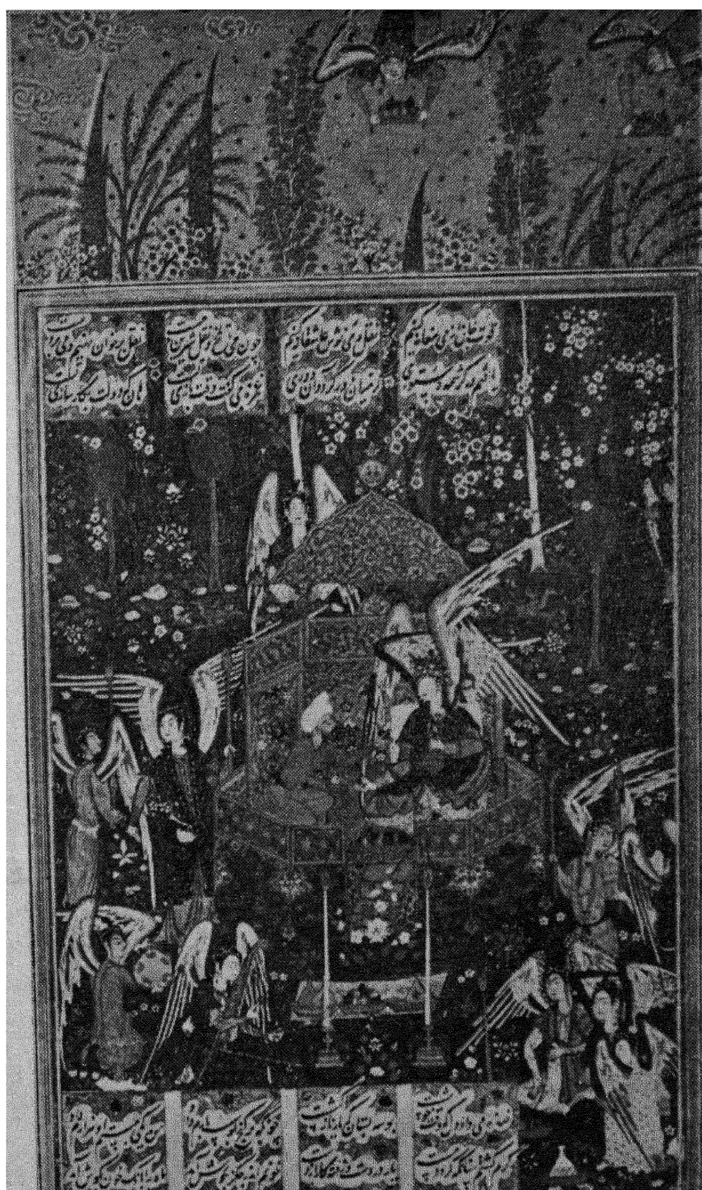
---

(١) یعنی صیدی چون ترا که در دست آمده چگونه از دست بگذارم .

(٣) یعنی تاچند از حسرت وصال تواب افسوس بدندان بگزم وزبون باشم. آب‌دندان چند معنی دارد ودراینجا کنایه از زبونی وعاجزی‌است . (٥) یعنی‌ممانعت ازوصال را بس کن که جانم از درد هجران بلب رسید . (٦) یعنی بخت من از یاری توکارمیکند وبختیاری چون تو باید بخت مرا یاری کند . (٧) معنی دوبیت اینست که بمن میگوئی که من یار توام وعاقبت ترا بکار میایم آیا کارمن ازین صعب تر میشود که بارم ازخر افتاده زودمرا وارهان‌که امروز کار واحتیاجم بتو افتاده است (١٢) یعنی مرا باتو آرزوهاست بگذار آرزوی خود را از تو برآورم. (١٤) یعنی ناز مرا بکش و برمن نازمکن زیرا نازکشی مهمانان کار تاجداران وپادشاهانست وتوهم پادشاه خوبان هستی . دربعض نسخ (نازنین گفت ناز مهمانان) غلطست

۱ـ چون شکیبم نماند دیگر بار | گفت چونین کنم تو دست بدار
۲ـ ناز تو گر بجان بود بکشم | گر تو از خلخی من از حبشم
۳ـ چه محل بیش چون تو مهمانی | پیشکش کردن اینچنین خوانی
٤ـ لیکن این آرزو که میگوئی | دیر یابی و زود میجوئی
۵ـ گر براید بهشتی از خاری | آید از چون منی چنین کاری
٦ـ وگر از بید بوی عود آید | از من اینکار در وجود آید
۷ـ بستان هر چه از منت کامست | جز یکی آرزو که آن خامست
۸ـ رخ ترا لب ترا و سینه ترا | جز دری آند گر خزینه ترا
۹ـ گر چنین کردهٔ شبت بیش است | اینچنین شب هزار در پیش است
۱۰ـ چون شدی گرم دل ز باده خام | ساقیی بخشمت چو ماه تمام
۱۱ـ تا ازو کام خویش برداری | دامن من ز دست بگذاری
۱۲ـ چون فریب زبان او دیدم | گوش کردم ولیك نشنیدم
۱۳ـ چند کوشیدم از سکونت و شرم | آهنم تیز بود و آتش گرم
۱٤ـ بختم از دور گفت کای نادان | (الیس قریة وراء عبادان)

(۱) یعنی چون دیگر بار بیطاقت شدم از راه فریب گفت دست از گنج بردار تا هرچه میخواهی چنان کنم . (۳) یعنی درپیش مهمانی چون تو عزیز خوان گنجینه من قیمتی ندارد ولی این خوانرا دیر باید پیشکش کنم وتو زودتر از وقت میجوئی (۸) معنی دوبیت اینستکه جز یك دانه در ناسفته تمام خزینه اینك از تست واگر قناعت پیشه کردهازآن یك‌در چشم بپوشی‌شب‌های عیش تو بیش‌و بسیارمیشودوهزاراز اینگونه شب‌در پیش خواهی‌داشت. (۹) (گربدین کردهٔشبت بیشست)نسخه (۱۳)یعنی برای‌سکونت وشرم چندی کوشیدم ولی آخر ازکوشش بازماندم زیرا آهن وجودم تیز وآتش‌هوسم گرم بود و با اینحال جای سکون وشرم نیست. در بسیاری ازنسخ (دم من سرد بودوآهن‌گرم (آتش گرم) غلطست . (۱٤) یعنی درنتیجه گرمی وتیزی بخت بد فریبم داده وگفت بدو در آویز هرچه بادا باد . لیس قریةالخ- مثل سایر است ازقبیل‌بالای سیاهی رنگی نیست .



۱ــمن خام از زیادت اندیشی بکمی اوفتادم از بیشی

۲ــگفتم‌ای سخت کرده کار مرا برده یکبارگی قرار مرا

۳ــصدهزارآدمی دراین غم مرد که سوی گنج راه داند برد

٤ــمن که پایم فروشداست بگنج دست چون‌دارم ارچه بینم رنج

۵ــنیست ممکن که تادمی دارم سر زلفت ز دست بگذارم

٦ــیا براین تخت شمع من بفروز یا چو تختم بچار میخ بدوز

۷ــیا براین نطع رقص کن برخیز یادگر نطع خواه و خونم‌ریز

۸ــدل و جانی وهوش و بینائی از تو چون باشدم شکیبائی

۹ــغرضی کز تو دلستان یابم رایگانست اگر بجان یابم

۱۰ــکیست کو گنج‌رایگان نخرد وارزوئی چنین بجان نخرد

۱۱ــشمع وار امشبی بر افروزم کزغمت چون چراغ میسوزم

(۳) یعنی صد هزار آدمی در راه گنج جوئی مرد وگنج نیافت من که پایم بگنج فرورفته چگونه از گنج دست بر دارم گرچه هزار رنج پیش آید . (کس سوی گنج خانه راه نبرد) تصرف کاتبست . (۵) دمی دارم - یعنی نفسی دارم . (٦)چهار گوشه تخت را با میخ استوار میکنند . یعنی یا برسر این تخت‌که نشستهٔ شمع‌آرزوی مرا بوصال خود بر افروز یا چون تخت خودت مرا بچار میخ بدوز وهلاك کن .

(۷) یعنی یا براین بساط برقص و نشاط وصال برخیز یا بساط ونطع دیگر برای خونریزی من بگستران . دربعض نسخ‌است (گرنه ریك آرونطع وخونم ریز)

(۸) یعنی تودل وجان وهوش وبینائی هستی وکسی‌ازاین‌چهار شکیبائی ودوری‌نمیتواند کرد.

انگبین لب شدی وگل رخسار انگبین‌بی‌مگس چوگل بی خار

کوکسی کوگل انگبین نخورد مخوراد آنکسی که این نخورد

۱ـ سوز تو زنده داردم چو چراغ — زنده با سوز و مرده هست بداغ
۲ـ آفتاب ار بگردد از سر سوز — تنك روزی شود ز تنگی روز
۳ـ این نه کامست کز تو میجویم — خوابی از بهر خویش میگویم
٤ـ مغز من خفته شد درین چه شکیست — خفته و مرده بلکه هردو یکیست
٥ـ گر نه چشمم رخ ترا دیدی — اینچنین خوابها کجا دیدی
٦ـ گر بر آنی که خون من ریزی — تیز شو هان که خون کند تیزی
۷ـ وانگه از جوش خون و آتش مغز — حمله بردم بران شکوفه نغز
۸ـ در گنجینه را گرفتم زود — تا کنم لعل را عقیق آمود
۹ـ زار زوئی چنانکه بود نداشت — لابها کرد و هیچ سود نداشت
۱۰ـ در صبوری بدان نواله نوش — مهل میخواست من نکردم گوش
۱۱ خورد سوگند کین خزینه تراست — امشب امید و کام دل فرداست

(۱) یعنی سوز عشق تو مرا چون چراغ زنده میدارد، تا زنده‌ام باسوز عشق تو همراهم وهرگاه بمیرم داغ حسرت ترا چون چراغ همراه میبرم . چراغ های روغنی قدیم را وقتی که خاموش میکنند درمغز فتیله اثر آتش چندی باقیست وآنرا داغ میگویند. (۲) یعنی آدمی باید با سوز باشد تا تنك روزی نشود مانند آفتاب که چون از سوز وگرمی وی در فصل زمستان کاسته شد از تنگی وکوتاهی روز تنك روزی وکم نور و شعاع میشود. (۳) یعنی کام من که وصال تست جز بخواب نمیتوان دید وکام جوئی من از تو مثل اینست که خوابی چنین را برای خود باز گویم . (٤) یعنی من چون خواب وصال ترا می بینم خفته بلکه مرده هستم زیرا این هر دو یکیست که **النوم اخ الموت** ـ مرده اینجا بمعنی عاشق است . (خفته ومرده درحساب یکیست) نسخه (٦) یعنی اگر میخواهی خون مرا بریزی تیز و تند شو که تیزی خونریزی میکند نه ملایمت یا آنکه خون من هم برای ریخته شدن جوشش و تیزی میکند .دربعض نسخ (تیز شو تا که خون برانگیزی) تصرف کاتبست. (۸) یعنی خواستم بمواقعه بکارت اورا بردارم . (۹) یعنی از آرزوی وصال که وجود نداشت . بود بمعنی وجوداست. (۱۰) نواله نوش کنایه از وصال است . یعنی درصبوری از وصال مهلت میخواست ومن گوش بحرف وی نمیدادم .

بار گردش در آوریدم دست — چشم او پر خمار ومن سرمست
بر تمنای من جهان افروز — شب تشب بردة و روز بروز

۱ـ امشبی بر امید گنج بساز | شب فردا (دیگر) خزینه میپرداز
۲ـ صبر کردن شبی محالی نیست | آخر امشب شبیست سالی نیست
۳ـ او همیگفت و من چو دشنه تیز | در کمر کرده دست کور آویز
۴ـ خواهشی کوز بهر خود میکرد | خارشم را یکی بصد میکرد
۵ـ تا بدانجا رسید کز چستی | دادم آن بند بسته را سستی
۶ـ چونکه دید او ستیزه کاری من | نا (بی) شکیبی و بیقراری من
۷ـ گفت یك لحظه دیده را دربند | تا گشایم در خزینه قند
۸ـ چون گشادم بر آنچه داری رای | در برم گیر و دیده را بگشای
۹ـ من بشیرینی بهانه او | دیده بر بستم از خزانه او
۱۰ـ چون یکی لحظه مهلتش دادم | گفت بگشای دیده بگشادم
۱۱ـ کردم آهنك بر امید شکار | تا درارم عروس را بکنار
۱۲ـ چونکه سوی عروس خود دیدم | خویشتن را در آن سبد دیدم
۱۳ـ هیچکس گرد من نه از زن و مرد | مونسم آه گرم و بادی سرد
۱۴ـ مانده چون سایهٔ زتابش نور | ترکتازی زترکتازی دور

(۳) یعنی چون خنجر بکمر او دست زده و کور آویز بودم. کور در راه رفتن دست بکمر دیگری میزند واگر دست بردارد از راه میماند. (درکمرگاه (کمربند) کرده دست آویز) تصرف غلطست . (٤) یعنی خواهش او درخلاص خود خارش شهوت مرا یکی برصد میافزود . در بعض نسخ بجای خارشم (خواهشم) نیزمناسبست ولی (آتشم) (روغنم) تصرف غلط .
(۸) دربعض نسخ (چون گشایم بر (چون گشایم من) (آنچه داری رای) تصرف کاتبست.
(۱۲) (در تمناچو دیده بگشودم ـ همچنان اندران سبد بودم) تصرف غلطست .
۱٤) یعنی من که نامم ترکتاز بود ازمعشوق خودکه نام او هم ترکتاز بود مانند سایه که از تابش نور دور ومعدوم میشود دور افتادم .

مشتری راو زهره را شب دوش | هردو چون ماه حلقه کرده بگوش
گه گشادم ز در علاقه قند | گه گزیدم زگل فواره قند
آنزمان گنج بود دست خوشم | وین زمان اژدهاست مهره کشم
گنج با اژدها بسی فرق است | وین چه بینم حقیقت آنزرقاست

۱ـ من درین وسوسه که زیر ستون — جنبشی زان سبد گشاد سکون
۲ـ آمد آن یار و زان رواق بلند — سبدم را رسن گشاد ز بند
۳ـ بخت چون از بهانه سیر آمد — سبدم زان (از) ستون بزیر آمد
٤ـ آنکه از من کناره کرد و گریخت — در کنارم گرفت و عذرانگیخت
٥ـ گفت اگر گفتمی ترا (بتو) صدسال — باورت نامدی حقیقت حال
٦ـ رفتی و دیدی آنچه بود نهفت — این چنین قصه با که شاید گفت
۷ـ من درین جوش گرم جوشیدم — وز (کز) تظلم سیاه پوشیدم
۸ـ گفتمش کای چو من ستمدیده — رای تو پیش من پسندیده
۹ـ من ستمدیده را بخاموشی — نا گزیر است ازین سیه پوشی
۱۰ـ رو پرند سیاه نزد (پیش) من آر — رفت و آورد پیش من شب تار
۱۱ـ درسر افکندم آن پرند سیاه — هم در آنشب بسیچ کردم راه
۱۲ـ سوی شهر خود آمدم دلتنك — برخود افکنده از سیاهی رنك
۱۳ـ من که شاه سیاه پوشانم — چون سیه ابر ازان خروشانم
۱٤ـ کز چنان پخته آرزوی بکام — دور گشتم بآرزوئی خام
۱٥ـ چون خداوند من ز راز نهفت — این حکایت بهپیش من بر گفت
۱٦ـ من که بودم درم خریده او — بر گزیدم همان گزیده او

---

(۱) (جنبشی تازه شد بجای سکون) نسخه (۲) یعنی آن یار قصاب آمد وسبدم را از بند آن رواق ومیل بلند برگشود (۷) یعنی من درجوشش این ستم که ازروزگار برمن آمد سخت جوشیده و برسم متظلمان برای تظلم از جور روزگار سیاه پوشیدم در زمان پیش کسانی که بپادشاه تظلم میبرده سیاه میپوشیده اند. (۹) یعنی من ستمدیده را سیاه پوشی ناگزیر است و از خاموشی ناچارم زیرا شرح این ستم را بکسی نمیتوان گفت وستمگر را دیگر نمیتوان دید. (۱۰) یعنی رفت وپرندی چون شب تار پیش من آورد. در بعض نسخ است (رفت وآورد هم دران شب تار) (۱۳) معنی دو بیت اینست که من ازان چون ابر سیاه خروشانم که از چنان دلبر وآرزوی پخته و رام که بکام من بود بسبب آرزوی خام زیاده طلبی دور افتادم دربعض نسخ (کز چنان ماه نا رسیده بکام ـ دور گشتم بآرزوی تمام) تصحیح کاتبست. (۱٦) یعنی من هم گزیده او که سیاه پوشی است برگزیدم.

۱ـبا سکندر ز بهر آب حیات	رفتم اندر سیاهی ظلمات
۲ـدر سیاهی شکوه دارد ماه	چتر سلطان از ان کنند سیاه
۳هیچ‌رنگی (حرفی) به‌ازسیاهی نیست	داس ماهی چو پشت ماهی نیست
٤ـاز جوانی بود سیه موئی	وز سیاهی بود جوان روئی
٥ـبسیاهی بصر جهان بیند	چرگنی بر سیاه ننشیند
٦ـگر نه‌سیفور شب‌سیاه‌شد(بد)ی	کی‌سزاوار مهدماه شد(بد)ی
۷ـهفت رنگست زیر هفتو رنك	نیست بالا تر از سیاهی رنك
۸ـچونکه بانوی هند با بهرام	باز پرداخت این فسانه تمام
۹ـشه بر آن گفته آفرینها گفت	در کنارش گرفت وشاد بخفت

(۱) یعنی باشاه اسکندر جاه از برای سلوك آب حیات وجود آنماه درظلمات لباس سیاه جای گرفتم (۲) شعار پادشاهان قدیم چتر سیاه بوده که بر بالای آن باز زرین جای داشته است . دربعض نسخ مصراع دوم چنین است (همچو سلطان بزیر چتر سیاه) (۳) داس ماهی ـ استخوان ماهی است . پشت ماهی سیاه واستخوان وی سپید وپشت سیاه وی بهتر از استخوان سپید است . دربعض نسخ بجای داس (راس) (سر) (زیر) (دم) همه تصرف غلط کاتبست (٤) یعنی از جوانی سیاه موئی وازموی سیاه‌جوانی پدید می‌آید پس چون سیاهی نشانه جوانیست ازرنك سپید وسایر رنگها بهتر است . (٥) چرگنی ـ مخفف چرگینی است . واین گونه استعمال در کلمات اساتید باستان فراوانست چون غمگنی مخفف غمگین وخشمگنی مخفف خشمگین رودکی گوید (ای آنکه غمگنی وسزاواری ـ واندر نهان سرشك همی‌باری) سعدی فرماید (اگر تو خشمگنی ای پسر وگر خشنود) یعنی ازمحاسن سیاهی یکی آنست که چرگین نمیشود وباصطلاح عام چرك تابست . (٦) سیفور ـ بافته ابریشمی بسیار لطیف . (۷) هفتورنك و هفت اورنك بمعنی بنات النعش (هفت‌برادران) وهفت آسمان هردو آمده واینجاهفت آسمان مراد است . حکمای قدیم رنك‌هارا هفت رنك شمرده‌وهریکی را منسوب بیکی از سیارات دانسته وسیاهی را درجه کمال تمام رنگها گفته‌اند پس‌بالاتر ازسیاهی که درجه کمال تمام رنگهاست رنگی نیست . مصراع ثانی مثل سایر است.

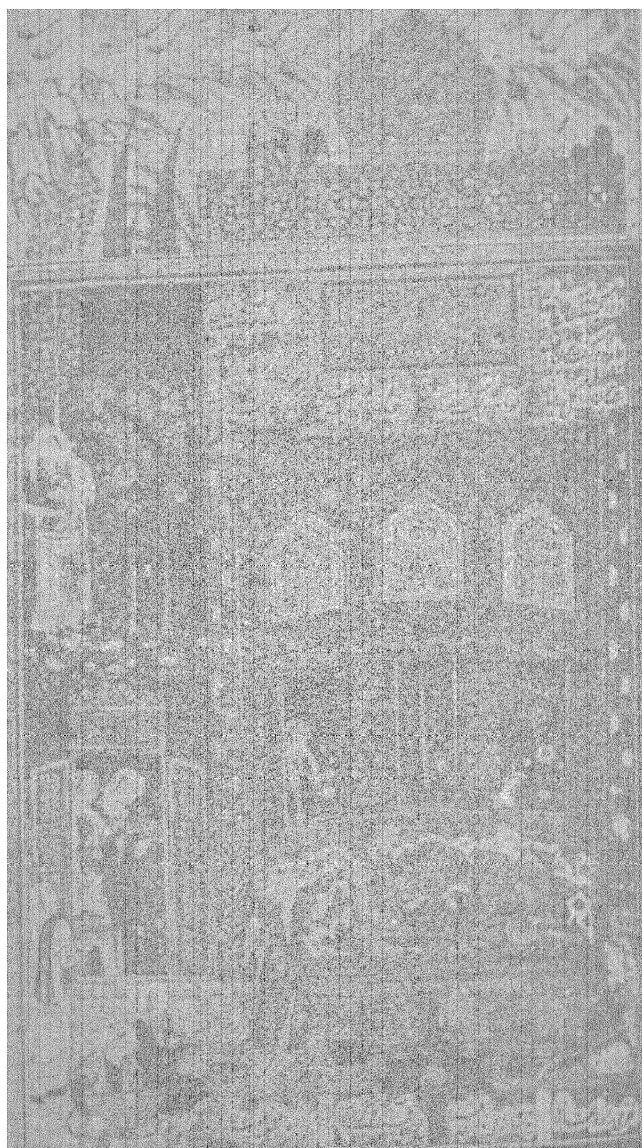
نشستن بهرام روز یکشنبه در گنبد زرد

و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم دوم

۱ـ چون گریبان کوه ودامن دشت | از ترازوی صبح پر زر گشت
۲ـ روز یکشنبه آن چراغ جهان | زیر زر شد چو آفتاب نهان
۳ـ جام زر برگرفت چون جمشید | تاج زر برنهاد چون خورشید
٤ـ بست چون زرد گل برعنائی | کهربا برنگین صفرائی
۵ـ زر فشانان بزرد گنبد شد | تا یکی خوشدلیش در صدشد
٦ـ خرمی را در او نهاد بنا | بنشاط می و نوای غنا
۷ـ چون شب آمدنه شب که حجله ناز | پرده عاشقان خلوت ساز
۸ـ شه بدان شمع شکر افشان گفت | تا کند لعل با طبر زد جفت
۹ـ خواست تاسازد از غنا سازی | در چنان گنبدی خوش آوازی
۱۰ـ چون زفرمان شه گزیر نبود | عذر یا(با) ناز دل پذیر نبود
۱۱ـ گفت رومی عروس چینی ناز | کی خداوند روم وچین وطراز
۱۲ـ توشدی زنده دار جان ملوك | عزنصره (نصرك) خدایگان ملوك
۱۳ـ هر که جز بند گیت رای کند | سر خود را سبیل پای کند

---

(۲) یعنی مانند آفتاب که گوئی سراپا از زر ساخته شده سر تاپای زرپوش گردید.
(۳) یعنی جمشید وار جام زر برگرفت وتاجی چون خورشید زرد برسر گذاشت.
(٤) گل زرد بشکل نگین انگشتری وپرهای زرد او بکهربائی میماند که برآن نگین نشانیده باشند. یعنی شاه انگشتری صفرائی زرد و کهربا نگین بردست کرد. دربعض نسخ (کهربائی برنك صفرائی) غلط وتصحیح کاتبست. (۵) یعنی با حال زربخشی ودینار پاشی بگنبد زرد شد تا از سبب بخشش بمستحقان خوشدلی او یکی بر صد گردد. شد درمصراع دوم بمعنی شود میباشد واین استعمال فراوانست خواجه حافظ گوید. (فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش) یعنی گل شود یارش. (۷) یعنی آنشب حجله گاه ناز بود و پرده راز عاشقان معاشقه ساز. (۸) یعنی لعل لب را بشکر افسانه وسخن جفت سازد. (۱۱) طراز- یکی ازشهرهای ترکستانست که اهل آن در حسن وملاحت مشهورند. (۱۳) یعنی هرکه ازبندگی تو سرپیچد سرش زیرپای همه سبیل میشود. در بعض نسخ بجای سبیل (نثار) (بزیر) (فدای) همه تصرفست.



۱ـ چون دعارا گذارشی سره کرد　　دم خودرا بخور مجمره کرد

« افسانه »

۲ـ گفت شهری زشهرهای عراق　　داشت شاهی ز شهریاران طاق

۳ـ آفتابی بعالم افروزی　　خوب چون نوبهار نوروزی

۴ـ از هنر هرچه در شمار آید　　وان هنرمند را بکار آید

۵ـ داشت با آنهمه هنرمندی　　دل نهاد از جهان بخرسندی

۶ـ خوانده بود از حساب طالع خویش　　کز زنانش خصومت آید پیش

۷ـ زن نمیخواست از چنان خطری　　تا نه بیند بلا و درد سری

۸ـ همچنان مدتی بتنهائی (زدانائی)　　ساخت با یك تنی و یکتائی

۹ـ چاره آن شد که چار وناچارش　　مهربانی بود سزاوارش

۱۰ـ چند گونه کنیز خوب خرید　　خدمت کس سزای خویش ندید

۱۱ـ هر یکی تا بهفتهٔ کم و بیش　　پای بیرون نهادی از حد خویش

۱۲ـ سر بر افراختی بخاتونی　　خواستی گنجهای قارونی

۱۳ـ بود درخانه گوژ پشتی پیر　　زنی از ابلهان ابله گیر

۱۴ـ هر کنیزی که شه خریدی زود　　پیره زن در گزاف دیدی سود

۱۵ـ خواندی آن نوخریده را از ناز　　بانوی روم و نازنین طراز

۱۶ـ چون کنیز آن غرور دیدی پیش　　باز ماندی زرسم خدمت خویش

---

(۱) گذارش سره گذارش خوب وتمام . یعنی پس ازدعای کامل ازدم وافسانه خودچون بخور مجمره بزم را معطر ساخت . (٤) معنی چهاربیت اینستکه هرچه هنر بشمارو هنرمند را بکارمیآید داشت وبا اینهمه هنراز جهان دل بخرسندی نهاده وقناعت بتنهائی کرده زن نمیخواست.
(٥) دل نهاده ززن بخرسندی ـ نسخه　(٦) خوانده بود ازنجوم طالع خویش ـ نسخه
(۹) یعنی چاره دردتنهائی وی آن شدکه محبوب مهربان سزاواری اورا درکار یارباشد .
(۱۳) یعنی زنی ابله وابله فریب .　(١٤) معنی سه بیت اینستکه پیره زن برای سودخود که تنها خدمتگذار شاه باشد کنیزان را بانوونازنین خوانده فریب میداد وازخدمت بازمیداشت.

۱ـای بسا بوالفضول کز یاران	آورد کبر در پرستاران
۲ـمنجنیقی بود بزیور و زیب	خانه ویران کن عیال فریب
۳ـشاه چندانکه جهد بیش نمود	یك کنیزك بجای خویش نبود
٤ـهر که را جامهٔ زمهر بدوخت	چونکه بد مهر دیدباز فروخت
٥ـشاه بس کز کنیزکان شددور	بکنیزك فروش شد مشهور
٦ـازبرونهر کسی حسابی ساخت	کس درونحساب را نشناخت
۷ـشه ز بس جستجوی تافته شد	بی مرادی که باز یافته شد
۸ـنه ز بیطالعی بزن بشتافت	نه کنیزی چنانکه باید یافت
۹ـدست ازالوده دامنان میشست	پاك دامن جمیلهٔ می جست
۱۰ـتایکی روز مرد برده فروش	برده خر شاهرا رساند بگوش
۱۱کامداست ازبهار(نگار)خانه‌چین	خواجهٔ با هزار حورالعین
۱۲ـدست‌ناکرده چندگونه کنیز	خلخی دارد و خطائی نیز
۱۳ـهریك ازچهره عالم افروزی	مهر سازی و مهربان سوزی

(۱) یعنی‌ای‌بسا یار بوالفضول‌که چاکران وپرستاران‌ترا از فضولی خودمتکبر وگمراه‌میکند. (۲) یعنی کسیکه عیال ترا فریب دهد وخانه ات را ویران‌کند منجنیقی است سنك‌انداز که درلباس زیوروزیب پنهان شده . (۳) یعنی شاه باهمه‌کوشش یك‌کنیز که جای خودش‌را بشناسد پیدا نکرد . (٦) یعنی در باب کنیز فروشی شاه هر کسی از بیرون خانه پیش خود حدسی میزد واز درون خانه وکیفیت‌کار آگه نبود . (۷) یعنی شاه از شدت جستجو وطلب کنیز همدم تافته وسوخته شد بدون اینکه مراد ومقصود خود را بیابد دربعض نسخ (سینه صبراو شکافته بود) تصرف‌غلطست (۸) یعنی بسبب آنکه در طالع وی از زنان خصومت بود وازرن طالع نداشت بسوی زن‌نمی‌گرائید وکنیز سزاوار هم نمی یافت . (۱۰) برده‌خر شاه ـ یعنی شاه برده خر ـ برده مطلق اسیراست ازرن ومرد ودراینجا زن مراداست بقرینه‌کنیز درپیش وپس بیت.
(۱۲) دست ناکرده ـ دست ناخورده وبکر .

۱ـ درمیانه(میانشان) کنیز کی چو پری | برده نور از ستاره سحری
۲ـ سفته گوشی چو در نا سفته | در فروشش بها بجان گفته
۳ـ لب چو مرجان ولیك لؤلؤ بند | تلخ پاسخ ولیك شیرین (شکر) خند
۴ـ چون شکر ریز خنده بگشاید | خاك تا سالها شکر خاید
۵ـ گرچه خوانش نواله شکرست | خلق را زو نواله جگرست
۶ـ من که این شغل راپذیره شدم | زان رخ وزلف وخال خیره شدم
۷ـ گر تو نیز آنجمال و دلبندی | بنگری فارغم که بپسندی
۸ـ شاه فرمود کاورد نخاس | بردگان را بشاه برده شناس
۹ـ رفت وآوردوشاه درهمه دید | با فروشنده کرد گفت و شنید
۱۰ـ گرچه هریك بچهره ماهی بود | آنکه نخاس گفت شاهی بود
۱۱ـ زانچه گوینده داده بود خبر | خوبتر بود در پسند نظر
۱۲ـ با فروشنده گفت شاه بگوی | کاین کنیزك چگونه داردخوی
۱۳ـ گر بدو رغبتی کند رایم | هرچه خواهی بها بیفزایم
۱٤ـ خواجه چین گشاده کرد زبان | گفت کین نوشبخش نوش (شهد) لبان
۱۵ جز یکی خوی زشت وان نه نکوست | کارزو خواه را ندارد دوست

---

(۱) (درمیان بد (میانشان) کنیز کی) نسخه (۲) یعنی گوش وی برای گوشوار سفته و درش ناسفته وبکر وفروشنده در وجود وی بهای اورا جان قرار داده بود . (درفروشش بجان بها (بهای جان) گفته)ـ نسخه (۳) یعنی لب وی چون مرجان واز دندان ها لؤلؤ برآن بسته شده بود . (۵) جگر ـ اینجا بمعنی غم است یعنی درحسرت خوان نوال شکر وی همه خلق نواله غم میخوردند. (٦) یعنی من باآنکه شغلم برده فروشی است وهزاران کنیز خوبروی دیده ام ازان جمال مبهوت وخیره مانده ام توهم که پادشاه هستی خاطرم جمع وفارغ است که اورا خواهی پسندید.
(۸) نخاس ـ برده فروش . (۱۳) (آنچه گوئی بها بیفزایم (برافزایم)ـ نسخه
(۱۵) یعنی جزیك خوی زشت که الحق بسیار بداست که طالبان وصال را دوست نمیدارد وبکسی دست نمیدهد دیگر همه چیز از حسن واخلاق در او جمع است . (جز یکی خوی زشت کان نه نکوست) نسخه

١ـهرچه باید ز دلبری و جمال — همه دارد چنانکه بینی حال
٢ـهر که ازمن‌خرد بصد نازش — بامدادان بمن دهد بازش
٣ـکاورد وقت آرزو خواهی — آرزو خواه را بجان کاهی
٤ـوانکه با او مکاس پیش کند — زود قصد هلاك خویش کند
٥ـبد پسند آمدست خوی کنیز — تو شنیدم که بد پسندی نیز
٦ـاو چنین و تو آنچنان بگذار — سازگاری کجا بود در کار
٧ـاز من اورا خریده گیر بناز — داده گیرم چو دیگرانش باز
٨ـبه که از بیع او بداری دست — بینی آن دیگران که لایق‌هست
٩ـهر که‌طبعت بدو شود خشنود — بی بها در حرم فرستمش زود
١٠ـشاه درهر که دید ازان‌پریان — نامدش رغبتی چو مشتریان
١١ـجزپریچهره آن کنیز نخست — در دلش هیچ نقش مهر نرست
١٢ـماندحیران درآنکه‌چون سازد — نرد با خام دست چون بازد
١٣ـنه دلش میشد از کنیزك سیر — نه ز عیبش همی خرید دلیر
١٤ـعاقبت عشق سر گرائی کرد — خاك در چشم کدخدائی کرد
١٥ـسیم در پای سیم ساق کشید — گنبد سیم را بسیم خرید
١٦ـدریك آرزو بخود(برو)دربست — کشت ماری وزاژدهائی رست

---

(٤) مکاس بروزن کتاب سخت‌گیری دربیع است بحد کمال ـ **یقال‌دون هذاالامر عکاس ومکاس وهو ان تاخذ بناصیته ویاخذ بناصیتك** . (٦) یعنی‌او آنچنان بد پسند است وتوهم بدپسندپس اورا بگذار ورهاکن (اوچنانوتواینچنین) نسخه (٧) (داده گیرش چو دیگرانم باز) نسخه (٨) یعنی‌بهتر آنکه از خریداری‌این کنیزدست بداری ودیگران راکه لایق مواصلتند به‌بینی . (بینی آنرا دگر که لایق هست) نسخه (١١) (دردلش مهر هیچکس بنرست)نسخه (١٢) یعنی کنیزك‌در کارهمسری خام بودرچون نراد خام‌دست باشد ازپخته دست بازی را میبرد . خام‌دست بدقت و شکیب بازی‌میکند ازین سبب کسی ازو نمیبرد درخسرو شیرین فرماید .(نشاید دید خصم خویش‌را خرد ـ که نرد ازخام‌دستان‌کم توان‌برد (١٤) یعنی عشق‌سر بر کشیدو کدخدائی‌عقل‌را خاك درچشم‌ریخت و نابینا ساخت . دربعض نسخ بجای‌کدخدائی(پارسائی)است (١٦) یعنی دریك آرزوکه مواقعه باشد برخودبست ومار آرزورا کشت وازاژدهای‌فراق وهجران کنیزرست‌وآزادشد.

۱ـ وان پری رو (پریرخ) بزیر پرده شاه   خدمت (حرمت) اهل پرده داشت نگاه
۲ـ بود چون غنچه مهربان در پوست   آشکارا ستیز و پنهان دوست
۳ـ جز در خفت وخیزکان دربست   هیچ خدمت رها نکرد از دست
٤ـ خانه داری و اعتماد سرای   یك یك آورد مشفقانه بجای
۵ـ گرچه شاهش چو سرو بالا داد   اوچو سایه بزیر پای (پاش) افتاد
٦ـ آمد آن پیره زن بدم دادن   خامه خام را بخم دادن
۷ـ بانك برزد بران عجوزه خام   کز کنیزیش نگذراند نام
۸ـ شاه ازان احتراز کومی ساخت   غور دیگر کنیزکان بشناخت
۹ـ پیر زن را ز خانه بیرون کرد   بافسونگر نگر چه افسون کرد
۱۰ـ تا چنان شد بچشم شاه عزیز   که شد از دوستی غلام کنیز
۱۱ـ گرچه زان ترك دید عیاری   همچنان کرد خویشتن داری
۱۲ـ تا شبی فرصت آنچنان افتاد   کاتشی در دو مهربان افتاد
۱۳ـ پای شه در کنار آن دلبند   درخزیده میان خز و پرند
۱٤ـ قلعه آن درآب کرده حصار   واتش منجنیق این بر کار
۱۵ـ شاه چون گرم گشت از آتش تیز   گفت با آن گل گلاب انگیز
۱٦ـ کای رطب دانه رسیده من   دیده جان و جان دیده من

(۵) یعنی چندانکه شاه پایه اورا بالا میبرد او قدر و پایه خودرا شناخته چون سایه در زیر قرار میگرفت . (٦) یعنی آن پیره زن برای دم و افسون کنیز پیش آمد وخواست آن خامه خام را خم کند . خامه نی قلم است وتاخام است وجوان خم کردن آن ممکن است ولی وقتی از خامی گذشت دیگر راستی او تغییر پذیر نیست .
(۸) یعنی شاه از پرهیز کنیز ازپیرزن دانست که تمام کنیزان را پیر زن فریب میداده .
(۹) (بافسونی نگر چه افسون کرد) نسخه (۱۲) (تا شبی فرصتی چنان افتاد) نسخه
(۱٤) یعنی قلعه صبر وتحمل کنیز را آب گرفت و منجنیق آرزو و شهوت شاه آتش فشان گردید ومعنی دقیق این دو کنایه معلوم است . (۱۵) یعنی چون شاه از آتش شهوت گرم شد با آن گل که ازخود یا از شاه گلاب انگیز بود گفت . معنی دقیق گلاب انگیزی معلوم است

۱ـ سرو با قامتت گیاه فشی / طشت مه با تو آفتابه کشی

۲ـ از تو یك نکته میکنم درخواست / کانچه پرسم مرا بگوئی راست

۳ـ گر بود پاسخ تو راست عیار / راست گردد مرا چو قد تو کار

٤ـ وانگه از بهر این (آن) دل انگیزی / گرد بر (با) تازه گل شکر ریزی

۵ـ گفت وقتی چو زهره در تسدیس / با سلیمان نشسته بد باقیس

٦ـ بودشان از جهان یکی فرزند / دست و پایش گشاده از پیوند

۷ـ گفت بلقیس کای رسول خدای / من و تو تندرست سر تا پای

۸ـ چیست فرزند ما چنین رنجور / دست و پائی ز تندرستی دور

۹ـ درد اورا دوا شناختنیست / چون شناسی علاج ساختنیست

۱۰ـ جبرئیلت چو آورد پیغام / این حکایت بدو بگوی تمام

۱۱ـ تا چو ازحضرت تو گردد باز / لوح محفوظ را بجوید راز

۱۲ـ چارهٔ کو علاج را شاید / بتو آن چاره ساز بنماید

۱۳ـ مگر این طفل رستگار شود / بسلامت امید وار شود

۱٤ـ شد سلیمان بدان سخن خوشنود / روز کی چند منتظر میبود

۱۵ـ چونکه جبریل گشت هم نفسش / باز گفت آنچه بود درهوسش

۱٦ـ رفت و آورد جبرئیل درود / از که؟ از کردگار چرخ کبود

۱۷ـ گفت کاین را دوا دو چیز آمد / وان دو اندر جهان عزیز آمد

---

(۱) یعنی ماه تمام که شکل طشت دارد آفتابه کش ماه وجود تست . آفتابه ظرف مسین که در آن آب برای شستشو کنند . (٤) یعنی برای دل انگیزی کنیز در راست گوئی .

(۵) زهره در تسدیس ـ تسدیس در کواکب سبعه نظر دوستی ومحبت است

(٦) یعنی دست و پای آن طفل بتن بی پیوند بود وبدین سبب نمیتوانست راه برود .

(۹) یعنی واجب است که دوای درد اورا بشناسیم وعلاج درد را بسازیم .

(۱٦) (رفت جبریل وآورید درود) نسخه (۱۷) ازدوچیز راستگوئی هریك اززن و شوهر مقصود است . که درجهان عزیز و بسیار کم است .

۱ـ آنکه چون پیش تو نشیند جفت | هردو را راستی بباید گفت
۲ـ آنچنان دان کزان حکایت راست | رنج این طفل برتواند خاست
۳ـ خواند بلقیس را سلیمان زود | گفته جبرئیل باز نمود
٤ـ گشت بلقیس ازین سخن شادان | کز خلف خانه میشد (باشد) آبادان
٥ـ گفت برگوی تاچه خواهی راست | تا بگویم چنانکه عهد خداست
٦ـ باز پرسیدش آن چراغ وجود | کی جمال تو دیده را مقصود
۷ـ هرگز اندرجهان زروی هوس | جز بمن رغبت تو بود بکس؟
۸ـ گفت بلقیس چشم بد زتو دور | زانکه روشنتری زچشمه نور
۹ـ جزجوانی وخوبیت کاین هست | برهمه پایگه تو داری دست
۱۰ خوبخوش رویخوش نوازش خوش | بزم تو روضه وتو رضوان فش
۱۱ـ ملك توجمله آشکار و نهان | مهر پیغمبریت حرز جهان
۱۲ـ باهمه خوبی و جوانی تو | پادشاهی و کامرانی تو
۱۳ـ چون ببینم یکی جوان منظور | از تمنای بد نباشم دور
۱٤ـ طفل بیدست چون شنیداین راز | دستها (دستر ا) سوی او کشیددراز
۱٥ـ گفت ماما درست شد دستم | چون گل ازدست دیگران رستم
۱٦ـ چون پری دید درپری زاده | دید دستی براستی داده
۱۷ـ گفت کای پیشوای دیو وپری | چون هنر خوب وچون خرد هنری
۱۸ـ برسر طفل نکتهٔ بگشای | تازمن دست و از تو یابد پای

(۱) آنکه ـ یعنی آن دو چیز آنکه . (٤) یعنی بلقیس ازین سخن شاد شد زیرا از فرزند وخلف سالم خانه وی آباد میشد . (٥) یعنی بلقیس گفت چه چیز را میخواهی راست بگویم برگو وبپرس تا چنانکه عهد خدائیست بتو راست بگویم . (گفت برگوی آنچه (هرچه) خواهی راست ـ تابگویم چنانچه شرط وفاست) نسخه (۱۱) (مهر پیغمبری وملك جهان ـ حکم جزم تو برکهان ومهان) تصرف غلطست (۱٥) یعنی ایمادر رستم وآزادشدم ازاینکه بسبب بیدست وپائی مانند گل در دست دیگران باشم . (۱٦) یعنی چون بلقیس در فرزند خود دیدکه ازراست گوئی خود دستی صحیح بدو داده است

۱ـ یك سخن پرسم ار نداری رنج ... گرجهان باچنین خزینه و گنج
۲ـ هیچ بر طبع ره زند هوست ... که تمنا بود بمال کست
۳ـ گفت پیغمبر خدای پرست ... کانچه کس را نبود مارا هست
٤ـ ملك و مال و خزینه شاهی ... همه دارم ز ماه تا ماهی
٥ـ با چنین نعمتی فراخ و تمام ... هر که آید بنزد من بسلام
٦ـ سوی دستش کنم نهفته نگاه ... تا چه آرد مرا بتحفه زراه
٧ـ طفل کاین قصه گفته آمدراست ... پای بگشاد و اززمین برخاست
۸ـ گفت بابا روانه شد پایم ... گرد رای تو عالم آرایم
۹ـ راست گفتن چودرحریم خدای ... آفت ازدست برد ورنج ازپای
۱۰ـ به که ما نیز راستی سازیم ... تیر بر صید راست اندازیم
۱۱ـ باز گو ای زمهربانان فرد ... کز چه‌معنی شدست مهرتوسرد
۱۲ـ من گرفتم که‌میخورم جگری ... در تو از دور میکنم نظری
۱۳ـ توبدین خوبی وپری چهری ... خو چرا کردهٔ ببد مهری
۱٤ـ سرو نازنده پیش چشمه‌آب ... بهتر از راستی ندید جواب
۱٥ـ گفت در نسل ناستوده ما ... هست یك خصلت (خوی) آزموده‌ما
۱٦ـ کززنان‌هر که‌دل بمرد سپرد ... چون بزادن رسید زاد وبمرد
۱۷ـ مرد چون‌هر زنی که ازمازاد ... دل چگونه بمرك (بمرد) شایدداد

(۱) (گرچه داری بسی (گرچه هستی باین) خزینه و گنج) (گرچه‌داری همه سرای سپنج) همه‌تصرف غلطست. (۲) یعنی آیا هوسی رهزن طبع تومیشود که بمال کسی طمع کنی. (٦) (تاچه آرد مرا زتحفه راه) نسخه (۷) یعنی چونکه‌این قصه راست گفته شد طفل پای بگشاد واز زمین برخاست. (۹) یعنی شاه بعد از بیان حکایت سلیمان وبلقیس بکنیزك گفت که چون راستی در حریم پیغمبرکه حریم خداست آفت ازدست وپای‌آن طفل برد بهترآنست‌که ماهم‌بهم راست‌بگوئیم‌تارستگارشویم‌وتیررابجانب صید مقصود خود راست بیندازیم زیرا تیرکج بهدف نمیرسد. (۱٥) نسل خود را بناستودگی ازآن وصف میکندکه ازین خصلت موروثی ناراضی‌است (۱٦) (چون بزادن رسید حالی مرد) نسخه

۱ـ در سر کام جان نشاید کرد	زهر در انگبین نشاید خورد
۲ـ بر من این جان ازان عزیز ترست	که سپارم بدانچه زو خطرست
۳ـ من که جان دوستم نه جانان دوست	باتو از عیبه بر گشادم پوست
٤ـ چون زخوان اوفتاد سرپوشم	خواه بگذار وخواه بفروشم
٥ـ لیك من چون ضمیر ننهفتم	با تو احوال خویشتن گفتم
٦ـ چشم دارم که شهریار جهان	نکند نیز حال خویش نهان
۷ـ کز کنیزان آفتاب جمال	زود سیری چرا کند همه (مه و) سال
۸ـ ندهد دل بهیچ دلخواهی	نبرد با کسی بسر ماهی
۹ـ هر کرا چون چراغ بنوازد	باز چون شمع سر بیندازد
۱۰ بر کشد بر (چون) فلك بنعمت وناز	بفکند در (بر) زمین بخواری باز
۱۱ـ شاه گفت از برای آنکه کسی	با من از مهر بر نزد نفسی
۱۲ـ همه دربند کار خود بودند	نیك پیش آمدند وبد بودند
۱۳ـ دل چو با راحت آشنا کردند	رنج خدمت گری رها کردند
١٤ـ هر کسی را بقدر خود قدمیست	نان میده (گندم) نه قوت هر شکمیست
۱٥ـ شکمی باید آهنین چون سنك	کاسیاش از خورش نیاید تنك
١٦ـ زن چو مرد گشاده رو بیند	هم بدو هم بخود فرو بیند
۱۷ـ برزن ایمن مباش زن کاهست	بردش باد هر کجا راهست

(۳) عیبه ـ جامه‌دان وصندوق وموضع اسرارکه قلب باشد ودراینجا معنی سوم مناسبست.
(١٤) یعنی قدم هرکسی باندازه‌قامت اوا‌ست طفل کوچك قدم بلند نمیتواند بردارد. ونان میده‌شکم آهنین میخواهد . (۱٥) یعنی نان‌میده شکمی میخواهد چون شکم سنك آسیا سخت وآهنین تا از خورش بتنك نیاید وخسته نشود . نان گندم یامیده‌شکم‌آهنین میخواهد. مثل سایراست ومیده نانیست‌که ازمغز گندم تهیه میشود . (١٦) یعنی زن چون مردی را نسبت بخود گشاده رو ومهربان دید بدو وبخودبرای مواصلت بازمی بیند. (۱۷) یعنی زن کاهیست سبك‌که بادفریب اورا ازهمه راهی میبرد. (برزن ایمن‌مباش کو کاهیست ـ بردش باد هرکجا راهیست) نسخه

۱ـ زن چو زر دید چون ترازوی زر — بجوی با جوی در آرد سر

۲ـ نار کز نار دانه گردد پر — پخته لعل و نپخته باشد در

۳ـ زن چو انگور وطفل بی گنهست — خام سرسبز وپخته رو سیهست

٤ـ مادگان در کده کدو مانند — خامشان پخته پخته شان خامند

۵ـ عصمت زن جمال شوی بود — شب چو مه یافت ماهروی بود

٦ـ از پرستندگان من در کس — جز خود آراستن ندیدم وبس

۷ـ در تو دیدم بشرط خدمت خویش — که زمان تازمان نمودی بیش

۸ـ لاجرم گرچه از تو بیکامم — بیتو یك چشم زد (دمزدن) نیارامم

۹ـ شاه ازین چند نکتههای شگفت — کرد بر کار وهیچ درنگرفت

۱۰ـ شوخ چشم ازسر بهانه نرفت — تیر بر چشمه نشانه نرفت

۱۱ـ همچنان زیر بار دلتنگی — میبرید آن گریوه سنگی

---

(۱) یعنی زن اگر زر وسیم دید مانند ترازوی زر سنج بیك جو باجو پست بیمقداری همسر میشود . (۲) معنی دو بیت اینستکه زن انار نیستکه انار دانه وارتا ناپخته ونرسیده است در سپید باشد وچون پخته ورسیده شد لعل گردد بلکه مانند انگور وطفل است انگور سیاه تا خام است سرسبز وچون پخته شد سیاهرو است . طفل هم تاکودکست سرسبز وچون پخته و بزرك شد از ریش سیاهروست . نتیجه اینکه زن تا خام وکودکست سرسبز وقابل مصاحبت ولی وقتی پخته شد وپیر سیاهروست وشایان پرهیز .

(۳) کده بر وزن دده ـ خانه وده ودر اینجا خانه مقصود است . یعنی زنان درخانه مثل کدو هستند جوانان خامشان قابل مهر ومحبت چون میوههای پخته ولی پیران پخته آنان شایان پرهیزند چون چیزهای خام . کدو تا خام است وکوچك قابل خوردنست وچون بزرك وپخته شد قابل خوردن نیست . (۵) یعنی زنرا جمال وحسن شوهر پاسبان عصمت است مانند شب که از چهره ماه نورانی وسفیدرو میشود واگر شوهر صاحب جمال نداشته باشد چون شب بی ماه سیاهرو وبی عصمت خواهد شد . (شب که مه دید ماهروی بود) نسخه

(۷) یعنی تنها ترادیدم که بشرط خدمت من قیام کرده و دمبدم برخدمت میافزائی . (۹) یعنی شاه ازینگونه نکته ها بسی بکار برد ومؤثر نیفتاد . (۱۱) یعنی بار سنگین دلتنگی را بردوش گرفته وبر گریوه سنگین وسخت وصال آن کنیز راه میبرید . گریوه ـ باندی وقله کوه.

۱ـ کرد با تشنگی برابر آب — او صبوری و روزگار شتاب

۲ـ پیرزن کان بت همایونش — کرده بود از سرای بیرونش

۳ـ آگهی یافت از صبوری شاه — که بدان آرزو نیابد راه

٤ـ عاجزش کرده نو رسیده زنی — از تنی اوفتاده تهمتنی

۵ـ گفت وقتست اگر بچاره گری — رقص دیوان بر اورم بپری

٦ـ رخنه در مهد آفتاب کنم — قلعه ماه را خراب کنم

۷ـ تا دگر زخم هیچ تیر زنی — نرسد بر کمان پیر زنی

۸ـ باشه افسونگرانه خلوت خواست — رفت و کرد آن فسون که باید راست

۹ـ در مکافات آن جهان افروز — خواند بر شه فسون پیر آموز

۱۰ـ گفت اگر بایدت که کره خام — زیر زین تو زود گردد رام

۱۱ـ کرۀ رام کرده را دو سه بار — پیش او زین کن و برفق بخار

۱۲ـ رایضانی که کره رام کنند — توسنان را چنین لگام کنند

۱۳ـ شاه را این فریب چست آمد — خشت این قالبش درست آمد

۱٤ـ شوخ ورعنا خرید نوش لبی — مهره بازی کنی و بوالعجبی

۱۵ـ برده پرور ریاضتش داده — او خود از اصل نرم سم زاده

۱٦ـ باشه از چابکی و دمسازی — صد معلق زدی بهر بازی

۱۷ـ شاه با او تکلفی در ساخت — بتکلف گرفته میباخت

---

(۵) یعنی وقتست که این پریروی را مانند دیو برقص درآورم . (۷) یعنی هیچکس نتواند بکمان قامت پیرزن تیر آزار و اذیت بزند . (۸) (باشه افسونگرانه خلوت ساخت ـ باصد افسون بپیش شه درتاخت) نسخه (۱۰) یعنی اگر میخواهی این کنیزك رام شود چون رایضان که کره توسن رام میکنند کره رامی را دربرابر او زین کن وبعدارا بدنش را بخار تا از دیدن آن تن بزین و لگام بدهد. اسب را گاه زین کردن تیمار وخارش میکنند . (۱۳) یعنی شاه دانست که از قالب این تدبیر خشت مقصود درست بیرون میآید . (۱۵) نرم سم ـ کنایه از نالگدزنست ورام . (۱۷) گرفته ـ اینجا بمعنی طعن نیزه و نیزه بازیدنست . یعنی شاه چون دلش بآن کنیزك نخست مشغول بود بااین یك بتکلف و زحمت سازگار شده وبتکلف بااو نیزه بازی ومواصلت میکرد

١ـوقت بازی دران فکندی شست	وقت حاجت بدین کشیدی دست
٢ـناز باآن نمود و با این خفت	جگر آنجا و گوهر اینجا سفت
٣ـرغبت آمد زرشك آن خفتن	در نا سفته را بدر سفتن
٤ـ گرچه از راه رشك دادن شاه	گرد غیرت نشست بررخ ماه
٥ـاز ره ورسم بندگی نگذشت	یك سرموی ازانچه بود نگشت
٦ـدر گمان آمدش که این چه فنست	اصل طوفان تنور پیر زنست
٧ـساکنی پیشه کرد وصبر نمود	صبر در عاشقی ندارد سود
٨ـتاشبی خلوت آن همایون چهر	فرصتی یافت با شه از سرمهر
٩ گفت کایخسروفرشته(خجسته)نهاد	داور مملکت بدین و بداد
١٠ چون شدی راستگوی وراست نظر	با من از راه راستی مگذر
١١ـ گرچه هرروز کان گشاید کام	اولش صبح باشد آخر شام
١٢ـتو که روز ترا زوال مباد	شب تو جز شب وصال مباد
١٣ـصبح وارم چو دادی اول نوش	ازچه گشتی چو شام سرکه فروش
١٤ـ گیرم ازمن نخورده گشتی سیر	بچه انداختیم در دم شیر

(١) یعنی وقت بازی وعشرت باکنیز نخست مشغول بود ولی وقت حاجت بوقاع دست بدومی دراز میکرد . دربعض نسخ بجای کشیدی (گشادی) است (٢) یعنی جگر خودرا پیش کنیز نخست سفته وسوراخ میکرد ودرسفتن ومواصلت وی باکنیزك دوم بود .
(٤) یعنی هرچند بسبب رشك دادن شاه اورا ازراه مواصلت باکنیز دیگر گرد غیرت بر رخسارش نشسته بود ولی باز هم نسبت بشاه درخدمت کوتاهی نمیکرد.
(٥) یعنی سر موئی ازآنگونه که نسبت بشاه خدمتگذار بود نگشت وتغییر نکرد .
(٦) یعنی باخود گفت طوفان این مصیبت را سرچشمه تنوروجودآن پیر زنست . درطوفان نوح نخست آب از تنور پیره زنی جوشیدن گرفت . (١١) معنی سه بیت اینستکه گرچه هر روزی شبی درپی دارد ولی تراکه روز بی زوال و شب شب وصال باد چون در اول دیدار صبح واربمن نوش محبت دادی چرا درآخرمانندشام سرکه فروشی وترش کاری آغاز نهادی وبادیگری سازگارشدی. (١٣) ازچه گشتی بشام سرکه فروش۔ تصرف غلطست (١٤) معنی دوبیت اینستکه گرفتم آنکه ازمن سیر شدی دیگر چرا بعوض رها کردن من مرا دردهن شیر رقیب انداختی وبرای آنکه جان سالم نبرم رقیب اژدها فش را دربرابر نظرم داشتی .

۱ـ داشتی تا ز غصه جان نبرم / اژدهائی برابر نظرم
۲ـ کشتنم را چه درخورد ماری / گر کشی هم بتیغ خود باری
۳ـ بچنین ره که رهنمون بودت / وین چنین بازیی که فرمودت
۴ـ خبرم ده که بیخبر شده ام / تا نپرم که تیز پر شده ام
۵ـ بخداو بجان تو سوگند / که ازین قفل اگر گشائی بند
۶ـ قفل گنج گهر بیندازم / با بهافتاد شاه در سازم
۷ـ شاه ازانجا که بود دربندش / چون که‌دید اعتماد سوگندش
۸ـ حال ازان ماه مهربان ننهفت / گفتنی ونگفتنی همه (بر) گفت
۹ـ کارزوی تو بر فروخت مرا / آتشی درفکند و سوخت مرا
۱۰ـ سخت شد دردم ازشکیبائی / وز تنم دور شد توانائی
۱۱ـ تاهمان پیرزن دو ابشناخت / پیر زن وارم از دوا بنواخت
۱۲ بدروغم (بعلاجم) مزوری فرمود / داشت نا خورده آن مزورسود
۱۳ـ آتش انگیختن بگرمی تو / سختیی بد برای نرمی تو
۱۴ـ نشود آب جز بآتش گرم / جز بآتش نگردد آهن نرم

---

(۲) یعنی برای کشتن من ماروجود رقیب درخور وشایان نیست واگر میکشی بشمشیر خودت بکش . (٤) یعنی چون جان من ازینکار پرخودرابرای پرواز تیزکرده ومیخواهد از آشیان تن پرواز کند ، مرا ازین راز خبر ده که از خود بیخبر شده ام .

(٦) بعد ازین بارضای شه سازم ـ نسخه (۹) آتشی برفروخت وسوخت مرا ـ نسخه

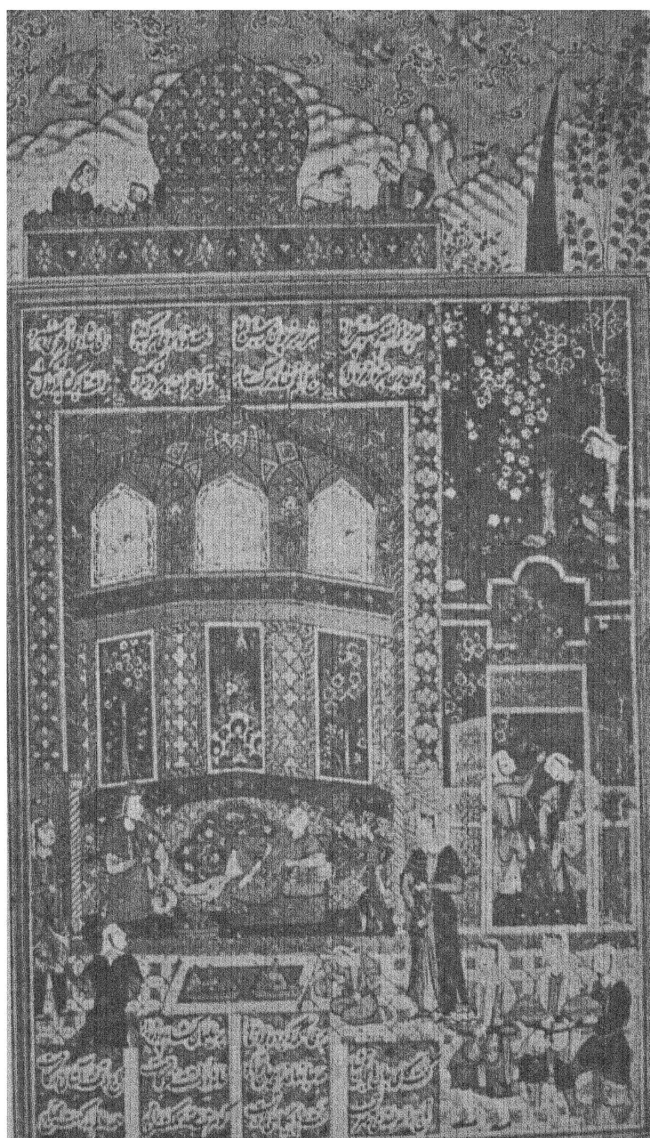
(۱۱) یعنی دوای درد مرا پیرزن شناخت وپیرزن وارم مداواکرد . پیر زنان همیشه طبیب بوده ومثل این زمان بمداوا ومعالجه مشغول بوده اند . (۱۲) یعنی مراگفت آش مزوری دروغی ازکنیز دیگر تهیه کن برای مداوا و نخورده آن آش مرا علاج کرد . مزوری آشی است که از کدو وگندنا تهیه میشود . خاقانی فرماید .

خنجر گندنا ئیت ـ بر بکدوی مغز او / میدهدش مزوری ـ تارهد از مزوری

(۱٤) یعنی آتش انگیزی من بجان تواز راه خریداری ومواصلت کنیز دیگر برای گرم کردن آب سرد عشق ومواصلت بود واینکار بسیار سخترا من ازآن تحمل کردم که آهن تو نرم بشود .

۱ـ گرنه زانجا که باتو رای منست | درد تو بهترین دوای منست
۲ـ آتشی از تو بود در دل من | پیر زن در میانه دود افکن
۳ـ چون شدی شمع وار بامن راست | دود دودافکن ازمیان برخاست
٤ـ کافتاب من از حمل شد شاد | کی ز بردالعجوزم آید یاد
۵ـ چند ازین داستان طبع نواز | گفت وآن نازنین شنید بناز
٦ـ چون چنان دید ترك توسن خوی | راه دادش بسرو سوسن بوی
۷ـ بلبلی بر سریر غنچه نشست | غنچه بشکفت و گشت بلبل مست
۸ـ طوطیی دید پر شکر خوانی | بی مگس کرد شکر افشانی
۹ـ ماهیی را در آبگیر افکند | رطبی در میان شیر افکند
۱۰ـ بود شیرین وچربیی عجبش | کرد شیرین حوالت رطبش
۱۱ـ شه چو آن نقش را پرند گشاد | قفل زرین ز درج قند گشاد

(۱) یعنی موافق رای من درد عشق تو برای من بهترین دواست .
(۲) دود افکن ـ ساحری است که عود وسپند وغیره برآتش ریخته و با افسون جن و پری را حاضر میکند. معنی دو بیت اینستکه آتشی ازشوق وصال تو در دل من بود وپیرزن جادو برآن آتش سپند ساحری میسوخت تا بوصال برسم و اکنون که توشمع وار با من راستی پیشه کردی البته دود افکن وجادو ازمیان خواهد رفت .
(٤) کافتاب ـ مخفف چونکه آفتاب میباشد . یعنی اکنون که آفتاب من ببرج حمل وفصل بهار وصال تو رسید از بردالعجوز و زمستان پیر زن یاد نخواهم کرد .
(۸) یعنی طوطی شاه خوان پر شکر بی مگسی دید وبرآن شکری افشاند . یاء شکر افشانی نکره است . خوان پر شکر بی مگس کنایه از خوان وصال موی سترده است.
(۱۰) یعنی آن کنیزك شیرینی و چربی شگرفی داشت وبرطب شاه از جام نوش خود شیرینیی حوالت کرد تا شیرینی نوش برشیرینی رطب افزوده شود .
(۱۱) یعنی چون شاه از نقش آن کنیز واندام وی پرند را دورکرد وقفل زرین بکارت را از درج قند برگشود گنجینهٔ یافت شایسته آنکه پراز زر باشد. (شه چو از نقش چین پرند گشاد) نسخه



۱ـدید گنجینهٔ بزر در خورد — گردش از زیب‌های زرین‌زرد
۲ـزردیست آنکه شادمانی ازوست — ذوق حلوای زعفرانی ازوست
۳ـآنچه‌بینی که زعفران زردست — خنده‌بین‌زانکه‌زعفران خوردست.
٤ـنور شمع ازنقاب زردی تافت — گاو موسی بها بزردی یافت
۵ـزر که زردست مایه طربست — طین اصفر عزیز ازین سببست
٦ـشه چو این داستان شنید تمام — درکنارش گرفت وخفت بکام

نشستن بهرام روز دو شنبه در گنبد سبز

و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم سوم

۷ـچونکه روز دو شنبه آمد شاه — چتر سر سبز بر کشید بماه
۸ـشد برافروخته چوسبز چراغ — سبز در سبز چون فرشته باغ
۹ـرخت‌را(خود)سوی‌سبز گنبد برد — دل بشادی و خرمی بسپرد
۱۰ـچون برین سبزه زمرد وار — باغ انجم فشاند برك بهار
۱۱ـزان‌خردمند سرو سبز آرنك — خواست تا ازشکر گشاید تنك

---

(۱) یعنی گنجینهٔ یافت سزاوار آنکه گنجوار پراز زر باشد پس اززیب وزینت های زرین سراپای آنرا در زرگرفت . (۳) یعنی در زردی زعفران مبین و روی اورا نشانه بیماری مشمار بلکه درخنده وشادی‌زعفران‌خوار بنگر. خوردن‌زعفران‌خنده انگیز است . (٤) گاو موسی ـ گاو سامریست‌که ازطلا ساخته بود .
(۵) طین اصفر ـ گل سرشوی میباشد درخسرووشیرین فرماید (گل سرشوی ازانمعنی که پاکست ـ بسر برمیکشندش گرچه خاکست) (۸) سبز چراغ ـ چراغ سبز و تازه وپرنور . یعنی شاه چون چراغ سبز افروخته‌وروشن وچون فرشته‌مو گل باغ سبزدرسبز بود .فرشته‌را دراخبار بسبز پوشی وصف‌کرده‌اند . ممکن است فرشته باغ بمعنی باغ‌فرشته صفت سبز، باشد .بعض نسخ ـ فرشته بباغ، دیده میشود (۱۰)یعنی شبانگاه که‌برسبزه‌زمرد رنك آسمان از باغ انجم برك شکوفه ریخته شد .کنایه از اینکه ستارگان سپید چون‌پر شکوفه برآسمان نمایان شدند .(۱۱) آرنك ـ اینجا بمعنی رنك‌است . یعنی از آن نگار خردمند سبز رنك وسبزپوش.

۱ـ پری آنگه که برده بود نماز | بر سلیمان گشاد پرده راز
۲ـ گفت کایجان‌ما(من)بجان تو شاد | همه جانها فدای جان تو باد
۳ـ خانه دولتست خرگاهت | تاج و تخت آستان درگاهت
٤ـ تاج را سربلندی از سرتست | بخت‌را پایگاهی از در تست
٥ـ گوهرت عقد مملکت را تاج | همه‌عالم(سرها) بدرگهت‌محتاج
٦ـ چوندعا گفت (کرد) برسریر بلند | بر گشاد از عقیق چشمه قند

« افسانه »

۷ـ گفت شخصی عزیز بود بروم | خوب‌وخوشدل‌چوانگبین‌درموم
۸ـ هرچه باید در آدمی ز هنر | داشت‌آن(این)جمله‌نیکوی برسر
۹ـ با چنان خوبی و خردمندی | بود میلش بپاك پیوندی
۱۰ـ مردمان‌در(بر) نظر نشاندندش | بشر پرهیز گار خواندندش
۱۱ـ میخرامیدروزی از سر ناز | در رهی خالی ازنشیب وفراز
۱۲ـ بر رهش عشق‌تر کتازی کرد | فتنه‌باعقل‌دست یازی(بازی) کرد
۱۳ـ پیکری دید در لفافه خام | چون در ابر سیاه ماه تمام
۱٤ـ فارغ ازبشر میگذشت براه | باد ناگه ربود برقع ماه

---

(۱) یعنی آن پری روی بعد از آنیکه نماز برتخت شاه برده وستایش ودرودرا انجام داد پرده راز را چنین برگشود . (۳) یعنی تاج وتخت چون آستان خانه هرگز از خانه تو دور مباد . (۷) خوبی انگبین معلوم و خوشدلی او ازآنست که از موم دل نرم وخوش دارد وسخت‌دل نیست . (۸) یعنی هر هنری که در آدمی میباید داشت ونیکوی را هم بعلاوه داشت . برسر ـ بعلاوه معنی دارد . (۹)باچنین‌خوبی و هنرمندی ـ نسخه (۱۰) در نظر نشانیدن ـ کنایه از اینست که نظرها بسوی او معطوف و در پرهیز کاری نصب‌العین همه بود .

۱ـ فتنه را باد رهنمون آمد ماه از ابر سیه برون آمد
۲ـ بشر کان دید سست شد پایش تیر یك زخمه دوخت برجایش
۳ـ صورتی دید گز (سر) کرشمه مست آنچنان صد هزار توبه شکست
٤ـ خرمنی گل ولی بقامت سرو شسته روئی ولی بخون تذرو
۵ـ خواب غمزش بسحر کاری خویش بسته خواب هزار عاشق بیش
٦ـ لب چو برك گلی که تر باشد برك آن گل بر ازشکر باشد
۷ـ چشم چون نرگسی که خفته بود فتنه در خواب او نهفته بود
۸ـ عکس رویش بزیر زلف بتاب چون حواصل بزیر پر عقاب
۹ـ خالی از زلف عنبر افشان تر چشمی از خال نا مسلمان تر
۱۰ـ باچنان زلف وخال دیده فریب هیچ دل را نبود جای شکیب
۱۱ـ آمد ازبشر بیخود آوازی چون زطفلی که بر گرد گازی
۱۲ـ ماه تنها (پنهان) خرام ازان آواز بند برقع بهم کشید فراز
۱۳ـ پی تعجیل بر گرفت بپیش کرده خونی چنان بگردن خویش

(۲) تیر یك زخمه ـ کنایه از تیری است که خطا نکرده وبیك زخم کار صیدرا میسازد ومحتاج بزخمه دیگر نیست . یعنی تیر یك زخمه عشق اورا برجای دوخت واز حرکت بازداشت
(٤) شسته روئی ـ پاکیزه روئی وبخون تذرو رخ شستن کنایه ازگونه سرخ است . وبمناسبت سرو خون تذرو گفته زیرا تذرو در سایه سرو زندگانی میکند بعقیده قدما.
(۵) یعنی غمزه خفته وی هزار عاشق را خواب بند واز خواب دور کرده بود .
(۸) زلف بتاب ـ یعنی زلفی که بتاب وپیچ وشکن بود. (۱۱) یعنی چون طفلی که گاز بدو گرفته شود وفریاد کند بی اختیار ازبشر فریادی بلند شد. دربعض ازنسخ (جانش (هوشش) از تن بکرد پروازی) (چونکه طفلی که برگرد گازی (گیردش گازی) (برگری گازی) همه غلط وتصحیح کاتبست. (۱۳) یعنی در حالتیکه خون چنان عاشقی را بگردن گرفته بود بتعجیل پی برداشت بسوی خانه . (پی بتعجیل برگرفت) نسخه

۱ـ بشر چون باز کرد دیده‌ز خواب | خانه‌بر رفته دید وخانه خراب
۲ـ گفت اگر بر پیش روم نه‌رواست | ور شکیبا شوم شکیب کجاست
۳ـ چاره کار هم شکیبائیست | هر چه‌زین در گذشت رسوائیست
۴ـ شهوتی گر مرا ز راه ببرد | مردم آخر زغم نخواهم مرد
۵ـ ترك شهوت نشان دین باشد | شرط پرهیز کاری این باشد
۶ـ به که به‌محمل برون برم‌زین کوی | سوی بیت المقدس آرم روی
۷ـ تاخدائی که خیر و شر داند | بر من این کار سهل گرداند
۸ـ رفت از انجا وبرك راه‌بساخت | بزیارتگه مقدس تاخت

۹ـ درخداوند خود گریخت زبیم | کرد خود را بحکم او تسلیم
۱۰ـ تاچنان داردش ز دیو نگاه | که بدو فتنه را نباشد راه
۱۱ـ چون بسی سجده‌زد بران‌سرخاك | باز گشت، از حریم خانه پاك
۱۲ـ بود همسفرهٔ دران راهش | نیك خواهی بطبع بد خواهش
۱۳ـ نکته گیری بکار نکته شگفت | بر حدیثی هزار نکته گرفت
۱۴ـ بشر با اوچو نیك وبد گفتی | او بهر(باوی‌از) نکتهٔ بر آشفتی

(۱) یعنی دزد خانه بر را رفته و خانه را خراب دید . خانه بر بضم باست .
(٤) یعنی چون مردم و زن نیستم ازغم نخواهم مرد و مردانه صبوری خواهم کرد.
(۹) درخدای خودش گریخت زبیم ـ نسخه (۱۲) یعنی نیك خواهی بصورت ظاهر ولی‌بطبع‌وباطن بد خواه . (بودهمسفرهٔ درآن سفرش ـ همچو خاری گرفته‌رهگذرش) نسخه
(۱۳) یعنی نکته‌گیری‌که بکار نکته گیری بسیار عجیب بود وبهر حدیثی هزارنکته میگرفت ومیگفت که‌باید چنین وچنان باشد وکسی‌نباید زبان‌برخلاف گفته‌من‌بگزاف‌بگشاید.

چون بدان جایگاه پاك رسید | دادش آن بند را خدای کلید
پوزش‌انگیخت‌عذرهادرخواست | از سر آرزوی خود برخاست

۱ـ کاین چنین باید آن‌چنان شاید — کس زبان بر گزاف نگشاید

۲ـ بشر گوینده را ز خاموشی — داده بد داروی فراموشی

۳ـ گفت نام تو چیست تا دانم — پس(بعد)ازینت بنام خود خوانم

٤ـ پاسخش داد و گفت نام رهی — بشر شد تا تو خود چه‌نام نهی

۵ـ گفت بشری تو ننگ آدمیان — من ملیخا امام عالمیان

٦ـ هرچه درآسمان ودر زمیست — وانچه درعقل‌و رای آدمیست

۷ـ همه دانم بعقل خویش تمام — واگهی دارم ازحلال وحرام

۸ـ یك تنم بهتر از دوازده تن — یك فنی بوده در دوازده فن

۹ـ کوه ودریا ودشت وبیشه ورود — هرچه هستند زیر چرخ کبود

۱۰ـ اصل هریك شناختم بدرست — کین‌وجود ازچه‌یافت‌وانز چه‌رست

۱۱ـ ازفلك نیز وآنچه‌هست در(بر)او — آگهم تا رسیده دست بر او

۱۲ـ درهر اطراف کاوفتد خطری — دانم آنرا بتیزتر (بهترین)نظری

۱۳ـ گر رسد پادشاهیی بزوال — پیش ازاندانمش بپنجه(بچندین)سال

۱٤ـ ور درآید بدانه کم بیشی — من بسالی خبر دهم پیشی

---

(۲) یعنی از بس زیاده میگفت ونکته میگرفت بشر زبان از سخن بربسته ویکباره خاموش شده بود چنانکه گوئی داروی فراموشی بدو داده . (۸) یك‌تنم ـ مخفف یك‌تنه‌ام میباشد. یعنی‌من یك تنه‌ازدوازده تن‌که هریك دریکی‌ازدوازده فن علم ادب یکفن‌باشند برتروبهترم. یکفن بودن بمعنی‌کامل ومجتهدبودن‌درفن‌است چه ذی‌فن همیشه برذی فنون درفن خود میچربد . علم ادب درقدیم بدوازده قسم منقسم میشده دربعض نسخ است (یك تنم من (یك تن من) به ازدوازده تن) (۱٤) یعنی اگر برای دانه‌وحبوبات خطری پیش آید وقحط سال بشود من یکسال پیش زآن خبر میدهم زیرا بتمام اسرار طبیعت آگاهم . دربعض نسخ است (ور درآید بدانهٔ (بدانها) کم وبیش ـ من بسالی خبر دهم زان پیش)

۱ـ نبض وقاروره را چنان دانم　　کافت تب ز تن بگردانم

۲ـ چون بافسون درآتش آرم نعل　　کهربا را کنم بگوهر لعل

۳ـ سنك از اکسیر من گهر گردد　　خاك در دست من بزر گردد

٤ـ باد سحری چو (که) بردمم زدهن　　مار پیسه کنم ز پیسه رسن

٥ـ کان (مهر) هر گنج کافرید خدای　　منم آن گنج را طلسم گشای

٦ـ هرچه پرسند ازاسمان و زمین　　هم ازان آگهی دهم هم ازین

۷ـ نیست در هیچ دانش آبادی　　فحل و داناتر از من استادی

۸ـ چون ازین برشمرد لافی چند　　خیره شد بشر ازان گزافی چند

۹ـ ابری از کوه بر دمید سیاه　　چون ملیخا در ابر کرد نگاه

۱۰ـ گفت کابری سیه چراست چو قیر　　وابر دیگر سپید رنك چو شیر

۱۱ـ بشر گفتا که حکم یزدانی　　این چنین بر (ها) کند تو خود دانی

۱۲ـ گفت ازین بگذر این بهانه بود　　تیر باید که بر نشانه بود

۱۳ـ ابر تیره دخان محترقست　　بر چنین نکته عقل متفقست

۱٤ـ وابر کو شیر گون و درفامست　　در مزاجش رطوبتی خامست

۱٥ـ جست بادی ز بادهای نهفت　　بازبنگر که بوالفضول چه گفت

۱٦ گفت بر گو که بادجنبان چیست　　خیره چون گاو وخر نبایدزیست

---

(۲) یعنی چون برای حاضرکردن سحر وافسون نعل درآتش نهم وافسون سازکنم کهربارا بسحر تغییر گوهر واصل داده ازآن لعل میسازم . (کهربارا کنم چو گوهر ولعل) تصرف کاتبست . (۳) یعنی از اثر دست من سنك گهر وخاك زرناب میشود . (٤) رسن پیسه ـ رسن دو رنك است ومار پیسه ـ یکنوع مار دورنك و کشنده است . یعنی بسحر وجادو رسن پیسه‌را مارپیسه میکنم . (۸) چون‌ازینگونه گفت لافی چند ـ نسخه (۱۰) معنی دو بیت اینستکه ملیخا گفت چرا یك ابر سپید ودیگری سیاهست بشر جواب دادکه خدااز ینکارها پروبسیار میکند. (ابردیگرسپید همچون شیر) نسخه (۱۲) معنی سه بیت اینستکه ملیخا گفت تیر سخن باید برنشانه حقیقت وصحت برسد خدا چنین کرده یعنی چه، مطابق فلسفه ابرتیره دودسوخته بی‌آب وابر سفید دارای نم ورطوبت خام‌است وسوخته نیست .

۱ـ گفت بشر اینهم از قضای خداست / هیچ بیحکم او نگردد (نیاید) راست

۲ـ گفت در دست حکمت آرعنان / چند گوئی حدیث پیر زنان

۳ـ اصل باد از هوا بود بیقین / که بجنباندش بخار زمین

۴ـ دید کوهی بلند و گفت این کوه / از دگرها چرا بود بشکوه

۵ـ گفت بشر ایزدیست این پیوند / که یکی پست ودیگریست بلند

۶ـ گفت بازم زحجت افکندی / نقش تا چند بر قلم بندی

۷ـ ابر چون سیل هولناك آرد / کوه را سیل در مغاك آرد

۸ـ وانکه تیغش بر اوج دارد میل / دورتر باشد از گذرگه سیل

۹ـ بشر بانگی بر او زد از سر هوش / گفت با حکم کردگار مکوش

۱۰ـ من نه کز سر کار بیخبرم / در همه علمی از تو بیشترم

۱۱ـ لیك علت بخود نشاید گفت / ره بپندار خود نباید رفت

۱۲ـ ما که درپرده ره نمیدانیم / نقش بیرون پرده میخوانیم

۱۳ـ پی غلط راندن اجتهادی نیست / برغلط خواندن اعتمادی نیست

۱۴ـ ترسم این پرده چون براندازند / با غلط خواندگان غلط بازند

---

(٤) یعنی ملیخا گفت این کوه از دگر کوهها چرا باشکوه تر وبلند تراست

(٦) یعنی ملیخا گفت بازهم سخن بی‌حجت ازبرای من گفتی ونقش هرچیزرا بقلم قدرت خدا بستی . (٧) یعنی کوهی که پست است سیل های هولناك اورا خراب کرده وبمغاك ها ریخته‌اند ازآن کوتاه شده وآن کوهی که تیغه اش بلنداست از خطر سیل هولناك ایمن بوده . تیغه کره قله وسرکوهست . (١٠) یعنی تصور مکن که من از سرکار ورموز طبیعت بیخبرم من همه علمی را فرا گرفته واز تو بیشتر میدانم .

(١١) یعنی علت آفرینش‌را بفکرخود نتوان گفت واین راه‌را بجاروب گمان وپندار نمیتوان رفت وهموار و صاف کرد . (١٢) یعنی پی براه غلط راندن و راه غلط رفتن اجتهاد صحیحی نیست وغلط خواندن شایسته اعتماد نیست .

(١٤) یعنی چون پرده آسمان براندازند وقیامت پدید آید باغلط گویان وغلطخواندگان غلط بازی کنند ورحمت خدا درحق آنان غلط شود وعذاب گردد .

۱ـ به که با این درخت عالی شاخ — نشود دست هر کسی گستاخ

۲ اینعزیمت که «چو» بشر بروی خواند — هم دران دیو بوالفضولی ماند

۳ـ روزکی چند می شدند بهم — وانفضولی نکردیك مو «ازانها» کم

٤ـ در بیابان گرم و بی آبی — مغزشان تافته ز بیخوابی

٥ـ میدویدند با نفیر و خروش — تا رسیدند ازان زمین بجوش

٦ـ بدرختی سطبر وعالی شاخ — سبز وپاکیزه و بلند و فراخ

۷ سبزه در زیر او چو سبز حریر — دیده از دیدنش نشاط پذیر

۸ـ آکنیده خمی سفال درو — آبی الحق خوش وزلال درو

۹ـ چونکه دید آن فضول آب زلال — همچو ریحان تر میان سفال

۱۰ـ گفت با بشر کای خجسته رفیق — باز پرسم بگو که ازچه طریق

۱۱ـ این سفالین خم گشاده دهان — تا بلب هست زیر خاك نهان

۱۲ـ واب این خم بگو که تا بکجاست — کوهپایه نه گرد او صحراست

۱۳ـ گفت بشر ازبرای مزد کسی — کرده باشد که کرده اند بسی

۱٤ـ تانگردد بصدمهٔ بدو نیم — در زمین آکنیده اند ز بیم

۱۵ گفت تا(اگر) پاسخ توزین نمطست — هرچه گوئی و گفتهٔ غلطست

---

(۱) یعنی بهتر آنست که دست هرکس بجانب درخت عالی شاخ اسرار آفرینش بگستاخی دراز نشود. (۲) یعنی باآنکه این عزیمت را بشر برملیخا خواند دیو بوالفضولی از هیکل وی یا ازآن دیو بوالفضولی بیرون نرفت وبرجای ماند. عزیمت ـ افسونیست که ازآن دیو وجن میگریزند (بوالفضول بماند) نسخه (٥) یعنی ازآن زمین ازآفتاب بجوش وتاب آمده بدرختی سطبر رسیدند. (۹) یعنی آب زلال آن خم سفال مانند دسته گل تروتازه بودکه درمیان گلدان سفال باشد. (۲) یعنی بگو بدانم آب این خم از کجاست درصورتیکه کوهپایهٔ اینجا نیست که این آب از چشمه آن باشد و اطراف همه صحراست. دربعض نسخ بجای مصراع دوم است (باش تا این سخن بگوئی راست) (۱۳) یعنی بشر گفت کسی برای مزد وپاداش خدائی اینکار را کرده تامردم آب بخورند وبسیار ازینگونه کارهای خیر کرده اند. (۱٤) یعنی برای آنکه ازصدمه شکستن ایمن باشد تابگلوی خم را زیر خاك کرده اند. دربعض نسخ (درزمینش نشانده اند زبیم) تصحیح کاتب

۱ـ آری آری کسی ز بهر کسی — کشد آبی بدوش هر نفسی
۲ـ خاصه دروادیئی که از تف وتاب — صد در صد درو نیابی آب
۳ـ این وطنگاه دامیارانست — جای صیاد و صید کارانست
۴ـ آب این خم که درنشاخته‌اند — از پی دام صید ساخته اند
۵ـ تا چوغرم و گوزن و آهو و گور — در بیابان خورند طعمه شور
۶ـ تشنه گردند و قصد آب کنند — سوی این آبخور شتاب کنند
۷ـ مرد صیاد راه بسته بود — باکمان در کمین نشسته بود
۸ـ بزند صید را بخوردن آب — کند از صید زخم خورده کباب
۹ـ بندها را چنین گشای گره — تا (که) نیوشنده برتو گوید زه
۱۰ـ بشر گفت ای نهفته گوی جهان — هر کسی را عقیده ایست نهان
۱۱ـ من و تو زانچه درنهان داریم — بهمه کس ظن آنچنان داریم
۱۲ـ بد میندیش گفتمت پیشی — عاقبت بد کند بد اندیشی
۱۳ـ چون بران آب سفره بگشادند — نان بخوردند وآب در دادند
۱۴ـ آبی الحق به‌تشنگان درخورد — روشن وخوشگوار وصافی وسرد

---

(۱) معنی دو بیت اینست که ملیخا از راه تمسخر ببشر گفت که آری آری عجب درست گفتی ! آیا هیچکس از بهر کس دیگر هر ساعتی در این بیابان آب بدوش میکشد و میآورد در این خم برای اجر خدائی بریزد ! خاصه در بیابانی که صد فرسخ درصد فرسخ آب ندارد .
(۳) دامیار ـ صیاد ، (٤) نشاختن ـ نشانیدن . یعنی این خم که درخاك نشانیده‌اند دامی است از برای صید. (این وطنگاه دامدارانست ـ جای صیاد ودامیارانست) نسخه
(٥) غرم ـ بضم غین ـ گوسفند وقوچ . (۹) یعنی ملیخا ببشر گفت نکته را اینگونه که من گفتم بیان کن تا همه کس ترازه واحسنت گوید . (۱۰) یعنی بشر گفت ای که بعقیده خودت نهفته گو و واقف اسرار غیب میباشی من وتو مطابق عقیده قلبی خود درحق دیگران ظن میبریم من چون نیك اندیشم معتقدم که مرد نیك اندیشی این خم را در نشانیده و توچون بد اندیشی میگوئی صیاد برای صید ساخته است .

۱ــبانك بر بشر زد مليخا تيز — كه ازانسو ترك نشين برخيز
۲ــتا دراين آب خوشگوار شوم — شويم اندام و بى غبار شوم
۳ــاز عرقهاى شور تن فرساى — چرك برمن نشسته سر تا پاى
٤ــچرك تن را ز تن فرو شويم — پاك و پاكيزه سوى ره پويم
٥ــوانگه‌اين خم بسنك پاره كنم — صيد را ازگزند چاره كنم
٦ــبشر گفت اى سليم دل برخيز — در چنين خم مباش رنك آميز
۷ــآب او خورده با دل انگيزى — چرك تن را چرا دراو ريزى
۸ــهر كه آبى خورد كه بنوازد — در وى آب دهن نيندازد
۹ــسركه ـ نتوان بر آينه سودن — صافيى را بدرد آلودن
۱۰ــتا دگرتشنه چون بتاب رسد — زاب نوشين او بآب رسد
۱۱ــمرد بدراى گفت او نشنيد — گوهر زشت خويش كرد پديد
۱۲ــجامه بر كندو جمله برهم بست — خويشتن گرد كردودرخم جست
۱۳چون‌درون‌شدنه‌خم كه‌چاهى بود — تا بن چه دراز راهى بود
۱٤ــبا اجل زيركى بكار نشد — جان بسى كندورستگار نشد
۱٥ــزاب خوردن تنش بتاب افتاد — عاقبت‌غرقه«غرق»شد دراب افتاد
۱٦ــبشرازانسو نشسته دل‌زده‌تاب — ازپى آب كرده ديده پرآب

(٦) رنك ـ اينجا بمعنى مكر ودغل است . (۸) يعنى هركس آبى بخوردكه آن آب اورا جان نواز از تشنگى باشد هرگز آب دهن وخيو درآن نخواهد انداخت .
(۹) درقديم از آهن آينه ميساخته اند وسركه آهن را تاركرده و زنك براو ميفزايد معنى دوبيت اينستكه آب صافى را چرك‌آلود مكن تاچون تشنه ديگرى بتاب وگرمى‌از راه برسد ازآب او بنوشد . (۱۰) تا دگرتشنه چون فراز رسد ـ زاب نوشين او بناز رسد ـ تصحيح كاتبست . (۱۳) چون درو رفت خم (چون دروشد خمى) نه چاهى بود ـ نسخه (۱٤) يعنى زيركى وغيب دانى وحكمت او با اجل كارى‌نتوانست بكند و درآن چاه غرق وهلاك‌گرديد . (۱٦) يعنى دل بشر تاب زده وچشمش‌براى اينكه آب را مليخا آلوده ميكند پرآب بود .

۱ـ گفت بازاین حرام زاده خام ... کرد برمن سلام خویش حرام

۲ـ ترسم این چرگن نمونه خصال ... آرد آلودگی بآب زلال

۳ـ آب را چرك او کند بدرنك ... وانگهی در سفال دارد سنك

۴ـ این بد اندیشی از بدان آید ... نه ز پاکان و بخردان آید

۵ـ هیچکس را چنین رفیق مباد ... این چنین سفله جز غریق مباد

۶ـ چون درین گفتگوی زد نفسی ... مرد نامد برین گذشت بسی

۷ـ سوی خم شد بجستجوی رفیق ... وا گهی نه که خواجه گشت غریق

۸ـ غرقهٔ دید جان او شده گم ... سر چون خم نهاده برسر خم

۹ـ طرفه درماند کاین چه شاید بود ... چوبی ازشاخ آندرخت ربود

۱۰ـ هم ببالای نیزهٔ کم و بیش ... ساده کردش بچنك وناخن خویش

۱۱ـ چون مساحت گران دریائی ... زد دران خم بآب پیمائی

۱۲ـ خم رها کن کـه دید چاهی ژرف ... سر بآجر بر «در» آوریده شگرف

۱۳ـ نیمهٔ خم «نیم خمی» نهاده برسر او ... تا دده گم شود شناور او

(۱) یعنی بازاین مرد خام از زشت گوئی سلام دوستی مرا بر خودش حرام کرد و من ناگزیر دوستی اورا باید ترك کنم . (۲) چرگن ـ مخفف چرگین است چنانکه شرح آن درگنبدسیاه گذشت. یعنی میترسم این مردکه چرگن بودن او نمونه خصال زشت اوست آب زلال را آلوده کند . (ترسم این چرگن بهیمه (نگونه) خصال) تصحیح کاتبست . (٦) یعنی چون نفسی ودمی چند ازین گفتگوها با خود کرد و دید آنمرد بیرون نیامد وبسی مدت گذشت، سوی خم بجستجری رفیق بلند شد . (۸) یعنی غرقهٔ در خم دید که سر چون خم خودرا برسرکار خم بباد داده و برای شکستن خم وآلودن آب جان درباخته . (۹) طرفه درماند ـ یعنی بعجب فروماند که این چه پیش آمدی است پس چوبی ازدرخت باندازه نیزه شکست وبچنك وناخن خویش ازبرك ساده‌اش ساخت ودرخم فرو برد . (۱۲) یعنی درعوض خم چاهی دیدکه سرش‌را بآجر برآورده ونیمه‌خمی برسرش گذاشته اند تاددگان درآن شناوری نکنند وآب را نیالایند .

اثری زو ندید اندر آب ... گشت حیران فتاد درتك‌وتاب

بشر نیکو سیر شناور بود ... ایزدش آشنا و یاور بود

جهد بسیار کرد و قوت کرد ... تا نشانی ازو پدید آورد

۱ـ بر کشید آن غریق را بشتاب — درچه خاك بردش از چه آب
۲ـ چون درانباشتش بخاك وسنك — بر سرینش نشست با دل تنك
۳ـ گفت کان گربزی ورایت کو — وان درفش گره گشایت کو
٤ـ وانهمه دعویت بچاره گری — با دد ودیو و آدمی و پری
٥ـ وانکه گفتی زهفت چرخ بلند — غیب را سر در آورم بکمند
٦ـ کوشد آن دعوی دوازده فن — وانهمه مردی ای نه‌مرد ونه‌زن
۷ـ وان نمودن که بنگرم پیشی — کارها را بچابك اندیشی
۸ـ چاهی آنگاه سر گشاده بپیش — چون ندیدی بدوربینی خویش
۹ـ وانکه ما را برآنچنان آبی — فصلها گفته شد ز هر بابی
۱۰ـ فصل ما گر بهم شماری داشت — آن نگفتیم کاصل کاری داشت
۱۱ـ هرچه درآب آن خم افکندیم — آتش اندر خم خود آگندیم
۱۲ـ نقش آن کار کهدگر گون بود — از حساب من وتو بیرون بود
۱۳ـ تافلك رشته را گره دادست — بر سر رشته کس نیفتادست

---

(۱) چه خاك ـ قبراست . (۲) سرین ـ بفتح اول یعنی طرف سر او بالای قبر . سرین وپائین قبر هنوز هم در زبانها هست وچندین جا نظامی درشعر آورده در لیلی و مجنون گوید (که ریخت سرشك بر سرینش) در شرفنامه گوید (سرین سوده پائین فرو ریخته) (۳) گربزی ـ زیرکی . (٦) یعنی آن دعوی داشتن دوازده فن ادب کو و کجا شد و باآنهمه پیش بینی چگونه این چاه سر گشاده را بچشم ندیدی .

(۸) چاهی آنگاه سرنهاده بپیش ـ چون ندیدی بچشم دانش خویش ـ نسخه

(۹) معنی دوبیت آنستکه هرچند ما در باب آب خم با هم حدسها زده وفصلها راندیم وفصلهای سخن ما دنبال هم مسلسل گشت ولی از سخن اصل کاری که هلاکت تست هردو دور ماندیم . اصل کاری ـ بمعنی حقیقی و واقعی است و در زبانها اکنون هم هست گرچه در فرهنگها نیست . (۱۱) یعنی هرسخن وهرحدسی که درآب آن خم پیش افکندهو بزبان آوردیم همه غلط بودو آتشی بودکه درخم وجود خودبرای سوختن خود تهیه میکردیم وتوبدان آتش سوختی .

(۱۳) یعنی تارشته فلك گره یافته و بر هم بافته وایجاد شده است هرکس که سر رشته کار را در دست داشته افتادگی وهلاکت نیافت همیشه فرو افتادن نصیب کسی است که از سررشته بگذرد ورشته کار را ازدست بدهد .

۱ـ گرچه هرچه اندران نمط گفتیم هر دو زاندیشه غلط گفتیم

۲ـ تو بدان غرقهٔ و من رستم که تو شاکر نهٔ و من هستم

۳ـ تو که دام بهایمش خواندی چون بهایم بدام درماندی

۴ـ من بنیکی بدو گمان بردم نیك (ظن) من نیك بود وجان بردم

۵ـ اینسخن گفت وازرمین برخاست رخت او باز جست ازچپ وراست

۶ـ رفت و برداشت یك بیك سلبش دق مصری عمامه قصبش

۸ـ چونکه مهر ازنورد باز گشاد کیسهٔ زان میان بزیر (فرو) افتاد

۸ـ زر مصری درو هزار درست زان کهن سکه‌ها که بودنخست

۹ـ مهر بنهاد ومهر ازو برداشت همچنان سربمهر خودبگذاشت

۱۰ـ گفت شرط آن بود که جامه او با زر و زینت و عمامه او

۱۱ـ جمله در بندم و نگهدارم بکسی کاهل اوست بسپارم

۱۲ـ باز پرسم سرای او بکجاست برسانم بآنکه اهل سراست

۱۳ـ چون زمن نامد استعانت او نکنم غدر در امانت او

۱٤ گر من آن‌ها کنم که او کردست هم ازآنها خورم که او خوردست

۱۵ـ همچنان آن نورد را دربست چونکه دربسته شد گرفت بدست

۱٦ـ رهروی در گرفت وراه نوشت سوی شهر آمد از کرانه دشت

(۱) معنی سه بیت اینستکه اگرچه درباره این خم آب من وتو هرچه گفتیم هر دو غلط بود واین نه‌خم بلکه چاه بودولی چون تو گمان بدبرده وشاکر نشده و آنرا دام نام نهادی لاجرم بدام افتادی (٤) یعنی من چون پاکدل بوده وگمان نیك بردم همان گمان نیك برای من نیکی پیش‌آورده جان ازآن چاه بدر بردم. (۵) رخت او گردکرد از چپ وراست ـ نسخه (٦) دق ـ بفتح دال نوعی ازاقمشه نفیس. (۷) نورد ـ یعنی لباس های درنوردیده واسباب سفری که درجامه‌دان بود. (۸) درست ـ اینجا بمعنی مسکوك زراست. یعنی هزار مسکوك زر مصری که سکه کهن‌ازنخست روزگار سلطنت مصر داشت‌درآن نورد بود. (۹) یعنی سرنوردرا مهرکردومهر ومحبت خودرا از زر مصری برداشت.

۱ـچون درآسودیك دوروزبشهر — دادازخواب وخورد خودرابهر

۲ـآن عمامه بهر کسی بنمود — که خداوند این که شایدبود

۳ـزاد مردی عمامه را بشناخت — گفت لختی رهت بباید تاخت

۴ـدرفلانکوی چندمین(هفتمین)خانه — هست کاخی بلند و شاهانه

۵ـدر بزن کان در آستانه اوست — بیگمان شو که خانه خانه اوست

۶ـبشر با جامه و عمامه و زر — سوی آن‌خانه شد که‌یافت‌خبر

۷ـدر زد آمد شکر لبی دلبند — باز کرد آن در رواق بلند

۸ـگفت کاری وحاجتی بنمای — تا برارم چنانکه باشد رای

۹ـبشر گفتا بضاعتی دارم — بانوی خانه کو که بسپارم

۱۰ـگر درون آمدن بخانه رواست — تا درایم سخن بگویم راست

۱۱ـکه‌ملیخای آسمان فرهنك — اززمانه‌چه‌ریو(رسم)دیدوچه‌رنك

۱۲ـزن درون بردش ازبرون‌سرای — بر کنار بساط کردش جای

۱۳ـخویشتن‌روی کرد زیر نقاب — گفت بر گوسخن که‌هست‌صواب

۱۴ـبشر هر قصهٔ که بود تمام — گفت با ماهروی سیم اندام

۱۵ـآن بهم صحبتی رسیدن او — در هنرها سخن شنیدن او

۱۶ـوان براشفتنش چو بد مستان — دعوی انگیختن بهر دستان

۱۷ـوان بهر چیز بدگمان بودن — خوبیی را بزشتی آلودن

۱۸ـوان چه‌ازبهر دیگران کندن — خویشتن را دران چه افکندن

۱۹ـوان شدن‌چون‌محیط‌موج‌زنش — عاقبت ماندن آب در دهنش

---

(٤) یعنی هفتمین خانه‌که در فلان‌کوی‌واقع‌است در بکوب‌که بیگمان خانه‌خداوند این عمامه است . (٥) یعنی از گمان دور شو ویقین بدان‌که خانه‌خانه‌اوست. (۷) یعنی در آن خانه‌که دارای رواق بلندوقصر عالی بود باز کرد . (۱۳) خویشتن‌روی کرده(بسته) (بسته‌روی) زیرنقاب ـ نسخ (۱۹) یعنی وآن ماننددریا موج زدن وی از لاف حکمت ونکته پردازی وعاقبت آب در دهنش ماندن . آب در دهن ماندن ـ کنایه از فرو ماندن وعاجزی است مانند آب در دهن خشکیدن ،

۱ـ چون فرو گفت هرچه دید همه — وانچه زان بیوفا شنید همه
۲ـ گفت کاو غرقه شد بقای تو باد — جای او خاك خانه جای تو باد
۳ـ جیفهٔ کاب شسته بودش پاك — درسپردم (بسپردم) بگنج خانه خاك
۴ـ رخت او هرچه بود در بستم — واینك اینك گرفته در دستم
۵ـ جامه و زر نهاد حالی پیش — گردروشن درست کاری خویش
۶ـ زن زنی بود کاردان وشگرف — آن ورق بازخواند حرف بحرف
۷ـ ساعتی زان سخن پریشان گشت — آبی ازچشم ریخت وزاب گذشت
۸ـ پاسخش داد کای همیون رای — نیك مردی زندگان خدای
۹ـ آفرین بر حلال زادگیت — بر لطیفی و رو گشادگیت
۱۰ که کند هرگز این جوانمردی — که تو درحق بیکسان کردی
۱۱ـ نیك مردی نه آن بود که کسی — ببرد انگبینی از مگسی
۱۲ـ نیك مرد آن بود که درکارش — رخنه نارد فریب دینارش
۱۳ـ شد ملیخا و تن بخاك سپرد — جان بجائی که لایق آمد برد
۱۴ـ آنچه گفتی زبدپسندان بود — راست گفتی هزار چندان بود
۱۵ـ بود کارش همه ستمگاری — بیوفائی و مردم آزاری
۱۶ـ کرد بسیار جور برزن ومرد — بر چنانی چنین بود درخورد

---

(۲) یعنی گفت که ملیخا غرقه وجای او خاك شد ترا بقا باد وخانه جایگاه باد.

(۳) یعنی جیفه ومرداری که درچاه غرقه شده وآب اورا پاك شسته بود بخاك سپردم.

(۷) یعنی از چشم آبی فشاند وازآب وسیل محنت وغم آن شوهر ستمگار بیك آب چشم درگذشت . ازآب گذشتن ـ ازخطر نجات یافتن است . یاء ریخت در مصراع دوم مجهول و از تقطیع ساقطست . (۸) یعنی زن بیشر گفت تومرد نیکی‌ازبندگان خدای هستی . (۱۳) یعنی اگر سزای ملیخا دوزخ بود بدوزخ رفت وگرنه ببهشت .

(۱٤) راستی‌را هزار چندان بود ـ نسخه (۱٦) یعنی برچنان ستمگاری چنین پاداش غرقه شدن سزاوار بود . (لاجوم جور با شدش درخورد) تصحیح کاتبست.

۱ـ بعقیدت جهود کینه سرشت   مار نیرنك و اژدهای کنشت

۲ـ سالها شد که من برنجم ازو   جز بدی هیچ بر نسنجم ازو

۳ـ من ببالین نرم او خفته   او بمن بر دروغها گفته

۴ـ من زبادش سپر فکنده چومیغ   او کشیده چو برق برمن تیغ

۵ـ چون خدا دفع کردش ازسرمن   رفت غوغای محنت از در من

۶ـ گر بد ار نیك بود روی نهفت   از پس مرده بد نشاید گفت

۷ـ پای او از میانه بیرون شد   حال پیوند ما دگرگون شد

۸ـ تو ازانجا که مرد کار منی   بزنا شوئی اختیار منی

۹ـ مایه وملك هست وستر وجمال   به ازین کی رسد بجفت حلال

۱۰ـ بنکاحی که آن خدا فرمود   کار ما را فراهم آور زود

۱۱ـ من بجفتی ترا پسندیدم   که جوانمردی ترا دیدم

۱۲ـ تو بمن گر ارادتی داری   تا کنم دعوی پرستاری

۱۳ـ قصه شد گفته حسب حال اینست   مال دارم بسی جمال اینست

۱۴ـ وانگهی برقع ازقمر برداشت   مهر خشك ازعقیق تر برداشت

۱۵ـ بشر چون خوبی وجمالش دید   فتنه چشم و سحر خالش دید

۱۶ـ آن پری چهره بود کاول روز   دیده بودش چنان جهان افروز

---

(۱) ملیخا ـ جهود بوده و ازآن بزیارت بیت المقدس میرفته. مار نیرنك یعنی ماری که از افسون ساخته شده چون مار ساحران فرعون واژدهای کنشت یعنی درغار کنشت ومعبد یهودیان اژدها بود. (۳) بالین نرم زیر سرکسی گذاشتن ـ کنایه ازفریب دادن ونوید بدروغ است. یعنی من سر بربالین نرم ونوید او گذاشته وخفته بودم در صورتیکه آنچه بمن گفته بود دروغ بود. (٤) میغ وابر درپیش باد سپرانداخته وزبونست زیرا باد ابرراحرکت داده ومتفرق میکند. (٦) پس مرده بدی نشاید گفت ـ نسخه (۹) یعنی کیست جز تو که بهتر ازین جفت حلال دریابد. (۱٤) مهر خشك ـ بضم میم کنایه ازبرقع وعقیق تر رخساره است. (۱٦) یعنی همان پریچهره بودکه روز اول دیده بودکه آنگونه جهان افروزی داشت.

۱ـ نعرهٔ زد چنانکه رفت ازهوش حلقه در گوش یار حلقه‌بگوش
۲ـ چون چنان دید نوش‌لب بشتافت بوی‌خوش کرد وجان‌او دریافت
۳ـ هوش رفته چو هوش یافته‌شد سرش از تاب شرم تافته شد
٤ـ گفت اگر شیفتم زعشق‌پری تا بدیوانگی گمان نبری
٥ـ گر بود دیو دیده افتاده من پری دیدم ای پری زاده
٦ـ وین که‌بینی نه مهر امروزست دیر باشد که درمن این‌سوزست
۷ـ که فلان روز درفلان رهٔتنك برقعت را ربود باد از چنك
۸ـ من ترا دیدم و زدست شدم می وصلت نخورده مست شدم
۹ـ سوختم در غم نهانی تو رفت جانم ز مهربانی تو
۱۰ـ گرچه یکدم نرفتی ازیادم با کسی راز خویش نگشادم
۱۱ـ چونکه‌صبرم دراوفتاد زپای رفتم و درگریختم بخدای
۱۲ـ تاخدایم بفضل ورحمت‌خویش آورید آنچه شرط باشد پیش
۱۳ـ چون نکردم‌طمع چو بوالهوسان در حریم جمال و مال کسان
۱٤ـ دولتی کو جمال ومالم داد نز حرام اینك از حلالم داد
۱٥ـ زن چواز رغبت‌وی آگه‌شد رغبتش زانچه بد یکی ده شد
۱٦ـ بشرکان‌حور پیکرش بنواخت رفت بیرون‌وکار خویش بساخت
۱۷ـ گشت با او بشرط کاوین جفت نعمتی یافت شکر نعمت گفت

(۱) یعنی درحالتیکه حلقه بندگی آن یار گوشواره بگوش را درگوش کرده بود چنان نعرهٔ بزدکه خودش از هوش برفت . (۲) یعنی بوسیله رسانیدن بوی خوش بدماغ وی اورا بهوش آورد وجانش را از خطر رهانید . (٥) پری دیدم- مخفف پری‌دیده ام میباشد . (٦) مدتی شد که درمن این سوز است ـ نسخه (۱٤) یعنی دولت وبخت واقبال مرا اینگونه جمال ومال معشوق ازراه حلال‌داد نه‌ازطریق حرام.
(۱٦) یعنی از خانه بیرون رفت وکار عروسی خویش‌رابساخت.

۱ـبا پریچهره کام دل میراند	برخودافسون چشم بدمیخواند
۲ـاز جهودی رهاند شاهی را	دور کرد از کسوف ماهی را
۳ـاز پرندش غیار زردی شست	برک سوسن ز شنبلیدش رست
٤ـچون ندید از بهشتیان دورش	جامه سبز دوخت چونحورش
۵ـسبز پوشی به از علامت زرد	سبزی آمد بسرو بن درخورد
٦ـرنك سبزی صلاح کشته بود	سبزی آرایش فرشته بود
۷ـجان بسبزی گراید ازهمه چیز	چشم روشن بسبزه گردد نیز
۸ـرستنی را بسبزی آهنگست	همه سر سبزیی بدینرنگست
۹ـقصه چون گفت ماه بزم آرای	شهدرآغوش خویش کردش جای

نشستن بهرام روز سه شنبه در گنبدسرخ

وافسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم چهارم

۱۰ـروزی از روز های دیماهی	چون شب تیر مه بکوتاهی
۱۱ـاز دگر روز هفتهآن بهبود	ناف هفته مگر سه شنبه بود

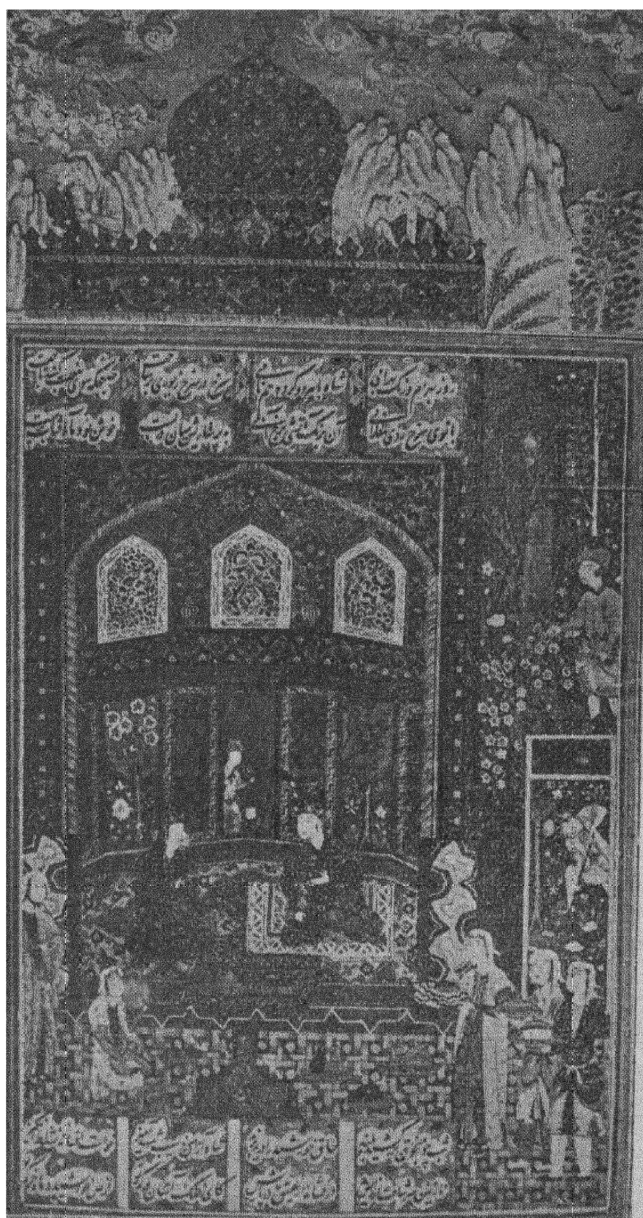
---

(۳) معنی دو بیت اینستکه از ملیخای جهود آن زنراکه برخوبان شاه بود رهانید واز پرند جامه وی غیار زردی دور شد وبجای شنبلید زرد سوسن سبز نشست . غیار ـبروزن خیار وصله زردیست که یهودان برای امتیاز بحکم اسلام بلباس میدوختهاند.

(۵) یعنی سبز پوشیدن از علامت زردکه نشانه جهود بودن میباشد بهتر است .

(٦) فرشتگان آسمان بسبز رنگی در اخبار آسمانی و افواه عوام موصوفند.

(۸) یعنی چون رستنی بسبزی آهنك دارد ورفتنی و خزان بزردی پس هر سر سبزی همین رنك رستن و ترقی را دارد ، رنك اینجا بمعنی صفت است . (راستی سبزه خوشترین رنگست) تصرف کاتبست . (۱۰) روزهای ماه دی وشب های ماه تیر هردو کوتاهند . (۱۱) یعنی ناف ومیان هفته وسه شنبه بود از آنرو از دیگر روزها بهتر بود زیرا (**خیرالامور اوسطها**)



۱ـروز بهرام و رنك بهرامی شاه با هردو کرده هم نامی

۲ـسرخ درسرخ زیوری برساخت صبحگه سوی سرخ گنبد تاخت

۳ـبانوی سرخ روی سقلابی آن برنك آتشی بلطف آبی

۴ـپرستاریش میان در بست خوش بود ماه آفتاب پرست

۵ـشب چومنجوق بر کشید بلند طاق خورشید را درید پرند

۶ـشاه ازان سرخ سیب شهدآمیز خواست افسانهٔ نشاط انگیز

۷ـنازنین سر نتافت از رایش در فشاند از عقیق در پایش

۸ـکای فلك آستان درگه تو قرص خورشید ماه خرگه تو

۹ـبرترازهر دری که بتوان سفت بهتر ازهرسخن که بتوان گفت

۱۰ـ کس بگردت رسید نتواند کور باد آنکه دید نتواند

۱۱ـ چون دعائی چنین بپایان برد لعل کان را بکان لعل سپرد

---

(۱) روز بهرام بدان مناسبت است که سه شنبه را منجمان منسوب ببهرام فلك میدانندورنك سرخ هم منسوب ببهرام فلکست یعنی شاه با روز بهرام ورنك بهرام چون همنام بود آیین هردو را نگاه داشت. (۵) منجوق ـ ماهچه علم وطاق خورشید آسمانست که در پرند سبز پوشیده شده . چون سیاهی شب وسایه زمین بعقیده قدما از هفت آسمان بشکل مخروطی میگذرد ازین سبب گوید که منجوق سیاه علم شب پرند سبز طاق خورشید را درهم درید . (۸) یعنی ایکسیکه قرص خورشید دلبر ماهروی خرگاهی تواست یاآنکه شکل ماهیست که بخرگاه تونقش کرده اند . (۹) یعنی ایکسیکه از هر دری که در مدحت تو بتوان سفت بالا تر واز حد سخن والاتری .

(۱۰) دربعض نسخ بجای مصراع ثانی (داند آنکس که نیك وبدداند) تصرف کاتبست

(۱۱) یعنی افسانه سرخی را که چون لعل کانی بود بکان لعل وجود بهرام سپرد. بهرام درآنروز چون کان لعل سراپا سرخ آمود بوده.

پیش او در دوید وخدمت کرد زاستین رفت از رخانش گرد

« افسانه »

١ــ گفت کز جمله ولایت روس بود شهری بنیکوی چو عروس

٢ــ پادشاهی درو عمارت ساز دختری داشت پروریده بناز

٣ــ دلفریبی بغمزه جادو بند گلرخی قامتش چو سرو بلند

٤ــ رخ بخوبی ز ماه دلکش تر لب بشیرینی از شکر خوشتر

٥ــ زهرهٔ دل ز مشتری برده شکر و شمع پیش او مرده

٦ــ تنك شکر ز تنگی شکرش تنگدلتر ز حلقه کمرش

٧ــ مشك بازلف او جگر خواری گل ز ریحان باغ او خاری

٨ــ قدی افراخته چو سرو بباغ روئی افروخته چوشمع وچراغ

٩ــ تازه روئیش تازه تر ز بهار خوب رنگیش خوبتر زنگار

١٠ــ خواب نرگس خمار دیدهٔ او ناز نسرین درم خریدهٔ او

١١ــ آب گل خاك رهٔ پرستانش گل کمر بند زیر دستانش

١٢ــ بجز ازخوبی وشکر خندی داشت پیرایه هنرمندی

١٣ــ دانش آموخته ز هر نسقی در نبشته ز هر فنی ورقی

---

(٥) مرده در اینجا بمعنی عاشق است یعنی شکر عاشق لب شیرین و شمع عاشق رخسار روشن ورنگین او بود . (٦) تنك شکر ـ بار شکر است . یعنی بار شکر از رشك تنگی لب او چون حلقه کمر باریکش دلتنك بود . (٧) جگر خوار ـ غمخوار . یعنی مشك از رشك زلف مشکینش اسیر غمخواری بود . یاآنکه جگری بود خوار وپست . چون ازجگر مشك بدل میساخته اند و مشك بدل پیش مشك اصل خوار وبی قیمت است . (٩) یعنی ازشکوفه تازه روتر واز نگار ونقش‌خوشرنك‌تر بود . (١٠) یعنی خواب نرگس باهمه زیبائی چون خمار در چشم مخمور وی جای داشت وناز نسرین درم خریده ومقیم آستان او بود .

(١١) یعنی گلاب خوشبو درپیش راه کسانی که راه و رسم اورا می پرستیدندخاك پست و گل بنده‌کمر بسته زیر دستان وی بود .

۱ـ خوانده نیرنك نامهای جهان — جادوئیها و چیزهای نهان
۲ـ در کشیده نقاب زلف بروی — سر کشیده ز بارنامه شوی
۳ـ آنکه در دور خویش طاق بود — سوی جفتش کی اتفاق بود
٤ـ چون شد آوازه‌درجهان‌مشهور — کامداست، ازبهشت رضوان‌حور
۵ـ ماه و خورشید بچهٔ زادست — زهره شیر عطاردش دادست
٦ـ رغبت هر کسی بدو شد گرم — آمد از هر سوئی شفاعت نرم
۷ـ این بزور آن بزر همیکوشید — واو زر خود بزور می پوشید
۸ـ پدر از جستجوی ناموران — کان صنم را رضا ندید درآن
۹ـ گشت‌عاجز که‌چاره‌چون‌سازد — نرد با صد حریف چون بازد
۱۰ـ دختر خوبروی خلوت ساز — دست خواهندگان چودیددراز
۱۱ـ جست کوهی دران دیار بلند — دور چون دور آسمان‌ز گزند
۱۲ـ داد کردن‌براو حصاری‌چست — گفتی از مغز کوه کوهی‌رست
۱۳ پوزش‌انگیخت‌وزپدردرخواست — تا کنند برك راه رفتن راست
۱٤ـ پدر مهربان ازان دوری — گرچه رنجید داد دستوری
۱۵ـ تاچو شهدش زخانه گرددور — در نیاید ز بام و در زنبور

---

(۱) یعنی نیرنك و افسون نامه های عالم را خوانده و در جادوگری سرآمد جهان شده بود. (۲) بارنامه ـ اجازت نامه. یعنی ازاجازه نامه دادن برای قبول شوهر سرپیچ بود. در بعض نسخ (کارنامه شوی) غلطست (۵) یعنی از مواصلت ماه و خورشید بچهٔ بوجودآمده‌که‌گوئی ازپستان زهره شیر عطارد خورده‌واز آنسبب چونزهره در دلبری ورقاصی طاق وچون عطارد دبیر علم و فضل آفاقاست. (۷) یعنی آن دختر زروجود خودرا بزور از تمام صاحبان زر و زور مبپوشید ودریغ میداشت. (۱۲) یعنی فرمان دادکه برکوه حصاری کوه مانند ساز کنند. (۱٤) یعنی پدر از رفتن وی درکوه و دوری وی‌گرچه رنجه خاطر شد ولی بدو دستور رفتن داد برای آنکه شهد آن دختر از خانه دور شود ودیگر ازبام و در زنبور شهد خوار در نیاید و اورا رنجه ندارد.

۱ـنیز چون درحصار باشد گنج　　پاسبان را ز دزد ناید رنج

۲ـوان عروس حصاری ازسرناز　　گردکار(گرد)حصارخویش بساز

۳ـچون بدان محکمی حصاری بست　　رفت وچون گنج درحصار نشست

۴ـ گنج اوچون دراستواری شد　　نام او بانوی حصاری شد

۵ـدزد گنج ازحصار او عاجز　　کاهنین قلعه بد چو رویین دز

۶ـاو دران دز چو بانوی سقلاب　　هیچ دز بانو آن ندیده بخواب

۷ـراه بر بسته راه داران را　　دوخته کام کامگاران را

۸ـدرهمه کاری آن هنر پیشه　　چاره گر بود و چابك اندیشه

۹ـانجم چرخ را مزاج شناس　　طبعها را بهم گرفته قیاس

۱۰ـبر طبایع تمام یافته دست　　راز روحانی آوریده بشست

۱۱ کهٔزهر خشك وتر چه شاید کرد　　چون شود آب گرم وآتش سرد

۱۲ـمردمانرا چه میکند مردم　　وانجمن را چه میدهد انجم

۱۳ـهرچه فرهنك را بکار آید　　وادمی‌زاد را بیاراید

۱۴ـهمه آورده بود زیر نورد　　آن بصورت زن وبمعنی مرد

۱۵ـچون شکیبنده شد دران باره　　دل ز مردم برید یکباره

۱۶ کرد(بست) درراه آن حصار بلند　　از سر زیرکی طلسمی چند

۱۷ـپیکرهرطلسم ازآهن وسنك　　هریکی دهرهٔ(دشنهٔ) گرفته بچنك

---

۴)یعنی چون گنج وجود اودرآن حصار محکم واستوار گردید نامش بانوی حصاری شد. دربعض نسخ (سیمتن چون دراستواری شد) تصحیح کاتبست (۵) رویین دز ـ نام قلعه ایست درتوران ونیز قلعهٔ که درحوالی اردبیل بوده وممدوح نظامی درآن مقرداشته ودرزبان عوام برواندوز معروفست. ممکن است ازرویین دزدزآهنین مرادباشد نه قلعه مخصوص . (۶) یعنی هیچ دزبانو و بانوی هزی چنان دز وقلعهٔ بخواب ندیده بود . دزبانو ملکه دز .

(۱۰) یعنی بوسیله علوم طبیعی ونجوم بر طبایع دست یافته واسرار روحانی وآثار انجم‌را میدانست . (۱۱) معنی دوبیت اینستکه بقوه علم میدانست که چرا آب سرد وآتش گرم است ومردمان ازچه چیزمردمی میابندوتاثیرانجم درانجمن خاکیان چیست (۱۷) دهره ـ حربه ایست قمه مانند.

١ـ هر که رفتی بدان گذرگه بیم — گشتی از زخم تیغها بدو نیم
٢ـ جز یکی کو رقیب آن دز بود — هر که آن راه رفت عاجز بود
٣ـ وان رقیبی که بود محرم کار — ره نرفتی مگر بگام شمار
٤ـ گر یکی پی غلط شدی زصدش — اوفتادی سرش ز کالبدش
٥ـ از طلسمی بدو رسیدی تیغ — ماه عمرش نهان شدی در میغ
٦ـ در آن باره کاسمانی بود — چون در آسمان نهانی بود
٧ـ گر دویدی مهندسی یکماه — بردرش چون فلك نبردی راه
٨ـ آن پری پیکر حصار نشین — بود نقاش کارخانه (نامه) چین
٩ـ چون قلم را بنقش پیوستی — آب را چون صدف گره بستی
١٠ـ ازسواد قلم چو طره حور — سایه را نقش بر زدی برنور
١١ـ چون دران برج شهر بندی یافت — برج ازان ماه بهره‌مندی یافت
١٢ـ خامه برداشت پای تاسرخویش — بر پرندی نگاشت پیکرخویش
١٣ـ برسر صورت پرند سرشت — بخطی هرچه خوبتر بنوشت

---

(٢) رقیب ـ بمعنی نگاهبانست. معنی دو بیت اینستکه جز پاسبان آن دز همه‌کس ازرفتن درآن عاجز بود ورقیب هم آنراه را باشماره‌گام وقدم می‌پیمود زیرا اگر یك‌گام ازصدگام پس وپیش وغلط میشد بضربت دهره آن طلسم هلاك میگردید .

(٦) یعنی درآن باره آسمانی وهمسر آسمان چون درآسمان پنهان بود وهیچ مهندس آن در را پیدا نمیتوانست کرد . (٩) یعنی چون قلم نقاشی برداشتی همچنانکه صدف آبرا گره زده ولؤلؤ میکند یا آنکه مانند صدف که گره برسر دارد او هم آب را گره بسته وبا آنکه قابل نقش بندی نیست برآن نقش بندی میکرد .

(١٠) یعنی از سواد قلم سایه را برصفحه نور نقش میکرد ودو نقیض‌را با هم جمع میساخت مانند طره حورکه سایه خودرا برنور رخسار حور نقش میکند یاخود طره‌که سایه‌وار برنور رخسار حور نقش است . (١٣) یعنی بر بالای آن صورت‌که بر پرند نقش وسرشته شده بود بخطی خوب بر نوشت .

۱ـ کز جهان هر کرا هوای منست	با چنین قلعهٔ که جای منست
۲ـ گو چو پروانه در نظارهٔ نور	پای درنه سخن مگوی از دور
۳ـ بر چنین قلعه مرد یابد بار	نیست نامرد را درین دز کار
٤ـ هر کرا این نگار (شکار) میباید	نه یکی جان هزار میباید
٥ـ همتش سوی راه باید داشت	چار شرطش نگاه باید داشت
٦ـ شرط اول درین زنا شوئی	نیکنامی شدست و نیکوئی
۷ـ دومین شرط آن که از سر رای	گردد این راه را طلسم گشای
۸ـ سومین شرط آنکه از پیوند	چون گشاید طلسمها را بند
۹ـ دراین دز نشان دهد که کدام	تا ز در جفت من شود نه‌ز بام
۱۰ـ چارمین شرط اگر بجای آرد	ره سوی شهر زیر پای آرد
۱۱ـ تا من آیم ببارگاه پدر	پرسم از وی حدیثهای هنر
۱۲ـ گر جوابم دهد چنانکه سزاست	خواهم اورا چنانکه شرط وفاست
۱۳ـ شوی من باشد آن گرامی مرد	کانچه گفتم تمام داند کرد
۱٤ـ وانکه زین شرط بگذرد تن او	خون بی شرط او بگردن او
۱٥ـ هر که این شرط را نکو دارد	کیمیای سعادت او دارد
۱٦ـ وانکه پی برسخن نداند برد	گر بزرگست زود گردد خرد
۱۷ـ چون ز ترتیب این ورق پرداخت	پیش آنکس که اهل بود انداخت
۱۸ـ گفت برخیز و این ورق بردار	وین طبق پوش ازین طبق بردار

(۱) معنی دوبیت اینستکه هر کس که عشق وهوای مرا دارد مانند پروانه که در تماشای نور پای پیش میگذارد باید دراین حصار طلسم بند پای پیش بگذارد وگرنه از دور سخن عشق گفتن بیفایده است . (۱۰) یعنی شرط چارم اگر میتواند بجای آرد اینستکه ازین دز رو بشهر کرده دربارگاه پدرم برود تامن هم بیایم وحدیث های دیگر ازو بپرسم.

(۱۱) پرسم ازوی سئوالهای هنر (دیگر) ـ نسخه (۱۳) معنی دوبیت اینستکه شوی من کسیست که تمام این شرط هارا بتواند بجای آرد وهر کس نتواند بی شرط خون او بگردن اوست.

۱ـ بر در شهر شو بجای بلند — این ورق را بتاج (بطاق) در دربند
۲ـ تا ز شهری ولشـگری هر کس — کافتدش برچو من عروس هوس
۳ـ بچنین شرط راه بر گیرد — یا شود میر قلعه یا میرد
٤ـ شد پرستنده وان ورق برداشت — پیچ بر پیچ راه را بگذاشت
۵ـ بر در شهر بست پیکر ماه — تا درو عاشقان کنند نـگاه
٦ـ هر که را رغبت اوفتد خیزد — خون خود را بدست خود ریزد
۷ـ چون بهر تخت گیر و تاجوری — زین حکایت رسیده شد خبری
۸ـ بر تمنای آن حدیث گزاف — سر نهادند مردم از اطراف
۹ـ هر کس از گرمی جوانی خویش — داد بر باد زندگانی خویش
۱۰ـ هر که در راه اونهادی گام — گشتی از زخم تیغ دشمن کام
۱۱ـ هیچ کوشندهٔ بچاره و رای — نشد آن قلعه را طلسم گشای
۱۲ـ وانکه لختی نمود چاره گری — هم فسونش ز چاره شد سپری
۱۳ـ گرچه بگشاد از ان طلسمی چند — برد گرها نگشت (نبود) نیرومند
۱٤ـ از سر بیخودی و بیرائی — در سر کار شد برسوائی
۱۵ـ بی مرادی کزو میسر شد — چند برنای خوب در سر شد
۱٦ـ کس ازان ره خلاص دیده نبود — همه ره جز سر بریده نبود
۱۷ـ هر سری کز سران بریدندی — بدر شهر برکشیدندی
۱۸ـ تا ز بس سر که شد بریده بقهر — کله بر کله بسته شد در شهر

(٦) هر کرا رغبت است برخیزد ـ تصرف کاتبست . (۱۰) یعنی هر که در راه عشق او قدم مینهاد از زخم تیغ آن طلسم ها بکام دشمن سرش از تن دور میگشت . (۱۲) یعنی آنکه قدری چاره گری کرد و یك شرط یا دو شرط را بجای آورد برسر شرط دوم یا سوم کشته شد . (۱۵) یعنی بدون اینکه مرادی از آن نگار برای کسی میسر شود چندین برنا وجوان خوب در سر کار شده ونابود گردیدند .
(۱۸) یعنی از بس سر بریده شد بردر و دروازه آنشهر کله بر سر کله بسته شد .

۱ـ گرد گیتی چو بنگری همه جای	نبود جز بسور شهر آرای
۲ـ وان پریرخ که شد ستیزه‌حور	شهری آراسته بسر نه بسور
۳ـ تا رسیده بسایه در او	ای بسا سر که رفت در سر او
٤ـ از بزرگان پادشا زاده	بود زیبا جوانی آزاده
٥ـ زیرك وزورمند وخوب و دلیر	صیدشمشیر اوچه گور وچه‌شیر
٦ـ روزی ازشهرشد بسوی شکار	تا شکفته شود چو تازه بهار
۷ـ دید یك نوش نامه بردر شهر	گرد او صد هزار شیشه‌زهر
۸ـ پیکری بسته بر سواد پرند	پیکری دلفریب و دیده پسند
۹ـ صورتی کز جمال و زیبائی	برد ازو در زمان شکیبائی
۱۰ـ آفرین گفت برچنان قلمی	کاید از نوکش آنچنان رقمی
۱۱ـ گرد آن‌صورت جهان‌آرای	صد سر آویخته ز سر تاپای
۱۲ـ گفت ازین گوهر نهنك آویز	چون گریزم که‌نیست جای گریز
۱۳ـ زین هوسنامه گربدارم دست	آورد در تنم شکیب شکست
۱٤ـ گر دلم زین هوس بدرنشود	سرشوددوین‌هوس‌زسر(بسر)نشود
۱٥ـ برپرند ارچه صورتی‌زیباست	مار در حلقه خار در دیباست

(۱) سور ـ بضم اول بمعنی‌حصار است . یعنی درهمه جای عالم شهرها بسور و حصار آراسته میشوند ولی آن پریرخ بسر جوانان آن شهر را آراسته و از سر باطراف شهر سور بسته است .

(۷) نوش نامه ـ کنایه از نقش زیبای آن دختر وشیشه‌های زهر شرطهای چهارگانه وسرهای باطراف آویخته است . (۱۲) گوهر نهنك آویز ـ یعنی گوهری که برگردن نهنك آویخته شده ودربردن او بیم جانست . (۱٥) مار چون خشمناك شد حلقه شده وبرای زدن جستن میکند . دربعض نسخ (مار بر گنج و خار با خرماست) ظاهرا تصحیح کاتبست.

۱ـ این همه سر بریده شد باری	هیچکس را بسر نشد کاری
۲ـ سر من نیز رفته گیر چه سود	خاکیی گشته گیر خاك(خون)آلود
۳ـ گر نه زین رشته بازدارم دست	سر برین رشته باز باید بست
٤ـ گر دلیری کنم بجان سفتن	چون توانم بترك جان گفتن
٥ـ باز گفت این پرند را پریان	بسته اند از برای مشتریان
٦ـ پیش افسون آنچنان پریی	نتوان رفت بی فسون گریی
۷ـ تا زبان بند آن پری نکنم	سر درین کار سرسری نکنم
۸ـ چارهٔ بایدم نه خرد بزرك	تا رهد گوسفندم از دم گرك
۹ـ هر که درکار سخت گیر شود	نظم کارش خلل پذیر شود
۱۰ـ در تصرف مماش خرد اندیش	تازیانی بزرك ناید پیش
۱۱ـ ساز بر پرده جهان میساز	سست میگیر و سخت می انداز
۱۲ـ دلم ازخاطرم خراب ترست	جگرم از دلم کباب ترست
۱۳ـ بچنین دل چگونه باشم شاد	وز چنین خاطری چه آرم یاد
۱٤ این سخن گفت ولختی اندهخورد	وز نفس بر کشید بادی سرد

(۱) یعنی اینهمه سر بریده شد وکار هیچکس بانجام نرسید (کاشکی هم بسرشدی کاری) نسخه . (۲) خاکیی کشته گیر خون آلود ـ نسخه (۳) یعنی اگر از رشته این هوس دست باز ندارم سرمن هم بریده شده ودررشته‌سرهای بریده دیگر آویخته میشود . (٥) یعنی با خودگفت آن پری که این پرندرا آویخته درطلب مشتری است نهایت چون افسون گراست از راه افسون باید اورا بدست آورد .

(۹) معنی سه بیت اینستکه کاررا سخت ومحال مگیر وگر نه هیچوقت بکاری دست نیافته ونظم کار ازدستت بیرون میرود ونیز کاررا هنگام دخل وتصرف خرد مگیرتا بترك احتیاط نگوئی ودوچار زیان بزرك نشوی بلکه جهانوار همه کاری را سست وآسان گرفته و هنگام تصرف ومداخله سخت گیری وسخت اندازی پیشه کن .

۱ـ آب در دیده زان نظاره گذشت — نطع با تیغ دید و سر با طشت
۲ـ این هوس را چنانکه بود نهفت — با کسی اندیشهٔ که داشت نگفت
۳ـ روز وشب بود بادلی پرسوز — نه‌شبش شب بدو نه روزش روز
٤ـ هر سحرگه بآرزوی تمام — تا در شهر برگرفتی گام
۵ـ دیدی آن پیکر نو آیین را — گور فرهاد و قصر شیرین را
٦ـ آن گره را بصد هزار کلید — جست وسر رشتهٔ نـگشت بدید
۷ـ رشتهٔ دید صد هزارش سر — وز سر رشته کس نداد خبر
۸ـ گرچه بسیارتاخت ازپس‌وپیش — نگشاد آن گره زرشته خویش
۹ـ کبرازان کار برکناره نهاد — روی در جستجوی چاره نهاد
۱۰ چاره‌سازی به(ز)هرطرف میجست — که ازوبند سخت گردد سست
۱۱ـ تاخبریافت ازخرد(هنر)مندی — دیو بندی فرشته پیوندی
۱۲ـ در همه توسنی کشیده لکام — بهمه دانشی رسیده تمام
۱۳ـ همه همدستی اوفتاده او — همه در بستهٔ گشاده او
۱٤ـ چون‌جوانمردازان جهان هنر — از جهان دیدگان شنید خبر
۱۵ـ پیش سیمرغ آفتاب شکوه — شد چو مرغ پرنده کوه بکوه

---

(۱) یعنی آب حسرت در دیده از آن تماشا درگذشت زیرا نطع وبساط تماشاگاه با تیغ وسر باطشت بود . پادشاهان پیشینه نطع گسترده و طشت نهاده و سرهارا باتیغ درطشت میبریده اند . (۲) باکس اندیشهٔکه بود نگفت ـ نسخه (۵) قصر شیرین ـ کنایه از نقش صورت ان نگار برپرند وگور فرهاد سرهای آویخته‌است . (٦) یعنی سر رشته آن گره را با صد هزار کلید فکر جستجوکرد ولی پیدا نشد و از سر رشته آن رشته با آنکه صد هزار سر بدو آویخته بود کسی را آگاهی‌نبود . (جست سررشته ونگشت پدید)نسخه (۷) رشتهٔ دید باهزاران‌سر ـ نسخه (۱۲) معنی دو بیت اینستکه خردمندیکه هرعلم توسن وسرکشی‌را لکام‌کرده وهمه دانش هارا آموخته وتمام همدستان خود را بزیر افکنده وهر راز دربسته را گشاده بود .

۱ـ یافتش چون شکفته گلزاری | در کجا ؟ در خرابتر غاری
۲ـ زد بفتراك او چو سوسن دست | خدمتش را چو گل میان دربست
۳ـ از سر فرخی و فیروزی | کرد ازان خضر دانش آموزی
۴ـ چون ازان چشمه بهره یافت بسی | برزد از راز خویشتن نفسی
۵ـ زان پریروی و آن حصار بلند | وانکه زو خلق را رسید گزند
۶ـ وان طلسمی که بست بر ره خویش | وان فکندن هزار سر در پیش
۷ـ جمله در پیش فیلسوف کهن | گفت و پنهان نداشت هیچ سخن
۸ـ فیلسوف از حسابهای نهفت | هرچه درخورد بود با او گفت
۹ـ چو نشد آنچاره جوی چاره شناس | باز پس گشت با هزار سپاس
۱۰ـ روز کی چند چون گرفت قرار | کرد با خویشتن سگالش کار
۱۱ـ زالات راه آن گروه تنك | هرچه بایستش آورید بچنك
۱۲ـ نسبتی (سببی) بازجست روحانی | کارد از سختیش بآسانی
۱۳ـ آنچنان کز قیاس او برخاست | کرد ترتیب هرطلسمی راست
۱۴ـ اول از بهر آن طلبکاری | خواست از تیز همتان یاری
۱۵ـ جامه را سرخ کرد کاین خونست | وین تظلم ز جور گردونست
۱۶ـ چون بدریای خون درامد زود | جامه چون دیده گرد خون آلود

---

(۸) یعنی فیلسوف اسرار پنهانی ورموز پوشیده حکمت وعلم را همه با او گفت .
(۱۲) نسبت اینجا بمعنی قرب و بعد ستارگان و طالع است . یعنی ازقرب و بعد ستارگان که جای در جهان روحانی دارند نسبتی و طالعی مناسب پیدا کرد .
(۱۳) یعنی مطابق قیاس وعلم وعقل خود ترتیب شکستن هرطلسمی را فراهم ساخت .
(۱٤) یعنی برای پیشرفت کار خود از تیز همتان مرتاض یاری خواست و همت آنانرا با خود همراه کرد . (۱۵) یعنی جامه سرخ درپوشید وچنان باز نمود که این سرخی ازخون وتظلم ودادخواهی من ازجور گردونست که بزخم محنت مرا خونین و خسته ساخته . (۱٦) مراد از دریای خون پهنه طلسم گشائی قصر آن دختراست که هزاران خون درآنجا ریخته شده بود .

۱ـ آرزوی خود ازمیان برداشت | بانك تشنیع از جهان برداشت
۲ـ گفت رنج ازبرای خود نبرم | بلکه خونخواه صدهزار سرم
۳ـ یا ز سرها گشایم این چنبر | یا سر خویشتن کنم در سر
٤ـ چون بدین شغل جامه درخون زد | تیغ برداشت خیمه بیرون زد
٥ـ هرکه زین شغل یافت آگاهی | کامد آن شیر دل بخونخواهی
٦ـ همت کارگردان (بدان) دربست | کو بدان کار زود یابد دست
۷ـ همت خلق ورای روشن او | درع پولاد گشت (بست) برتن او
۸ـ وانگهی بر طریق معذوری | خواست از شاه شهر دستوری
۹ـ پس ره آن حصار پیش گرفت | پی تدبیر کار خویش گرفت
۱۰ـ چون بنزدیك آن طلسم رسید | رخنهٔ کرد و رقیهٔ بدمید
۱۱ـ همه نیرنك آن طلسم بکند | بر گشاد آن طلسم را پیوند
۱۲ـ هر طلسمی که دید برسرراه | همه را (از) چنبر اوفکند بچاه
۱۳ـ چون ز کوه آن طلسمها برداشت | تیغ ها را بتیغ کوه گذاشت
۱٤ـ بردر آن حصار شد درحال | دهلی را کشید زیر دوال

---

(۱) یعنی آرزوی خود را بکنار گذاشته و بنام اهل جهان از شنعت صد هزار سر بریده بانك و فریاد داد خواهی برداشت . (٥) یعنی هرکس که آگاه شد که او بخونخواهی صد هزار سر آمده همت کارگر و مؤثر خودرا با او همراه ساخت و همت خلق و توجه گروه و افکار عامه برتن او درع آهن شد . همت و توجه همانست که امروز با اصول مانیتیسم مصدر هزار گونه شگفت و حیرت میشود ودر چندین جا نظامی که خود اهل اینکار بوده ازآن تعبیر بهمت کرده است .

(۱۰) رقیه ـ بضم اول و سکون ثانی افسون و سحر . یعنی درآن طلسم بوسیله رقیه رخنه وسستی ایجادکرد . (۱۳) یعنی چون طلسم هارا ازکوه برداشت و تیغ هارا نابود کرد وجز برای تیغه و قله‌کوه تیغی باقی نگذاشت بر در حصار درآمد و دهلی را از دوال بنواخت .

۱ــوان صدارا بگرد بارو جست	کند چون جای کنده بود درست
۲ــچون صدا رخنه را کلید آمد	از سر رخنه در پدید آمد
۳ــزین حکایت چویافت آگاهی	کس فرستاد ماه خرگاهی
٤ــگفت کای رخنه بند راه گشای	دولتت بر مراد راهنمای
٥ــچون گشادی طلسم را زنخست	در گنجینه یافتی بدرست
٦ــسرسوی شهر کن چوآب روان	صابری کن دوروز اگر بتوان
۷ــتا من آیم ببارگاه پدر	آزمایش کنم ترا بهنر
۸ــپرسم از تو چهار چیز نهفت	گر نهفته جواب دانی گفت
۹ــبا توام دوستی یگانه شود	شغل و پیوند بی بهانه شود
۱۰ــمرد چون دید کامگاری خویش	روی پس کردوره گرفت بپیش
۱۱ــچون بشهر آمد ازحصار بلند	ازدرشهر بر کشید(گشاد) پرند
۱۲ــدر نوشت و بچاکری بسپرد	آفرین زنده گشت وآفت مرد
۱۳ــجمله سرها که بود بر درشهر	از رسنها فرو گرفت بقهر
۱٤ــداد تا بروی آفرین کردند	با تن کشتگان دفین کردند
۱٥ــشدسوی خانه با هزار درود	مطرب آوردو بر کشید سرود

(۱) یعنی دهلی را با دوال بسختی بنواخت وصدای آنرا گرد باروی حصارجستجو کرد و چون آنجا که صدا بیرون میآمد برکند کنده و راه ودر حصار درست همانجا بود . کنده ـ راههای زیر زمینی است وهنوز هم در زبانها معمولست .

(۲) یعنی چون صدای دهل کلید یافتن رخنه وکنده شد وارد رخنه شده و در را پیدا کرد . (۷) تامن آیم بشهر پیش پدر ـ نسخه

(۸) یعنی چهار راز نهفت از تو میپرسم اگر توانستی نهفته هارا جواب گفت همسر من خواهی بود . (۱۲) یعنی آن پرندکه دارای صورت دختر بود از در شهر بزیر کشید و درپیچید وبچاکری سپرد وسرهارا بقهر فرود آورده بمردم داد پس آفرین مردم بر او زنده شد وآفت جانها و سرهاکه آن نقش باشد برداشته شد و مرد .

١ـ شهریان بر سرش نثار افشان | همه بام و درش نگار افشان
٢ـ همه خوردند یك بیك سوگند | که اگر شه نخواهد این پیوند
٣ـ شاه را در زمان تباه کنیم | بر خود اورا امیر وشاه کنیم
٤ـ کان سرما برید وسردی کرد | وین سر مارهاند ومردی کرد
٥ـ وز دگر سو عروس زیباروی | شادمان شد بخواستاری شوی
٦ـ چون شب ازنافههای مشك سیاه | غالیه سود بر عماری ماه
٧ـ در عماری نشست بادل خوش | ماه در موکبش عماری کش
٨ـ سوی کاخ آمد از گریوه کوه | کاخ ازویافت چون شکوفه شکوه
٩ـ پدر ازدیدنش چو گل بشکفت | دختر احوال خویش ازو ننهفت
١٠ـ هرچه پیش آمدش زنیك وزبد | کرد با او همه حکایت خود
١١ـ زان سواران کزو پیاده شدند | چاه کندند و درفتاده شدند
١٢ـ زان هزبران که نام او بردند | وز سر عجز پیش او مردند
١٣ـ تابدانجا که آن ملك زاده | بود یکباره دل بدو داده
١٤ـ وانکه آمد چوکوه پای فشرد | کرد یك یك طلسمها را خرد
١٥ـ وانکه برقلعه کامکاری یافت | وز سر شرط رفته روی نتافت
١٦ چون سه شرط ازچهار شرط نمود | تا چهارم چگونه خواهد بود
١٧ـ شاه گفتا که شرط چارم چیست | شرط خوبان یکی کنندنه بیست
١٨ نوش لب گفت چارمشگل سخت | پرسم از وی برهنمونی بخت
١٩ـ گر بدو مشگلم گشاده شود | تاج بر تارکش نهاده شود

---

(١) یعنی اهل شهر برسر وی زر وسیم نثار میکردند وبام ودر خانه او از دیباهای منقش که برسم نثار آورده بودند نگار افشان بود . (٦) نافه مشك شب ـ تاریکی و عماری ماه ـ آسمانست . (٧) یعنی ماه بوسیله رسن مهتاب مهار بدست وعماری کش آن نگار ماهروی بود . (٨) یعنی کاخ از شکوفه وجود وی شکوه یافت یا آنکه کاخ از تابش آفتاب رخسار وی شکوفه مانند رنگین وروشن شدو باشکوه یافت .
(١١) یعنی بدست خود چاه قبر خودکنده ودرآن افتادند .

۱ـور درین ره خرش فرو ماند	خرگه(خیمه)آنجازند که‌اوداند
۲ـواجب آن شد که بامداد پگاه	بر سر تخت خود نشیند شاه
۳ـخواند اورا بشرط مهمانی	من شوم زیر پرده پنهانی
٤ـبرسم اورا سؤال سر بسته	تا جوابم فرستد آهسته
٥ـشاه گفتا چنین کنیم رواست	هرچه آن کردهٔ تو کرده‌ماست
٦ـبیشتر زین سخن نیفزودند	در شبستان شدند و آسودند
۷ـبامدادان که چرخ مینا رنك	گرد یاقوت بر دمید بسنك

۸ـمجلس آراست شه برسم کیان	بست بر بندگیش بخت میان
۹ـانجمن ساخت نامداران را	راستگویان و رستگارانرا

۱۰ـخواند شهزاده را بمهمانی	بر سرش کرد گوهر افشانی
۱۱ـخوان زرین نهاده‌شد درکاخ	تنك شد بارگه ز برك فراخ
۱۲ـازبسی آرزو که برخوان‌بود	آن نه خوان بودکارزودان بود
۱۳ازخورشها که‌اودبرچپ‌وراست	هرکس آنخوردکارزودرخواست
۱٤ـچون خورش خورده‌شد باندازه	شد طبیعت بپرورش تازه
۱٥ـشاه فرمود تابمجلس خاص	بر محکها زنند زر خلاص

(۲) بامداد پگاه ـ صبح نخست . (۷) گرد یاقوت ـ کنایه ازشعاع خورشید است. (۹) راست گویان و راست کارانرا ـ نسخه (۱۳) یعنی از بس هرخوراکی که هرکس آرزو داشت درآن خوان موجود آن خوان گوئی آرزو دان بود . (آن نه‌خوان بلکه آرزو دان بود) نسخه (۱٥) یعنی زر خلاص و پاك وجود آن شاهزاده را برمحك سؤالها بیازمایند .

چون دراین هفت نرد شش خانه	زرع یك خوشه گشت یکدانه
چون بدرگه کشید صف سپهش	کرد مهمانسرای بارگهش

۱ـ خود درون رفت و جای خویش بماند ‌ ‌ میهمانرا بجای خویش نشاند

۲ـ پیش دختر نشست روی بروی ‌ ‌ تا چه بازیگری کند با شوی

۳ـ بازی آموز لعبتان طراز ‌ ‌ از پس پرده گشت لعبت باز

۴ـ از بنا گوش خود دو لؤلؤی خرد ‌ ‌ بر گشاد و بخازنی بسپرد

۵ـ کین بمهمان ما رسان بشتاب ‌ ‌ چون رسانیده شد بیار جواب

۶ـ شد فرستاده پیش مهمان زود ‌ ‌ وآنچه آورده بد بدو بنمود

۷ـ مرد لؤلؤی خرد بر سنجید ‌ ‌ عبره کردش چنانکه در گنجید

۸ـ زان جواهر که بود در خور آن ‌ ‌ سه (اوسه) دیگر نهاد بر سر آن

۹ـ هم بدان پیك نامه‌ور (بر) دادش ‌ ‌ سوی آن نامور فرستادش

۱۰ـ سنگدل چونکه دید لؤلؤ پنج ‌ ‌ سنك برداشت گشت لؤلؤ سنج

۱۱ـ چون کم و بیش دیدشان بعیار ‌ ‌ هم بران سنك سودشان چو غبار

۱۲ـ قبضه واری شکر بران افزود ‌ ‌ آن درو آن شکر بیکجا سود

۱۳ـ داد تا نزد میهمان بشتافت ‌ ‌ میهمان باز نکته را دریافت

۱۴ـ از پرستنده خواست جامی شیر ‌ ‌ هردو دروی فشاند و گفت بگیر

۱۵ـ شد پرستنده سوی (نزد) بانوی خویش ‌ ‌ وان ره آورد را نهاد بپیش

۱۶ـ بانو آن شیر بر گرفت و بخورد ‌ ‌ وانچه زو مانده بد خمیر بکرد

۱۷ـ بر کشیدش بوزن اول بار ‌ ‌ یکسر موی کم نکرد (نگشت) عیار

---

(۱) یعنی خود باندرون رفت و جای خویش را خالی گذاشت . (۲) نزد دختر نشست رویا روی - نسخه (۳) طراز- یکی از شهرهای ترکستانست که صورت های خوب درآنجاست . (۷) یعنی آن دو لؤلؤ خردکه ازگوش بیرون آورده و فرستاده بود سنجید وباندازه گنجایش بران افزود . عبر - بضم عین و سکون باء بمعنی بسیاری از هرچیز است - دربعض نسخ عیره بیاء تصحیح کاتبست . (۹) نامه ور - همان نامه بر است زیرا باء و واو بیکدیگر تبدیل میشوند . (۱۲) قبضه وار - بمعنی یکمشت است . دربعض نسخ (قدری ازشکر) تصحیح کاتبست .

۱ـحالی انگشتری گشاد زدست | داد تا برد پیك راه برست
۲ـمرد بخرد ستد زدست کنیز | پس در انگشت کرد وداشت عزیز
۳ـداد یکتا دری جهان افروز | شبچراغی بروشنائی روز
٤ـباز پس شد کنیز حور نژاد | در یکتا بلعل یکتا داد
٥ـبانو آن در نهاد بر کف دست | عقد خود را زیکدگر بگسست
٦ـتا دری یافت هم طویله آن | شبچراغی هم از قبیله آن
۷ـهر دو در رشتهٔ کشید بهم | این وآن چون؟ یکی نه بیش و نه کم
۸ـشد پرستنده در بدریا داد | بلکه خورشید را ثریا داد
۹ـچونکه بخرد نظر بران انداخت | آن دو هم عقدرا زهم نشناخت
۱۰ـجز دوئی درمیان آن دو خوشاب | هیچ فرقی نبد برونق و آب
۱۱ـمهرهٔ ازرق ازغلامان خواست | کان دویم را سوم نیامد راست
۱۲ـبر سر در نهاد مهره خرد | داد تا آنکه آورید ببرد
۱۳ـمهربانش چو مهره بادر دید | مهر برلب نهاد وخوش خندید
۱٤ـستد آن مهره ودر ازسرهوش | مهره دردست بست ودردر گوش
۱٥ـبا پدر گفت خیزو کار بساز | بسکه بربخت خویش کردم ناز
۱٦ـبخت من بین چگونه یار منست | کاین چنین یاری اختیار منست
۱۷ـهمسری یافتم که همسر او | نیست کس در(اندر)دیار وکشور او
۱۸ـما که دانا شدیم ودانا دوست | دانش ما بزیر دانش اوست

---

(٥) یعنی عقد گردن بند راگسسته و دری هم طویله وهمسنك آن پیداکرده هردورا دریکرشته کشیده ونزد او فرستاد . طویله اینجا بمعنی سلك ورشته است .
(۷) یعنی این در وآن در آیا میدانی چگونه بودند ؟ ازجهت وزن ورنك یکی و مطابق بودند و بیش و کمی نداشتند . (۱۰) یعنی میان آن دو لؤلؤ خوشاب هیچ فرق وتفاوتی جز اینکه دو بودند نبود . (۱٥) یعنی با پدر گفت کار عروسی را بسازکه من اینك ببخت خویش مینازم که از یاری بخت چنین یار و انبازی یافتم.

۱ـ پدر از لطف آن حکایت خوش	با پری گفت کای فرشته وش
۲ـ آنچه من دیدم از سؤال و جواب	روی پوشیده بود زیر نقاب
۳ـ هرچه رفت از حدیثهای نهفت	یك بیك با منت بباید گفت
٤ـ ناز پرورده هزار نیاز	پرده رمز بر گرفت ز راز
۵ـ گفت اول که تیز کردم هوش	عقد لؤلؤ گشادم از بن گوش
٦ـ در نمودار آن دو لؤلؤ ناب	عمر گفتم دو روزه شد دریاب
۷ـ او که بر دو سه دیگر بفزود	گفت اگر پنج بگذرد هم زود
۸ـ من که شکر بدر در افزودم	وان در وآن شکر بهم سودم
۹ـ گفتم این عمر شهوت آلوده	چون در وچون شکر بهم سوده
۱۰ـ بفسون و بکیمیا کردن	که تواند زهم جدا کردن
۱۱ـ او که شیری دران میان انداخت	تایکی ماند و دیگری بگداخت
۱۲ـ گفت شکر که با در آمیزد	بیکی قطره شیر برخیزد
۱۳ـ من که خوردم شکر زساغر او	شیر خواری بدم برابر او
١٤ـ وانکه انگشتری فرستادم	بنکاح خودش رضا دادم
۱۵ـ او که دادآن گهر نهانی گفت	که چو گوهر مرا نیابی جفت

(۵) یعنی در سؤال اول که تیز هوشی کرده و دولؤلؤ ازگوش کشیده نزد او فرستادم بکنایه گفتم که عمر آدمی دو روز بیش نیست وقت را دریاب وغنیمت بشمار واوکه سه لؤلؤ دیگر برآن فزود گفت اگرعمر پنج روز هم باشدزود دریاب که خواهد گذشت . (گفت اول که برگرفتم هوش) نسخه (۸) یعنی درسؤال دوم که من شکر ودررا بهم سودم بکنایه گفتم این عمرکه با شهوت چون در و شکر در آمیخته چگونه ممکن است از هم جدا بشود و اوکه با شیر شکر را گداخت جواب داد که چون در را از شکر بیك جرعه شیر میتوان جدا کرد پس عمر را از شهوت نیز میتوان پرهیزکاری جدا کرد ومن که آن شیر را نوشیدم خود را دربرابر علم او کودك شیر خوار معرفی کردم . (۱۱) اوکه آن شیر درمیان انداخت ـ نسخه

۲ـ من که هم عقد گوهرش بستم — وا نمودم که جفت او هستم
۲ـ او که (چو) در جستجوی آن دو گهر — سومی در جهان ندید دگر
۳ـ مهرهٔ ازرق آورید بدست — وز پی چشم بد درایشان بست
٤ـ من که مهره بخود برآمودم — سر بمهر رضای او بودم
٥ـ مهره مهر او بسینه من — مهر گنج است برخزینه من
٦ـ بروی از پنج راز پنهانی — پنج نوبت زدم بسلطانی
۷ـ شاه چون دید توسنی را رام — رفته خامی بتازیانه خام
۸ـ کرد بر سنت زنا شوئی — هرچه باید زشرط نیکوئی
۹ـ در شکر ریز سور او بنشست — زهره را باسهیل کابین بست
۱۰ـ بزمی آراست چون بساط بهشت — بزمگه را بمشك وعود سرشت
۱۱ـ کرد پیرایه عروسی راست — سرو و گل را نشاند و خود برخاست
۱۲ـ دو سبك روح را بهم بسپرد — خویشتن زان میان گرانی برد
۱۳ـ کان کن لعل چون رسید بکان — جان کنی را مدد رسید (زجان)

۱٤ـ گاه رخ بوسه داد و گاه لبش — گاه نارش گزید و گه رطبش

(۱) یعنی من که گوهر هم عقد و همسنك آن گوهر را در رشته بستم بدو بازنمودم که درعلم وهنر جفت او هستم. (٤) معنی دو بیت اینستکه من که آن مهره را بخود برآمودم بکنایه گفتم که سر بمهر رضای او هستم ومهره مهر ومحبت او بر خزینه سینه من مانند مهریست که بر سر گنج باشد. (۷) یعنی چون شاه آن کره توسن سرکش را رام و ازخامی بسبب تازیانه خام علم ودانش شاهزاده دور دید. خام دوم بمعنی چرم است. (رفت وتدبیر کارکرد تمام) نسخه (۹) شکر ریز ـ نثار عروسی است. درقدیم برسر عروس وداماد شکر میفشانده اند. (۱۲) یعنی دو روح که بچالاکی وسبکی درجستجوی هم بودند بهم سپرد وخود شاه چون درآنموقع میان عروس و دامادگران وثقیل برطبع بود ازمیان بیرون رفت. (دو سبك روح را بحجله سپرد) نسخه (۱۳) یعنی کننده کان لعل چون بکان لعل رسید آن دختر راکه جان کن جوانان بود مدد بجان رسید یا شاهزاده که در راه وصل جان میکند ازجان مددیافت کان لعل کنایه از بکارتست.

شاهزاده چو دید دلبر خویش — حور جنت گرفته همسر خویش

۱ـ آخر الماس یافت بردر دست ‌ ‌ ‌ باز بر سینه تذرو نشست
۲ـ مهره خویش دید در دستش ‌ ‌ ‌ مهرخود در دونرگس مستش
۳ـ گوهرش رابمهر خودنگذاشت ‌ ‌ ‌ مهر گوهر زگنج او برداشت
٤ـ زیست باناز وکامه خویش ‌ ‌ ‌ چون رخش سرخ کردجامه خویش
۵ـ کاولین روز بر سپیدی حال ‌ ‌ ‌ سرخی جامه را گرفت بفال
٦ـ چون بدان سرخی ازسیاهی رست ‌ ‌ ‌ زیور سرخ داشتی پیوست
۷ـ چون بسرخی برات راندندش ‌ ‌ ‌ ملك سرخ جامه خواندندش
۸ـ سرخی آرایشی نوآیینست ‌ ‌ ‌ گوهر سرخ را بها زاینست
۹ـ زر که گوگرد سرخ شداقبش ‌ ‌ ‌ سرخی آمد نکوترین سلبش
۱۰ـ خون که آمیزش روان دارد ‌ ‌ ‌ سرخ ازان شد که لطف جان دارد
۱۱ـ در (از) کسانیکه نیکوئی جوئی ‌ ‌ ‌ سرخ روئیست اصل نیکوئی
۱۲ـ سرخ گل شاه بوستان نبود ‌ ‌ ‌ گر زسرخی درو نشان نبود
۱۳ـ چون بپایان شد این حکایت نغز ‌ ‌ ‌ گشت پر سرخ گل هوا رامغز
۱٤ـ روی بهرام ازان گل افشانی ‌ ‌ ‌ سرخ شد چون رحیق ریحانی
۱۵ـ دست برسرخ گل کشید دراز ‌ ‌ ‌ در کنارش گرفت وخفت بناز

---

(۱) یعنی الماس شاهزاده برای سفتن در بر در دست یافت وچیره شد .
(۲) یعنی چون دیدکه مهره اش نزد دختر ودر عشق او بی اختیار وبدو نرگس مست او مهر ومحبت دارد ازگوهر ذات او مهر اصلی وبکارت را برداشت . معروفست که اگر مهره مار را بدزدند مار بی اختیار دنبال صاحب مهره میرود و ازینجا مثل شده که میگویند معشوق مهره عاشق را دزدیده ازان بی اختیار بدنبالش میرود . مهره در دست اوبودن یك معنی لطیف دیگر هم دارد . (٤) یعنی ازکان لعل او جامه خودرا مانند رخسار گلرنك او سرخ کرد . (زیست باو بسی بکامه خویش) نسخه (۵) یعنی ازآنسبب جامه خودراسرخ کردکه روز اول که بنام خونخواهی دیگران جامه سرخ پوشید رنك سرخ را بفال نیك گرفت
(۹) کیمیا گران از زر بگوگرد سرخ تعبیر میکنند . (۱۰) یعنی خونکه باروان آمیخته است چون بمقام لطافت روان وجان رسید ازآنسبب سرخ شد پس سرخی رنك جانست .
(۱۱) یعنی اگر میخواهی خوبان و نیکوکاران را بشناسی از سرخ روئی بشناس که اصل خوبی و نیکوکاری سرخ روئیست . (۱٤) رحیق ریحانی ـ باده گلرنك

نشستن بهرام روز چهار شنبه در گنبد پیروزه رنك

وافسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم پنجم

۱ـ چارشنبه که از شکوفه مهر ‌ ‌ ‌ گشت پیروزه گون سواد سپهر

۲ـ شاه را شد ز عالم افروزی ‌ ‌ ‌ جامه پیروزه گون ز پیروزی

۳ـ شد بپیروزه گنبد از سر ناز ‌ ‌ ‌ روز کوتاه بود و قصه دراز

۴ـ زلف شب چون نقاب مشکین بست ‌ ‌ ‌ شه ز قابی نقیبان رست

۵ـ خواست تا بانوی فسانه سرای ‌ ‌ ‌ آرد آیین بانوانه بجای

۶ـ گوید از راه عشقبازی او ‌ ‌ ‌ داستانی بدلنوازی او

۷ـ غنچه گل گشاد سرو بلند ‌ ‌ ‌ بست بر برك گل شمامه قند

۸ـ گفت کای چرخ بنده فرمانت ‌ ‌ ‌ واختر فرخ آفرین خوانت

۹ـ من وبهتر ز من هزار کنیز ‌ ‌ ‌ از زمین بوسی تو گشته عزیز

۱۰ـ زشت باشد که پیش چشمه نوش ‌ ‌ ‌ در گشاید دکان سرکه فروش

۱۱ـ چون زفرمان شاه نیست گزیر ‌ ‌ ‌ گویم ار شه بود صداع پذیر

«افسانه»

۱۲ـ بود مردی بمصر ماهان نام ‌ ‌ ‌ منظری خوبتر ز ماه تمام

---

(۱) یعنی شکوفه خورشید شکفت وآسمان که از ظلمت شب سیاه بود برنك پیروزه درآمد . (۲) یعنی شاه بسبب آنکه چون خورشید عالم افروز وبرگیتی پیروز بود برنك آسمان لباس پیروزه گون پوشید . (۳) معنی چهار بیت اینست که چون روز کوتاه بود و قصه دراز از آنرو قصه گوئی دختر را بشب دراز محول کرد پس چون زلف شب بر چهره آفاق نقاب مشکین بست وشاه ازپاسبانی پاسبانان بی نیاز شد وتنها گردید از آندختر تمنای افسانه سرائی کرد . نقیب ـ بمعنی پاسبانست .

(۶) گوید ازراه دلنوازی او ـ داستانی بعشق بازی او ـ نسخه

(۷) شمامه قند ـ شمامه خوشبو وشمامه قند کنایه ازافسانه گوئی است وبرك گل لبهای اوست

(۱۸) اختر فرخ ـ اختر سعد است که مشتری باشد .

۱ـ یوسف مصریان بزیبائی — هندوی او هزار یغمائی
۲ـ جمعی از دوستان و همزادان — گشته هریك بروی او شادان
۳ـ روزکی چند زیرچرخ کبود — دل نهادند بر سماع و سرود
٤ـ هریك ازبهر آن خجسته‌چراغ — کرده (کرد)مهمانیی بخانه‌وباغ
٥ـ روزی آزادهٔ بزرك نه خرد — آمد اورا بباغ مهمان برد
٦ـ بوستانی لطیف و شیرین کار — دوستان زو لطیف تر صد بار
۷ـ تا شب آنجا نشاط میکردند — گاه می گاه میوه میخوردند
۸ـ هر زمان از نشاط پرورشی — هردم از گونه دگر خورشی
۹ـ شب چو ازمشك برکشید علم — نقره را قیر درکشید قلم
۱۰ـ عیش‌خوش بودشان‌دران‌بستان — باده در دست و نغمه دردستان
۱۱ـ هم دران‌باغ دل گرو کردند — خرمی تازه عیش نو کردند
۱۲ـ بودمهتابی آسمان افروز — شبی الحق بروشنائی روز
۱۳ـ مغز ماهان‌چو گرم‌شد زشراب — تابش ماه دید و گردش آب
۱٤ـ گردآن باغ گشت‌چون‌مستان — تا رسید از چمن بنخلستان
۱۵ دیدشخصی زدورکامد(آمد)پیش — خبرش داد ازآشنائی خویش
۱٦ـ چونکه‌بشناختش همالش بود — در تجارت شریك مالش بود

(۱) یعنی هزار ترك یغمائی در پیش او هندوی سیاه پاسبان بودند . پادشاهان و بزرگان برای پاسبانی هندوی سیاه داشته اند . (۳) شاد بودند با نشاط وسرود ـ نسخه (٥) یعنی روزی یکی از رفیقان وی که آزادهٔ بزرك بود و از مردم خرد فرومایه نبود اورا بباغ‌دعوت کرد . (۷) دربعض نسخ (گاه وبیگاه میوه میخوردند) غلطست (۸) یعنی هر زمان نشاط تازه و پرورشی نو و هر لحظه خورشی‌دیگرگون حاضرمیکردند . (۹) معنی سه‌بیت اینستکه چون آسمان نقره رنك را شب قیرگون قلم سیاه درکشید وشب فراز آمد بسبب آنکه عیش خوشی در آن بستان داشتند دل بباغ گروکرده وشب‌را در باغ بجای ماندند . (۱۳) تابش ماه دید وکرد شتاب ـ تصحیح کاتبست . (۱۵) دید شخصی زدر (نه دور) کاید پیش ـ تصحیح کاتبست .

۱ـ گفت چون آمدی بدین هنگام	نه رفیق و نه چاکر و نه غلام
۲ـ گفت کامشب رسیدم ازره دور	دلم از دیدنت نبود صبور
۳ـ سودی آورده‌ام برون ز قیاس	زان چنان سود هست جای سپاس
٤ـ چون رسیدم بشهر بیگه بود	شهر در بسته خانه بیره بود
٥ـ هم دران کاروانسرای برون	بردم آن بار مهر کرده درون
٦ـ چون شنیدم که خواجه مهمانست	آمدم باز رفتن آسانست
۷ـ گر تو آیی بشهر به باشد	داور ده صلاح ده باشد
۸ـ نیز ممکن بود که درشب داج	نیمه سودی نهان کنیم ازباج
۹ـ دل ماهان ز شادمانی مال	بر گرفت آن شریك را دنبال
۱۰ـ در گشادند باغ را زنهفت	چون کسی شان ندید هیچ نگفت
۱۱ـ هردو درپویه گشته باد خرام	تا زشب رفت یکدو پاس تمام
۱۲ـ پیش میشد شریك راه نورد	او بدنبال میدوید چو گرد
۱۳ـ راه چون ازحساب خانه گذشت	تیر اندیشه از نشانه گذشت
۱٤ـ گفت ماهان زما بفرضه نیل	دوری راه نیست جز یك میل
۱٥ـ چار فرسنك ره فزون رفتیم	از خط دایره برون رفتیم
۱٦ـ باز گفتا مگر که من مستم	بر نظر صورتی غلط بستم

---

(۷) یعنی ازین باغ که در ده واقع است اگر تو بشهر بیائی بهتر است زیرا کدخدا و داور ده صلاحش بودن درده هست (۸) یعنی سود تجارتی که درسرای بیرون شهر گذاشته ام ممکن است باتفاق ازباجگاه بگریزانیم . (مال خودرا نهان کنیم ازباج) نسخه (۱۲) پیش میشد رفیق (حریف) راه نورد ـ نسخه (۱۳) یعنی مساحت راه خانه بحساب یك میل بود وچون ماهان دید چند میل راه پیموده تیر خیال و فکرت وی از نشانه خانه که مصر باشد گذشت و گمان کرد که راه خانه غلطست .

(۱٤) فرضه ـ بروزن عرضه بمعنی ساحل است . (۱٥) یعنی از خط دایره محیط برشهر مصر بیرون رفتیم

۱ـاو که‌در رهبری مرا یارست	راه دانست و نیز هشیارست
۲ـهمچنان میشدند درتك وتاب	پس رو آهسته پیشرو بشتاب
۳ـ گرچه‌پس رو زپیش رومیماند	پیش رو باز مانده را میخواند
٤ـکم نکردند هردو زان پرواز	تابدانگه که‌مرغ کرد(داد)آواز
۵ـچون پرافشاند مرغ صبحگی	شد دماغ شب از خیال تهی
٦ـدیده مردم خیال پرست	از فریب خیال بازی رست
۷ـشد ز ماهان شریك نا پیدا	ماند ماهان ز گمرهی شیدا
۸ـمستی و ماندگی دماغش سفت	مانده ومست بود بر جا خفت
۹ـاشك چون شمع نیم‌سوز فشاند	خفته تا وقت نیم روز بماند
۱۰ـچون ز گرمای آفتاب سرش	گرمتر گشت ازاتش جگرش
۱۱ـدیده بگشاد بر نظاره راه	گردبر گرد خویش کرد نگاه
۱۲ـباغ گل‌جست‌و گل بباغ‌ندید	جز دلی با هزار داغ ندید
۱۳ـغار بر غار دید منزل‌خویش	مار هرغار از اژدهائی بیش
١٤ـ گرچه طاقت نماند در پایش	هم برفتن پذیره شد رایش
۱۵ـ پویه میکرد وزور پایش نه	راه میرفت و رهنمایش نه
۱٦ـتاز دشاه شب سه پایه خویش	بود ترسان دلش زسایه خویش

(۳) یعنی هرگاه ماهان که ازپس میرفت فرو میماند وبفکر می افتادکه بکجا میرود رفیق پیشرو اورا بطرف خود میخواند . (۵) یعنی چون صبح دمید و مرغ صبح خیز برای حرکت بال وپربرافشاند ودماغ شب ازخیال ظلمت وتاریکی تهی وخالی‌شد (٦) یعنی چشم مردم و آدمیا نکه همه خیال پرست وبخیال سود زنده‌اند از فریب خیال بازی آزاد شد . چون ماهان فریب خیال بازی را خورد و بخیال اینکه سود فراوان را از باج برهاند دوچار غول گردید ، (۱٦) یعنی تاآنگاه که پادشاه شب سه پایه سیاست را برنیفراشته وروز باقی بود ماهان برفتن مشغول واز سایه خود هم هراسان بود . سه پایه آلتی است که پادشاهان گناهکاران را بدان بسته تازیانه میزنند .

۱ـشب چو نقش سیاه کاری بست	روزگار از سپید کاری رست
۲ـبیخود افتاد بر در غاری	هر گیاهی بچشم او ماری
۳ـاو دران دیوخانه رفته زهوش	کامد آواز آدمیش بگوش
٤ـچون نظر برگشاد دید دوتن	زو یکی مرد بود و دیگر زن
٥ـهر دو بر دوش پشتها بسته	میشدند از گرانی آهسته
٦ـمرد کورا بدید بر(در)ره خویش	ماند زن رابجای و آمد پیش
۷ـبانك برزد برو که هان چه کسی	با که داری چو باد هم نفسی
۸ـ گفت مردی غریب وکارم خام	هست ماهان گوشیارم(هوشیارم)نام
۹ـ گفت کاینجا چگونه افتادی	کین خرابی ندارد آبادی
۱۰ـاین برو بوم جای دیوانست	شیر ازاشوبشان غریوانست
۱۱ـ گفت لله وفی الله ای سره مرد	آنکن ازمردمیکه شاید(باید)کرد
۱۲ـ که من اینجا بخود نیفتادم	دیو بگذار کادمیزادم
۱۳ـدوش بودم بناز و آسانی	بر بساط ارم بمهمانی
۱٤ـمردی آمد که من همال توام	از شریکان ملك و مال توام
۱٥ـزان بهشتم بدین خراب افکند	گم شد ازمن چوروز گشت بلند

---

(٤) یعنی دو تن زن ومردرا دیدکه پشتها بردوش بسته وازگرانی بار آهسته میروند.
(٦) یعنی مرد چون ماهان را دید زن خود را بجای گذاشته وخودش تنها پیش ماهان آمد . (۸) یعنی گفت مردی غریبم که نامم ماهان گوشیار است ولی کارم خام وغلط وبیهوشی . گوشیار ـ کسیکه حافظه وهوش با او یار باشد زیرا گوش بمعنی حفظ وپاس هم آمده است . (۹) خرابی ـ بمعنی ویرانه است . یعنی این بادیه ویران اثری ازآبادی وشهر وخانه ندارد . دربعض نسخ بجای خرابی خرابه غلطست
(۱۱) یعنی گفت ازبرای خدا ودرراه خدا ای نیکمرد بامن مردمی کن (۱۳) یعنی بربساط باغی چون بهشت ارم مهمان بودم . (۱٥) خراب بمعنی ویرانه است دربعض نسخ خرابه غلطاست زیرا خرابه بمعنی دزدیدن و دزد شدنست

۱ـ بامن آن یار فارغ ازیاری — یاغلط کرد یاغلط کاری
۲ـ مردمی کن تو ازبرای خدای — راه گم کرده‌را بمن بنمای
۳ـ مرد گفت ای جوان زیباروی — بیکی موی رستی از یك موی
٤ـ دیو بود آنکه مردمش خوانی — نام او هایل بیابانی

۵ـ چون توصد آدمی زره بردست — هریکی برگریوهٔ مردست
٦ـ من واین زن رفیق و یار توایم — هردو امشب نگاهدار توایم
۷ـ دل قوی کن میان مابخرام — بی زبی برمگیر (مدار) و گام ازگام
۸ـ رفت ماهان میان آن دو دلیل — راه‌را مینوشت میل بمیل
۹ـ تادم صبح هیچ دم نزدند — جز پی یکدیگر قدم نزدند
۱۰ چون دهل بر کشید بانك خروس — صبح برناقه بست زرین کوس
۱۱ـ آندوزندان که بی کلید شدند — هردو از(ازدر)دیده ناپدید شدند
۱۲ـ باز ماهان در اوفتاد ز پای — چون فرو ماندگان بماند بجای
۱۳ـ روز چون عکس روشنائی داد — خاك بر خون شب گوائی داد
۱٤ـ گشت ماهان دران گریوه تنك — کوه بر کوه دید جای پلنك

(۳) موی اول بمعنی خود و دوم مخفف مویه بمعنی گریه و نوحه . یعنی باآنکه ازتو تا مویه یك موی فاصله بود از ماتم و مویه رستی . (۱۰) یعنی چون آواز خروس مانند بانك دهل بلند شد وکوس زرین خورشید برپشت ناقه‌آسمان بسته‌شد. (۱۱) یعنی آن دو زندان‌که برای رهیدن از آنها کلیدی در کار نبود ناپدید شدند دربعض نسخ ـ آن دو زندان بی‌کلید شدند ـ از در دیه ناپدید شدند . غلطست
(۱۳) یعنی چون روشنائی خورشید بسبب تافتن برزمین منعکس شد و روز عکس روشنائی را بجهان باز داد وخاك برگشته شدن و نابود شدن شب بزبان روشنی گواهی داد . (۱٤) گشت ماهان دران گریوه‌سنك ـ کوه‌برکوه دید جائی تنك ـ نسخه

آنکه با تو شریك مال نمود — غرض او هلاك جان تو بود

١ـ طاقتش رفت از آنکه خورد نبود | خورشی جز دریغ و درد نبود
٢ـ بیخ و تخم گیا طلب میکرد | اندك اندك بجای نان میخورد
٣ـ باز ماندن ز راه روی نداشت | ره نه و رهروی فرو نگذاشت
٤ـ تاشب آن روز رفت کوه بکوه | آمد از جان و از جهان بستوه
٥ـ چون جهان سپید گشت سیاه | راهرو نیز باز ماند ز راه
٦ـ درمغاکی خزیدو لختی خفت | روی خویش از روندگان بنهفت
٧ـ ناگه آواز پای اسب شنید | برسر راه شد سواری دید
٨ـ مرکب خویش گرم کرده سوار | درد گر دست مرکبی رهوار
٩ـ چون درآمد بنزد ماهان تنك | پیکری دید درخزیده بسنك

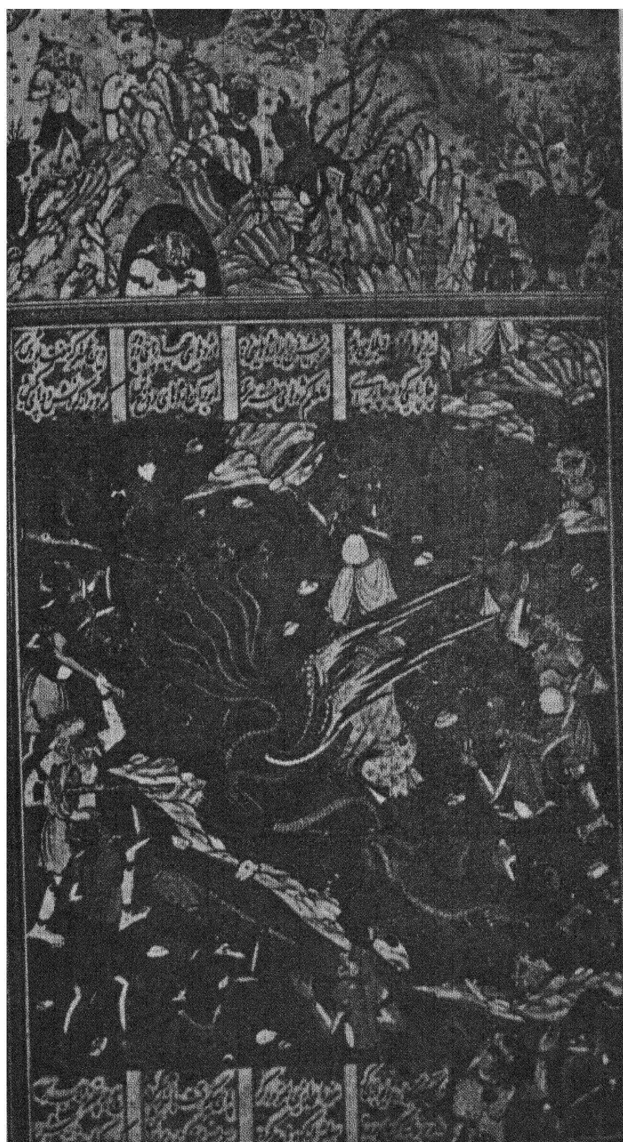
١٠ـ گفت کای ره نشین زرق نمای | چه کسی و چه جای تست اینجای
١١ـ گرخبر باز دادی ازرازم | ور نه حالی سرت بیند ازم
١٢ـ گشت ماهان ز بیم اولرزان | تخمی افشاند چون کشاورزان
١٣ـ گفت کای ره نورد خوب خرام | گوش کن سر گذشت بنده تمام
١٤ـ وانچه دانست از آشکار ونهفت | چون نیوشنده گوش کرد بگفت
١٥ـ چون سوار آن فسانه زو بشنید | درعجب ماند و پشت دست گزید
١٦ـ گفت بردم بخویشتن لاحول | که شدی ایمن ازهلاك دوهول

(٣) یعنی چون از راه ماندن روی نداشت و مصلحت نبود ازین سبب با پیدا نبودن راه وبا همه خستگی و گرسنگی از رهروی فرو گذار نکرد . (راهرو (راه شد) رهروی فرو نگذاشت) نسخه (١١) یعنی اگر ازراز خود مرا خبر دادی ایمنی وگرنه سرت را فوری میاندازم . (١٢) یعنی مانند کشاورزان تخم تملق آمیزی برای دفع بیم بخاك پاشید . (١٣) گفت کای ره نوردکوه خرام ـ نسخه (١٦) یعنی لاحول بخوان وبرخودت بدم که از هول وبیم دوغول آسوده شدی .

مرکب خویش راکه راند چنان | لختی از پویه بازداشت عنان

۱ـ نر و ماده دو غول چاره (حیله) گرند — کادمی را ز راه خود ببرند
۲ـ در مغاك افکنند و خون ریزند — چون شود بانك مرغ بگریزند
۳ـ ماده هیلا و نام نر غیلاست — کار شان کردن بدی و بلاست
٤ـ شکر کن کز هلا کشان رستی — هان سبك باش اگر کسی هستی
٥ـ بر جنیبت نشین عنان در کش — وزهمه نیك و بد زبان در کش
٦ـ بر پیم باد پای را میران — در دل خود خدایرا میخوان
۷ـ عاجز و یاوه گشته زان در غار — بر پر آن پرنده گشت سوار
۸ـ آنچنان بر (در) پیش فرس میراند — که ازو باد باز پس میماند
۹ـ چون قدر مایه راه بنوشتند — وز خطر گاه کوه بگذشتند
۱۰ـ گشت پیدا ز کوه پایه پست — ساده دشتی چگونه؟ چو نکف دست
۱۱ـ آمد از هر طرف نوازش رود — ناله بربط و نوای سرود
۱۲ـ بانك از انسو که سوی ما بخرام — نعره زین سو که نوش بادت جام
۱۳ـ همه صحرا بجای سبزه و گل — غول در غول بود و غل درغل
۱٤ـ کوه و صحرا ز دیو گشته ستوه — کوه صحرا گرفته صحرا کوه
۱٥ـ بر نشسته هزار دیو بدیو — از درو دشت برکشیده غریو
۱٦ـ همه چون دیو باد خاك انداز — بلکه چون دیوچه سیاه و دراز
۱۷ـ تا بدانجا رسید کز چپ و راست — های و هوئی بر اسمان برخاست

(٤) معنی سه بیت اینستکه هان سبك و چالاك باش اگر زنده و باقی هستی و بر این جنیبت بچالاکی بنشین ودرپی من بیا. (٦) ادهم (فرس) بادپای رامیران- تصحیح کاتبست. (۷) یاوه گشته ـ کنایه ازگمشده وبی خانمان. (بر براق رونده گشت سوار ـ تصحیح کاتبست. (۱۰) یعنی از دنبال کوه پایه پست ساده دشتی چون کف دست هموار پیدا شد. (۱٤) یعنی غولهای چون کوه تنومند صحرا گرفته و صحرا ازغول کوه گرفته و پر ازکوه بود. یا آنکه از هیبت غول ودیو کوه بصحرا فرارکرده وصحرا بکوه پناه برده بود. (۱٦) دیو باد ـ گردباد. ودیوچه ـ زلو.



۱ـصفق و رقص بر کشیده خروش — مغزرا درسر آوریده بجوش
۲ـهر زمان آن خروش میافزود — لحظه تا لحظه بیشتر میبود
۳ـچون برین ساعتی گذشت زدور — گشت پیدا هزار مشعل نور
٤ـناگه آمد پدید شخصی چند — کالبد های سهمناك و بلند
۵ـلفچهائی چو زنگیان سیاه — همه قطران قبا وقیر کلاه
٦ـهمه خرطوم دار وشاخ گرای — گاووپیلی نموده در یکجای
۷ـهریکی آتشی گرفته بدست — منکرو زشت چون زبانی مست
۸ـآتش از حلقشان زبانه زنان — بیت گویان وشاخشانه زنان
۹ـزان جلاجل که دردم آوردند — رقص در جمله عالم آوردند
۱۰ـهم بدان زخمه کان سیاهان داشت — رقص کرد آن فرس که ماهان داشت
۱۱ـ کردماهان دراسب خویش نظر — تا ز پایش چرا بر آمد پر
۱۲ـزیر خود محنت وبلائی دید — خویشتن را بر اژدهائی دید
۱۳ـاژدهائی چهار پای و دو پر — وین عجبتر که هفت بودش سر

(۱) صفق ـ بفتحتین کف زدن . (۵) معنی دوبیت اینستکه لفچ ولب های آنان چون زنگی کلفت وسطبر وجامه وکلاهشان سیاه وباخرطوم وشاخ بودند چنانکه گوئی هریك دریك پیکر هم پیلست وهم گاو . (۷) زبانی ـ ملك عذاب دوزخ است . یعنی چون زبانی دوزخ منکر و زشت وآتش بردست بودند .
(۸) شاخشانه ـ عبارتست از یکشاخ ویکشانه گوسفند که بعضی از گدایان بردست گرفته بر در خانها بهم میزنند وصدای عجیبی ازآن بر می آورند و اگر دیر بآنها چیز بدهند با کارد خودرا مجروح میکنند و آن گدارا شاخشانه وکنکر ودند هم گویند . (۹) جلاجل زنگوله ودف . یعنی از زنگوله‌ها که بدهان گرفته بودند یا از دم وآواز برآوردن ازجلاجل جهانرا برقص آورده بودند. (۱۰) زخمه آلت نواختن ساز . یعنی برطبق آهنك وزخمه ساز آن سیاهان اسب ماهان هم رقصیدن آغاز کرد .

چارپائی که دید چار پری — غلطم کاژدهای هفت سری

۱ـ فلکی کو بگرد ما کمرست — چه‌عجب کاژدهای هفت سرست
۲ـ او بران اژدهای دوزخ وش — کرده بر گردنش دوپای بکش
۳ـ وان ستمگاره دیو بازی گر — هر زمان بازیی نمود دگر
٤ـ پای میکوفت با هزار شکن — پیچ در پیچ تر ز تاب رسن
٥ـ او چو خاشاك سایه پرورده — سیلش از کوه پیش در کرده
٦ـ سو بسو میفکند و میبردش — کرد یکباره خسته و خردش
۷ـ میدواندش ز راه سر مستی — میزدش بر بلندی و پستی
۸ـ گه‌برانگیختش‌چو گوی‌ازجای — گه بگردن در آوریدش پای
۹ـ کردبروی هزار گونه فسوس — تا بهنگام صبح و بانك خروس
۱۰ـ صبح‌چون زددم ازدهانه شیر — حالی از گردنش فکند بزیر
۱۱ رفت‌ورفت‌ازجهان‌نفیر‌وخروش — دیگهای سیه نشست ز جوش
۱۲ـ چون زدیواو فتاد دیوسوار — رفت چون دیو دیدگان ازکار

(۱) یعنی آسمانی که گرد ما چون کمر بند پیچیده عجبی نیست اگر اژدهای هفت سر باشد . این بیت اشارتست بنتیجه افسانه‌که نکوهش دنیاباشد . مراد از غول واژدها جهان جسم است و چهار پا چهار عنصر وهفت سر هفت فلك ونتیجه آنستکه اگر غول جهان چند روزی بکام و لکام تو باشد وبر او سوار شوی مغرور مشو زیرا عاقبت حقیقت غول نمودارشده ودررقص ومستی ترا پایمال‌ونابود خواهد کرد . (۲) کش ـ بغل و تهیگاه وسینه . یعنی او بر گردن آن اژدها سوار وپاهایش را ببغل وسینه اژدها چسبانیده بود . (٤) یعنی درحال پای‌کوبی ورقص پای واندام خودرا مانند رسن تاب وپیچ خورده هزار پیچ وشکن میداد. (٥) یعنی ماهان مثل‌خاشاك سایه پروردی بود که سیل ازپیش کوه اورا برکند و بزیر بیاورد وآن اژدها چون سیل اورا سوبسو میفکند ومیبرد تاخسته وخردش‌کرد. (۸) یعنی‌گاهی ماهانرا چون گو بهوا می انداخت وگاهی پای اورا بگردن میگرفت واورا بگردن خود سوار میکرد . (گه برانداختش چوگوی (برانگیختش چوکوه) ازجای) غلطست . (۱۰) دهانه شیر افقواست وچون بسبب شفق اطرافش ماننداب شیر سرخ میشود بدهان شیر تشبیه‌شده . (۱۱) یعنی آن اژدها ماهانرا ازگردن در افکند ورفت ونفیر و خروش هم از جهان رفت وخاموش شد . (۱۲) یعنی چون ماهان دیو سوار ازدیو افتاد مانند دیو دیده وجن زده بیهوش شد .

۱ـماند بیخود در آن ره افتاده	چونکسی خسته(خفته)بلکه جانداده
۲ـتاتنفسید (بتفسید)ازآفتاب سرش	نه‌زخود بود ونز جهان خبرش
۳ـچون زگرمی گرفت مغزش جوش	درتن هوش رفته آمد هوش
٤ـچشم مالیدو اززمین برخاست	ساعتی نیك دید درچپ و راست
٥ـدید بر (در) گرد خود بیابانی	کز درازی نداشت پایانی
٦ـریك رنگین کشیده نخ برنخ	سرخ چون خون و گرم چوندوزخ
۷ـتیغ چون برسری فراز کشند	ریك ریزندو نطع باز کشند
۸ـآن بیابان علم بخون افراخت	ریك ازان ریخت نطع ازان انداخت
۹ـمرد محنت کشیده(رسیده)شب دوش	چون تنومند شد بطاقت وهوش
۱۰ـیافت از دامگاه آن ددگان	کوچه راهی بکوی غمزدگان
۱۱ـراه برداشت میدوید چو دود	سهم زد زان هوای زهرآلود
۱۲ـآنچنان شد که تیر در پرتاب	باز ماند از تکش بگاه شتاب
۱۳ـچون درآمد بشب سیاهی شام	آن بیابان نوشته بود تمام
۱٤ـزمی سبز دید و آب روان	دل پیرش چو بخت گشت جوان

(۲) تفسیدن ـ بمنتهای گرمی و حرارت رسیدنست. (٦) یعنی سطح بیابان ازریگهای رنگارنك مانند منسوجی بودکه نخ های رنگارنك درآن کشیده باشند .
(۸) درزمان پیشین پادشاهان برای خونریختن کسان درمجلس خود نطع گسترده و ریك گرم برسر نطع میریختند تا ریك گرم خون را جذب کند و اطراف آلوده بخون نشود . یعنی آن بیابان چون علم خونریزی افراشته بود ازآن سبب برنطع پهناور خود ریك ریخته بود . (۱۰) کوچه راه تنك و کوی راه فراخ است . یعنی ازمحلی‌که آن ددان دام گسترده بودند راه تنگی پیدا کرد و خود را برسر کوی غمزدگان ودیو دیدگان رسانید . کوچه راه همانست‌که عوام کوره راه میگویند.
یافت زارامگاه آن ددگان ـ کوچ راهی (کوچگاهی) بکوی غمزدگان ـ نسخه
(۱۱) سهم زد ـ بمعنی بیمناك است . (۱۲) یعنی آنچنان باشتاب براه روان شد که تیر پرتابی ازتکش باز میماند

۱ـ خورد از آن آب وخویشتن راشست — وز پی خواب جایگاهی جست
۲ـ گفت به گر بشب بر آسایم — کز شب آشفته میشود رایم
۳ـ من خود اندر مزاج سودائی — وین هوا خشك و راه تنهائی
٤ـ چون نباشد خیالهای درشت ؟ — خاطرم را خیالبازی کشت
٥ـ خسبم امشب زراه دمسازی — تا نبینم خیال شب بازی
٦ـ پس زهر منزلی و هر راهی — باز میجست عافیت گاهی
۷ـ تا به بیغولهٔ رسید فراز — دید نقبی درو کشیده دراز
۸ـ چاهساری هزار پایه درو — نا شده کس مگر که سایه درو
۹ـ شد درآن چاهخانه یوسف وار — چون رسن پایش اوفتاده زکار
۱۰ـ چون بپایان چاهخانه رسید — مرغ گفتی بآشیانه رسید
۱۱ـ بی خطر شد ازان حجاب نهفت — بر زمین سر نهاد ولختی خفت
۱۲ـ چون در امد زخواب نوشین باز — کرد بالین خوابگه را ساز (باز)
۱۳ـ دیده بگشاد بر حوالی چاه — نقش می بست بر حریر سیاه

---

(۱) وز پی خوابگاه جائی جست ـ نسخه (۲) گفت به گر بشب بیاسایم ـ نسخه (۳) معنی سه بیت اینست که بامزاج سودائی من واین هوای خشك و راه تنهائی چگونه میشود که خیالهای درشت وحشتناك در کار نباشد و چون خیالبازی خاطر وفکر و عقل مرا کشت امشب میخسبم وراه نمیروم .

(۷) بیغوله ـ غار وجایگاهی که در کوه وبیابان برای چهار پایان تهیه میکنند یعنی درآن بیغوله نقب درازی ـ وچاهساری دید که هزار پایه وپله داشت وجزسایه هیچکس بدرون آن نرفته بود (۹) یعنی یوسف مانند درآن چاه رفت در حالتیکه پایش رسن وار ازحس وحرکت افتاده بود . (۱۱) خطر اینجا بمعنی آفت وبلاست . یعنی درحجاب پنهانی آن چاه ازبلا وخطر ایمن شد . (۱۲) یعنی چون ازخواب بیدار شد بالین خوابگاه را که بن چاه و نقب باشد بساختن و پرداختن ازخس وخار برآمد . (۱۳) یعنی برای ساختن وپرداختن بالین چشم باطراف چاه گشوده و بر حریر سیاه ظلمت و تاریکی چاه با انگشت دست بنقش بندی مشغول شد .

۱ــیك درم وار دید نور سپید — چون سمن بر سواد سایه بید
۲ــ گرد آن روشنائی از چپ و راست — دید تا اصل روشنی ز کجاست
۳ــرخنهٔ دید داده چرخ بلنـد — نور مهتاب را بدو پیوند
٤ــچون شد آگه که آن فوارهٔ نور — تابد از ماه و ماه از آنجا دور
٥ــچنك و ناخن نهاد در سوراخ — تنگیش را بچاره (بزور) کرد فراخ
٦ــتا چنان شد که فرق تا گردن — می توانست ازو برون کردن
۷ــسر برون کرد و باغ و گلشن دید — جایگاهی لطیف و روشن دید
۸ــرخنه کاوید تا بجهد و فسون — خویشتن راز رخنه کرد برون
۹ــدید باغی نه باغ بلکه بهشت — به ز باغ ارم بطبع و سرشت
۱۰ــروضه گاهی چو صد نگار درو — سرو و شمشاد بیشمار درو
۱۱ــمیوه دارانش از برومندی — کرده با خاك سجده پیوندی
۱۲ــمیوه هائی برون ز اندازه — جان ازو تازه او چو جان تازه
۱۳ــسیب چون لعل جامهای رحیق — نار بر شکل درجهای عقیق
۱٤ــبه چو گوئی بر آگنیده بمشك — بسته با خنده تر از لب خشك
۱٥ــرنك شفتالو از شمایل شاخ — کرده یاقوت سرخ و زرد فراخ

---

(۱) سمن سپید و سایه بید سیاهست . (۲) معنی هفت بیت اینست که اطراف آن روشنائی نظر کرد تا ببیند این روشنائی ازکجاست و دید نور مهتابست که از روزن تابیده پس با چنك و ناخن رخنه را بکاوش فراخ کرده و خود را ازرخنه بیرون انداخت. (۱۰) یعنی روضه گاهی دید که سرو و شمشاد بیشمار مانند صد نگار زیبا در او بودند. سرو و شمشاد بیشمار تشبیه بصد نگار شده . (۱۱) یعنی درختان میوه دار ازسنگینی میوه سر بخاك گذارده و گوئی بسجود مشغولند . (۱۳) یعنی سیب مانند جامهای لعل پر از رحیق بود . رحیق ـ شراب . (۱٤) یعنی به مانند گوئی بود که درون آن آگنده بمشك باشد. (۱٥) شفتالو ـ یکطرفش سرخ وطرف دیگر زرد است ازانرو گوید برشمایل شاخ درخت یاقوت سرخ وزرد را فراوان کرده بود.

١ـموز (جوز) بالقمه خليفه براز — رطبشراسه‌بوسه‌(سبوسه)برده‌بگاز
٢ـشكر امرود در شكر خندى — عقد عناب در گهر بندى
٣ـشهد انجير و مغز بادامش — صحن‌پالوده‌كرده‌درجامش(كامش)
٤ـتاك انگور كج نهاده كلاه — ديده در حكم خود سپيدوسياه
٥ـزاب انگور و نار آتش گون — همچو انگور بسته محضر خون
٦ـشاخ نارنج و برك تاره ترنج — نخلبندى نشانده بر هر كنج
٧ـبوستان چون مشعبد از نيرنك — خربزه حقه هاى رنگا رنك

(١) موز ـ بروزن روز ميوه‌ايست درهند ومصركه برك درخت آن‌سه چهار ذرع ميشود وسالى يكمرتبه ميوه ميدهد . لقمه خليفه ـ بحكم ظاهر عبارت بايد يكنوع ميوهٔ باشد كه در آنزمان معروف بوده و اكنون درفرهنگها نيست . يعنى موز سه بوسه بطريق گاز از لقمه خليفه ربوده بود . (٢) شكر امرود ـ بظاهر نوعى ازامرود ياآنكه مقصود امرود شكرين است و شكرخند ـ تبسم . (٣) صحن ـ بمعنى فضاى خانه و قدح بزرگست ودر اينجا قدح بزرك مناسب است . يعنى از شهد انجير ومغز بادام آن جام وجود آن باغ يا كام وى قدح پالوده شده بود كلمه (در) حرف زينت وزايد است . پالوده ـ نوعى ازحلواستكه داراى شهد و مغز بادام ميباشد . صحن حلوا هم بهمين معنى است دراشعار بعد گويد (صحن حلواى پرورديده بقند)
(٤) يعنى تاك انگور از برك كلاه خودرا كج نهاده زيرا سپيد وسياه انگور هاى گوناگون را در زير حكم و فرمان خود ميديد . (٥) يعنى در آن باغ از آب انگور آتشگون وانار يا آب انار سرخ آتشگون همچون انگور كه آنهم آتشگون و سرخ بود محضر خون بسته شده بود و اگر كلمه فعل بسته معلوم باشد نه‌مجهول وضمير تباك راجع باشد معنى اينستكه تاك انگوركج كلاه چون سپيد و سياه را بفرمان خود ديد ازآب انگور وانار وانگوركه هرسه آتشگون بودند محضر خون بست . (هم برانگور بسته محضر خون) نسخه (٦) ترنج بدوضمه ميوه‌ايست معروف . نخلبند ـ باغبان وكسيكه ازموم وغير آن درخت ميوه مصنوعى بسازد و اينجا درخت ميوه مصنوعى مراد است . يعنى در هركنج باغ از شاخ نارنج وبرك ترنجكه باهم آميخته بود نخلبند و درخت مصنوعى هويدا شده بود .
(٧) مشعبد ـ حقه باز . حقه باز براى بازى چيزهائى دارد حقه نامكه مهرهدارا درآن پنهان و آشكار ميكند و اينجا خربزه بحقه تشبيه شده است .

رازقى و ملاحى و خزرى — بوزرى و گلابى و شكرى

۱ـ میوه بر میوه سیب وسنجد ونار	چون طبرخون ولی طبرزدوار

۲ـ چونکه ماهان چنان بهشتی یافت	دل زدوزخ سرای دوشین تافت

۳ـ او دران میوه ها عجب مانده	خورده برخی وبرخی افشانده

٤ـ ناگه از گوشه نعرهٔ برخاست	که بگیرید دزد راچپ وراست

٥ـ پیری آمد زخشم و کینه بجوش	چوبدستی بر آوریده بدوش

٦ـ گفت کای دیو میوه دزد کئی	شب بباغ آمده ز بهر چئی

۷ـ چند سالست تا در این باغم	از شبیخون دزد بی داغم

۸ـ توچه خلقی چه اصل دانندت	چونی و کیستی که خوانندت

۹ـ چون بماهان بر این حدیث شمرد	مرد مسکین بدست وپای بمرد

۱۰ـ گفت مردی غریبم ازخانه	دور مانده بجای بیگانه

۱۱ـ با غریبان رنج دیده بساز	تافلك خواندت غریب نواز

۱۲ـ پیر چون دید عذرسازی او	کرد رغبت بدلنوازی او

۱۳ـ چوبدستی نهاد زود زدست	فارغش کرد وپیش او بنشست

(۱) طبرخون ـ بمعنی عناب سرخ یا بید طبری سرخ رنك است و طبرزد ـ معرب تبرزد نبات وقند سفید . یعنی سیب وسنجد ونار چون طبرخون سرخ رنك وچون قند ونبات شیرین بودند . (۳) خورده لختی ولختی افشانده ـ نسخه

(۷) معنی دو بیت اینستکه من چند سال است که دراین باغ زیست میکنم وتاکنون داغ شبیخون دزد ندیده ام توکیستی وچیستی وازکجائی که مدزدی دراین باغ آمدهٔ . (۸) چه کسی چیستی چه خوانندت ـ نسخه (۹) یعنی چون این سخنان را برماهان شمرد آن مسکین بیچاره ازترس چنان بدست وپا زدن افتاد وبقول عوام دست پاچه شد که گوئی مرد . (۱۰) یعنی گفت من مردی غریبم که ازخانه بمکان وجای بیگانه افتاده ام . (۱۳) یعنی چوبدستی را از دست نهاده و اورا از ترس فارغ ساخته پیشش نشست . (ایمنش کرد وپیش او بنشست) نسخه

چید ازان میوه های نوشین بار	خورد ازان شوشهای شیرین کار

از حلاوت که نوش کردآن نوش	چاك چاك لبش رسید بگوش

۱ـ گفت بر گوی سر گذشته خویش	تاچه دیدی ترا چه آمد پیش
۲ـ چه ستم دیدهٔ ز بیخردان	چه‌بدی کرده‌اند با تو بدان
۳ـ چونکه ماهان‌زروی (راه) دلداری	دید در پیر نرم گفتاری
٤ـ کردش آگه‌زسر گذشته‌خویش	وز بلاها که آمد اورا پیش
۵ـ آن زمحنت بمحنت افتادن	هر شبی دل بمحنتی دادن
٦ـ وان سرانجام ناامید شدن	گه سیاه‌و گهی سپید شدن
۷ـ تابدان چاه‌وآن خجسته چراغ	که ز تاریکیش رساند بباغ
۸ـ قصه خود یکان یکان بر گفت	کرد پیدا بر او حدیث نهفت
۹ـ پیر مرد از شگفتی کارش	خیره‌شد چون شنید گفتارش
۱۰ گفت برما«تو»فریضه کشت سپاس	کایمنی یافتی ز رنج و هراس
۱۱ـ زان فرومایه گوهران رستی	بچنین گنج خانه پیوستی
۱۲ـ چونکه ماهان‌زرفق‌و یاری‌او	دید برخود سپاس داری او
۱۳ـ باز پرسید کان نشیمن شوم	چه زمین‌است وز کدامین بوم
١٤ـ کان قیامت نمود دوش بمن	کافرینش نداشت گوش بمن
۱۵ـ آتشی برزد از دماغم دود	کانهمه‌شور«سوز»یك‌شراره‌نمود
۱٦ـ دیو دیدم زخود شدم خالی	دیو دیده چنان شود حالی
۱۷ـ پیشم آمد هزار دیو کده	در یکی صد هزار دیوو دده

(۷) یعنی خجسته چراغ ماه که از روزن چاه بر او تافته بود. (۱۲) یعنی چون ماهان دیدکه آن پیر از راه رفق ویاری برای ایمنی او سپاس‌گذار شده .

(۱۳) معنی سه‌بیت اینستکه آن سر زمین‌که دوش برای من چنان قیامت سخت را پدیدار ساخت که آفرینش بفریادم نمیرسید وآتشی ازدماغم دود برزدکه ازیك شرار آن آنهمه شور دیو وغول نمودار شد کدام سر زمین است .

۱ـ این کشید آن فکند وآنم زد ددهٔو دیو هر دو بد دربد

۲ـ تیرگی رازروشنی است کلید در سیاهی سپید شاید دید

۳ـ من سیه در سیه چنان دیدم کز سیاهی دیده ترسیدم

۴ـ ماندم از کار خویش سرگشته دهنم خشك و دیده تر گشته

۵ـ گاهی از دست دیده نالیدم گاه بر دیده دست مالیدم

۶ـ میزدم گام و میبریدم راه این بلا حول و آن بسم‌الله

۷ـ تا ز رنجم خدای داد نجات ظلمتم شد بدل بآب حیات

۸ـ یافتم باغی از ارم خوشتر باغبانی ز باغ دلکش تر

۹ـ ترس دوشینم از کجا برخاست وامشبم کام ایمنی ز کجاست ؟

۱۰ـ پیر گفت ای‌ز بند غم رسته بحریم نجات پیوسته

۱۱ـ آن بیابان که گرد این‌طرفست دیولاخی‌مهول«مخوف»وبی‌علفست

۱۲ـ وان بیابانیان زنگی سار دیو مردم شدند ومردم خوار

۱۳ـ بفریبند مرد را ز نخست بشکنندش شکستنی بدرست

۱۴ـ راست خوانی کنندو کج‌بازند دست گیرند ودر چه اندازند

۱۵ـ مهرشان رهنمای کین باشد دیو را عادت اینچنین باشد

---

(۲) معنی دوبیت اینست که سپیدی‌راحت جز پس ازسیاهی رنج پیدا نمیشود ولی سیاهی وظلمت من سپیدی درپی نداشت همه سیاهی درسیاهی بود تابحدی‌که ازسیاهی چشم خود دیگر میترسم. (٤) خشگیدن دهن ـ کنایه ازترس ووحشت‌بسیاراست (٥) یعنی گاهی ازدست دیده‌که چیزهای هولناك میدید نالیدم وگاهی دست بردیده مالیده وگمان کردم خواب می‌بینم. (۹) یعنی نمیدانم‌که‌آیا آن ترس از کجا بود واین ایمنی وراحت اکنون از کجا آمد

۱ـ آدمی کو فریب ناك بود — هم ز دیوان آن «این» مغاك بود
۲ـ وین چنین دیو درجهان چندند — کابلهند و بر ابلهـان خندند
۳ـ گه دروغی براستی پوشند — گاه زهری در انـگبین جوشند
٤ـ در خیال دروغ بی مددیست — راستی حکم نامه ابدیست
۵ـ راستی را بقا کلید آمد — معجز ازسحر ازان پدید آمد
٦ـ ساده دل شد دراصل گوهر تو — کین خیال اوفتاد در سر تو
۷ـ اینچنین بازیی کریه(کثیف)و کلان — ننمایند جز بساده دلان
۸ـ ترس تو بر تو ترکتازی کرد — با خیالت خیال بازی کرد
۹ـ آن همه برتو اشتلم کردن — بود تشویش راه گم کردن
۱۰ـ گر دلت بودی آنزمان برجای — نشدی خاطرت خیال نمای
۱۱ـ چون ازآن غولخانه جان بردی — صافی آشام تا کی از دردی

---

(۱) معنی سه بیت اینستکه مردمان فریب دهنده ودروغگوی جهان همه مانند دیوان آن مغاك وابلهانی هستند که برابلهان دیگر بدروغ میخندند وآنانرا فریب داده ازراه بچاه میاندازند . (٤) یعنی خیال که دروغاست وحقیقت ندارد مددی وکمکی بکسی نمیکند چنانچه هیچ تشنه از خیال آب سیراب نمیشود ولی راستی وحقیقت تا ابد آدمی را مددکار ویاراست . (۵) یعنی راستی وحقیقت‌را بقا ودوام کلیداست و بکلید بقا سحر دروغ از معجزه راست شناخته میشود چون سحر بقا ندارد ولی معجزه دایم وابدیست . (٦) معنی دو بیت اینست که چون تو بالذات ساده دل وخالی از نیرنك وابله هستی برای تو این بازی را پیش آوردند ـ واینگونه بازی هارا جز باساده دلان نمی‌توانند کرد . (۸) معنی سه بیت اینست که وحشت و ترس بتو درتاخته و با خیالت خیالبازی کرده وآن اشتلم های دیوان همه برای‌آن بودکه ترا بترسانند ومشوش‌کنند تا راهرا گم‌کنی و اگر ترس نداشتی و دلت بر جای بود آن خیالات پیش نمی آمد وراه راگم نمیکردی وبچاه نمی‌افتادی .
(۱۱) یعنی اکنون که از بلا نجات یافتهٔ از دردی بلای گذشته سخن مگوی و باده صافی ایمنی وعیش کنونی را بیاشام .

۱ـ مادر انگار امشبت زادست وایزدت زان (زین) جهان بما دادست
۲ـ این گرانمایه باغ مینو رنك که بخون دل آمدست بچنك
۳ـ ملك من شد دران خلافی نیست در گلی نیست کاعترافی نیست
۴ـ میوه هائیست مهر (۱) پرورده هر درختی ز باغی آورده
۵ـ دخل او آنگهی که کم باشد زو یکی شهر محتشم باشد
۶ـ بجز اینم سراو انبارست زر بخرمن گهر بخروارست
۷ـ این همه هست ونیست فرزندم کهدل خویشتن درو (بدو) بندم
۸ـ چون ترا دیدم از هنرمندی در تو دل بسته ام بفرزندی
۹ـ گر بدین شادی‌ای غلام تومن کنم این جمله را بنام تو من
۱۰ـ تا درین باغ تازه میتازی نعمتی میخوری و مینازی
۱۱ـ خواهمت آنچنان که رای بود نو عروسی که دلربای بود
۱۲ـ دل نهم بر شما وخوش باشم هر چه خواهید نازکش باشم
۱۳ـ گر وفا میکنی بدین فرمان دست عهدی بده بدین پیمان
۱٤ـ گفت ماهان چه جای این سخنست خاربن کی سزای سروبنست
۱۵ـ چون بذیرفتیم بفرزندی بنده گشتم بدین خداوندی

---

(۱) یعنی اکنون که از بلای هلاك غولان رستی فرض کن که امشب ترا مادر زاده وتازه بدنیا آمدهٔ .

(۳) یعنی تمام گل های این باغ بمالکیت من اعتراف دارند .

(۹) یعنی اگر بفرزندی من شادمانی من هم بغلامی تو کمر می‌بندم وهرچه دارم بنام توکرده و بتو واگذار میکنم .

(۱۲) یعنی تو وعروس تو ازمن باناز هرچه بخواهید نازکشی کرده وبانیاز حاضرمیکنم.

(۱۳) یعنی اگر بفرمان فرزندی من وفا میکنی دست بده تا عهد استواری در اینکار بربندیم

۱ـشاد بادی که کردیم شادان ای بتو خان و مانم آبادان
۲ـدست او بوسه داد شاد بدو وآنگهی دست خویش داد بدو
۳ـپیر دستش گرفت زود بدست عهد ومیثاق کرد وپیمان بست
٤ـ گفت برخیز میهمان برخاست بردش ازدست چپ بجانب راست
٥ـبارگاهی بدو نمود بلند گسترش های بارگاه پرند
٦ـصفهٔ تا فلك سر آورده گیلویی طاق او بر آورده
۷ـهمه دیوار وصحن او ز رخام بفروزندگی چو نقره خام
۸ـپیشگاهی فراخ و اوجی تنك ازبسی شاخ سروبید وخدنك
۹ـدرگهی «پردهٔ» بسته برجناح درش کاسمان بوسه داد بر کمرش
۱۰ـپیش آن صفه کیانی کاخ رسته صندل بنی بلند و فراخ
۱۱ـشاخ در شاخ زیور افکنده زیورش در زمین سر افکنده

---

(۱) خان ومان ـ مان تبع خاناست ازقبیل کژمژ وخرد ومرد درفارسی وخراب ویباب درعربی واینکه دراواخر خانمان تلفظ وکتابت میکنند غلط مشهوراست

(۲) یعنی درحالتیکه ازاو شاد بود دست خودرا برای عهد بستن بدو داد

(۳) پیر دستش گرفت خشك (چند) بدست . نسخه (٤) یعنی پیر گفت برخیز و میهمان برخاست پس اورا ازدست چپ باغ بطرف راست برد . (٦) گیلو ـ بکسر اول وسکون ثانی بمعنی آب انباراست . یعنی آن صفه سر برفلك کشیده برسر دریاچه‌آب ساخته‌شده بود چون آب انباری‌که طاق اورا بلند ساخته باشند .

تابکیوانش طاق برکرده ـ نسخه (۷) بفروزندگی چوماه تمام ـ نسخه (۸) یعنی ازبس‌شاخهای سرو وبید وخدنك‌سر بر سرصفه کشیده‌بود بااینکه پیشگاه ونشیب آن فراخ‌بود اوج‌صفه تنك شده بود . (۹) یعنی درگاه‌در ازبس بلندبود سرآسمان تاکمر وی بیش‌نبود ازآن‌روآسمان برکمردرگاهش‌بوسه‌میداد نه‌بصورت‌درگاه . (۱۰) صندل‌بن ـ یعنی درخت صندل . (۱۱) یعنی بر شاخهای آن درخت صندل زیور های دیبا وفرش‌ها افکنده بودندچنانکه ازسنگینی‌زیور سرشاخهای درخت بزمین‌رسیده‌بود .

۱ـ کرده بروی نشستگاهی چست — تخت بسته بتختههای درست
۲ـ فرشهائی کشیده بر سر تخت — نرم وخوش بوچو برگهای درخت
۳ـ پیر گفتش برین درخت خرام — ور نیاز آیدت بآب و طعام
٤ـ سفره آویخته است و کوزه فرود — پر زنان سپید و آب کبود
٥ـ من روم تا کنم ز بهر توساز — خانهٔ خوش کنم ز بهر تو باز
٦ـ تا نیایم صبور باش بجای — هیچ ازین خوابگه فرود میای
۷ـ هر که پرسد ترا بگردان گوش — درجوابش سخن مگوی وخموش
۸ـ بمدارای هیچکس مفریب — از مراعات هر کسی بشکیب
۹ـ گر من آیم زمن درستی خواه — آنگهی ده مرا بپیشت راه
۱۰ چون میان من وتواز سرعهد — صحبتی تازه شدچو شیر و چو شهد
۱۱ـ باغ باغ توخانه خانه تست — آشیان من آشیانه تست
۱۲ـ امشب ازچشم بدهراسان باش — همه شبهای دیگر آسان باش
۱۳ـ پیر چون داد یك بیك پندش — داد با پند نیز سوگندش
١٤ـ نردبان پایهٔ دوالین بود — کز پی آن بلند (خجسته) بالین بود

---

(۱) یعنی بالای آن درخت صندل باتختههای درست که بهم وصل کرده بودند تختی بسته شده بود ممکن است از تختههای درست شاخهای صندل که تخته بالقوه میباشد مقصود باشد .

(٤) یعنی سفره نان برشاخ درخت آویخته و کوزه آب هم برفرود آن آویخته است

(٥) یعنی من میروم که برك خانه را برای توساز وجای دیگررا برای تو مهیا وخوش کنم .

(۸) یعنی فریب مدارای کسی را مخور وهرکسی خواست بتو مراعاتی کند قبول مکن وازمراعات وی دور باش یاآنکه از مراعات کردن خودت بهرکس شکیبا باش . بمدارای هیچکس مشکیب ـ وز مراعات هیچکس مفریب ـ نسخه (۹) یعنی اول ازمن درستی وصحت بخواه که من خودهستم یادیگری است بنام من و بعد ازتحصیل درستی مرابخودت راه بده .(۱۱) آستان من آستانه تست ـ نسخه (١٤) دوال بضم اول چرم حیوانات ومعنی دو بیت اینستکه نردبانی ازدوال وچرم مخصوص آن کاخ وبالین ساخته بودند پیر بدو گفت برخیز وپا برنردبان پایه دوالین بنه ودوالرا بپای خودبسای ویك امشب دوال پائی کن ـ دوال پا درافسانه های قدیم نوعی ازغول وجن را میگویند که پای او دوال وتسمه مانند است وبفریب درراه بردوش مردم سوار میشود وچون سوار شد پای خودرا براو بپیچیده و دیگر ازدوش او پائین نمیآید

۱ـ گفت برشو دوال سائی کن — یکی امشب دوال بائی کن
۲ـ وز زمین بر کش آن دوال دراز — تا نگردد کسی دوالك باز
۳ـ امشب از مار کن کمر سازی — بامدادان بگنج کن بازی
۴ـ گرچه حلوای ما شبانه رسید — زعفرانش بروز باید دید

۵ـ پیر گفت این ورفت سوی سرای — تا بسازد ز بهر مهمان جای
۶ رفت ماهان بران درخت (رواق) بلند — بر کشید از زمین دوال کمند
۷ـ بر سریر بلند پایه نشست — زیر پایش همه بلندان (بلندی) پست
۸ـ در چنان خانه معنبر پوش — شد چو باد شمال خانه فروش
۹ـ سفره نان گشاد و لختی خورد — از رقاق سپید و گرده زرد
۱۰ـ خورد از آن سرد کوزه آب زلال — پرورش یافته بباد (زباد) شمال
۱۱ـ چون بران تخت رومی آرایش — یافت از فرش چینی آسایش
۱۲ـ شاخ صندل شمامه کافور — از دلش کرد رنج سودا دور
۱۳ تکیه زد گرد (سوی) باغ مینگریست — ناگه از دور تافت (دید) شمعی بیست

(۲) دوالك بازی ـ نوعی ازشعبده وقمار است که زنگیان بادوال وحلقه انجام میدهند.
(۳) یعنی امشب ازین دوال مار مانند کمر بند بساز وبالا برو وفردا باگنج عیش وخوشی دمساز شو. (٤) یعنی گرچه حلوای دوستی و مهمان پذیری ما امشب بتو رسیده ولی شادمانی خنده خیز آن حلوارا که پر از زعفران خنده خیز است فردا خواهی دید. (٦) یعنی دوال کمند مانند که بمنزله نردبان بود بالا کشید تا کسی نتواند بالا بیاید. (۸) یعنی در چنان خانه که از برك درختان زیبا لباس عنبرین پوشیده بود مانند باد شمال عنبر فروشی آغاز کرد. (۹) رقاق ـ بضم اول نان تنك که اکنون لواش گویند. گرده ـ نوعی ازنان غیر تنك است.
(۱۱) یعنی چون برآن تخت که آرایش لعبتان رومی داشت برفراز فرش چینی بیاسود. وشاخ صندل وشمیم کافور رنج سودای پیشین را ازدلش دور ساخت.

گرچه امرود شب گلو گیراست — نار خندان بدست شبگیر است

۱ـنو عروسان گرفته شمع بدست　　　شاه نوتخت شد عروس پرست

۲ـهفده سلطان درامدند ز راه　　　هفده خصل تمام برده ز ماه

۳ـهر یك آرایشی دگر کرده　　　قصبی بر(پر) گل‌وشکر کرده

٤ـچون رسیدند پیش صفه باغ　　　شمع بردست‌و خویشتن‌چوچراغ

۵ـبزمگه (بزمهٔ) خسروانه بنهادند　　　پیشگاه بساط بگشادند

٦ـشمع برشمع گشت روی بساط　　　روی در روی شد سرورونشاط

۷ـآن پریرخ که بود مهترشان　　　درة التاج عقد گوهرشان

۸ـرفت وبر بزمگاه خاص نشست　　　دیگرانرا نشاند هم بر دست

۹ـبر کشیدند مرغ وار نوا　　　در کشیدند مرغرا ز هوا

۱۰ـبرد آوازشان ز راه فریب　　　هم ز ماهان وهم زماه شکیب

۱۱ـرقص در پایشان‌بزخمه گری　　　ضرب در دستشان بخانه بری

۱۲ـبادی آمد نمود دستانها　　　در گشاد از ترنج پستانها

---

(۲) خصل ـ بفتح اول داونرداست که آنرا ندب نیز گویند وداو هفدهم آخرین داواست که از آن بدست خون تعبیر میکنند دربعض‌نسخ ـ هفده خصلت، غلطست . هریکی‌هفده‌خصل‌برده زماه ـ نسخه (۳) یعنی‌هریك‌قصبی دیگر گون بر گل‌بدن که‌شکروار شیرین‌بود درپوشیده (٤) یعنی پیش‌صفه باغ رسیدند درحالتیکه شمع بدست داشتند وچهره خودشان‌هم مانند چراغ روشن‌بود . (۷) درةالتاج عقدگوهر ـ یعنی بهتر وپربهاترین گوهر درمیان یك‌رشته گوهر (۸) یعنی‌بربزمکاه نشست ودیگرانرا هم‌برمسند نشانید . دست ـ بمعنی مسنداست (۱۰) یعنی آوازشان نه ازماهان تنها بلکه ازماه آسمان‌صبر وشکیب‌را درربود . (۱۱) یعنی پایشان دررقص چنان چابك وچالاك‌بود که‌گوئی درسرعت‌حرکت زخمه‌چگیانست وضرب ونواختنشان نیزازشدت خوبی خانه‌برانداز شنوندگان بود . (۱۲) یعنی بادی وزید و جامهارا بعقب زد و پستانهای ترنج ماندرا ازقصب برگشوده وپدیدار ساخت .

۱ـدر غم آن ترنج طبع گشای   مانده ماهان ز دور صندل‌سای

۲ـ کرد صد ره که چارهٔ سازد   خویشتن زان درخت اندازد

۳ـبا چنان لعبتان حور سرشت   بی قیامت دراوفتد ببهشت

٤ـباز گفتار پیرش آمد یاد   بند بر صرعیان طبع نهاد

٥ـوان بتان همچنان دران بازی   می نمودند شعبده سازی

٦ـچون زمانی نشاط بنمودند   خوان نهادند وخوردرا بودند

۷ـخوردهائی ندیده آتش وآب   کرده‌خوشبو بمشك‌وعود و گلاب

۸ـزیر بائی بزعفران و شکر   ناربائی ز زیربا خوشتر

۹ـبره شیر مست بلغاری   ماهی تازه مرغ پرواری

۱۰ـ گردهای سپید چون کافور   نرم ونازك چوپشت‌وسینه حور

(۱) یعنی ماهان ازغم آن ترنج‌پستان گرفتاردردسرشده‌وازبس بالای‌درخت برخودمی‌پیچید گوئی‌درخت‌صندل‌رابرای‌دفع دردسر میسود . صندل رفع درد سر میکند .
(۲) یعنی صد بار اندیشه کرد که چارهٔ بسازد و خود را از درخت بزیر اندازد وبی‌قیامت درمیان آن حور سرشتان ببهشت افتد. (٤) یعنی صرعیان ودیو زدگان طبع دیوانه‌را بند وزنجیر عقل دربست .
(٦) یعنی خوان گسترده و بکار خوردن پرداختند . (۷) خورد هائی که محتاج طبخ وآتش وآب نیست ازقبیل میوه وشیر وعسل ومی وامثال آنست (۸) زیربا بمعنی آش زیره ازخوردهای آتش وآب دیده ومطبوخ‌است . ونارباً نیز آش انار
(۹) گردهای سپید ـ قرص نانهای سپید

شب سودا زده شکر میریخت   صندلی با ترنج می آمیخت

طبع او چون لطیف‌وزیرك بود   چون سماع خوش وسرودشنود

خوانی از لعل و در در او بسته   لعل با در بهم به پیوسته

۱ـ صحن حلوای پروریده بقند — بیشتر زانکه گفت شاید چند

۲ـ وز کلیچه هزار جنس غریب — پرورش یافته بروغن و طیب

۳ـ چون بدین گونه خوانی آوردند — خوان مخوان بل جهانی آوردند

۴ـ شاه خوبان بنازنینی گفت — طاق ما زود گشت خواهد جفت

۵ـ بوی عود آیدم زصندل خام — سوی آن عود صندلی بخرام

۶ـ عود بوئی براوست عودی پوش — صندل آمیز و صندلی برودوش

۷ـ شب چو عود سیاه وصندل زرد — عود مارا بصندلش پرورد

۸ـ مغز مارا زطیب هست نصیب — طیبتی نیز خوش بود با طیب

۹ـ می نماید که آشنا نفسی — بر درختست و میپزد هوسی

۱۰ـ زیر خوانش ز روی دمسازی — تا کنند با خیال ما بازی

---

(۱) صحن حلوا ـ یعنی فضا ومیان حلوا چنانکه بیان آن در شرح این مصراع (صحن پالوده کرده درجامش) گذشت. ممکن است نیز که صحن حلوا وصحن پالوده نوعی ازحلوا وپالوده باشد که درآنزمان معمول بوده واکنون نامی ازآن باقی نیست (۲) کلیچه ـ بضم اول نان کوچك روغنی (۳) خوان نه خوان بل (نه خوانی) (مخوانش) جهانی آوردند ـ نسخ (٤) یعنی وجود طاق من عنقریب جفت خواهد یافت (٥) یعنی ازآن درخت صندل خام بوی عود میشنوم بسوی آن عودی که صندل نشین است بخرام (٦) یعنی شخص عود بوئی بران درخت صندلست که ازشب تیره برنك عود لباس پوشیده وازنظر پنهان شده وعود خشبوی وی بدرخت صندل آمیخته . وبرو دوش واندامش برنك صندل سرخ فام است. صندل آمیز وصندلی بر (در) دوش ـ نسخ (۷) عود سیاه را باصندل زرد ممزوج وپرورش میداده ودرمجلس بزرگان برمجمر می نهاده اند وعود درمصراع دوم ساز نواختنی است وعود نواختنی اگر ازصندل ساخته شود بهترین عودهاست . یعنی این شب عود وچنك مارا بصندل وی مانند عود سیاه که بصندل زرد بیامیزد پرورش داد وبسرحد وکمال خوبی رسانید . (۹) یعنی امشب که مغز ما ازطیب وبوی خوش بانصیب است خوشتر آنست که طیبت وجود وی هم باطیب ما باشد . طیبت سخن صافی لطیف وسرور انگیز است.

۱ـ گر نیاید بگو که خوان پیشست — مهر آن مهربان ازان بیشست

۲ـ که بخوان دست خویش بگشاید — مگر آنگه که میهمان آید

۳ـ خیز تا برخوری ز پیوندش — خوان نهاده مدار دربندش

٤ـ نازنین رفت سوی صندل شاخ — دهنی (دهن) تنگ ولابهای فراخ

٥ـ بلبل آسا براو درود آورد — وزدرختش چو گل فرودآورد

٦ـ میهمان خود که جای کش بودش — برچنان رقص پای خوش بودش

۷ـ شد بدنبال آن میانجی چست — کوبدان کار خود میانجی جست

۸ـ زان جوانی که درسر افتادش — نامد از پند پیر خود یادش

۹ـ چون جوان جوش درنهاد آرد — پند پیران کجا بیاد آرد

۱۰ـ عشق چون برگرفت شرم ازراه — رفت ماهان بمیهمانی ماه

۱۱ـ ماه چون دید روی ماهان را — سجده بردش چو تخت شاهان را

۱۲ باخودش بربساط خاص «ناز» نشاند — این شکر ریخت وان گلاب افشاند

۱۳ـ کردبا او بخورد هم خوانی — کاینچنین است (رفت) شرط مهمانی

۱٤ـ وز سر دوستی و اخلاصش — داد هر دم نوالهٔ خاصش

۱٥ـ چون فراغت رسیدشان ازخوان — جام یاقوت گشت قوت روان

۱٦ـ ساغری چند چون زمی خوردند — شرم را از میانه پی کردند

۱۷ـ چون زمستی درید پرده شرم — گشت بر ماه مهر ماهان گرم

---

(۱) معنی دو بیت آنستکه بگو آن ماهروی بیش از آن باتو مهربانست که بتواند بیتو دست بخوان بگشاید . دربعض نسخ نگشاید بظاهر تصرفست (۳) یعنی درحال اینکه خوان گسترده شده اورا دربندفراق خود مبند وازصرف غذا محروم مدار (٥) بلبلی شد برو درود آورد ـ تازشاخش چو گل فرودآورد ـ نسخه (٦) معنی دو بیت اینستکه میهمان باجای کش وزیبائی که داشت چون برقص پای آنان خوش وفریفته بود ومیانجی میطلبید که خودرا درمیان بیفکند ازان بدنبال میانجی روانه شد. (۱۱) یعنی ماهان چنانکه تخت شاهانرا سجده میبرند بدو سجده برد (۱۲) یعنی پس ازآنکه ماهان بربساط درپهلوی آن عروس نشست یکی شکر عروسی برسرش نثار کرد ودیگری گلاب برصورتش افشاند . رسم قدیم بوده که مهمان ودامادرا گلاب برصورت میفشانده‌اند (۱٦) پی کردن ـ قطع دست وپاست . یعنی سمند شرم را دست وپا قطع کردند

۱ـ لعبتی، دید چون شکفته بهار	نازنینی چو صد هزار نگار
۲ـ نرم ونازك بری چواورو پنیر	چرب وشیرین تری زشکروشیر
۳ـ رخ چو سیبی که دلپسند بود	در میان گلاب و قند بود
٤ـ تن چو سیماب کاوری درمشت	ازلطافت برون رود زانگشت
۵ـ در کنار آنچنان که گل در باغ	درمیان آنچنان که شمع و چراغ
٦ـ زیور مه نثار گشته بر او	مهر ماهان هزار گشته براو
۷ـ گه گزیدش چوقندرا مخمور	گه مزیدش چوشهدرا زنبور
۸ـ چونکه ماهان بماه در پیچید	ماه چهره ز شرم سر پیچید
۹ـ در بر آورد لعبت چین را	گل صدبرك و سرو سیمین را
۱۰ـ لب بران چشمه رحیق نهاد	مهر یاقوت بر عقیق نهاد
۱۱ـ چون دران نورچشم وچشمه قند	کرد نیکو نظر بچشم پسند
۱۲ـ دید عفریتی ازدهن تا پای	آفریده ز خشمهای خدای
۱۳ـ گاو میشی گراز دندانی	کاژدها کس ندید چندانی
۱٤ـ زاژدها در گذر که اهرمنی	از زمین تا بآسمان دهنی
۱۵ـ چفته[۱] (خفته) پشتی نعوذبالله کوز	چون کمانی که بر کشند بتوز
۱٦ـ پشت قوسی وروی خرچنگی	بوی گندش هزار فرسنگی

(۱) شکفته بهار ـ شکوفه بازشده. (۲) اور ـ غذائیست که ازآب پنیر گرفته میشود وبسیار سفید ونازك ولطیف است . (۸) ماه چهره زمهر سرپیچید مهرماهان بماه درپیچید ـ نسخه (۱۰) چشمه رحیق ـ کنایه ازلب ومهر یاقوت برعقیق نهادن کنایه ازآغاز مواقعت است (۱۳) گاو میش ـ نوعی از گاو است که بیشتر درمرداب‌ها زندگی میکنند وکریه منظر و بد شکل است . (۱۵) چفته ـ بروزن هفته بمعنی خمیده و چوب تاك انگور واینجا بمعنی اول انسب است . کوز ـ بضم کاف عربی خمیده پشت . توز ـ پوست درخت بسیار سخت ومحکمی است که برکمان وزین اسب می پیچیده اند . یعنی خمیده پشتی مانند کمانی که توز بدان بربند ند .

۱ـ بینیی چون تنور خشت پزان دهنی چون لوید «تغار» رنگرزان

۲ـ باز کرده لبی چو کام نهنك در بر آورده میهمانرا تنك

۳ـ بر سرو رویش آشکار و نهفت بوسه میداد و این سخن میگفت

٤ـ کای بچنك من اوفتاده سرت وی بدندان من دریده برت

٥ـ چنك درمن زدی و دندان هم تا لبم بوسی و زنخدان هم

٦ـ چنك و دندان نگر چو تیغ و سنان چنك و دندان چنین بود نه چنان

۷ـ آن همه رغبتت چه بود نخست وین زمان رغبتت چرا شد سست

۸ـ لب همان لب شدست بوسه بخواه رخ همان رخ نظر مبند زماه

۹ـ باده از دست ساقیی مستان کاورد سیکیی (ساغری) بصد دستان

۱۰ـ خانه در کوچهٔ مگیر بمزد که دران کوچه شحنه باشد دزد

۱۱ـ ای چنان اینچنین همی شاید تا کنم آنچه با تو می باید

۱۲ـ گر نسازم چنانکه درخور تست پس چنانم که دیدهٔ ز نخست

۱۳ـ هردم آشوبی اینچنین میکرد اشتلمهای آتشین میکرد

---

(۱) لوید ـ بروزن نوید دیك و پاتیل است. رنگرزان نیل را در پاتیل کرده جامه رنك میکنند

(۹) این دو بیت یکی ازنتیجه واندرزهای این افسانه است . یعنی آدمی ازدست چنان ساقی نباید باده بستاند که در هر سیکی صد حیله و دستان دارد ودرکوچهٔ نبایدخانه بمزد وکرایه بگیردکه شحنه آن دزد است . پس نباید ما دلبستگی بدنیا پیداکنیم زیرا حالش چنان وعاقبتش چنین است .سیکی بمعنی جام شراب و شراب جوشیده مثلث هردو آمده ولی اینجا جام شراب انسب است. (۱۱) معنی دو بیت اینستکه آن لعبت تبدیل بدیو شده گفت ای که ازاول چنان بودی وآنهمه رغبت بمن داشتی ومیخواستی لب وزنخدان مرا ببوسی شایسته است که اینك من ترا با ناخن وچنك پاره پاره کنم واگرنکنم بجای آن باشم که در اول دیدی یعنی دیو نبوده وحور باشم . دیو حوری بودن را ننك خود میداند !

ای چنین و چنین بلی شاید تا کنم با تو آنچه میباید ـ نسخه

(۱۲) پس همانم که دیدیم ز نخست. نسخه

۱ـچونکه ماهان بینوا گشته — دید ماهی باژدها گشته
۲ـسیم ساقی شده گراز سمی — گاو چشمی شده بگاو دمی
۳ـزیر آن اژدهای همچون قیر — میشد از زیرش آب معنی گیر
٤ـنعرهٔ زد چوطفل زهره شکاف — یا زنی طفلش اوفتاده ز ناف
٥ـوان گراز سیه چو دیو سپید — میزد از بوسه آتش اندربید
٦ـتا بدانگه که نور صبح دمید — آمد آواز مرغ و دیو رمید
۷ـپرده ظلمت ازجهان برخاست — وان خیالات از میان برخاست
۸ـآن خزف گوهران لعل نمای — همه رفتند و کس نماند بجای
۹ـماند ماهان فتاده بر در کاخ — تابدانگه که روز گشت فراخ
۱۰ـچون ز ریحان روز تابنده — شد دگر بار هوش یابنده
۱۱ـدیده بگشاد دید جائی زشت — دوزخی تافته بجای بهشت
۱۲ـنالشی چند مانده نال شده — خاك در دیده خیال شده
۱۳ـزان بناکاصل او خیالی بود — طرفش آمد که طرفهحالی بود
۱٤ـباغ را دید جمله خارستان — صفه«سفره»راصفری‌از بخارستان

---

(۱) یعنی چون ماهان دیدکه ماه باژدها مبدل گشت . (۲) یعنی دلبری که چشمش بخوبی‌چشم گاو بود بدل بحیوان گاودم شده ـ گاو ـ چشمش خوب‌ودمش زشت‌است، (۳) آب‌معنی‌گیر . یعنی‌آبی‌که پس ازصورت بندی دررحم معنی انسان در او جای میگیرد بی اختیار از زیر وی روان‌شد . (۸) گوهر ـ اینجا بمعنی ذات واصل‌است. یعنی آن دیوان‌که بذات خزف طبیعت بودند .

(۱۰) یعنی چون ازریحان خوشبوی روز ماهان بهوش آمد . بیهوش‌را بابوی خوش از قبیل‌ریاحین وگلاب بهوش میآورند . (۱۲) نال ـ نی‌است . یعنی نای‌ونی‌ها وسازها ازمیان‌رفته وناله‌ها باقی‌مانده وآن‌خیالات همه نابود شده . مالشی‌چندمانده مال شده ـنسخه (۱۳) یعنی از بنای آن‌تخت برفراز درخت صندل‌که جز خیال چیزی‌نبود بعجب‌آمد زیراحالتی طرفه وعجب‌انگیزبود مانند تمام‌بناهای اوضاع‌روزگار .طرفش‌ـمخفف‌طرفه اش میباشد (۱٤) یعنی صفه آن کاخ یاسفره شب دوش‌را صفری‌خالی ولی پرازبخارهای مغز وبخارستان خیال دید .

۱ـسرو وشمشادها همه خس وخار — میو ها مور ومیوه داران مار
۲ـسینه‌مرغ وپشت بزغاله« گوساله» — همه مردارهای ده ساله
۳ـنای وچنك ورباب کار گران — استخوانهای گور و جانوران
٤ـوان‌تتق(نمط) های گوهر آموده — چرمهای دباغت آلوده

۵ـحوضهای چو آب در دیده — پار گینهای آب گندیده
٦ـوانچه اوخورده بود وباقی ماند — وانچه از جرعه ریز ساقی ماند
۷ـبود حاشا ز«نه» جنس راحتها — همه (بلکه) پالایش جراحتها
۸ـوانچه ریحان و راح بود همه — ریزش مستراح بود همه
۹ـباز ماهان بکار خود درماند — برخود استغفر اللهی بر(می)خواند
۱۰ـپای آن نی که‌رهگذار شود — روی«دست»آن‌نی که‌پایدار شود
۱۱ گفت باخویشتن‌عجب کاریست — این چه‌پیوند واین‌چه‌بر گاریست
۱۲ـدوش دیدن شکفته بستانی — دیدن امروز محنتستانی
۱۳ـ گل نمودن بماوخار چه‌بود — حاصل باغ روزگار چه بود

(۳) یعنی چنك ونای و رباب‌ها استخوان مرده گور و استخوان جانوران بود . درحقیقت نای وچنك ورباب همچنین‌است وازاستخوان حیوانات مرده ساخته‌شده وبهتر ازاین‌نکوهش اوضاع دنیارا نمیتوان‌کرد. استخوانهای‌خشك جانوران-نسخه (٤) تتق- چادر و پرده بزرك یعنی پرد های گوهر آمود چرمهائی بود آلوده کثافات دباغت . (۵) یعنی حوضهائی‌که آبش چون اشك چشم صافی وروشن بود بپارگین پر از آب گندیده بدل شده‌بود . (٦) یعنی‌باقیمانده خوراکهای ماهان وته جرعه ساقیان‌حاشا که ازجنس‌غذای‌راحت‌انگیز باشدبلکه‌پالایش‌و چرك جراحتها بود . (۱۳) تمام نتیجه این افسانه همین است .که حاصل باغ روزگار همه در ظاهر فریب و در حقیقت الم ومشقت و محنت است وخوبان ماه پیکر همه اژدهای خونخوار و درون آنان غیر از برونست .

صندل و فرشهای زنبوری — تاب‌کافور بودو کافوری

۱ـ واگهی نه که‌هرچه ما داریم	در نقاب مه اژدها داریم
۲ـ بینی (دانی) ار برده‌را برانداز ند	کبابلهان‌عشق باچه (که) میبازند
۳ـ این رقمهای رومی و چینی	زنگی زشت شد که می بینی
٤ـ بوستی بر کشیده برسر خون	راح بیرون و مستراح درون
٥ـ گر ز گرمابه‌بر کشند آن‌بوست	گلخنی را کسی ندارد دوست
٦ـ بس مبصر که مار مهره‌خرید	مهره بنداشت مار در سله دید
۷ـ بس مغفل دراین خریطه‌خشك	گره عود یافت نافه مشك
۸ـ چونکه ماهان‌زچنك بدخواهان	رست چون من زقصه ماهان
۹ـ نیت کار خیر پیش گرفت	توبه‌ها کرد و نذر ها بذرفت
۱۰ـ از دل پاك درخدای گریخت	راه میرفت وخون زرخ‌میریخت
۱۱ـ تا بآبی رسید روشن وپاك	شست خود را ورخ نهاد بخاك
۱۲ـ سجده کرد وزمین بخواری رفت	باکس بیکسان بزاری گفت

(۳) معنی دوبیت اینستکه این خوبان ونگاران روم وچین اگر بدقت بنگری همه زنگی زشتندو حقیقت آنان پوستی است برسر خون کشیده شده وهمه از برون راح واز درون مستراحند. (٥) یعنی اگر ازگرمابه‌وجود این‌خوبان‌پوست ظاهربرداشته شود گلخنی هویدا میگردد از معده و روده که قابل دوستی نیست. (٦) معنی دو بیت اینست که عاشقان خوبان رومی و چینی دنیا بجای مهره مار خریده‌و بجای نافه مشك گره چوب یافته‌اند. عود اینجا بمعنی مطلق چوب است. بس دغل‌کاندرین خریطه خشك ـ تصرف کاتبست. (۸) در قصه ماهان حکیم نظامی رنج فراوان برده وجای آنست زیرا چنین شگفت افسانهٔ را اختراع کردن و اینگونه منظوم داشتن جز کار حکیم نظامی نمیتواند بود. در شرح وتصحیح این افسانه هم‌نگارنده بی نهایت دوچار زحمت شد و از دست زشت کاری کاتبان که هیچ شعری را بصحت خودباقی‌نگذاشته‌بودند تا صحیح را دریابد بجان آمد (۱۰) یعنی از بس سجده میکرد و رخ بخاك میمالید راهرا بچهره میرفت.

١ـ کای گشاینده کار من بگشای	وی نماینده راه من بنمای
٢ـ تو گشائیم کار بسته و بس	تو نمائیم ره نه دیگر کس
٣ـ نه مرا رهنمای تنهائی	کیست کورا تو راه ننمائی
٤ـ ساعتی در خدای خود نالید	روی در سجده گاه خود مالید
٥ـ چونکه سر بر گرفت در بر خویش	دید شخصی بشکل و پیکر خویش
٦ـ سبز پوشی چو فصل نیسانی	سرخ روئی چو صبح نورانی
٧ـ گفت کای خواجه کیستی بدرست	قیمتی گوهرا که گوهر تست
٨ـ گفت من خضرم ای خدای پرست	آمدم تاترا بگیرم دست
٩ـ نیت نیك تست کامد پیش	می رساند ترا بخانه خویش
١٠ـ دست خودرا بمن ده ازسر پای	دیده بر(ادر) هم بیندو باز گشای
١١ـ چونکه ماهان سلام خضر شنید	تشنه بود آب زندگانی دید
١٢ـ دست خودرا سبك بدستش داد	دیده دربست و در زمان بگشاد
١٣ـ دید خودرا دران سلامتگاه	کاولش دیو برده بود زراه
١٤ـ باغرا درگشاد و کرد شتاب	سوی مصر آمد از دیار خراب
١٥ـ دید یاران خویش را خاموش	هریك ازسو گواری ازرق پوش
١٦ـ هرچه زاغاز دید تافرجام (انجام)	گفت بادوستان خویش تمام
١٧ـ باوی آن دوستان که خو کردند	دید کازرق زبهر او کردند

(٣) یعنی نه بتنها رهنمای منی بلکه همه بندگانرا تو رهنما هستی . (٥) یعنی چون سر از سجده برگرفت شخصی را شبیه خود دربر خود یافت و سبب اینکه آن شخص که خضر باشد بشکل و پیکر ماهان بود اینستکه نیت نیك ماهان مجسم شده بود چنانکه دربیت نهم تصریح شده ونیت بشکل نیت کننده در آمده بود

(٧) قیمتی گوهرا ـ یعنی گوهر بسیار قیمتی . الف الف تاکید و تکثیر است . (١٠) یعنی دست خودرا همچنینکه برسر پای ایستاده بدست من بده.

ششتشان وازرقی زسنك نرفت	ازرقی بسته بود رنك نرفت

۱ـ باهمه در موافقت کوشید　　ازرقی راست کرد ودر پوشید
۲ـ رنك ازرق برو قرار گرفت　　چون فلك رنك روزگار گرفت
۳ـ ازرق آنست کاسمان بلند　　خوشتر از رنك او نیافت پرند
۴ـ هر که همرنك آسمان گردد　　آفتابش بقرص خوان گردد
۵ـ گل ازرق که آنحساب کند　　قرصه از قرص آفتاب کند
۶ـ هرسوئی کافتاب سردارد　　گل ازرق در او نظر دارد
۷ـ لاجرم هر گلی که ازرق هست　　خواندش هندو آفتاب پرست
۸ـ قصه چون گفت ماه زیباچهر　　در کنارش گرفت (کشید) شاه بمهر

نشستن بهرام روز پنجشنبه در گنبد صندلی

و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم ششم

۹ـ روز پنجشنبه است روزی خوب　　وز (در) سعادت بمشتری منسوب

---

(۱) معنی دوبیت اینستکه چون دید که دوستان از دوری وی ازرق پوشی اختیار کرده اند او هم برنك روزگار زرق نمای ازرق پوش شد وبسبب همرنگی روزگار از آفات روزگار برست زیرا درهر جماعت وگروه باید همرنك آنان بود تابتوان با آنان زندگانی کرد . (۳) یعنی ازرق آن رنك خوب و زیباست که آسمان دیبا وپرندی ازآن خوشرنك تر نیافت که برتن خود بپوشد . (٤) یعنی هرکس برنك آسمان ازرق پوش و زرق نما شد مانند آسمان آنقدر صاحب دولت میشود که یك قرص سفره او آفتابست . (٥) یعنی گل ازرق که حساب ازرق پوشی کرده و ازرق میپوشد قرصه سفره او ازقرص آفتابست . گل ازرق در وسط خودیك قرص مانند زرد دارد آن قرص مانند را بادعای شاعر از قرص آفتاب دریافته است. (٦) معروفست که گل ازرق با آفتاب میگردد وهمیشه روبروی آفتابست . پس هر گل ازرقی را هندوان آفتاب پرست میگویند . (۹) بحر شعر در مصراع اول مطابق قواعد عروضی صحیح است و جیم پنج ازتقطیع ساقط زیرا اگر درتلفظ نیاید بافادت معنی زیانی نمیرسد .

۱ـ چون دم صبح گشت نافه گشای عود را سوخت خاك صندل سای

۲ـ برنمودار خاك صندل فام صندلی کرد شاه جامه وجام

۳ـ آمد از گنبد کبود برون شد بگنبد سرای صندل گون

٤ـ باده خورشد زدست لعبت چین واب کوثر زدست حورالعین

٥ـ تاشب ازدست حورمی میخورد وزمی خورده خرمی میکرد

٦ـ صدف این محیط کحلی رنك چون برآمود در بکام نهنگ

۷ـ شاه ازان تنگ چشم چین برورد خواست کز خاطرش فشاند گرد

۸ـ بانوی چین زچهره چین بگشاد وزرطب جوی انگبین بگشاد

۹ـ گفت کای زنده ازتو جان جهان برترین پادشاه پادشهان

۱۰ ـ بیشتر زانکه ریك درصحراست سنگ در کوه وآب دردریاست

۱۱ـ عمر بادت که هست بختت یار بادی ازعمر وبخت برخوردار

۱۲ـ ای چوخورشیدروشنائی بخش پادشا بلکه پادشائی بخش

۱۳ـ من خود اندیشناك پیوسته زین زبان شکسته وبسته

---

(۱) اقلیم ششم منسوب بمشتری و مناسب رنك صندل گون است چنانچه در کتب نجوم قدیم مقرر گردیده . یعنی چون دم صبح آفاقرا مشگین ساخت خاك صندل‌سای صندل رنك وتناسب که اقلیم ششم باشد ازافسانه سرائی دختر پادشاه اقلیم ششم بعود سوزی و معطر ساختن تمام اقطار گیتی مشغول شد . (۲) یعنی شاه برای همرنگی بانمودار خاك‌صندل‌فام اقلیم ششم که آن دختر باشد جامه‌صندل‌رنك‌پوشید و جام‌صندل گون برداشت . صندل گون قرمز کمرنك است و تیره برنك خاك زیرا خاك کمی بسرخی مایل میباشد چنانچه درپایان افسانه بدان تصریح میشود . (٥) تاشب از راه خرمی می‌خورد ـ نسخه (٦) یعنی چون صدف آسمان‌که درمحیط کحلی رنك وسرمه‌گون جای دارد از ستارگان کام نهنك تاریکی شب را از در برآمود . (۸) بانوی چین زجبهه چین بگشاد ـ نسخه (۱۳) معنی دوبیت اینستکه من از زبان شکسته وبسته الکن خود درنزد خود پیوسته اندیشناك و ترسانم پس چگونه میتوانم درپیش راح ریحانی وجود شاه ازچنین زبان سکاهن افشانی کنم . سکاهن ـ رنگی است سیاه که ازسرکه وآهن تهیه کرده بدان چرم وجامه رنك میکنند وبی نهایت بدبوست .

۱ـ وآنگهی پیش راح ریحانی — گرد باید سکاهن افشانی
۲ـ لیك چون شه نشاط جان خواهد — وزپی خنده زعفران خواهد
۳ـ کژمژی را (از) خریطه بگشایم — خندهٔ در نشاطش افزایم
۴ـ گویم ارزانکه دلپذیر آید (بود) — در دل شاه جایگیر آید (بود)
۵ـ چون دعا کرد ماه مهرپرست — شاه را بوسه داد برسر دست

(افسانه)

۶ـ گفت وقتی زشهر خود دو جوان — سوی شهری دگر شدند روان
۷ـ هریکی درجوال گوشه خویش — کرده ترتیب راه توشه خویش
۸ـ نام این خیرو نام آن شر بود — فعل هریك بنام درخور بود
۹ـ چون بریدند روز کی دوسه راه — توشهٔ راکه داشتند نگاه
۱۰ـ خیر میخورد وشر نگه میداشت — این غله میدرود وآن میکاشت
۱۱ـ تارسیدند هردو دوشا دوش — ببیابانی از بخار بجوش
۱۲ـ کورهٔ چون تنور ازاتش گرم — کاهن ازوی چوموم گشتی نرم
۱۳ـ گرمسیری زخشك ساری بوم — کرده باد شمال را بسموم
۱۴ـ شرخبر داشت کان زمین خراب — دوریی دارد و ندارد آب
۱۵ـ مشکلی از آب کرده پنهان بر — در خریطه نگاهداشت چو در

---

(۲) معنی دوبیت اینستکه چون شاه میخواهد برسخن شکسته بسته من بخندد ناگزیر سخنان کژمژو ناهمواری با این زبان الکن ازخریطه خاطر گشوده و زعفران وار باعث خنده شاه میشوم . (۵) شاهرا داد بوسهٔ بردست ـ نسخه (۷) جوال گوشه ـ یعنی گوشه جوالی که اسباب سفررا درآن نهاده بودند . (۸) یعنی کار هریك با نامش مطابق بود خیر اهل خیر وشر کارش شر بود . (۱۲) کورهٔ چون تنورآتش گرم ـ نسخه (۱۳) یعنی بیابان گرمسیری چنان که از خشکی بوم و بر باد شمال خنك را بباد سموم کشنده تبدیل میکرد . (۱۵) خریطه ـ صندوق چوبین . یعنی آبرا مانند در که در صندوق میگذارند درصندوق پنهان کرد .

۱ـخیر فارغ که آب در راهست | بیخبر کاب نیست آن چاهست
۲ـدر بیابان گرم وراه دراز | هر دو میتاختند باتك وتاز
۳ـچون بگرمی شدند روزی هفت | آب شر ماند وآب خیر برفت
۴ـشر که آن آبرا زخیر نهفت | باوی ازخیرو شر حدیث نگفت
۵ـخیر چون دید کو زگوهر بد | دارد آبی در آبگینه خود
۶ـوقت وقت از رفیق پنهانی | میخورد چون رحیق ریحانی
۷ـگرچه درتاب تشنگی میسوخت | لب بدندان زلابه برمیدوخت
۸ـتشنه درآب او نظر می کرد | آب دندانی از جگر میخورد
۹ـتاحدی که خشك شد جگرش | باز ماند ازگشادگی نظرش

۱۰ـداشت باخود دولعل آتش رنگ | آب دارنده وایشان درسنگ
۱۱ـمیچکید آب ازان دولعل نهان | آب دیده ولی نه آب دهان

(۱) یعنی خیر آسوده خاطربود و گمان میکرد درراه آب فراوانست غافل ازاینکه بجای آب چاه درراهست. (۲) هردوتن میشدند باتك وتاز ـ نسخه . (۳) چون بگرمی رسیدروز بتفت ـ نسخه (۵) معنی دوبیت اینستکه خیردید که شرآبی ازمشك باده وار درآبگینه کرده وددرراه گاهگاه میخورد. (٦) وقت وقت آنرفیق پنهانی ـ نسخه غلط .

(۸) آب دندان ـ در اینجا بمعنی نوعی ازحلواست وجگر بمعنی غم و اندوه یعنی خیر در آب شر بحسرت نظر کرده و از اندوه آب آبدندان غم میخورد .

(۹) یعنی از تشنگی چشمش چنان ازهم گشاده شد وباز شدکه دیگرنمیتوانست فرو بندد. گشت گیتی سیاه در نظرش ـ نسخه . (۱۰) یعنی دولعل آتشرنك آبدارداشت که آب آنهادر سنك وجود خودشان جای داشت وآشامیدنش ممکن نبود .

(۱۱) یعنی از آن دو لعل آب میچکید ولی آبی که بچشم میتوان دید نه آبی که بدهان میتوان خورد.

پس پیشین میان هردو نماز | تشنه ماند ازشکیب وطاقت باز

۱ـحالی آن لعل آبدار گشاد	پیش آن ریگ آبدار ، نهاد
۲ـگفت مردم زتشنگی دریاب	آتشم را بکش بلختی آب
۳ـشربتی آب ازآن زلالچونوش	یا بهمت ببخش یا بفروش
٤ـاین دو گوهر درآب خویش انداز	گوهرم را باب خود بنواز
٥ـشر که خشم خدای باد براو	نام خود را ورق گشاد براو
٦ـ گفت کزسنك چشمه برمتراش	فارغم زین فریب فارغ باش
۷ـمیدهی گوهرم بویرانی	تاباباد شهر (بوم) بستانی
۸ـچه حریفم که این فریبخورم	من زدیو آدمی فریبترم
۹ـنرسد وقت چاره سازی من	مهره تو بحقه بازی من
۱۰ـصدهزاران چنین فسون وفریب	کردهام ، ازمقامری بشکیب
۱۱ـنگذارم که آب من بخوری	چون بشهرآیی آب من ببری
۱۲ـآن گهرچون ستانم از تو براز	کزمنش عاقبت ستانی باز

---

(۱) یعنی پیش شرکه مانند زمین ریك سخت وآبداربود بنهاد . آب سرچشمه‌ازریك بیرون میآید . (۳) یابمن بخش یابمن‌بفروش-یابمنت ببخش یابفروش - نسخ (٤) یعنی این دوگوهر را درآب مالکیت خود انداخته و گوهر وجود مرا بجرعه آبی نوازش کن . (٥) یعنی نام خود را که شر بود برخیر ورق گشاده واورا دوچار شر ساخت . (٦) یعنی گفت از وجود سنك دل من چشمه آب نمیشود تراشید من‌ازین‌فریب‌فارغم تو هم ازمن فارغ باش‌وآب‌مخواه . (۹) مهره وحقه‌اسباب شعبده بازیست . یعنی تو اگر از این دو گوهر مهره شعبده داری این مهره بحقه من نمیرسد ومن ازتودرشعبده‌بیشم .(۱۰) یعنی من صدهزار ازینگونه فسون وفریب ها با دیگران کرده ام تو از مقامره وفسون وفریب با من شکیبا باش و ترك کن که اثری‌درمن‌نخواهد کرد. (۱۱) یعنی‌نمیگذارم که در بیابان‌گرم آب‌ذخیره‌مرا بخوری ودر شهرآبروی‌مرا برای گرفتن گهرهای خودببری. (۱۲) براز-یعنی‌پنهانی .آن گهرکی‌ستانم-نسخه

۱ـ گهری بایدم که نتوانی کزمنش هیچ گونه بستانی

۲ـ خیر گفت آن چه گوهراست بگوی تاسپارم بدست گوهر جوی

۳ـ گفت شر آندو گوهر بصرست کاین ازان آن ازاین عزیز ترست

۴ـ چشمها را بمن فروش بآب ور(گر)نه زین آبخورد روی بتاب

۵ـ خیر گفت ازخدا نداری شرم؟ کاب سردم دهی بهآتش گرم

۶ـ چشمه گیرم که خوشگوار بود چشم کندن بگو چه کار بود

۷ـ چون من ازچشم خودشوم درویش چشمه گرصدشود چه سود ازبیش

۸ـ چشم دادن زبهر چشمه نوش چون توان؟ آبرا بزر بفروش

۹ـ لعل بستان وآنچه دارم چیز بدهم خط بدانچه دارم نیز

۱۰ـ بخدای جهان خورم سوگند که بدین داوری شوم خرسند

۱۱ـ چشم بگذار برمن ای سره مرد سرد مهری مکن بآبی سرد

۱۲ـ گفت شر کاین سخن فسانه بود تشنه را زین بسی بهانه بود

۱۳ـ چشم باید گهر ندارد سود کین گهر بیش ازاین تواند بود

۱۴ـ خیر در کار خویش خیره بماند آب چشمی برآب چشمه فشاند

---

(۳) یعنی شر گفت آن دو گوهر گوهر چشم است که این چشم ازان وآن ازین عزیزتر است

(۷) یعنی باکور بودن من صدچشمه هم اگر بمن بدهی ازبیش بودن چه فایده خواهدداشت.
ـ چشمه گرصد بودچه سوداز پیش ـ نسخه.

(۹) یعنی علاوه براین دولعل وهر چه همراه دارم خط و نوشته میدهم که هر چیز دیگر هم دارم مال تست.

(۱۱) سره مرد ـ بمعنی نیکمرداست زیرا سره بمعنی نیک است وخوب نه بمعنی خالص چنانچه بعضی تصور کرده اند. (۱۲) یعنی تشنه را ازین گونه بهانه وفسانه ها بسیاراست برای آنکه بآب برسد. (۱۳) یعنی باید چشمت رابدهی زیرا این گهر سود ندارد چون گوهر بیش ازین هم ممکن است بدست بیاید اما چشم دیگر بدست نمی آید

(۱٤) یعنی خیر برای آب چشمهٔ که شر همراه داشت آب از چشم فرو ریخت

۱ـ دید کز تشنگی بخواهد مرد	جان ازان جایگه نخواهد برد

۲ـ دل گرمش بآب سرد فریفت	تشنهٔ کو کز آب سرد شکیفت

۳ـ گفت برخیز تیغ ودشنه بیار	شربتی آب سوی تشنه بیار

٤ـ دیدهٔ آتشین من برکش	واتشم را بکش بآبی خوش

٥ـ ظن چنین برد کز چنان تسلیم	یابد امید واری از پس بیم

٦ـ شر که آن دید دشنه باز گشاد	پیش آن خاك تشنه رفت چو باد

۷ـ درچراغ دوچشم او زد تیغ	نامدش کشتن چراغ دریغ

۸ـ نرگسی را بتیغ گلگون کرد	گوهری را زتاج بیرون کرد

۹ـ چشم تشنه چو کرده بود تباه	آب نادادهٔ کرد همت راه

۱۰ جامه ورخت و گوهرش برداشت	مرد بیدیده را تهی بگذاشت

۱۱ـ خیر چون رفته دید شر زبرش	نبد آگاهیی ز خیر و شرش

۱۲ـ برسر خون و خاك میغلتید	به که چشمش نبد که خودرا دید

۱۳ـ بود کردی زمهتران بزرك	گلهٔ داشت دور ازافت گرك

١٤ـ چارپایان خوب نیز بسی	کانچنان چارپانداشت (ندید) کسی

(۲) شکیفتن ـ بکاف عربی اینجا بمعنی صبر کردن است . (٤) یعنی چشم من که چون آتش روشن و نورانی است بیزون بکش و آتش تشنگی مرا بآبی سرد و خوش خاموش کن . آتش من بکش ـ آتشی خوش بکش ـ نسخ ـ (٥) یعنی خیر گمان کردکه ازینگونه تسلیم شدن درپیش شر شر از کار تباه کردن چشم وی دست برمیدارد وباو آب میدهد . (۸) نرگسش را بتیغ ـ گوهرش را زتاج ـ نسخه (۱۱) یعنی خیر از شدت درد خیر وشر را فراموش کرده درخاك وخون می غلطید وبهتر آن شدکه چشمش نبود تا حال خودرا به بیند چیست .

حال خود گر بچشم خود دیدی	مردی از غم چنان بترسیدی

۱ـ خانهٔ هفت وهشت بااو خویش — او توانگر بد آند گر درویش

۲ـ کرد صحرا نشین کوه نورد — چون بیابانیان بیابان گرد

۳ـ از برای علف بصحرا گشت — گله را میچراند دشت بدشت

٤ـ هرکجا دیدی آبخورد وگیاه — کردی آنجا دوهفته منزلگاه

٥ـ چون علف خوردجای را میماند — گله بر جانب دگر میراند

٦ـ ازقضارا دران دوروز نه دیر — پنجه آنجا گشاده بود چوشیر

۷ـ کردرا بود دختری بجمال — لعبتی ترك چشم و هندو خال

۸ـ سروی آب ازرك جگرخورده — نازنینی بناز پرورده

۹ـ رسن زلف تا بدامن بیش — کرده‌مه‌را رسن بگردن خویش

۱۰ـ جعد برجعد چون بنفشه باغ — بسیاهی سیه تر از پرزاغ

۱۱ سحرغمزش که‌بوداز افسون‌مست — برفریب زمانه یافته دست

(۱) یعنی هفت هشت خانوار دیگر کرد با او برسم ایل همراه بودند و او توانگر ومهتر وایلخان آنان بود. (۲) معنی دوبیت اینستکه کرد صحرا نشین که چون بیابانیان بیابان گرد بود برای علف بوسیله (صحرا گشت) وگشت صحرا گله را دشت بدشت میچرانید. (٤) هرکجا آب (کاب) یافتی وگیاه ـ تصرف کاتبست. (٥) یعنی چون علف را بوسیله گله و رمه میخورد و میچرانید آنجای را نهاده و بجای علفزار دیگر میرفت. (٦) یعنی درهمان دو روز نزدیك نه‌روزهای بسیار دیر. از قضای ازل دو روز دلیر ـ تصرف کاتبست. (۸) آب از رك جگر خورده ـ یعنی بخون جگر پرورش یافته. (۹) یعنی رسن زلف وی که تا بدامن رسیده ماه فلك را اسیر عشق خویش کرده بود. چون ماه رخسار وی هم دررسن زلف بسته شده بود ایهام شگرفی در اینجا نکاراست. (۱۱) سحر غمزش ـ مخفف سحر غمزه اش میباشد.

انگبینی چو نقره از خامی — درجی از آبگینه شامی

۱ـخلق ازآن سحر بابلی کردن　　دل نهاده ببابابی! خوردن

۲ـشب زخالش سواد یافته بود　　مه زتابندگیش تافته بود

۳ـتنگی بسته شکر شکنش　　بوسه را راه بسته بردهنش

٤ـآن خرامنده ماه خرگاهی　　شد طلبگار آب چون ماهی

۵ـخانیی آب(سرد)بود دور ازراه　　بود ازان خانی آب آن بنگاه

٦ـ کوزه پر کرد ازاب آن خانی　　تابرد سوی خانه پنهانی

۷ـناگهان نالهٔ شنید از دور　　کامد از زخم خوردهٔ رنجور

۸ـبربی ناله شد چوناله شنید　　خسته درخاك وخون جوانی دید

۹ـدست وپائی زدرد می افشاند　　در تضرع خدایرا میخواند

۱۰ـنازنین را زسر برون شد ناز　　پیش آن زخم خورده رفت فراز

۱۱ گفت ویحك چه کس توانی بود　　این چنین خاکساروخون آلود

۱۲ـاین ستم برجوانی تو که کرد　　وینچنین زینهار بر(با)تو که خورد

۱۳ـخیر گفت ای فرشته فلکی　　گر پری زادهٔ وگر ملکی

۱٤ـکار من طرفه بازیی دارد　　قصه من درازیی دارد

۱۵ـمردم ازتشنگی وبی آبی　　تشنه را جهد کن که دریابی

---

(۱) یعنی خلق زمانه از سحر بابلی غمزه وی دل بفریب خوردن ازسحر بابلی نهاده نهاده بودند . بابلی خوردن ـ بسحر بابلی فریفته شدن است . (۲) یعنی سیاهی شب از خال و روشنی ماه از جمال وی وام شده بود . (۵) خانی ـ حوض و چشمه . (٦) مشك پر کرد ازاب ـ نسخه (۷) نالهٔ ناگهان ـ نسخه (۸) خفته در خاك و خون ـ نسخه (۱۲) زنهارخواری ـ عهد و پیمان شکنی است.

نازنین کوزهٔ گرفته به پیش　　تا برد آب سوی خانه خویش

۱ـآب اگر نیست روکه من مردم ‌ ‌ ‌ وریکی قطره هست جان بردم
۲ـساقی نوش لب کلید نجات ‌ ‌ ‌ دادش آبی بلطف آب حیات
۳ـتشنه گرم دل زشربت سرد ‌ ‌ ‌ خورد برقدر آنکه شایدخورد
٤ـزنده شد جان پژمریده او ‌ ‌ ‌ شاد گشت آن چراغ دیده او
٥ـدیدهٔ راکه کنده بود زجای ‌ ‌ ‌ درهم افکند وبرد نام خدای
٦ـ گرخراشیده شد سپیدی توز ‌ ‌ ‌ مقله درپیه مانده بود هنوز
۷ـآنقدر زور دید در پایش ‌ ‌ ‌ که برانگیخت شاید ازجایش
۸ـپیه در چشم او نهاد و ببست ‌ ‌ ‌ وز سر مردمی گرفتش دست
۹ـ کرد جهدی تمام تابرخاست ‌ ‌ ‌ قایدش گشت وبرد بره راست
۱۰ـتابدانجا که بود بنگه او ‌ ‌ ‌ مرد بیدیده بود (گشت) همره او

۱۱ـچاکریرا که اهل خانه شمرد ‌ ‌ ‌ دست او را بدست او بسپرد
۱۲ـ گفت آهسته تاارنجانی ‌ ‌ ‌ بر در ما برش بآسانی
۱۳ـخویشتن رفت پیش مادر زود ‌ ‌ ‌ سر گذشتی که دید باز نمود
١٤ـ گفت مادر چرا رها کردی ‌ ‌ ‌ کامدی باخودش نیاوردی

---

(۱) یعنی اگر آبی بهمراه داری من از مرك جان برده و سرگذشت خود را میگویم وگرنه بر پی کار خود برو که من الان مردم. (۳) یعنی تشنهٔ که دلش از تشنگی گرم شده وآتش گرفته بود. (٤) یعنی آن دختر که چراغ و روشنائی دیده خیربوداز زنده شدن او شاد شد. (٥) معنی دوبیت اینستکه چشم ازجای کنده‌را درجای خود افکند و اگر سپیدی توزکمان چشم خراشیده شده بود چون مقله و مردمك درپیه چشم باقی مانده وفاسد نشده بود امید بهبودی داشت. توز ـ پوست درخت سختی‌است سپید رنك که برکمان و زین می بندند و سپیدی چشم اینجا بدان تشبیه شده. (٦) پیه در مقله ـ مقله در پیله ـ نسخ غلط. (۷) یعنی دیدآنقدر زور درپای خیر باقی مانده‌که میتوان اورا بلند کرد و براه انداخت.

۱ـ تامگر نـ چارهٔ نموده شدی	کاند کی راحتش فزوده شدی
۲ـ گفت کاوردم ار بجان برسد	چشم دارم که این زمان برسد
۳ـ چاکری کو بخانه راه آورد	خسته را سوی خوابگاه آورد
٤ـ جای کردند وخوان نهادندش	شوربا و کباب دادندش
۵ـ مرد گرمی رسیده بادم سرد	خورد لختی وسر نهاد بدرد
٦ـ کرد کامد شبانگه ازصحرا	تاخورد آنچه بشکنند صفرا
۷ـ دید چیزی که آن نه عادت بود	جوش صفراش ازان زیادت بود
۸ـ بیهشی خسته دید افتاده	چون کسی زخم خورده جانداده
۹ـ گفت کین شخص ناتوان زکجاست	واینچنین ناتوان وخسته چراست
۱۰ـ آنچه بروی گذشته بود نخست	کس ندانست شرح آن بدرست
۱۱ـ قصه چشم کندنش گفتند	که بالماس جزع او (را) سفتند
۱۲ـ کرد چون دید کان جگر خسته	شد زبیدیدهٔ (گی) نظر بسته
۱۳ـ گفت کز شاخ آندرخت بلند	بازبایست کرد برگی چند
۱٤ـ کوفتن برك و آب ازوستدن	سودن آنجا وتاب ازوستدن

(۲) یعنی گفت آن خسته و مرده را آورده ام واگرجان باوبرسد و زندگی یابد امید است که الان بخانه برسد .

(٤) جای کردند ـ یعنی جای و بستر اورا ساز کردند .

(۵) یعنی آن مرد گرمی بیابان و آتش خنجر درچشم دیده با آه و ناله سرد که از جگر میکشید کمی غذا خورد و با درد بسیار سر بر بستر نهاد .

(٦) معنی دو بیت اینستکه کرد از صحرا آمد تا صفرای گرسنگی و تشنگی خود را بشکند ولی بر خلاف عادت چیزی دید که بر صفرایش افزوده شد .

(۱٤) یعنی برك آندرخت را باید کوبید و آبش را گرفت پس آب یا برك را بر چشم او سود و تاب و سوزش را از چشم او دور کرد

۱ـ گر چنین مرهمی گرفتی ساز یافتی دیدهٔ روشنائی باز

۲ـ رخنهٔ دیدهٔ گرچه باشد سخت بهشود زاب آن دو برك درخت

۳ـ پس نشان داد کاندرخت کجاست گفت از آن آب خورکه خانی ماست

۴ـ هست رسته کهن درختی نغز کز نسیمش کشاده گردد مغز

۵ـ ساقش از بیخ بر کشیده دو شاخ دوریی درمیان هردو (آندو) فراخ

۶ـ برك یکشاخ ازو چو حله حور دیدهٔ رفته را درآرد نور

۷ـ برك شاخ دگر چو آب حیات صرعیان را دهد زصرع نجات

۸ـ چون زگرد آن شنید دختر کرد دل بتدبیر آن علاج سپرد

۹ـ لابه ها کرد وازپدر درخواست تاکند برك بینوائی راست

۱۰ـ کرد چون دید لابه کردن سخت راه برداشت رفت سوی درخت

۱۱ـ باز کرد از درخت مشتی برك نوشدار وی خستگان ازمرك

۱۲ـ آمد آورد نازنین برداشت کوفت چندانکه مغز باز گذاشت

۱۳ـ کرد صافی چنانکه درد نماند درنظرگاه دردمند فشاند

۱۴ـ دارو ودیدهٔ را بهم دربست خسته از درد ساعتی بنشست

۱۵ـ دیدهٔ بربخت کار ساز نهاد سر ببالین تخت باز نهاد

---

(۳) یعنی آنگاه نشانی درخت را داده و گفت برآن سرچشمه خانی که ما داریم درخت کهنی است که از بیخش دو شاخ دور از هم رسته است برك یکشاخ آن چون حله حوربهشت دیده نور رفته را نور میدهد وبرك شاخ دیگر علاج مصروعانست.
(۵) یعنی میان آندوشاخ که از یك بیخ رسته اند فاصله بسیاری هست .
(۸) این سخن چون شنید دختر کرد ـ نسخه (۹) یعنی پدر لابه کرد که برك علاج بینوا از چشمی را ساز کند . (۱۰) راه برداشت سوی برك درخت ـ راه بگرفت و رفت سوی درخت ـ نسخه (۱۲) یعنی کرد برگها را آورد و دختر نازنین برگهارا چندان کوبید که مغز آنها گذاشته شد وبیرون آمد . (آمد آورد و نازنین برداشت ـ نسخه (۱٤) معنی دو بیت اینستکه چون آب آن برك را در چشمش ریخت نخست دردی عارض شده و یکساعت از شدت درد نشست و آنگاه سر ببالین نهاده و خوابید .

۱ـ بود تا پنج روز بسته سرش ‌ و آن طلاها نهاده بر نظرش (بصرش)[۱]
۲ـ روز پنجم خلاص دادندش ‌ دارو از دیده برگشادندش
۳ـ چشم ازدست رفته گشت درست ‌ شد بعینه چنانکه بود نخست
۴ـ مرد بیدیده برگشاد نظر ‌ چون دونرگس که بشکفد بسحر
۵ـ خیر کان خیر دید برد سپاس ‌ کز رمد رسته شد چو گاو خراس
۶ـ اهل خانه زرنج دل رستند ‌ دل گشادند وروی بر (در) بستند
۷ـ از بسی رنجها که بروی برد ‌ مهربان گشته بود دختر کرد
۸ـ چون دونرگس گشاد سروبلند ‌ درج گوهر گشاده گشت زبند
۹ـ مهربان تر شد آن پریزاده ‌ بر جمال جوان آزاده
۱۰ـ خیر نیز از لطف رسانی او ‌ مهربان شد زمهربانی او
۱۱ـ گرچه رویش ندیده بود تمام ‌ دیده بودش بوقت خیز و خرام
۱۲ـ لفظ شیرین او شنیده بسی ‌ لطف دستش بدو (بر او) رسیده بسی
۱۳ـ دل درو بسته بود وآن دلبند ‌ هم درو بسته دل زهی پیوند
۱۴ـ خیر با کرد پیر هر سحری ‌ بستی از راه چاکری کمری

---

(۱) طلا - چیزی است که برچیزی مالیده شود وزر ازآن بطلا معروف شده که بر روی مس ونقره مالیده زرکاری میکرده اند . (۵) گاو خراس - چشم بند دارد و چون چشم بند را میگشایند گوئی از رمد رسته میشود . یعنی خیر هم یکمرتبه مانند گاو خراس چشم بند رمدش گشوده شد. (٦) روی دربستن اهل‌خانه بسبب چشم پیدا کردن او بود چون درزمان کوری روی ازو نمی‌بستند. (۸) یعنی چون خیر دونرگس چشم گشود و درج گوهر بینائی او از بند کوری آزاد شد .

(۱۲) معنی دو بیت اینستکه بوسیله دست گرفتن اواز خیر و دست مالیدن بر چشم مجروح او لطافت دستش را دریافته وازین سبب بدو دلبستگی داشت و آن دختر دلبند هم نیز دل برخیر بسته بود .

۱ــ بشتربانی و گله داری | کردی آهستگی و هشیاری
۲ــ از گله دور کردی آفت گرك | داشتی پاس جمله خورد و بزرك
۳ــ گرد صحرا رو بیابانی | چون ازاو یافت آن تن آسانی
۴ــ بتولای خود عزیزش کرد | حاکم خان ومان وچیزش کرد
۵ــ خیر چون شد بخانه در گستاخ | قصه جستجوی گشت فراخ
۶ــ باز جستند حال دیده او | کز که بود آن ستم رسیده او
۷ــ خیر از ایشان حدیث شر ننهفت | هرچه بودش زخیر وشر همه گفت
۸ــ قصه گوهر و خریدن آب | کاتش تشنگیش کرد کباب
۹ــ وانکه از دیده گوهرش بر کند | بدگر گوهرش رساند گزند
۱۰ــ این گهر سفت وآن گهر برداشت | واب نادادہ تشنه را بگذاشت
۱۱ــ گرد کان داستان شنید زخیر | روی برخاك زد چو راهب دیر
۱۲ــ کانچنان تند باد بی اجلی | نرساند این شکوفه را خللی
۱۳ــ چون شنیدند کان فرشته سرشت | چه بلا دید ازان زبانی زشت
۱۴ــ خیر از نام گشت نامی تر | شد برایشان زجان گرامی تر
۱۵ــ داشتندش چنانکه باید داشت | نازنین خدمتش بکس نگذاشت

---

(۲) یعنی خرد و بزرك گله را پاس میداشت . (٦) یعنی خبر بازجستند که این ستم از کی بدو رسیده . (۸) معنی سه بیت اینستکه قصه تشنگی و خریدن آب بگوهر و آن بدکاری که شر گوهر بینائی را از دیده او بر کنده وگوهر چشم‌را خست وگهر کانرا برداشت و تشنه را آب نداد همه را باز گفت . (۱۲) اجل- اینجا بمعنی مهلت است . یعنی چنان تند باد مهلت نا دهندهٔ . (١٤) یعنی خیر از نام خود که خیر و درخوبی شهره ونامی جهانست نامی تر شد . خیرش (فرخ) (قدرش) از نام (زرخش‌نام) گشت نامی تر ـ تصرف کاتبانست .

۱ـروی بسته پرستشی میکرد — آب میداد و آتشی میخورد
۲ـخیر یکباره دل بدو بسپرد — ازوی آن جان که باز یافت نبرد
۳ـ کرد بریاد آن گرامی در — خدمت گاو و گوسپند و شتر
٤ـ گفت ممکن نشد که این دلبند — باچومن مفلسی کند پیوند
۵ـدختریرا بدین جمال و کمال — نتوان یافت بی خزینه و مال
٦ـ منکه نانشان خورم بدرویشی — کی نهم چشم خویش برخویشی
۷ـبه ازان نیست کزچنین خطری — زیرکانه برآورم سفری
۸ـچون براین قصه هفتهٔ بگذشت — شامگاهی بخانه رفت از دشت
۹ـدل زتیمار آن عروس برنج — چون گدائی نشسته برسر گنج
۱۰ـتشنه و دربرابر آب زلال — تشنه تر زانکه بود اول حال
۱۱ـآنشب از رخنهٔ که داشت دلش — زاب دیده شکوفه کرد گلش
۱۲ـ گفت با کرد کای غریب نواز — از غریبان بسی کشیدی ناز
۱۳ـنورچشمم بنا نهاده تست — دل وجان هردو باز داده تست
۱٤ـچون بخوان ریزه تو پروردم — نعمت ازخوان تو بسی خوردم
۱۵ـداغ تو برتر ازجبین منست — شکرتو بیش از آفرین منست

---

(۱) یعنی دختر چون خدمتگاران درحجاب بدو کوزه آب میداد و آتش عشق خودرا بخیر فروخورده وپنهان میداشت . (۲) یعنی خیر جانی که بوسیله او باز یافته بود از دست عشق او بدر نبرد . (٤) معنی سه بیت اینستکه با خود گفت این دلبند ممکن نمیشود که با من انباز شود زیرا چنین دختری را بی خزینه و مال نمیتوان گرفت و من که درویش و ریزه خوار نان ایشانم چگونه میتوانم از راه پیوند با ایشان خویش شد. ممکن نشد بمعنی ممکن نمیشود است ازقبیل (فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش) (۵) نتوان یافت جز بملك و بمال ـ نسخه (٦) من که زایشان خورم بدرویشی ـ نسخه (۱۰) تشنه بود و برابر (تشنهٔ دربرابر) آب زلال ـ نسخه (۱۱) یعنی آنشب گل اندام وی از آب چشم قی کرد. گل بکسر اول بمعنی اندام درزبانها معمولست مانند خوشگل گرچه در فرهنگها نیست شکوفه هم اینجا بمعنی قی میباشد . (۱٤) چون بنان ریزه ـ نسخه (۱۵) یعنی داغ بندگی تو بزرگتر از جبین من و جبین من لایق چنین داغی نیست وچندانکه آفرین وشکر کنم حق نعمت ترابجای نیاورده‌ام .

۱ــ گر بجوئی درون و بیرونم	بوی خوان تو آید از خونم
۲ــ خوان بر سر ـ بر این ندارم دست	سر برخوان ـ اگر بخواهی هست
۳ــ بیش ازاین میهمان نشاید بود	نمکی برجگر نشاید سود
٤ــ برقیاس نواله خواری تو	ناید از من سپاس داری تو
٥ــ مگرم هم بفضل خویش خدای	دهد آنچه آورم حق تو بجای
٦ــ گرچه تیمار یابم از دوری	خواهم از خدمت تو دستوری
۷ــ دیرگاهست کز ولایت خویش	دورم ازکارو از کفایت خویش
۸ــ عزم دارم که بامداد پگاه	سوی خانه کنم عزیمت راه
۹ــ گر بصورت جدا شوم زبرت	نبرد همتم زخاك درت
۱۰ــ چشم دارم بچون تو چشمه نور	که زدوری دلم نداری دور
۱۱ــ همتم را گشاده بال کنی	وانچه خوردم مرا حلال کنی
۱۲ــ چون سخن گوسخن بآخر برد	درزد آتش بخیل خانه کرد

(۲) یعنی براینکه خوان در بر سر تو وپیش روی تو گسترده و تلافی نعمت ها کنم دست ندارم و از من ساخته نیست زیرا من درویشم ولی براینکه خودرا قربانی تو ساخته وسر خودرا بر سر خوان تو بگذارم دست دارم و اگر بخواهی فوری جانرافدا خواهم کرد . (٦) تیمار ـ اینجا بمعنی اندوه و رنج است .
(۸) بامداد پگاه ـ بفتح بای فارسی صبح زود . (۹) یعنی اگر بصورت دورم ولی در معنی نزدیکم وهمیشه همت قلب وفکر من آنجاست و قطع وبریده نمیشود (۱۰) معنی دو بیت اینست که چون من همت دل از تو دور نمیدارم از تو هم چشم دارم که بسبب دوری من دلت را از من دور نداری ومرغ همت خودت را در حق من بال بگشائی تا همیشه بسوی من از راه دور پرواز کند و همیشه بامن همراه باشد وهرچه خوردم نیز حلالم کنی . (۱۲) معنی دوبیت اینستکه از سخن وی آتشی در خیل خانه کرد افتاد وگریه کردی با هیاهو ازخیل خانه بلند شد . خیل خانه ـ خانهٔ که درآن گله و رمه وجود داشته باشد .

۱ـ گریه کردی ازمیان برخاست ‌‌ های هائی فتاد در چپ وراست

۲ـ کرد گریان و کرد زاده بتر ‌‌ مغزها خشك و دیده ها شد تر

۳ـاز پس گریه سرفرو بردند ‌‌ گوئی آبی بدند کافسردند

۴ـسر برآورد کرد روشن رای ‌‌ کرد خالی زپیشکاران جای

۵ـ گفت باخیر کای جوان بهوش ‌‌ زیرك وخوب ومهربان وخموش

۶ـزفته گیرت بشهر خود باری ‌‌ خورده ازهمرهی دگر خاری

۷ـنعمت وناز و کامگاری هست ‌‌ برهمه نیك وبد تو داری دست

۸ـنیك مردان بید عنان ندهند ‌‌ دوستانرا بدشمنان ندهند

۹ـجز یکی دختر عزیز مرا ‌‌ نیست و بسیارهست چیز مرا

۱۰ـدختر مهربان خدمت دوست ‌‌ زشت باشد که گویمش نه نکوست

۱۱ـ گرچه درنافه است مشك نهان ‌‌ آشکاراست بوی او بجهان

۱۲ـ گرنهی دل بما و دختر ما ‌‌ هستی از جان عزیز تر برما

۱۳ـبرچنین دختری بآزادی ‌‌ اختیارت کنم بدامادی

۱٤ـوانچه دارم ز گوسفند و شتر ‌‌ دهمت تازمایه گردی پر.

۱۵ـمن میان شما بنعمت وناز ‌‌ میزیم تارسد رحیل فراز

۱٦خیر کین خوشدلی شنید ز کرد ‌‌ سجدهٔ آنچنانکه شاید (باید)برد

۱۷ـچون بدین خرمی سخن گفتند ‌‌ از سرناز ودلخوشی خفتند

---

(۱) های هائی (های و هوئی) برامد از چپ و راست ـ نسخه (۳) یعنی گوئی آبی بودند که از موج جوش و خروش داشتند ولی یکمرتبه افسرده و یخ بسته واز موج افتادند . (٦) یعنی فرض کن که بدیار خود رفتی ورفیق دیگری بلائی بسرت آورد چنانچه شرآورد .(۹) معنی دو بیت اینست که مراجز یك دختر نیست و مال و دولت فراوان هست واگر بگویم دخترم نیکو روی نیست حرف زشتی زده ام .
(۱۰) زشت باشد که گویمش نیکوست (چه نکوست) نسخه غلط

۱ـ صبح هرون صفت چو بست کمر — مرغ نالید چون جلاجل زر
۲ـ از سر طالع همایون بخت — رفت سلطان مشرقی بر تخت
۳ـ کرد خوشدل زخوابگه برخاست — کرد کار نکاح کردن «بستن» راست
٤ـ بنکاحی که اصل (شرط) پیوندست — تخم اولاد ازو برومندست
۵ـ دختر خویشرا سپرد بخیر — زهره را داد باعطارد سیر
٦ـ تشنه مرده آب حیوان یافت — نور خورشید بر شکوفه بتافت «شتافت»
۷ـ ساقی نوش لب بتشنه خویش — شربتی داد ازاب کوثر «حیوان» بیش
۸ـ اولش گرچه آب خانی داد — آخرش آب زندگانی داد
۹ـ شادمان زیستند هردو بهم — زانچه باید نبود چیزی کم
۱۰ـ عهد پیشینه یاد میکردند — وانچه شان بود شاد میخوردند
۱۱ـ کرد هرمایهٔ که باخود داشت — بر گرانمایگان خود بگذاشت
۱۲ـ تاچنان شد که خان ومان ورمه — بسوی خیر باز گشت همه
۱۳ـ چون ازان مرغزار آب ودرخت — بر گرفتند سوی صحرا رخت
۱٤ـ خیر شد زی درخت صندل بوی — که ازو جانش گشت درمان جوی
۱۵ـ نه زیك شاخ کز ستون دوشاخ — چید بسیار برگهای فراخ
۱٦ـ کرد ازان برگها دوانبان پر — تعبیه در میان بار شتر
۱۷ـ آن یکی بد علاج صرع تمام — واند گر خود «بد» دوای دیده بنام
۱۸ـ باکس احوال برك بازنگفت — آن دوارا زدیده داشت نهفت
۱۹ـ تا بشهری شتافتند ز راه — که درو صرع داشت دختر شاه

(۱) هرون ـ در اینجا بمعنی پاسبان است و پاسبانان شاهان بر کمربند جلاجل و زنگوله های بسیار میآویخته اند تا درشبانگاه صدای زنگوله نگذارد بخواب بروند.
(٤) معنی دوبیت اینستکه دختر خودرا بوسیله نکاح که شرط پیوند است وفرزند بوسیله آن حلال زاده وبرومند میشود بخیر داد. (٦) مرده در اینجا بمعنی عاشق است. یعنی عاشق تشنه آب حیوان وصال یافت. (۱۲) تاچنان شد که ملك ومان ورمه ـ نسخه

۱ـ گرچه بسیار چاره میکردند به‌نمیشد دریغ(فسوس)میخوردند
۲ـ هر پزشگی که بود دانش بهر آمده بر امید شهر بشهر
۳ـ تا برند از طریق چاره گری آفت دیو را ز پیش پری

۴ـ پادشه شرط کرده بود نخست که هرانکو کند علاج درست
۵ـ دختر اورا دهم بآزادی ارجمندش کنم بدامادی
۶ـ وانکه بیند جمال این دختر نکند چاره سازی «پی» درخور
۷ـ بر وی از تیغ ترکتاز کنم سرش از تن بتیغ باز کنم
۸ـ بیدوائی که دید آن بیمار کشت چندین پزشك درتیمار
۹ـ سر بریده شده (بشد) هزار طبیب چه زشهری چه مردمان غریب
۱۰ـ این سخن گشت درولایت فاش لیك هریك بآرزوی معاش
۱۱ـ سر خودرا بباد بر میداد درپی خون خویش می افتاد
۱۲ـ خیر کز مردم این سخن بشنید آن خلل را خلاص باخود دید
۱۳ـ کس فرستاد وپادشه را گفت کز ره این خار من توانم رفت
۱۴ـ ببرم رنج او «ازو» بفضل خدای واورم باتو شرط خویش بجای
۱۵ـ لیك شرط آن بود بدستوری کز طمع هست بنده را دوری
۱۶ـ این دوارا که‌رای خواهم کرد از برای خدای خواهم کرد
۱۷ـ تا خدایم بوقت پیروزی کند اسباب این غرض روزی
۱۸ـ چونکه پیغام او رسید بشاه شاه دادش بدست بوسی راه

(۸) یعنی بدون اینکه آن بیمار مداوا شود چندین پسزشك را در راه تیمار و پرستاری او پادشاه کشت . (۱۲) خیر کز مردم این خبر (کز مردمان خبر) بشنید ـ نسخه (۱۵) معنی سه بیت اینستکه با دستور و اجازه شاه شرط میکنم که دراین مداوا ازطمع همسری دور باشم وبرای خدا بمعالجه بپردازم تاخدا بپاداش این خلوص مرا درعلاج پیروز گرداند وپس ازپیروزی اسباب غرض ازدواج‌را برایم مهیاسازد.

همه بیچاره گشته در کارش دیو می‌شد(سودا) زبون بآزارش

۱ خیر شد خدمتی بواجب کرد — شاه پرسید و گفت کای سره مرد
۲ـ چیست نام تو ؟ گفت نامم خیر — کاخترم داد از سعادت سیر
۳ـ شاه نامش خجسته دید بفال — گفت کای خیرمند چاره‌سگال
۴ـ در چنین شغل نیك فرجامت — عاقبت خیر باد چون نامت
۵ـ وانگه اورا بمحرمی بسپرد — تا بخلوت سرای دختر برد
۶ـ پیکری دید خیر چون خورشید — سروی از باد صرع گشته چو بید
۷ـ گاو چشمی چو شیر آشفته — شب نیاسوده روز نا خفته
۸ـ اند کی برك ازان خجسته درخت — داشت باخود گره برو زده سخت
۹ـ سود وزان سوده شربتی برساخت — سر دو شیرین که تشنه‌را بنواخت
۱۰ـ داد تا شاهزاده شربت خورد — وز دماغش فرو نشست آن گرد
۱۱ـ رست ازان ولوله که سودا بود — خوردن و خفتنش بیکجا بود
۱۲ـ خیر چون دید کان شکفته بهار — خفت و ایمن شد از نهیب غبار
۱۳ شد برون زان «از» سرای مینوفش — سر سوی خانه کرد بادل خوش
۱۴ـ وان پریرخ سه‌روز خفته بماند — باپدر حال خود (او) نگفته بماند
۱۵ـ درسیم روز چونکه سر برداشت — خورد آن چیزها که درخور داشت
۱۶ شه که این مژده‌اش بگوش رسید — پای بیکفش در سرای دوید
۱۷ـ دختر خویش‌را بهوش و برای — دید بر تخت در میان سرای
۱۸ـ روی برخاك زد بدختر گفت — کی بجز عقل کس نیافته جفت
۱۹ـ چونی از خستگی ورنجوری — کز برت «درت» باد فتنه‌را دوری

(٦) دختری دید خیر ـ نسخه (۱۲) یعنی چون دید که غبار صرع از دماغ وی فرو نشست واز درد ایمنی یافت. (۱۳) یعنی خیر ازسرای دختر شاه بیرون آمد وسر بسوی خانه خود کرد. (سر سوی خانه کرد خرم وخوش) نسخه (۱٤) یعنی آن دختر سه‌روز خفت وحال خودرا باپدر نگفته گذاشت . بماند ـ اینجا فعل متعدی‌است . (۱۸) یعنی برخاك سجده شکر کرد وبدختر گفت که ای جفت وانباز عقل شده وازجنون‌صرع‌رسته.

تامگر (اگر) رنج را دوا سازد — پادشاهش بلطف بنوازد

۱ـ دختر شرمگین زحشمت شاه · برخود آیین شکر داشت نگاه

۲ـ شاه رفت از سرای پرده برون · اندهش کم شد و نشاط فزون

۳ـ داد دختر بمحرمی پیغام · تا بگوید بشاه نیکو نام

۴ـ که شنیدم که درجریده جهد · پادشا را درست باشد عهد

۵ـ چون بهنگام تیغ تارکسای · شرط خویش آورید شاه بجای

۶ـ با سری کو بتاج شد در خورد · عهد(شرط)خودرادرست باید کرد

۷ـ تا چو عهدش بود بتیغ درست · بگه تاج هم نباشد سست

۸ـ صد سر از تیغ تیز یافت گزند · گو یکی سر بتاج باش بلند

۹ـ آنکه زوشد مرا علاج پدید · وزوی این بند«قفل» بسته یافت کلید

۱۰ـ کار اورا بترك نتوان گفت · کز جهانم جز او نباشد جفت

۱۱ـ به که مادل زعهد نگشاییم · وز چنین عهدهٔ برون آییم

۱۲ـ شاه را نیز رای آن برخاست · که کند عهد خویشتن راراست

۱۳ـ خیر آزاده را بحضرت شاه · باز جستند و یافتند براه

۱۴ـ گوهری یافته شمردندش · در زمان نزد شاه بردندش

۱۵ـ شاه گفت ای بزرگوار جهان · رخ چه داری زبخت خویش نهان

۱۶ـ خلعت خاص دادش ازتن خویش · از یکی مملکت بقیمت بیش

۱۷ـ بجز این چند زینت دگرش · کمر زر حمایل گهرش

۱۸ـ کله بستند گرد شهروسرای · شهریان ساختند شهر آرای

(۲) شه چورفت ازدر سرای برون ـ نسخه (۵) معنی دو بیت اینستکه شاه چون بتیغ زدن مطابق شرط خود رفتار کرده باید بتاج دامادی نهادن هم بعهد رفتار کند (۸) گو یکی سرشود(بشو) بتاج بلند ـ گو یکی سر بتاج گردبلند ـ نسخ غلط (۱۳) معنی دو بیت اینستکه خیررا که بدرگاه شاه آزاده و محترم بود جستجو کرده ودر راه چون گوهر یافته و فورا اورا نزد شاه بردند . (۱٤) هم ازان پی بشاه (شادتا نزد شاه) بردندش ـ نسخ (۱۸) کله ـ بکسر کاف عربی وتشدید ثانی دراینجا پرده است . یعنی شهریان برای شهر آرائی و زینت شهر پرده های زیبا بر در و دیوار شهر و سراها بربستند .

۱ـدختر آمد زطاق گوشه بام — دید داماد را چو ماه تمام

۲ـچابك و سرو قد و زیبا روی — غالیه‌خط‌جوان (بهار)مشگین‌موی

۳ـبرضای عروس و رای پدر — خیر داماد شد بکوری شر

۴ـبر در گنج یافت سلطان دست — مهر آنچش درست بود شکست

۵ـعیش ازان پس بکام دل میراند — نقش خوبی وخوشدلی میخواند

۶ـ شاه را محتشم وزیری بود — خلق را نیك دستگیری بود

۷ـدختری داشت دلربای وشگرف — چهره‌چون‌خون زاغ‌برسر برف

۸ـ آفت آبله رسیده بماه — زابله دیده هاش گشته تباه

۹ـخواست دستوریی دران دستور — که دهد خیر چشم مه‌را نور

۱۰ـهم بشرطی که‌شاه کردنخست — کرد مه‌را دوای خیر درست

۱۱ـوان‌دگر نیز گشت بااو جفت — گوهری‌بین که‌چند گوهرسفت

۱۲ـیافت‌خیر‌از‌نشاط آن سه‌عروس — تاج کسری وتخت کیکاوس

۱۳ـگاه با دختر وزیر نشست — برهمه کام خویش یافته دست

۱۴ـچشم روشن گهی بدختر شاه — کاین‌چوخورشیدبودوآن‌چونماه

۱۵ـشادمانه گهی بدختر کرد — بسه نرد از جهان ندب میبرد

۱۶ـتاچنان‌شد که‌نیکخواهی‌بخت — برساندش بپادشاهی و تخت

---

(٤) یعنی مهر بکارت درست و سر بمهر اورا برداشت . آنچش مخفف آنچه‌اش میباشد . (۷) دختری داشت دلربای شگرف ـ نسخه (۹) یعنی در آن باب که خیر چشم دختر را مداوا کند دستور از شاه دستوری و اجازت گرفت .(خواست دستوری‌ازشه آن دستور)نسخه (۱۰) یعنی‌بشرط‌نخست‌پادشاه که اگر دخترصحت یافت‌بنکاح خیر در آید . (۱۱) یعنی کسیکه گوهر های اورا شر برده بود ببین چند گوهر ناسفته بکر را بسفت .

از نکو خوئی و لطافت رای — در دل خلق شد مراورا جای

شاه آن ملك ازمیان برخاست — خیر میکرد کار اورا راست

۱ـ ملك آن شهر درشمار گرفت | پادشاهی برو قرار گرفت
۲ـ از قضا سوی باغ شد روزی | تا کند عیش با دل افروزی
۳ـ شر که همراه بود در سفرش | گشت سر(شر)دلش قضای سرش
٤ـ با جهودی معاملت می ساخت | خیر دید آن جهودرا بشناخت
٥ـ گفت کاین شخص را بوقت فراغ | از پس من بیاورید بباغ
٦ـ اوسوی باغ رفت وخوش بنشست | کرد پیش ایستاده تیغ بدست
۷ـ شر درآمد فراخ کرده جبین | فارغ از خیر بوسه داد زمین
۸ـ گفت خیرش بگو که نام تو چیست | ایکه خواهد سر تو بر تو گریست
۹ـ گفت نامم مبشر سفری | درهمه کار نامهٔ (نامها) هنری
۱۰ـ خیر گفتا که نام خویش بگوی | روی خودرا بخون خویش بشوی
۱۱ـ گفت بیرون ازین ندارم نام | خواه تیغم نمای وخواهی جام
۱۲ـ گفت خیر ای حرامزاده خس | هست خونت حلال برهمه کس
۱۳ـ شر خلقی که نام شرداری | سیرت از نام خود بتر داری
۱٤ـ تو نه آنی که باهزار عذاب | چشم آن تشنه کندی ازپی آب
۱٥ـ وان بتر شد که در چنان تابی | بردی آب و ندادیش آبی
۱٦ـ گوهرچشم و گوهر کمرش | هردو بردی و سوختی جگرش

(۱) یعنی ملك آنشهررا هم درشمار دولت ومال ومنال خویش درآورد. (۳) یعنی رازدل شرکه هیچکس ازآن آگاه نبود از بردن گوهر وکور کردن خیر دراینجا بلا و آفت سرش گردید. (٤) یعنی شر باجهودی بمعاملت مشغول بود خیر نگاه کرد وشر که خودش هم از طایفه جهود بود بشناخت. جهودان معلوم میشود درهر زمان بشرارت وجنایت وخباثت وحرص وطمع معروف بوده اند. (٦) یعنی کرد که پدر زن نخست او بود تیغ بدست درپیش ایستاده بود. (۷) یعنی شر چون خبر ازواقعه نداشت باچهره بازوبشاش وارد شد. (۸) خیر پرسید ازو که نام تو چیست ـ نسخه (۱۰) یعنی نام خودترا بگو تا بسبب نام وکردار زشت رویت بخونت شسته وسرخ شود. (۱۳) شر خلقی که نام داری شر ـ سیرتت هست هم زنام بتر ـ نسخه (۱٦) یعنی بدتر از همه آنکه درآن تابش گرما و سختی آبی که همراه داشتی بردی و جرعهٔ بدو ندادی.

۱ـ منم آن تشنه گهر برده ‌‌‌‌‌‌ بخت من زنده بخت تو مرده

۲ـ تو مرا کشتی و خدای نکشت ‌‌‌‌‌‌ مقبل آن کز خدای گیرد پشت

۳ـ دولتم چون خدا پناهی داد ‌‌‌‌‌‌ اینکم تاج و تخت شاهی داد

٤ـ وای بر جان تو که بد گهری ‌‌‌‌‌‌ جان بری کردهٔ و جان نبری

۵ـ شر که درروی خیر دید شناخت ‌‌‌‌‌‌ خویشتن زود برزمین انداخت

٦ـ گفت زنهار اگرچه بد کردم ‌‌‌‌‌‌ در بد من مبین که خود کردم

۷ـ آن نگر کاسمان چابك سیر ‌‌‌‌‌‌ نام من شر نهاد و نام تو خیر

۸ـ گرمن آن باتو کرده‌ام زنخست ‌‌‌‌‌‌ کاید از نام چون منی بدرست

۹ـ بامن آن کن تو درچنین خطری ‌‌‌‌‌‌ کاید از نام چون تو ناموری

۱۰ـ خیرکان نکته رفت بر یادش ‌‌‌‌‌‌ کرد حالی زکشتن آزادش

۱۱ـ شرچو از تیغ یافت آزادی ‌‌‌‌‌‌ میشد و میپرید از شادی

۱۲ـ کردخونخواره‌رفت براثرش ‌‌‌‌‌‌ تیغ زد وز قفا برید سرش

۱۳ گفت اگرخیرهست خیراندیش ‌‌‌‌‌‌ تو شری جز شرت نیاید پیش

۱٤ـ درتنش جست ویافت آن دو گهر ‌‌‌‌‌‌ تعبیه کرده درمیان کمر

۱۵ـ آمد آورد پیش خیر فراز ‌‌‌‌‌‌ گفت گوهر بگوهر آمد باز

---

(٤) یعنی تو بد گهر چون جان بری و خونریزی کردهٔ بمکافات از دست من جان نخواهی برد . (۵) خویش را برسر زمین انداخت ـ نسخه (٦) معنی دو بیت اینست که هرچند من بد کرده‌ام تو دربدی های من مبین که شر نام دارم و در خیرهای خود بنگر . (۱۰) یعنی خیر چون این نکته که نام او خیراست و باید بخیر رفتار کند بیادش گذشت و بخاطرش آمد شر را از کشتن آزادساخت. (۱۱) یعنی شر از شدت شوق و شعف اینکه ازخطر مرك جسته بود پروازمیکرد. (۱٤) یعنی کرد جستجو درلباس واندام شر کرد و آن دوگهر را که در میان کمربند پنهان کرده بود یافت

۱ـ خیز بوسید و پیش او انداخت — گوهری را بگوهری بنواخت
۲ـ دست برچشم خود نهاد و بگفت — کز تو دارم من این دو گوهر جفت
۳ـ این دو گوهر بدان شد ارزانی — کاین دو گوهر بدوست نورانی
۴ـ چونکه شد کارهای خیر بکام — خلق ازو دید خیرهای تمام
۵ـ دولت آنجا که راهبر گردد — خار خرما و خاره زر گردد
۶ـ چون سعادت بدو سپرد سریر — آهنش نقره شد پلاس حریر
۷ـ عدل را استوار کاری داد — ملك را برخود استواری داد
۸ـ برگهائی کزان درخت آورد — راحت رنجهای سخت آورد
۹ـ وقت وقت ازبرای دفع گزند — تاختی سوی آن درخت بلند
۱۰ـ آمدی زیر آن درخت فرود — دادی آن بوم را سلام و درود
۱۱ـ برهوای درخت صندل بوی — جامه را کرده بود صندل شوی
۱۲ـ جز بصندل خری نکوشیدی — جامه جز صندلی نپوشیدی
۱۳ـ صندل آسایش روان دارد — بوی صندل نشان جان دارد
۱۴ـ صندل سوده درد سر ببرد — تب زدل تابش از جگر ببرد

(۱) یعنی خیز گوهرهارا پیش کرد انداخته وآن مرد گوهری واصیل را یاآنکه گوهر آور را بگوهر بخشی نوازش کرد . (۳) یعنی این دو گوهر کانی ارزانی بر آنکسی است که دو گوهر چشم مرا نورانی کرده . (٦) آهنش زرشد وپلاس حریر ـ نسخه (۸) یعنی علاوه بر عدل و داد از برك آن درخت دردهای سخت اهالی آن مملکت را علاج کرده و آنانرا راحت میساخت . (۱۱) یعنی بهواو عشق درخت صندل که اینهمه سعادت نور چشم و پادشاهی بدو داد جامه خود را بصندل شستشو داده وهمرنك صندل ساخته بود . جامه‌راکرده بود صندل روی ـ نسخه (۱٤) در طب قدیم از صندل درد سر و تب را علاج میکرده اند .

صندل ازرنك خاکیی عجبست — صندلی رنك خاك ازین سببست

۱ـ ترك چینی چو این حکایت چست | بزبان شکسته کرد درست
۲ـ شاه جای از میان جان کردش | یعنی ازچشم بد نهان کردش

نشستن بهرام روز آدینه در گنبد سپید

و افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم هفتم

۳ـ روز آدینه کاین مقرنس بید | خانه را کرد ازافتاب سپید
۴ـ شاه با زیور سپید بناز | شد سوی گنبد سپید فراز
۵ـ زهره بر برج پنجم اقلیمش | پنج نوبت زنان بتسلیمش
۶ـ تا نزد بر ختن طلایه زنك | شه ز شادی نکرد میدان تنك
۷ـ چون شب از سرمه فلك پرورد | چشم ماه و ستاره روشن کرد
۸ـ شاه ازان جان نواز دل داده | شب نشین سپیده دم زاده
۹ـ خواست تا ازصدای گنبدخویش | آرد آواز ارغنونش پیش
۱۰ـ پس ازان کافرینی آن دلبند | خواند برتاج وبر سریر بلند
۱۱ـ وان دعاها که دولت افزاید | وانچنان تاج و تخت را شاید

---

(۲) شاه جای از میان جانش کرد ـ یعنی از چشم بد نهانش کرد ـ نسخه شب و روزش بجای جان میداشت ـ وزهمه نیك وبد نهان میداشت ـ تصرف کاتبست. (۳) از مقرنس بید آسمان سبز رنك مقصوداست یعنی آسمان خانه خود را بنور خورشید سپید کرد وسیاهی شب را از خانه خود سترد . (۵) چون اکثر ایران داخل اقلیم پنجم است اکثر قدما ایرانرا اقلیم پنجم شمرده اند . یعنی زهره شادی پرورآن دختر بربرج و گنبد اقلیم پنجم که مملکت بهرام بودپنج نوبت برای تسلیم اقلیم وجودخود یاکشور شادی بهرام فرو میکوفت . (٦) یعنی تا طلایه زنگی شب برلشکرختن روز نزد وشب نیامد شاه ازلشگر شادی میدانرا برغم تنك نکرد وچون شب آمد بشادی کوشید . (۷) سرمه فلك پرورد ـ کنایه از ظلمت شب است که چشم ماه وستاره بدان روشن گشته و نمودار میشوند . (۸) یعنی آن لعبت جان نواز شب نشین که از سپیدی اندام گفتی فرزند سپیده دم است. (۹) یعنی شاه ازدخترخواست که از انعکاس وبازگشت آواز وی در گنبد سپید خود آواز ارغنون برای او پیش آورد و افسانه بگوید .

۱ـ گفت شه چون ز بهر طیبت خواست　　آنچه از طیبت من آید راست

(افسانه)

۲ـ مادرم گفت و او (کو) زنی سره بود　　پیره‌زن گرگ باشد او بره بود
۳ـ کاشنائی مرا ز همزادان　　برد مهمان که خانش آبادان
۴ـ خوانی آراسته نهاد بپیش　　خوردهائی چگویم ازحد بیش
۵ـ بره و مرغ و زیرباى عراق　　گردها و کلیچها و رقاق
۶ـ چند حلوا که آن نبودش نام　　برخی از پسته برخی از بادام
۷ـ میوه های لطیف طبع فریب　　ازری انگور واز سپاهان سیب
۸ـ بگذر از نار نقل مستان بود　　خود همه خانه نار پستان بود
۹ـ چون باندازه‌زان خورش خوردیم　　بمی آهنك پرورش کردیم
۱۰ درهم آمیختیم (آویختم) خندا خند　　من وچون من فسانه گوئی چند
۱۱ هر کسی سر گذشتی ازخود گفت　　یکی ازطاق و دیگری از جفت
۱۲ـ آمد افسانه تا بسیمبری　　شهد در شیر و شیر در شکری
۱۳ـ دلفریبی که چون سخن گفتی　　مرغ و ماهی بران سخن خفتی

---

(۱) یعنی دختر گفت که چون شاه از برای طیبت و خندیدن وخوش آمد افسانه گوئی خواست اینك آن طیبت ومزاح که از چون منی گفتنش راست میآید وساخته میشود افسانه ایست که مادرم برای من گفته و او زنی نیکو و سره بود . طیبت ـ مزاح وسخنی که شادی و مسرت بیاورد. آنچه ازطیب چون (طینت) من‌آید راست ـ نسخه (۵) زیره با ـ آش زیره . گرده ـ نان سپید . کلیچه نان روغنی . رقاق ـ نان تنك ونازك (۷) انگور ری و سیب سپاهان در آنزمان ضرب المثل بوده .

(۸) یعنی انار درآن خوان از بس فراوان بودنقل مستان وقابل ذکر نبود ، پس ازآن بگذر واز نار پستان سخن بشنو . (۱۱) یعنی یکی از وجود طاق خود سخن وافسانه میگفت و دیگری از جفت وانباز خود سخن میراند . یکی از جفته دیگری از جفت ـ نسخه

۱ــ بر گشاد از عقیق چشمه نوش — عاشقانه بر آورید خروش

۲ــ گفت شیرین سخن جوانی بود — کز ظریفی شکرستانی بود

۳ــ عیسیی گاه دانش آموزی — یوسفی وقت مجلس افروزی

٤ــ آگه از علم واز کفایت نیز — پارسائیش بهتر از همه چیز

۵ــ داشت باغی بشکل باغ ارم — باغها گرد باغ او چو حرم

٦ــ خاکش از بوی خوش عبیر سرشت — میوه هایش (ئی) چو میوه های بهشت

۷ــ همه دل بود چون میانه نار — همه گل بود بی (چون) میانجی خار

۸ــ تیز خاری که در گلستان بود — از پی چشم زخم بستان بود

۹ــ آب در زیر سروهای جوان — سبزه در (بر) گرد آبهای روان

۱۰ــ مرغ درمرغ بر کشیده نوا — ارغنون بسته در میان هوا

۱۱ــ سروبن چون زمردین کاخی — قمریی بر سریر هر شاخی

۱۲ــ زیر سروش که پای در گل بود — بنوا داده هر که را دل بود

۱۳ــ بر کشیده ز خط پرگارش — چار مهره بچار دیوارش

۱٤ــ از بناهای بر کشیده بماه — چشم بد را نبود در وی راه

۱۵ــ در تمنای آنچنان باغی — بر دل هر توانگری داغی

(۵) یعنی باغی داشت چون بهشت ارم وباغهای دیگر برپیرامن آن بود چنانکه گوئی باغ وی حرم است و آن باغها طواف کننده . باغکی داشت خوش (موضعی داشت خوش) (باغکی داشت همچو) باغ ارم ـ همه تصحیح کاتبست . (۷) معنی دو بیت اینستکه ازبس دلها بدیدار آن باغ مشتاق بود باغ چون میانه انار پر از دل شده بود . دانه های انار بشکل دلست ، و نیز گلهای آن باغ همه بیخار بود واگر خاری بود برای فرورفتن درچشم بد بود . (۱۳) یعنی چار دیوار اطراف هریك دارای چهار مهره راست بودکه با خط پرگاری هر مهرة را کشیده بودند . دیوار باغ هارا قسمت بقسمت بر سر هم میکشند وهر قسمتی که طولش تقریباً نیم ذرع است مهره میگویند .

آب کوثر نه آب خانی بود — چشمه آب زندگانی بود

۱ـمرد هر هفتهٔ ز راه فراغ — بتماشا شدی بدیدن باغ

۲ـسرو پیراستی سمن کشتی — مشك سودی و عنبر آغشتی

۳ـتازه کردی بدست نرگس جام — سبزه را دادی از بنفشه پیام

٤ـساعتی گرد باغ برگشتی — باز بگذاشتی و بگذشتی

۵ـرفت روزی بوقت پیشین گاه — تا دران باغ روضه یابد راه

٦ـباغرا بسته دید درچون سنك — باغبان خفته بر نوازش چنك

۷ـباغ پرشور ازان خوش آوازی — جان نوازان درو بجان بازی

۸ـرقص بر هر درختی افتاده — میوه دل برده بلکه (برك) جان داده

۹ـخواجه کاواز عاشقانه شنید — جانش حاضر نبود و جامه درید

۱۰ـنه شکیبی که برگراید سر — نه کلیدی که برگشاید در

۱۱ـ دربسی کوفت کس ندادجواب — سرو دررقص بودو گل درخواب

(۱) معنی چهار بیت اینستکه خواجه درهمه هفته آنگاه که فراغ خاطرداشت بتماشای باغ رفته و از برای پرورش باغ سروهارا پیراسته و سمن میکاشت و نرگس های تازه مینشانید و بر سر سبزه بنفشه میکاشت و ساعتی نیز در اطراف باغ گردش کرده وآنگاه باغ را باز گذاشته و بطرف خانه میگذشت . (۵) پیشین گاه ـ بامداد زود و گاه نماز پیشین . (٦) یعنی در باغ را سخت چون سنك بسته دید .
(۷) یعنی باغ از آواز خوش آنان پر شور بود و خوبان جان نواز برآن باغ از بس خوب بود جان فدا میکردند یا اینکه جان فدای یکدیگر میکردند .
(۸) یعنی میوه آن باغ دل تماشائیان را برده و در عوض بآنها جان می بخشید .
(۹) یعنی خواجه چون دسترس بجان نداشت که فدای آن نازنینان کند چنانچه نازنینان فدای یکدیگر میکردند و جانش بسمت باغ پرواز کرده بود جامه خود را درید . دست بیچاره چون بجان نرسد ـ چاره جز پیرهن دریدن چیست . در بعض نسخ جام حاضر نبود (جای خاطر نبود) جامه درید . تصرف کاتبانست (۱۰) یعنی نه صبر داشت که سری برگراید وبترك رغبت باغ بگوید ونه کلیدداشت که در را باز کند . گرائیدن ـ میل ورغبت وبرگرائیدن ترك رغبتاست چون گشتن وبرگشتن .

مطرب آواز برکشیده زساز — کافرین باد بر چنین آواز
خوب رویان نشاط میکردند — رقص کردند و باده میخوردند
دستهای نگار بر بسته — خوبرویان نرم آهسته

۱ـ گرد بر گرد باغ بر گردید | در همه باغ هیچ راه ندید
۲ـ بردر خویشتن چو بار نیافت | ر کن دیوار خویشتن بشکافت
۳ـ شد درون تا کنند تماشائی | صوفیانه براورد بـائی
٤ـ گوش برنغمه ترانه نهد «کند» | دیدن باغ را بهانه نهد «کند»
۵ـ شورش باغ بنگرد که زکیست | باغ چونست و باغبانرا چیست
٦ـ زان گلی چند بوستان افروز | که دران بوستان بدند آنروز
۷ـ دوسمن سینه بلکه سیمین ساق | بر در باغ داشتند یتاق
۸ـ تا بران حور پیکران چو ماه | چشم نا محرمی نیابد راه
۹ـ چون درون رفت خواجه ازسوراخ | یافتندش کنیزکان گستاخ
۱۰ زخم (چوب) برداشتندوخستندش | دزد پنداشتند و بستندش
۱۱ـ خواجه درداده تن بدان خواری | از چه از تهمت گنه کاری
۱۲ـ بعد از آزردنش بچنك و بمشت | بانگهائی برو زدند درشت
۱۳ـ کای زداغ تو باغ ناخشنود | نیست اینجا نقیب باغ چه سود
۱٤ـ چون بباغ کسان درآید دزد | زدنش هست باغبانرا مزد
۱۵ـ ما که لختی بچوب خستیمت | شاید ار دست و پای بستیمت
۱٦ـ تاتوای نقب زن درین پرگار | در گذاری درایی از دیوار

---

(۲) بردر باغ خود چو راه نیافت ـ تصحیح کاتبست . (۵) یعنی ببیند این شورش چیست وباغبانرا چه پیش آمده‌که درباغ را بسته‌است. (۷) یتاق ـ پاس‌داری. (۹) یعنی کنیزان‌خواجه‌رادرآمدن‌باغ گستاخ یافتند یاآنکه‌کنیزکان‌باگستاخی‌اورادریافته‌و بزخم چوبش خستند . (۱۰) یعنی بدنش را زخم و مجروح وخسته ساختند . (۱۳) معنی دوبیت اینست که کنیزان گفتند ای از داغ دزدی تو باغ نا خشنود افسوس‌که نقیب باغ وپاسبان وصاحب آن اینجا نیست تا ترا سیاست کند زیرا دزد اگر بباغ آید مزد او کتك خوردن‌از باغبانست (۱۵) یعنی‌خستن‌و بستن ما ترا سزاوار است چون تو در را گذاشته و از دیوار بباغ آمدهٔ .

۱ـ مرد گفتا که باغ باغ منست — برمن این دود ازچراغ منست

۲ـ بادری چون دهان شیر فراخ — چون درایم چو روبه ازسوراخ

۳ـ هرکه درملك خود چنین آید — ملك ازو زود بر زمین آید

۴ـ چون کنیزان نشان او دیدند — وز نشانهای باغ پرسیدند

۵ـ یافتندش دران گواهی راست — مهر بنشست و داوری برخاست

۶ـ صاحب باغ چو نشناخته(نواخته)شد — هر دورادل بمهر آخته (باخته)شد

۷ـ بود خوب وجوان ونادره گوی — زن که این دیدازوتو دست بشوی

۸ـ آشتی کردنش روا دیدند — زانکه با طبعش آشنا دیدند

۹ـ دست و پایش زبند بگشادند — بوسه بر دست وپای او دادند

۱۰ـ عذرها خواستند بسیارش — هر دو یکدل شدند در کارش

۱۱ـ بس بعذری که خصم یارشود — رخنه باغ استوار شود

۱۲ـ خار بردند ورخنه را بستند — وز شبیخون رهزنان رستند

۱۳ـ بنشستند پیش خواجه بناز — باز گفتند قصه های دراز

۱۴ـ که درین باغ چون شکفته بهار — که ازو خواجه باد برخوردار

۱۵ـ میهمانیست دلستانانرا — ماهرویان و مهربانانرا

۱۶ـ هرزن خوبرو که در شهرست — دیده را از جمال او بهرست

(۱) یعنی این باغ باغ من است ودود خستن وبستن از چراغ وجود من بچشم من رفته که دررا گذاشته وازدیوار آمدهام. دربعض نسخ است (خواجه گفتا که باغ باغ منست ـ برمن این داغ هم ز داغ منست) یعنی این داغ برمن از باغی است که داغ مملوکیت مرا دارد. (۲) معنی دوبیت اینستکه بادر باغی کهمانند دهان شیر فراخست چون من روباه وار از سوراخ باغ آمدم پس گناه از منست وهرکس در ملك خود اینگونه وارد شود ملك ازو سلب شده و مالکیت او بر زمین آمده با خاك برابر میشود.
(۵) یعنی چون دانستند راست میگوید در دلها مهر ومحبت نشست وجنك و داوری برخاست . (۷) زن که دید اینچنین تو دست بشوی ـ نسخه

شاد گشتند از آشنائی او — سعی کردند در رهائی او

۱ـ همه جمع آمده درین باغند | شمع بیدود و نقش بیداغند
۲ـ عذر آنرا که باتو بد کردیم | خاك در آبخورد خود کردیم
۳ـ خیز وبا ما یکی زمان بخرام | تا براری زهر که خواهی کام
٤ـ روی در کش بکنج پنهانی | شادمان بین دران گل افشانی
٥ـ هر بتی را که دل دروبندی | مهر بر وی نهی و بپسندی
٦ـ آوریمش بکنج خانه تو | تا نهد سر بر آستانه تو
۷ـ خواجه را کان سخن بگوش آمد | شهوت خفته در خروش آمد
۸ـ گرچه در طبع پارسائی داشت | طبع با شهوت آشنائی داشت
۹ـ مردیش مردمیش را بفریفت | مرد بود از دم زنان نشکیفت
۱۰ـ با سمن سینگان سیم اندام | پای برداشت بر امید تمام
۱۱ـ تا بجائی رسیدشان ناورد | که بدانجای دل قرار آورد
۱۲ـ پیش آن شاهدان قصر بهشت | غرفهٔ بود بر کشیده ز خشت
۱۳ـ خواجه بر غرفه رفت و بست درش | باز گشتند رهبران ز برش
۱٤ـ بود در ناف غرفه سوراخی | روشنی تافته درو شاخی

---

(۱) یعنی این خوبان که می بینی همه نگار و نقش هائی هستند که هنوز داغ مالکیت شوهر برآنان نخورده و همه بکرند . (۲) آبخورد ـ بمعنی مشربه وسر چشمه هر دو آمده و هردو مناسبت دارد . بجای مصراع دوم ـ گرچه آن بدبجای خود کردیم ـ نسخه (۹) شکیفتن ـ باکاف تازی بمعنی صبر وآرام است و مردی در مصراع اول بمعنی رجولیت وشهوت است . یعنی شهوت او بر مردمی چیره شد و چون مرد بود از دم زنان نتوانست آرام بگیرد و بی صبر شد . (۱۱) ناورد ـ اینجا بمعنی رفتار ورفتن است . (۱٤) یعنی یك شاخ از روشنی و شقهٔ از نور ازآن سوراخ در غرفه تافته بود . شاخ در اینجا بمعنی شقه است .

۱ـچشم خواجه زچشمه سوراخ　　چشمه تنك دید و آب فراخ

۲ـ کرده برهرطرف گل افشانی　　سیم ساقی و نار پستانی

۳ـروشنانی چراغ دیده همه　　خوشتر از میوه رسیده همه

٤ـهر عروس ازره دل انگیزی　　کرده برسور خود شکرریزی

٥ـاژدهائی نشسته بر گنجش　　بترنجی رسیده نارنجش

٦ـنار پستان بدید و سیب زنخ　　نام آن سیب بر نبشته بیخ

۷ـبود در روضه گاه آن بستان　　چمنی بر کنار سروستان

۸ـحوضهٔ ساخته ز سنك رخام　　حوض کوثر بدو(برو)نوشته غلام

۹ـمیشد آبی چوآب دیده دراو　　ماهیانی ستم ندیده در او

۱۰ـ گرد آن آبدان رو شسته　　سوسن ونرگس و سمن رسته

۱۱ـآمدند آن بتان خرگاهی　　حوض(ضه) دیدند وماه باماهی

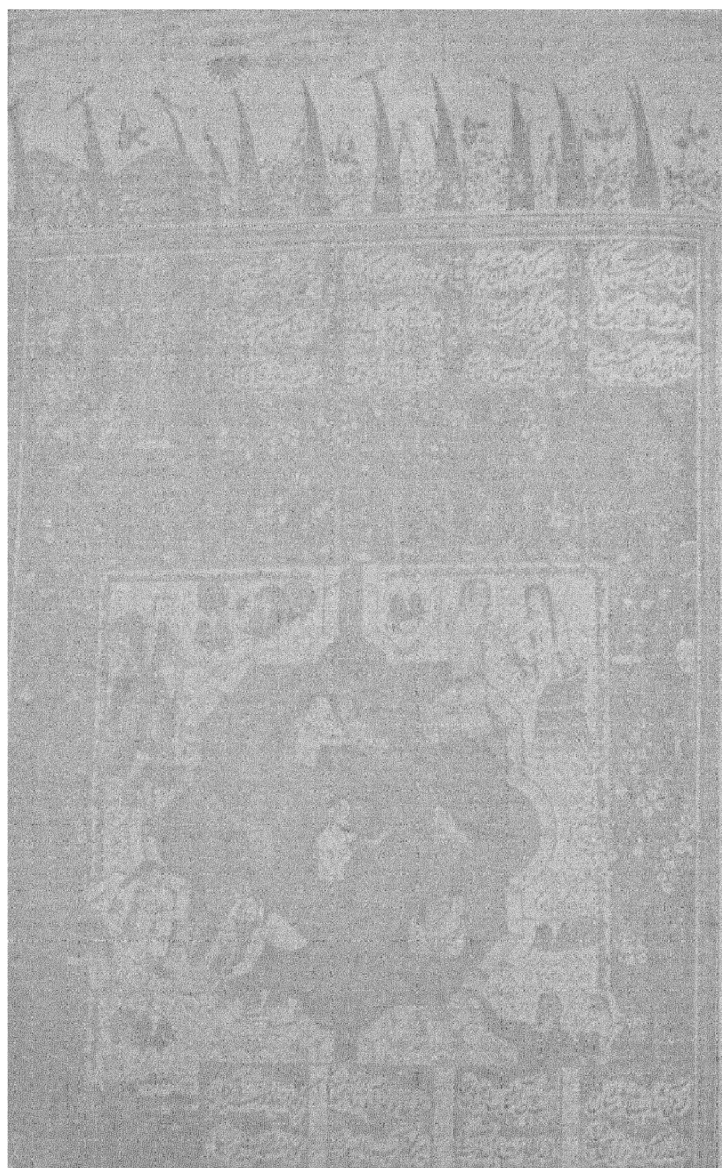
(۱) یعنی درپیکر آن خوبان چشمه تنك وآب ورنك فراخ وفراوان دید . (۲) یاء قافیه در هردو مصراع نکره است . گل افشانی سرخ گل بر سر یکدیگر فشاندنست ودرفصل گل سرخ اهل عیش وطرب‌را اینکار معمول بوده خواجه حافظ گوید (بیا تاگل برافشانیم ومی درساغر اندازیم) (۳) روشنان ـ بمعنی ستارگان و اختران است خاقانی فرماید (روشنان زان کار کاول کرده اند) یعنی اخترانی دید که همه چراغ چشم ومردمك دیده بودند . (٤) یعنی هرعروسی بر سور وعروسی خود ازسخن رانی وسرودخوانی بشکر ریزی ونثارشکر که خاص عروسی است مشغول بود . (٥) یعنی از زلف اژدها بر گنجش نشسته و نارنج پستانش بسبب بلوغ بزرك‌شده وبسرحد ترنجی رسیده. (٦) نام چیزی بربخ‌نوشتن ـ کنایه ازاینست‌که بدان‌دسترس نیست . (۸) یعنی حوض کوثر سرخط غلامی وبندگی خودرا بدو داده .
(۹) یعنی آب حوض مانند اشك‌چشم‌صاف‌بود وماهیانی درآن حوض بودندکه کسی بآنها ستم نکرده وصیدشان نمیکرد . (۱۰) آبدان روشسته ـ یعنی حوض بسیار پاك و پاکیزه. (۱۱) یعنی آن خوبان خرگاهی‌که هرجائی‌نبودند عکس روی چون ماه‌خودرا باماهیان درحوض دیدند. دربعض‌نسخ (حوض دیدند ماه تا ماهی) بظاهر غلطست .

باغ را نار و سیب کم نبود　　خاصه کز باغبان ستم نبود

۱ــ گرمی آفتاب تافته شان ❊ واب چون آفتاب یافته شان
۲ــ سوی حوض (آب) آمدند ناز کنان ❊ گره از بند فوطه باز کنان
۳ــ صدره کندند و بی نقاب شدند ❊ وزلطافت چو در درآب شدند
٤ــ میزدند آب را بسیم مراد ❊ می نهفتند سیم را بسواد
۵ــ ماه وماهی روانه هردو درآب ❊ ماه تا ماهی اوفتاده بتاب
٦ــ ماه در آب چون درم ریزد ❊ هرکجا ماهیی است بگریزد (برخیزد)
۷ــ ماه ایشان دران درم ریزی ❊ خواجه‌را کرد ماهی انگیزی
۸ــ ساعتی دست بند میکردند ❊ بر سمن ریشخند میکردند
۹ــ ساعتی بر ببر در افشردند ❊ ناروناربخ‌را کرو (گرو) کردند
۱۰ــ این شد آنرا بمار میترساند ❊ مار میگفت و زلف می افشاند

(۱) یعنی گرمی آفتاب آنانرا تافته و مشتعل کرده وآب حوض همانگونه که آفتاب را می یابد و صورت اورا در خود منعکس میسازد صورت آن ماهرویانرا هم‌یافته ودرخود منعکس ساخت . نیز معروفست که طلوع وغروب خورشید درآبست (۲) فوطه- منسوج منقشی‌است که ازآن ازار وزیر جامه وچادر میکنند واینجا ازار مقصوداست دربعض نسخ بجای فوطه (قرطه) غلطست (۳) صدره - بضم اول جامهٔ که بدان سینه را میپرشانند . یعنی صدره راکنده و برهنه شده و چون در دریائی لطیف در آب شدند . (٤) سیم مراد - کنایه از پیکر سیمین معشوقانست که مراد ومقصودعاشقان میباشد . وازسواد سواد آب مقصود است (۵) یعنی خوبان ماهرو باماهیان در آب روانه وشناور شدند و از حسرت روی آن ماهرویان ماه تا ماهی از آتش عشق بتاب افتاد . (٦) معنی دوبیت اینست که چون ماه در شب ماهتاب درم نور درآب ریزد ماهیان فرار میکنند ولی ماه رخسار آنان ازخواجه‌ماهی انگیزی کرد وشهوت اورا بجوش آورد . درشب مهتاب صید ماهی سخت است ، (۷) ماه ایشان در آن دل آویزی - کرد بر ماهیان درم ریزی - نسخه غلط (۸) دست بندکردن- دست بدست یکدیگر دادنست برای بازی کردن در آب . وریشخندکردن سمن بمعنی آنست که از اندام سپید خود طعنه بر سمن زده وبدو میخندیدند . (۹) کرو - بکسر کاف عربی وضم راء کشتی کوچك وقایق‌است. یعنی‌از ناروناربخ پستانها که بهم‌میچسبانیدند بر روی آب قایق میساختند سعدی فرماید (که با پاکیزه روئی درکرو بود)

وان بدین مینمود ساق وسرین ❊ کوه میگفت و میدرید زمین



۱ـ بیستونی(ن) همه ستون انگیز	کشته فرهاد را بتیشه تیز
۲ـ جوی شیری که قصر شیرین داشت	سر بدان حوضهای شیرین داشت
۳ـ خواجه کان دید جای صبر نبود	یاری ویارگی نداشت چه سود
٤ـ بود چون تشنهٔ که باشد مست	آب بیند براو نیابد دست
٥ـ یا چو صرعی که ماه نو بیند	بر جهد گاه و گاه بنشیند
٦ـ سوی هر سرو قامتی میدید	قامتی نی (با) (بی)قیامتی میدید
۷ـ رگ برگ خونش از گرفتن جوش	از هر اندام بر کشید خروش
۸ـ ایستاده چو دزد پنهانی	وانچه دانی چنانکه(چه) میدانی
۹ـ خواست تا درمیان جهد گستاخ	مرغش ازرخنه مارش ازسوراخ
۱۰ـ لیك مارش نکرد گستاخی	از چه از راه تنك سوراخی
۱۱ـ شسته رویان چوروی گل شستند	چو نسمن بر(در)پرند گل(ها)رستند

(۱) یعنی همه ازفربهی سرین بیستونی بودند از خواجه ستون انگیز ومحرك شهوت. (۲) یعنی ازبس سفید اندام بودند گوئی جوی شیرقصر شیرین در حوض وجود آنان سر دارد وشیرهای سپید آنجا جمع شده . حوضهای سیمین ـ نسخه (۳) یعنی خواجه بی صبر شد ولی درآن کار نه یارداشت ونه توانائی وقدرت که خودرا بانها برساند یارگی ـ بمعنی توانائیست (لیك گستاخیی نداشت چه سود) نسخه (٤) یعنی خواجه مانند تشنه مستی بودکه آب را بیبند ولی ازشدت مستی نتواند دست بآب دراز کند. (٥)صرعی از دیدن ماه نو بحالت صرع وجست وخیز میافتد. (۷) هنگام غلیان شهوت خون بجوش آمده و نبض سریع میشود. (۸) آنچه دانی ـ کنایه ازآلت رجولیت است یعنی خواجه چون دزد پنهان ایستاده وآلت رجولیت وی نیزچنانکه میدانی برسرپا ایستاده بود . سعدی دراین عبارت که فرماید (در ایام جوانی چنانکه افتد ودانی) بدین بیت نظری داشته. (۹) معنی دوبیت اینستکه خواجه میخواست که مرغ وجودش از رخنه غرفه بمیان باغ جهد ومار آلتش نیزازسوراخ درمیان سیمبران فرورود ولی مارش گستاخی نتوانست کرد زیرا سوراخ بسیار تنك و قابل آنکه مار در آن بـرود نبود . لطف ایهام در این بیت پوشیده نیست . (۱۱) شسته رویان ـ پاکیزه رویان . یعنی آن پاکیزه رویان رخسار گل مانند خود را بآب شستند و چون سمن سپید از پرند جامه گلرنك رسته و سربدر آورند .

۱ـ آسمان گون پرند پوشیدند بر مه آسمان خروشیدند
۲ـ در میان بود لعبتی چنگی پیش رومی رخش همه زنگی
۳ـ آفتابی هلال غبغب او رطبی ناگزیده کس لب او
٤ـ غمزش از غمزه تیز پیکان‌تر خندش از خنده شکر افشان تر
٥ـ اوفتاده ز سرو پر بارش نار درآب و آب در نارش
٦ـ بفریبی هزار دل برده هر که دیده برابرش مرده
۷ـ چون بدستان زدن (نی) گشادی دست عشق هشیار وعقل گشتی مست
۸ـ خواجه بر فتنهٔ چنان از دور فتنه تر زانکه هندوان برنور

۹ـ زاهد از راه رفت پنهانی کافری بین زهی مسلمانی
۱۰ بعد یکساعت (لحظه) آندو آهوچشم کاتش برق بودشان در پشم
۱۱ـ واهوانگیز آن ختن بودند آهوانرا بیوز بنمودند

(٤) یعنی هر غمزه وی ازغمزه پیش تیزپیکان تر و هر خنده وی از خنده پیش شکر افشان تر بود . غمزش وخندش مخفف غمزه اش و خنده اش میباشد . (٥) یعنی‌در پیش سرو قامت وی که از نار پستان بارور شده بود انار از خجالت آب شده ودر آب خجلت افتاده ونار پستانش نیز پر آب شده‌بود . پر آبی انار منتهای‌خوبیست. یا آنکه نار پستان وی درآب حوض و آب در نار وی افتاده بود ولی اینمعنی بعد از جامه پوشیدن بی مناسبت است . (۱۰) برپشم آهو وبز درشب اگر دست بکشند چون برق آتش میدهد. ازآتش برق ـ آتش برق عشق مراداست. دربعض نسخ بجای پشم (چشم) (خشم) و بجای مصراع ثانی (پیش‌خواجه شدند نز سر خشم) غلطست . معنی پنج بیت اینست که آن دوپاسبان آهو چشم که در دشت ختن آن باغ آهو انگیز بوده و خوبان را چون آهو برانگیخته وبخواجه‌که چون یوز در پی صیدبود باز مینمودند برای نثار وشکر ریزی عروسی درآن غرفه نزدخواجه آمده وگفتند درمیان این خوبان کدام را پسندیدی .

گرچه بودند هر یکی ماهی او دران جمع بود چون شاهی

۱ــ آمدند از ره شکر باری کرده زیر قصب کله داری

۲ــ خواجه را در حجابگه دیدند حاجبانه ز کار پرسیدند

۳ــ کز همه لعبتان حور نژاد میل تو بر کدام حورا فتاد

٤ــ خواجه نقشی که در پسند آورد در میان دو نقشبند آورد

۵ــ این نگفته هنوز برجستند گفتی آهو نه شیر سرمستند

٦ــ آن پریزاده را بهتنبل و رنك آوریدند با نوازش چنك

۷ــ بطریقیکه کس گمان نبرد وربرد زان دوشحنه جان نبرد

۸ــ طرفه را چون بغرفه پیوستند غرفهرا طرفه بین که دربستند

۹ــ خواجهزان بیخبر که او اهلست یار او اهل و کار او سهلست

۱۰ــ وان بت چنگزن که تاختهبود کاراوراچو(همچو)چنكساختهبود

۱۱ــ گفتهبودندش آن دو مایه ناز قصه خواجه کنیز نواز

۱۲ــ وان پری پیکر پسندیده دل درو بسته بود نا دیده

۱۳ــ چوندرو دید ازان بهیتر بود آهنش سیم و سیم او زر بود

---

(٤) یعنی خواجهآن نقش ونگاریکه درمیان نگارانْدلش پسندیده بود بدانْدونقشبند بازگفت . (٦) تنبل ـ بضم اول وسکون ثانی جادو و افسونست . دربعض نسخ بجای تنبل ورنك (بهر نیرنك) (بحیله ورنك) تصحیح کاتبست . (۷) معنی دو بیت اینستکه براه وطریقی که هیچکس گمان نبرد واگر هم گمان ببرد و بخواهد ممانعت کند از دست آن دوماهرو وکنیزان پاسبان نتواند جان ببرد آن ماه طرفه را در غرفه برده و طرفه تر آنکه در غرفه را بروی خواجه وکنیز بربستند .
(۹) معنی سهبیت اینستکه خواجه خبر نداشت که کارش سهل ویارش رام واهلاست وآن بت چنگزن که برخواجه تاخته وباتیر عشق کارش را ساخته بگفتار دوکنیز بخواجه دلبستگی دارد . (۱۳) یعنی چون کنیز در خواجه از نزدیك دید دید بهیتر و روشنتر از آنست که بدوگفتهاند .

۱ـ خواجه کز مهر ناشکیب آمد — با سهی سرو در عتیب آمد

۲ـ گفت نام تو چیست گفتا بخت — گفت جایت کجاست گفتا تخت

۳ـ گفت اصل تو چیست گفتا نور — گفت چشم بد از تو گفتا دور

٤ـ گفت پردت چه پرده گفتا ساز — گفت شیوت چه شیوه گفتا ناز

۵ـ گفت بوسه دهیم گفتا شصت — گفت هان وقت هست گفتا هست

٦ـ گفت آیی بدست گفتا زود — گفت باد این مراد گفتا بود

۷ـ خواجه را جوش از استخوان برخاست — شرم ورعنائی ازمیان برخاست

۸ـ زلف دلبر گرفت چون چنگش — دربر آورد چون دل تنگش

۹ـ بوسه و گاز بر شکر میزد — از یکی تا ده و ز ده تا صد

۱۰ـ گرم شد بوسه دردل انگیزی — داد گرمی نشاط را تیزی

۱۱ـ خاست تا نوش چشمه را خارد — مهر ازاب حیات بردارد

۱۲ـ چون درامد سیاه شیر بگور — زیر چنك خودش کشید بزور

۱۳ـ جایگه سست بود سختی یافت — خشت برخشت رخنه‌ها بشکافت

۱٤ـ غرفه دیرینه بد فرود آمد — کار نیکان ببد نینجامد

۱۵ـ این زمویی وآن بمویی رست — این ازین سو شد آن ازان سو جست

---

(۳) گفت نام تو چیست گفتا نور ـ گفت چشم بد از تو بادا دور ـ نسخه
(٤) یعنی گفت پرده پوشیده تو چیست و درکدامین پرده مستوری گفت من در پرده ساز خود مستورم و بس وحجاب دیگر ندارم. پردت وشیوت مخفف پرده‌ات وشیوه‌ات میباشد ـ گفت پیشه‌ات چه پیشه گفتا ناز ـ نسخه (۷) رعنائی ـ اینجا بمعنی کبر و نازست. (۸) یعنی زلف دلبر را همانگونه که دلبر زلف چنك را گرفته بود گرفت و اورا مانند دل تنك خود دربر خود جای داد. (۱۰) یعنی گرمی بوسه نشاط وصال را تیز کرد. (۱۲) معنی دوبیت اینست که آن خواجه چون مانند شیر سیاه بر سینه گور نشست جایگاه سست بود واز خواجه و کنیز سختی وسنگینی دیده در هم شکافت وفروریخت. (۱۵) موی اول مویه و گریه‌است ودوم موی زلف. یعنی خواجه زاهد ازمویه پشیمانی وتوبه بعدکه بحکم پارسائی برایش پیش میامد آزاد شد وکنیز بموی زلف اوکه از دست خواجه رها گردید ازچنك خواجه برست.

۱ـ تا نبینند شان بران سر راه　　دور گشتند ازان فراخیگاه
۲ـ خواجه گوشه گرفت ازان غم و درد　　رفت در گوشهٔ و غم میخورد
۳ـ شد کنیزك نشست با یاران　　بردو ابرو گره چو غمخواران
٤ـ رنجهای گذشته پیش نهاد　　چنك را بر کنار خویش نهاد
٥ـ ناله چنك را چو پیدا کرد　　عاشقانرا ز ناله شیدا کرد
٦ـ گفت کز چنك من بناله رود　　باد بر خستگان عشق درود
۷ـ عاشق آن شد که خستگی دارد　　بدرستی شکستگی دارد
۸ـ عشق پوشیده چند دارم چند　　عاشقم عاشقم ببانك بلند
۹ـ مستی و عاشقیم برد زدست　　صبر ناید ز هیچ عاشق مست
۱۰ گرچه بر جان عاشقان خواریست　　توبه در عاشقی گنهکاریست
۱۱ـ عشق با توبه آشنا نبود　　توبه در عاشقی روا نبود
۱۲ـ عاشق آن به که جان کند تسلیم　　عاشقانرا زتیغ تیز (وتیر) چه بیم
۱۳ـ ترك چنگی چو درز لعل افشاند　　حسب حالی بدین صفت برخواند
۱٤ آن دو گوهر که رشته کش بودند　　درنشاط وسماع خوش بودند
۱٥ـ دردل افتادشان که دردو چراغ　　تند بادی رسیده است بباغ
۱٦ یوسف یاوه گشته (کرده) راجستند　　چون زلیخا ز دامنش رستند
۱۷ـ بازجستندش از حقیقت کار　　داد شرحی که گریه آرد بار

(۱) یعنی از آنجایگاه فراخ که اطرافش حصار ودیوار نبود برای آنکه کسی آنانرا نبیند دور شدند . دور گشتنداز آن عمارتگاه ـ نسخه (٥) خلاصه معنی چند بیت اینستکه با ناله چنك عاشقانرا دیوانه کرد ودرطی نغمه و سرود آنچه براو گذشته بود ازعشق وحرمان وصال بیاران خود بازگفت . (۱٤) یعنی آن دو کنیز زیبا گوهر راکه رشته کش گوهر محبت خواجه وکنیز چنگی بودند دردل گذشت که میان خواجه وکنیز بسببی مفارقت اتفاق افتاده . درنشاط سماع ـ نسخه (۱٥) تند بادی رسیده بود زباغ ـ نسخه (۱٦) یاوه ـ بمعنی گم شده است . یعنی یوسف گمشده را جسته و زلیخا وار بدامنش آویختند .

١ـ هردو تشویر کار او خوردند | باز تدبیر کار او کردند
٢ـ کامشب اینجای‌گه وطن سازیم | از تو با کار کس نپردازیم
٣ـ نگذاریم بر بهانه خویش | که کس امشب رود بخانه خویش
٤ـ مگر آنماه را که دلبر تست | امشب اندر کنار گیری چست
٥ـ روز روشن سپید کار بود | شب تاریك پرده دار بود
٦ـ کاین سخن گفته شدروانه شدند | با بتان بر سر فسانه شدند
٧ـ شب چو زیر سمور انقاسی | کرد پنهان دواج برطاسی
٨ـ تیغ یك میخ آفتاب گذشت | جوشن شب هزار میخی گشت
٩ـ آمدند آن بتان وفا کردند | وان صنم را بدو رها کردند
١٠ـ سرو تشنه بجوی آب رسید | آفتابی بماهتاب رسید
١١ـ جای خالی و آنچنان یاری | که کند صبر در چنان کاری
١٢ـ خواجه‌را درعروق هفت‌اندام | خون بجوش آمده بجستن کام
١٣ـ وانچه گفتن نشایدش با کس | باتو گفتم نعوذ بالله و بس

(١) تشویر ـ خجلت (٣) یعنی با بهانه جوئی های خود نمیگذاریم کسی‌ازین خوبان بخانه خود برگردد تا آنماه روی را بتو برسانیم . (٥) یعنی چون سپیدی روز باعث پیش آمد وزحمت تست درشب تاریك که ازظلمت پرده داراست اسباب‌وصال را مهیا میکنیم . (٦) کاین سخن ـ مخفف چونکه‌این سخن‌است . (٧) انقاس ـ مرکب سیاه و مداد که بدان خط مینویسند و دواج توشك و برطاس یك قسمت از مملکت روس قدیم‌است چنانچه در اسکندر نامه شرح داده . یعنی شب دواج‌زرین برطاسی باف روزرازیر سمورسیاه انقاسی تاریکی شب پنهان‌ساخت . (٨) یعنی شمشیر آفتاب که خود بشکل یك میخ بیشتر نبود درگذشت و جوشن شب از ستارگان هزار میخی شد . (١٢) هفت اندام ـ سروسینه ودودست ودوپا وشکم است .
(١٣) خلاصه معنی شش بیت اینستکه کاری که نمیشود بکسی‌گفت پناه برخدا و هرچه باداباد بتو میگویم وآن اینست که وقتی میخواست دربکارت‌کنیز بوسیله لعل خواجه سفته شود وطوق وطاق جفت گردند ناگهان یك گربه وحشی از سرشاخ بقصد مرغ یاموش پرید وبر زمین افتاد وآن دویار باز فرار کردند .

۱ـخواست تا در بلعل سفته شود — طوق با طاق هر دو جفته شود

۲ـ گربهٔ وحشی از سر شاخی — دیدمرغی(۱موشی)بکنج سوراخی

۳ جست برمرغ(۱موش)وبر زمین افتاد — صدمهٔ بر (در) دونازنین افتاد

٤ـهردو جستند دل رمیده زجای — تاب در دل فتاده تك درپای

۵ـدور گشتند نا رسیده بکام — تابه پخته بین که چون شدخام

٦ـنوش لب رفت پیش نوش لبان — چنك‌را بر(در) گرفت نیم شبان

۷ـچنك میزد بچنك در میگفت — کارغوان آمد و بهار شکفت

۸ـسرو بن برکشید قد بلند — خنده گـل گشاد حقه قند

۹ـبلبل آمد نشست بر سر شاخ — روز بازار عیش گشت فراخ

۱۰ـباغبان باغرا مطرا کرد — شاهی آمد درو تماشا کرد

۱۱ـجام می دید وبر گرفت بدست — سنگی افتاد وجام را بشکست

۱۲ـای بتاراج برده‌هرچه مراست — جز بتو کار من نـگردد راست

۱۳ـ گرچه باتوزکار خود خجلم — بیتوی (ئی) نیست درحساب دلم

---

(۱) طاق با طاق هر دو جفته شود (خفته شود) نسخه های غلط (۳) بجای مصراع دوم ـ خواجه‌را خشت بر جبین افتاد ـ تصرف کاتبست (۵) تابه ـ آلتی است آهنین که نان وغیره آن برروی آن میپزند و نانی که برآن پخته میشود نان تابهٔ میگویند وهنوز در ده وکهسار این لغت معمولست ولی درفرهنگها نیامده . ونیز تابه نوعی از غذاهای مطبوخ میباشد چنانچه چندجا در ردیف غذاهای ملوکانه آنرا نام میبرد . در بعض نسخ بجای تابه (قلیه) تصرف کاتبست (۷) آمدن ارغوان وقد برکشیدن سروبن راجع بخواجه وشکفتن بهار که شکوفه باشد وخنده گل برای گشادن حقه‌قند راجع بکنیز چنگی است ولطف کنایات معلوم. (۹) بلبل وشاه دردوبیت‌راجع بخواجه و شاخ وباغبان راجع بکنیز است و سنك جام شکن گربه‌ایست که بهوای موش بر زمین‌افتاد. (۱۳) یعنی اگرچه نزد تو ازپیش آمد کار خود خجلم ولی بی تو بودن‌در حساب وکار دل من نیست . دربعض نسخ (بیتوا ینست درحساب‌دلم) ظاهراً تصحیح کاتبست

۱ـراز داران پرده سازش — آگهی یافتند از رازش
۲ـباز رفتند و غصه میخوردند — خواجه را جستجوی میکردند
۳ـخواجه چون بندگان روغن‌دزد — در رهش حجرهٔ گرفته بمزد
۴ـدرخزیده بجویباری تنك — زیر شمشاد وسرو بید وخدنك
۵ـخیره گشته ز خام تدبیری — بر دمیده ز سوسنش خیری
۶ـبازجستند ازانچه داشت نهفت — یك بیك باد و راز دار بگفت
۷ـفرض گشت آن نهفته کارانرا — که بیاری رسند یارانرا
۸ـباز گشتند و راه بگشادند — آب گل را بگل فرستادند
۹ـآمد آن دستگیر دستان ساز — مهر نو کرده مهربان را باز
۱۰ خواجه‌دستش گرفت‌ورفت‌ازپیش — تا بجائیکه دید لایق خویش
۱۱ـتاك برتاك شاخهای درخت — بسته بر اوج کله تخت بتخت
۱۲ـزیر آن تخت پادشاهی تاخت — بفراغت نشستگاهی ساخت
۱۳ـدلستانرا بمهر پیش کشید — چون دل‌اندر کنار خویش کشید

(۳) حجره بمعنی ناحیه وگوشه وقبر وبالاخانه است . چون خواجه را از اول فرود آمدن حجره وبالاخانه گرفتار کرد میگوید خواجه چون بنده روغن دزدی که حجره عسس وار اورا درراه گرفته باشد باز درحجره وحظیره جویبار تنك‌درخزید یاآنکه خواجه که‌روغن‌عشق آن کنیزك‌چرب زبان‌را ربوده بودمانندروغن دزدی که‌سراپایش از روغن چرب وتارازش‌را چربی فاش نکند پنهان‌میگردد درگوشه جویباری تنك بسزاومزد پنهان شده بود . این شعر بهمین صورت اگر صحیح باشد بهتر ازین نمیشود ترجمه‌تقریبی کرد. احتمال قوی میرودکه دررهش (دره‌اش) بوده . دره ـ روان شدن روغن‌است‌بدامن وی که بهمین سبب گوشه گیر شده بود ولی درهیچ نسخه (دره) یافت نشد .

(۵) خیری گل زرد وسوسن سفیداست. یعنی چهره سپیدش زرد شده بود .

(۱۰) معنی سه بیت اینست‌که خواجه اورا بجائی لایق‌کار برد که شاخهای درخت تاك برتاك برسر همدیگر افتاده وتخت بتخت‌کله بسته وتخت‌ها وکله‌ها برسر هم‌قرار گرفته بود وزیرآن تخت پادشاهی بفراغت نشست .کله‌بکسر کاف عربی وتشدید ثانی ـ اینجابمعنی سقف یاخیمه‌است . فراغت ـ درعربی ناشکیبائی وبی صبری‌است ولی درفارسی‌تمام‌اساتید سخن بمعنی آسایش و شکیبائی استعمال کرده‌اندسعدی فرماید (فراغت‌ازتو میسرنمیشود مارا) بسته‌براوجگاه تخت بتخت‌ـنسخه (۱۳) پیش گرفت ـ خویش گرفت ـ نسخه

۱ـ زاد سروی بدان خرامانی	چون سمن بر بساط سامانی
۲ درکنارش کشید (گرفت) وشادیکرد	سرو با گل قران بادی کرد
۳ـ خواجه را مه درامده بکنار	دست بر کار وپای رفته زکار
٤ـ مهره خواجه خانه گیر شده	همبساطش گرو پذیر شده
٥ـ چون بران شد که قلعه بستاند	آتشی را بآب بنشاند
٦ـ موش دشتی مگر ز تاك بلند	دیده بد (بود) آخته کدوئی چند
۷ـ گرد چون مرغ بررسن پرواز	از کدوها رسن برید بگاز
۸ـ بر زمین آمد آنچنان حبلی	هر کدوئی بشکل چون طبلی
۹ـ بانك آن طبل رفت میل بمیل	طبل وآنگه چه طبل طبل رحیل
۱۰ـ باز بانك اندر اوفتاد بهوز	آهو آزاد (آواره) شدزپنجه یوز
۱۱ـ خواجه پنداشت کامدست بجنك	شحنه با کوس ومحتسب باسنك
۱۲ کفش بگذاشت وراه پیش گرفت	باز دنبال کار خویش گرفت

---

(۱) زاد سرو مخفف آزاد سرو وازبساط سامانی فرش ومسند پادشاهان سامانی که آنزمان در خوبی وگرانبهائی مشهور بوده مقصوداست. (۲) قران بادی سروکنایه ازنعوظ است.
(٤) یعنی درآن بازی نرد مهره خواجه خانه گیر شده وراه فرار برحریف مسدود ساخته وهمبساط وحریف وی بپذیرفتن گرو حاضر شده بود. مهره خواجه خانه گیری کرد. همبساطش گرو پذیری کرد ـ نسخه (٦) آخته ـ برکشیده. یعنی موش دشتی دیده بود که چندکدورا بتاك بلند بوسیله رسن برکشیده‌اند از رسن بالا رفته وبدندان رسن را قطع کرد ویکرتبه کدوها مانند چندین طبل بر زمین افتاد. دربعض نسخ دید آویخته (دید پرداخته) تصرف کاتبست (۹) یعنی بانك آن طبل میل بمیل رفته وطبل رحیل وفرار خواجه شد. طبلی آنکه ـ نسخه (۱۰) هوز ـ بروزن یوز صدای تند وتیزکه از طاس وکوس و امثال آن براید وبمجاز برطبل وکوس هم اطلاق شده واینجا بمعنی طبل وکوس است یعنی بار دیگر آواز درطبل افتاد و آواز طبل کدو بلند شدو کنیزك از دست خواجه فرار کرد. (۱۱) شحنه با تیغ و ـ نسخه

۱ـ وان صنم رفت با هزار هراس — پیش آن همدمان پرده شناس
۲ـ چون زمانی بران نمود درنك — پرده‌در گشت وساخت پرده چنك
۳ـ گفت گفتند عاشقان باری — رفت یاری بدیدن یاری
٤ـ خواست کز راه آرزومندی — یابد از وصل او برومندی
٥ـ در کنارش کشد چنانکه هواست — سرخ گل درکنار سرو رواست
٦ـ از ره سینه و زنخدانش — سیب وناری خورد ز بستانش
۷ـ دست بر گنج در دراز کند — تا در گنج خانه باز کند
۸ـ بطبرزد شکر برامیزد — برطبر خون زلاله خون ریزد
۹ـ ناگه آورد فتنه غوغایی — تا غلط شد چنان تمنایی
۱۰ـ ماند پروانه‌را در اندة نور — تشنهٔ گشت ازاب حیوان دور
۱۱ـ ای همه ضرب تو بکج بازی — ضربهٔ زن براست اندازی
۱۲ـ تومرا پرده کج دهی ورواست — نگذرم با تو من زپرده‌راست
۱۳ کاین غزل گفته‌شد چودمسازان — زو خبر یافتند همرازان
۱٤ـ سوی خواجه شدند پوزش‌ساز — یافتندش کشیده پای دراز
۱٥ـ شرم زدگشته دل رمیده‌شده — بر سر خاك آرمیده شده

---

(۲) یعنی چون زمانی برآن حالت صبر کرد باز بیطاقت شده و پرده از روی کار برداشت وپرده چنك را برای شرح حال خود بآواز آورد . (٥) یعنی چنانکه هوای عشق ومحبت مقتضی‌است اورا درکنار کشد . (۷) قفل ازگنج خانه‌باز کند-نسخه (۸) طبرزد قند و نبات سفید و طبرخون بید طبری سرخ است . لطف کنایات در طبرزد وشکر وطبرخون‌ولاله معلوم است . بطبرخون زلاله - نسخه (۱۰) تشنه گشته‌زآب - نسخه (۱۱) یعنی ای کسیکه ضربه ساز تو همیشه درپرده کج است در پرده راست ضربهٔ بزن وهرچند پرده کج ساختن از معشوق رواست ولی من که عاشقم با تو از پرده راست نمیگذرم . ای همه ضربه (زخمه) تو کجبازی-زخمهٔ زن براست‌اندازی - نسخه (۱۲) پرده کج روی مرا نه رواست - تصرف کاتبست . (۱۳) کاین غزل گفته شد - یعنی چونکه این غزل گفته شد . (۱٥) یعنی خواجه‌ازین پیش‌آمد شرم زده و رمیده دل برسر خاك خوابیده بود .

۱ـبنوازش گری و دلداری	برکشیدندش ازچنان خواری
۲ـحال پرسیده شدـ حکایت کرد	آنچه در دوزخ آورد دم سرد
۳ـچاره سازان بچارهای خودش	دور کردند از خیال بدش
٤ـبر دل بسته بند بگشادند	بیدلی را بوعده دل دادند
٥ـ کهدرین کار کاردان تر باش	مهربانی و مهربان تر باش
٦ـوقت کار آشیانه جائی ساز	کافت آنجا نیاورد پرواز
۷ـما خود ازدور پی نگهداریم	پاس دارانه پاس ره داریم
۸ـآمدند آنگهی پذیره کار	پیش آن سرو قدگل رخسار
۹ـتا دگر باره تر کتازی کرد	خواجه را یافت دلنوازی کرد
۱۰ـآمدازخواجه بارغم برداشت	خواجهکاندیدخواجگی بگذاشت
۱۱ـسرزلفش گرفت چونمستان	جست بیغوله دران بستان
۱۲ـبوددرکنج باغ جائی دور	یاسمن خرمنی چوگنبد نور
۱۳ـبر کشیده علم بدیواری	بر سرش بیشه در بنش غاری
۱٤ـخواجهبه زان نیافت بار گهی	ساخت اندر میانه کار گهی
۱٥ـیاسمن را ز هم درید بساز	نازنینرادرو(درون) کشید بناز

---

(۱) بجای مصراع دوم ـ باز جستند حالش از یاری ـ تصرف کاتبست (۲) یعنی چون احوال وکیفیت از او پرسیده شد حال خودرا حکایت کرد اما چنان حکایتی که ازشدت دمسردی دوزخ را هم سرد میکنند . (۷) پی نگهداشتن ـ مواظبت و مراقبت .

(۸) یعنی در پیش آن کنیز پذیرنده کار مواصلت آمدند . (۱۲) معنی سه بیت اینستکه در کنج باغ و جائی از دسترس دور درخت یا سمنی که خرمن مانند و چون گنبدی از نور بود بر دیواری علم بر کشیده و سرش چون بیشه و بنش چون غار بود . (۱۳) بردرش بیشه وبین غاری ـ نسخه

۱ـ بندصدرش گشاد و شرم نهفت — بندصدری دگر که نتوان گفت
۲ـ خرمن گل دراورید ببر — مغز بادام در میان شکر
۳ـ میل درسرمه‌دان نرفته هنوز — بازیی باز کرد گنبد گوز
۴ـ روبهی چند بود در بن غار — بهم افتاده از برای شکار
۵ـ گرگی آورده راه برسرشان — تا کنند دور سر ز پیکرشان
۶ـ روبهان ازحرام خواری گرگ — کافتی بود سهمناك و بزرگ
۷ـ بهزیمت شدند و گرگ از پس — راهشان بر بساط خواجه وبس
۸ـ بردویدند بر دو چاره سگال — روبهان پیش و گرگ در دنبال
۹ـ خواجه را بارگه فتاد از پای — دید لشگرگهی وجست ازجای
۱۰ـ خود ندانست کان‌چه واقعه‌بود — سو بسو میدوید خاك آلود
۱۱ـ دل پراندیشه وجگر پرخون — تا چگونه رود ز باغ برون
۱۲ـ آن دو سروش برابر افتادند — کانهمه نار و نرگسش دادند
۱۳ـ دامن دلبرش گرفته بچنك — چون دری در میانه دو نهنك
۱۴ـ بانك بر وی زدند کاین چه فنست — درخصال تو این چه اهرمنست
۱۵ـ چند برهم زنی جوانی را — کشتی (کشته) از کینه‌مهربانی را

(۱) صدرش ـ مخفف صدره اش میباشد . یعنی بند صدره و سینه بند اورا گشود و شرم را بکنار نهاد و بند صدره دیگروی را که از شرم نمیتوان گفت نیز گشود ـ صدره دیگر کنایه ازشلوار است . (۵) تاکنند دورتر ز دیگرشان (یك زدیگرشان) بظاهر غلطست . (۸) یعنی گرك وروباهان برآن دو چاره وصل سگال که خواجه وکنیز باشد دویدند . (۹) بارگاه خواجه عبارت‌است ازدرون درخت یاسمن‌دربیغوله باغ . دید لشگرگهی بجست ازجای ـ نسخه (۱۱) دل پراندیشه وجگر پرداغ ـ تا چگونه رود برون ازباغ ـ نسخه (۱۲) یعنی آن دوسروقد وواسطه‌کار این‌بار چون پاسبانی میکردند برابر خواجه اتفاق افتاده واورا دیدندکه فرار میکند پس‌بگمان اینکه فتنه از طرف کنیز چنگی است دامن اورا بدست گرفته وسخت بانك بر وی زدند که این چه فن وفتنه ایست . چه فنیست ـ چه اهرمنیست ـ نسخه

۱ـ با غریبی ز روی دمسازی	نکند هیچکس چنین(چنان) بازی
۲ـ چند بار امشبش رها کردی	چند نیرنك و کیمیا کردی
۳ـ او بسوگند عذرها میخواست	نشنیدند ازو حکایت راست
٤ـ تا ز بنگه رسید خواجه فراز	شمع را دید در میان دوگاز
٥ـ در خجالت زسر زنش کردن	زخم این و قفای آن خوردن
٦ـ گفت زنهار دست ازو دارید	یار آزرده را میازارید
۷ـ گوهر او ز هر گنه پاکست	هر گناهی که هست ازین خاکست
۸ـ چابکان جهان و چالاکان	همه هستند بنده پاکان
۹ـ کار مارا عنایت ازلی	از خطا داده بود بی خللی
۱۰ـ وان خللها که کرد مارا خرد	آفتی را بآفتی می برد
۱۱ـ بخت مارا چو پارسائی داد	از چنان کار بد رهائی داد
۱۲ـ آنکه دیوش بکام (لکام) خود نکند	نیك شد هیچ نیك بد نکند
۱۳ـ بر حرام آنکه دل نهاده بود	دور ازینجا حرام زاده بود
۱٤ـ با عروسی بدین (بدان) پریچهری	نکند هیچ مرد بد مهری
۱٥ـ خاصه آن کو جوانیی دارد	مردی و مهربانیی دارد
۱٦ـ لیك چون عصمتی بود در راه	نتوان رفت باز پیش گناه
۱۷ـ کس ازان میوه دار برنخورد	که یکی چشم بد درو نگرد
۱۸ـ چشم صد گونه دام و دد برما	حال ازینجا شدست بد برما

(٤) گاز آلتی است آهنین که سر شمع را ازآن میگرفته اند . (۹) معنی دوبیت اینستکه چون تقدیر وعنایت خداوندی خلل وخطارا درکار ما راه نداده بود پس این خللها که در کار وصال پیش آمد همه برای دفع خلل گناه وپاس پارسائی بود (۱۲) یعنی هرکرا دیو بکام خود مسخر نکرد نیك است ومرد نیك کار بد نمیکند . (۱۷) معنی دوبیت اینستکه یك چشم بد درخت میوه داررا خشك میکند وکسی ازو دیگر بر نمیخورد پس مارا که چشم بد صد گونه دام و دد برماست اگر حال بد ودرخت بی بر باشد جای آن هست .

چون گناهی نیامد از ماهی	به ازین بایدش زدن راهی
گر گناهی درین خیانت هست	سوی فحلان کشید باید دست

۱ــ آنچه شد شد حدیث آن نکنم　　وانچه دارم بدو زیان نکنم

۲ــ توبه کردم بآشکار ونهان　　در پذیرفتم از خدای جهان

۳ــ که اگر دراجل بود تأخیر　　وین شکاری (شکر لب) بو دشکار پذیر

٤ــ بحلالش عروس خویش کنم　　خدمتش زانچه بود بیش کنم

۵ــ کار بینان که کار او دیدند　　از خدا ترسیش بترسیدند

٦ــ سر نهادند پیش او بر خاك　　کافرین برچنان عقیدت پاك

۷ــ که درو تخم نیکوئی کارند　　وز سرشت بدش نگه دارند

۸ــ ای بسا رنجها که رنج نمود　　رنج پنداشتند و راحت بود

۹ــ وای بسا دردها که بر مردست　　همه جانداروبی دران دردست

۱۰ــ چون برامدز کوه چشمه نور　　کرد ازافاق چشم بدرا دور

۱۱ــ صبح چون عنکبوت اصطرلاب　　بر عمود زمین تنید لعاب

۱۲ــ بادی آمد بکف گرفته چراغ　　باغبانرا بشهر برد ز باغ

۱۳ــ خواجه برزد علم بسلطانی　　رست ازان بند و بنده فرمانی

۱٤ــ زاتش عشقبازی شب دوش　　آمده خاطرش چودیك بجوش

۱۵ــ چون بشهر آمد از وفا داری　　کرد مقصود را طلبکاری

۱٦ــ ماه دوشینه را رساند بمهد　　بست کابین چنانکه باشد عهد

---

(۱) یعنی آنچه شد شد وگذشت وآنچه برمن باقی مانده که گوهر پارسائیست برای من زیان ندارد وسوددارد . (۳) یعنی اگر این شکار کننده دلها شکار من بشود (۵) معنی سه بیت اینستکه آن دوکاربین سر پش خواجه بسجده نهاده وگفتند آفرین بر چنین پاك عقیدتی که دروجود وی تخم نیکوئی کاشته وازبد سرشتی وکاربد محفوظش داشته‌اند . (۹) یعنی ای بسا دردی درمرد که جانداروی صحت و داروی پاس جانست. (۱۱) برطبق قواعد اصطرلاب عنکبوت اصطرلاب برعمود حرکت میکند وبدین مناسبت زمین را بعمود اصطرلاب تشبیه کرده . (۱۲) یعنی نسیم صبح چراغ خورشید را بکف گرفته وخواجه باغبانرا از باغ بخانه برد . (۱۳) معنی دوبیت اینستکه خواجه که درباغ گاهی دربند زندان دوکنیز و گاهی بنده فرمان عشق بود چون بشهر آمد علم سلطانی وخواجگی وبزرگی برافراشت ولی عشق یار را فراموش نتوانست کرد

باز گشتند لعبتان از ناز　　خیره گشته ز چرخ لعبت باز

۱ـدر ناسفته را بمرجان سفت — مرغ بیدار گشت وماهی خفت
۲ـ گر ببینی ز مرغ تا ماهی — همه‌را باشد این هوا خواهی
۳ـدولتی بین که یافت آب زلال — وانگهی خورد ازو که بود حلال
٤ـچشمهٔ یافت پاك چون خورشید — چون سمن صافی وچوسیم سپید
۵ـدر سپیدیست روشنائی روز — وز سپیدیست مه جهان افروز
٦ـهمه رنگی تکلف اندودست — جز سپیدی که او نیالودست
۷ـهرچ ازالودگی شود نومید — پاکیش را لقب کنند سپید
۸ـدر پرستش بوقت کوشیدن — سنت آمد سپید پوشیدن
۹ـچون‌سمن‌سینه زینسخن‌پرداخت — شه‌دراغوش خویش‌جایش‌ساخت
۱۰ـوین‌چنین شب بسی بنازونشاط — سوی هر گنبدی کشید بساط
۱۱ـبروی این آسمان گنبدساز — کرده درهای هفت گنبد باز

آگاهی بهرام از لشگرکشی خاقان چین بار دوم

۱۲ـچون بتثلیث مشتری وزحل — شاه انجم ز حوت شد بحمل
۱۳ـسبزه خضروش‌جوانی یافت — چشمه آب زندگانی یافت
۱٤ـناف هرچشمه رود نیلی‌شد — هر سبیلی بسلسبیلی شد
۱۵ـمشك بر گشت خاك‌عودی‌پوش — نافه خر گشت باد نافه فروش

(۱) معنی دوبیت اینستکه پس ازسفتن در ناسفته هنگام صبحدم که مرغ بیدارمیشود ماهی خواجه خفت واگر درست بنگری از مرغ تا ماهی همه را این هوا خواهی درکار است وباعث دوام نژاد و بقای نسل همین است . (۳) یعنی دولتی ومرد دولتیار را ببین که آب زلال معشوق یافت وازآن آب تا حرام بود نخورد وبحلال خورد . (۱۰) معنی دوبیت اینستکه بسی شب ها مثل این هفت شب در هفت‌گنبد بروز آورد درحالتیکه آسمان گنبد ساز درهای هفت گنبد فلك را ازسعادت بروش باز کرده بود . (۱۲) یعنی در موقعی که مشتری با زحل نظر تثلیث و سعادت داشت شاه انجم که آفتاب باشد ازبرج حوت بحمل آمد . (۱٤) یعنی از بسیاری آب وسیل‌که راهها را فرو گرفته بود هر سبیل وراهی تبدیل چشمه سلسبیلی شد .
(۱۵) عود- برنك خاکست وخاك نیزچون رنك عوداست لباس عودی پوشیده یعنی خاك عودی پوش مشکین برو اندام گشت وباد ازخاك مشکین بر بخریدن نافه‌مشغول شد برای نافه‌فروشی . دربعض نسخ مشك‌بو (تر) گشت ونافه‌خو گشت تصحیح-کاتبست

۱ـ اعتدال هوای نوروزی | راست رو شد بعالم افروزی
۲ـ باد نوروزی از قباله نو | با ریاحین نهاد جان بگرو
۳ـ رستنی سر برون زد از دل خاك | زنك خورشید گشت از اینه پاك
۴ـ شبنم از دامن اثیر نشست | گرمی اندام زمهریر شکست
۵ـ برف کافوری از گریوه کوه | رود را زاب دیده داد شکوه
۶ـ سبزه گوهر زدود بینش را | داد سر سبزی آفرینش را
۷ـ نرگس تر بچشم خواب آلود | هر کراچشم بود (دید) خواب ربود
۸ـ باد صبح از نسیم نافه گشای | بر سواد بنفشه غالیه سای
۹ـ سرو کز سایه بادبانه زده | جعد شمشاد را بشانه زده
۱۰ـ چشم نیلوفر از شکنجه خواب | جان در انداخته بقلعه آب

(۱) یعنی هوای نوروزی بسبب اعتدال در عالم افروزی راست روشد . عدل عالم افروزاست. (۲) یعنی باد نوروزی از قباله تازه که بوسیله سبزه برصفحه باغ ودشت نوشته شده بود جان خودرا باجان گلها بهم گرو داده ومبادله کرده پس باد نوروز درحقیقت جان گل و ریحانست که مغزرا زنده میکند . (۳) یعنی زنك ابر زمستانی ازآینه رخسار خورشید پاك شد . (٤) یعنی بجای برف از دامن چرخ اثیرکه کرهٔ نار باشد شبنم وباران برزمین نشست وگرمی هوای بهار اندام زمهریر زمستانرا درهم شکست. شبنم از دامن اثیر برست ـ گرمی اندام زمهریر بشست ـ نسخه (٥) یعنی برف کوه ازآب چشم خود رودهارا شکوه داد وسیل برخاست . (٦) یعنی دیدار سبزه گوهر چشم بینش را روشن کرد . (۷) یعنی نرگس با آنکه دیده خودش خواب آلوده است از دیده اهل بصر خواب در ربود و همه را شب و روز بتماشای خود مشغول ساخت . (۸) نسیم ـ بمعنی وزش ملایم است . یعنی بادصبح از وزش ملایم نافه گشای خود بربنفشه سیاه غالیه سائی میکرد . غالیه ازمشك وعنبروچیزهای دیگر پس از سودن ساخته میشرد . (۹) بادبان پرده عمود کشتی وسایه کنایه از کرامت ونوازش است . یعنی سرو که برای نوازش زیر دستان واز راه سایه بر سر آنان افکندن کشتی وار بادبان زده بود در زلف شمشاد بادست سایه لطف بمشاطگی مشغول بود . (۱۰) گل نیلوفر درآب منزل دارد ودرآفتاب روز خفته و درهم پیچیده و درسایه شب باز وبیدار است . یعنی گل نیلوفر بسبب فرار ازشکنجه خواب جان خودرا درقلعه آب متحصن کرده بود .

۱ـ غنچه های نو از شکوفه شاخ کرده لؤلؤ چو برك لاله فراخ
۲ـ سوسن از بهر تاج نرگس مست شوشه زر نهاده بر کف دست
۳ـ از شمایل شمامه های بهار بی قیامت ستاره کرده نثار
۴ـ شنبلید سرشك در دیده زعفران خورده باز خندیده
۵ـ کاتب الوحی گل آب حیات بر شقایق بخون نوشته برات
۶ـ برك نسرین بگوهر آمودن شاخ سوسن بتوتیا سودن
۷ـ جعد برجعد بسته مرزنگوش دیلم آسا فکنده بر سر دوش
۸ـ گشته هم برك وهم گیا راضی این بمقراضه آن بمقراضی
۹ـ سنبل از خرشهای مشك انگیز بر قرنفل گشاده عطسه تیز

(۱) یعنی غنچه‌های تازه شکوفه که‌ازشاخ نمایان‌گشته لؤلؤرا بسیار وفراوان‌کرده بود مانند برك لاله که درآن فصل فراخ وبسیاراست. غنچه شکوفه بشکل دانه لؤلؤ است. (۲) سوسن مانند سرخ گل شوشه زر درمیان دارد و خود بشکل کف دست‌است. (۳) شمامه‌ـ خوشبوو بهار ـ شکوفه‌است یعنی شکوفه‌خوشبو ازشمایل ورخسار بی‌قیامت ازپرهای‌خود ستاره می‌افشاند. چهر شکوفه چون ستاره سپیداست ودرقیامت‌هم ستارگان از آسمان فرو میریزند صائب این مضمون را گرفته وگوید:

ستاره از افق شاخ همچو اختر ریخت نشان صبح قیامت شد آشکار امروز

(٤) یعنی‌گل شنبلید زردکه ازژاله سرشك‌گریه دردیده‌داشت بسبب زعفران خوردن بازخندیدن آغاز کرد. (۵) یعنی‌کاتب وحی‌که بسبب وحی‌آسمانی‌گل سرخ‌را برات آب‌حیات‌گلاب نوشته برای شقایق‌هم‌برات‌خون نوشته‌بود وازان خون‌آلوداست. (٦) یعنی برك نسرین از ژاله گوهر آمود و شاخ نسرین برای روشن ساختن دیده ها از برك سبز بتوتیاسائی مشغول بود (۷) دیلم شهریست در حدود گیلان که مردم‌آن موی انبوه ومجعد دارند. مرزنگوش ـ هم کلیست خوشبو که پر های آن بشکل گوش موش است، و بهمین سبب مرزنگوش خوانند چون مرزن بمعنی موش‌است.
(۸) مقراض ـ قالی ومقراض ـ ناخن پیرا وبگفت مشهور قیچی‌است. چون دربافتن قالی مقراض بکار میرود برك هارا بمقراض تشبیه کرده و سبزه را بقالی.
(۹) یعنی مشك انگیزی زلف سنبل قرنفل‌را بعطسه انداخته. مشك آمیز ـ نسخه

۱ـ دادهخیری بشرط هم عهدی یاسمن را خط ولیعهدی
۲ـ بوی سیسنبر ازحرارت خویش عقرب چرخ را گداخته نیش
۳ـ غنچه با چشم گاوچشم بناز مرغ با گوش پیلگوش براز
۴ـ گل کافور بوی مشك نسیم چون بنا گوش یار در زروسیم
۵ـ مشك بید از درخت عود نشان گاه کافور و گاه مشك فشان
۶ـ ارغوان و سمن برابر بید رایتی بر کشیده سرخ و سپید
۷ـ زافت بید برك باد خزان شاخ پر برك بید دست گزان
۸ـ گل کمر بسته در شهنشاهی خاك چون باد در هوا خواهی
۹ـ بلبل آواز بر کشیده چو کوس همه شب تاوقت بانك خروس
۱۰ـ سرخ گل را بسبز میدانی پنج نوبت زنان بسلطانی
۱۱ـ بر سر سرو بانك فاختگان چون طرب رود دلنواختگان

(۱) یعنی گل خیری بشرط آنکه با یاسمن در یك فصل ویك عهد بباغ بشکفند یاسمن را سرخط ولیعهدی داده . (۲) سیسنبر بعقیده قدما ازگرمی وحرارت کشنده عقرب وعقرب گزیده را نیز نافع است . (۳) گاو چشم ـ گلی است که بعربی عین البقرگویند و پیل گوش گیاهیاست که برگهای بزرك چون گوش پیل دارد . در بعض نسخ (غنچه با چشم گاو میش بناز) غلطست . (٤) گل کافور بو ـ یعنی گل سرخ که چون کافور ومشك خوشبواست اززاله وشوشههای زرکه درکنار ومیان دارد مانند بناگوش سیمین یار است باگوشوار زر . (۵) یعنی درخت مشك بید که نشان از عود خوشبو دارد از دهان خویش مشك و کافور میفشاند .
(٦) ارغوان سرخ و سمن سپید است . رایت افراشته سیاه و سپید ـ نسخه
(۷) بید برك نوعی از پیکان تیر است . یعنی از بیم پیکان باد خزان شاخ پر برك بید دست میگزید . (۸) معنی سه بیت اینستکه گل سرخ کمر شاهنشاهی بوستان بسته وخاك وباد سلطنت اورا هوا خواه شده وبلبل ازاول شب تا بوقت بانك خروس چون کوس آواز برکشیده وشاهنشاهی سرخ گل را پنج نوبت زنی میکرد . سرخیگل بسبزمیدانی ـ پنج نوبت زنان بسلطانی ـ نسخه (۱۱) دلنواختگان ـ خوبان دلنواز . یعنی بانك فاخته برسر سرو چون رود طرب انگیز خوبان دلنوازبود .

۱ـنای قمری بناله سحری | خنده برده ز کام کبك دری
۲ـبانك دراج بر حوالی کشت | کرده تقطیع بیتهای بهشت
۳ـزند باف از بهشت نامه زند | درشب آورد وخواند حرفی چند
٤ـعندلیب از نوای تیز آهنك | گشته باریك چون بریشم چنك
۵ـباغ چون لوح نقشبند شده | مرغ و ماهی نشاط مند شده
٦ـشاه بهرام در چنین روزی | کرد شاهانه مجلس افروزی
۷ـاز نمودار هفت گنبد خویش | گنبدی زاسمان فراخته بیش

(۱) یعنی قمری از ناله های سحر گاهی کبك را غمناك کرده واز خنده بازداشته (۲) یعنی بانك دراج برحوالی کشتزار سبز تقطیع کننده بیتهای قصیده بهشتی بود . بهشتی بودن کنایه از نهایت خوبیست دقیقی فرماید درافکند ابصم ابر بهشتی ـ یعنی ابر بسیار زیبا . (۳) زند باف ـ بلبل وفاخته . یعنی بلبل زند باف ازنامه زندکه چون بهشت بود در شبانگاه چند حرفی آورده وفرو خواند (٤) یعنی عندلیب بسبب نواهای تیز آهنك خود چون ابریشم چنك لاغر و باریك شده بود ـ عندلیب از نوای پرده تنك ـ نسخه (۵) لوح نقشبند ـ یعنی لوح نقاش که بر آن نقاشی کرده باشند. (٦) یعنی بهرام درچنین روزمجلس افروزی وجشنی شاهانه کرد . یاء قافیه در هردو مصراع نکره است . (۷) نمودار ـ اینجا بمعنی همانند و شبیه است و معنی دو بیت اینست که که درخیمه شش طاقی که همانند هفت گنبد وی بیش از آسمان افراختگی داشت شاهانه مجلس بزمی آراست بناگاه پیکی چار بندی بدوش فرا رسید و راه شش طاق و بزم شاهانه را باز پرسید . چاربندی توبره ایست که مسافران بریشت بسته و دسته های آنرا ازدست گذرانیده در سینه می‌بندند . پیکان پیاده رو همه چار بندی بدوش بوده اند . شش طاق خیمه های مخصوص شاهانه است . درخسرو و شیرین فرماید (فلان شش طاق دیبارا برون بر) ممکن است نمودار بمعنی نمونه باشد . یعنی از خیمه شش طاق گنبدی که نمونه هفت گنبد وی بود برافراشت . گنبدی زاسمان فراشته بیش ـ نسخه

۱ـ چاربندی رسید پیکی چست — راه‌شش طاق هفت گنبدجست
۲ـ چون درامد دران بهشتی کاخ — شد دلش چون در بهشت فراخ
۳ـ کرد بر خسرو آفرین دراز — کافرین کرده بود برد نماز
۴ـ گفت باز ازنگارخانه چین — جوش‌لشکر گرفت روی زمین
۵ـ ماند پیمان شاه را فغفور — شد دگر ره زنیك عهدی دور
۶ـ چینیان را وفا نباشد و عهد — زهرناك اندرون و بیرون شهد
۷ـ لشکری تیغ برکشیده باوج — تا جیحون رسیده موج بموج
۸ـ سیلی آمد گرفت صحرائی — هر نهنگی درو چو دریائی
۹ـ گرشه این شغل را بدارد پاس — چینیان خون ما خورند بطاس
۱۰ـ شه چو از فتنه‌یافت آگاهی — دربلا دید عافیت خواهی
۱۱ـ بیشتر زانکه درسرآید دام — دامن ازمی کشید ودست از جام
۱۲ـ رای آن‌زد که‌از کفایت‌ورای — خصم را چون بسر درارد پای
۱۳ـ جز بگنج و سپه ندید پناه — کالت نصرت است گنج و سپاه
۱۴ـ چون سپه‌باز جست پنج ندید — چون بگنجینه رفت گنج ندید
۱۵ـ هم تهی دید گنج آکنده — هم سلیح و سپه پراکنده
۱۶ـ ماند عاجزچو شیر بی دندان — طوق زنجیر و مملکت زندان

(۳) کافرین کرده بود یعنی پس از اینکه آفرین ودعا کرده بود. بتخت شاه نمازبرد (۵) یعنی فغفور پیمان شاه را فرو ماند ودور انداخت . (۷) تابجیحون رسیده فرج بفوج ـ تصرف کاتبست (۹) یعنی اگر شاه این شغل بزم و باده را پاس بدارد . چینیان خون مارا خواهند خورد ـ ندارد پاس ـ نسخه (۱۰) یعنی شاه عافیت وسلامت خودرا بدان دید که دربلای جنك و خونریزی وارد شود .
(۱٤) یعنی از لشگر پنج کس هم برجای ندید و خزانه را نیز تهی یافت
(۱٦) یعنی در کار خود فروماند وچون شیر بیدندان طوق شاهی بر گردنش زنجیر و مملکت بر او زندان شد

۱ــ شه شنیدم که داشت دستوری   تا خدا ترسی از خدا دوری
۲ــ نام خود کرده زانجریده که خواست   راست روشن ولی نه روشن و راست
۳ــ روشن و راستیش بس باریك   راستی کوژ و روشنی تاریك
٤ــ داده شه را بنام نیك غرور   واو ز تعلیق نیکنامی دور
۵ــ تا وزارت بحکم ترسی بود   در وزارت خدای ترسی بود
٦ــ راست روشن چوز و وزارت برد   راستی ها و روشنی ها مرد
۷ــ شه چو مشغول شد بنوش و بناز   او بیداد کرد دست دراز
۸ــ فتنه میساخت مصلحت میسوخت   ملك می جست و مال می اندوخت
۹ــ نایب شاه را بزر و بزیب   داد بر کیمیای فتنه فریب
۱۰ــ گفت خلق آرزو طلب شده اند   شوخ و گستاخ و بی ادب شده اند
۱۱ــ نعمت ما ز راه سیریشان   داده در کار ما دلیریشان
۱۲ــ گر نمالیمشان برای و بهوش   ملك را چشم بد بمالد گوش
۱۳ــ مردمانی بدندو بد گهرند   یوسفانی ز گرك وسك بترند
۱٤ــ گرك را گرك بند باید کرد   رقص روباه چند باید کرد
۱۵ــ خاکیانی که زاده زمیند   ددگانی بصورت آدمیند

---

(۲) یعنی بخواست خود نام خود را در جریده روزگار راست روشن نگاشته بود ولی نه روشن بود و نه راست . (٤) یعنی شاهرا بظاهر نام نیك خود فریب داده ولیکن تعلیق این نام نیك بدو نا مناسب و دور بود . (۵) یعنی تا ترسی وزیر بود کارها از راه خدا ترسی وی راست و روشن بود ولی چون راست روشن وزیر شد کارها کج و تاریك گشت (۹) یعنی نایب شاه را هم بفریب اینکه کیمیای فتنه و ستم زر وزینت برای تو میآورد باخود شریك و همدست ساخت .

(۱۰) معنی دوبیت اینستکه مردم بد و بدنژاد بظاهر یوسف و بباطن گرگند باگرك باید معامله گرك کرد و او را گرك بند ساخت و نباید گذاشت که روباه وار این گرگان ما را برقص آورند گرگ‌بند ـ دوختن دهن وبستن دست وپاست

مردمانی بدند و بد گوهر   یوسفانی ز گرك و یوز بتر ـ نسخه

۱ـ ددگان بر وفا نظر ننهند حکم را جز بتیغ سر ننهند

۲ـ خوانده باشی زدرس غمزدگان که سیاوش چه دید ازددگان

۳ـ جاه جمشید خار چون کردند سر دارا بدار چون کردند

۴ـ مالشان حوضه‌است وایشان سیر گندد آب اربحوض مانددیر

۵ـ آب کزخاك تیره فش گردد هم بتدبیر خاك خوش گردد

۶ـ شاه اگر مست خصم هشیارست شحنه گر خفته دزد بیدارست

۷ـ چون سیاست زیاد شاه شود پادشاهی برو تباه شود

۸ـ از شهی کو سیاست انگیزد دشمن و دیو هر دو بگریزد

۹ـ دیو باشد رعیت گستاخ چون گذاری نهند پای فراخ

۱۰ـ جهد آن کن که‌ازسیاست خویش نشکنی رونق ریاست خویش

۱۱ـ نفریبی بآشنائی کس کس خود تیغ خود شناسی‌وبس

۱۲ـ شه بامید ماست باده پرست من قلم دارم و تو تیغ بدست

۱۳ـ از تو قهر آید وزمن تدبیر هر که گویم گرفتنی است بگیر

۱۴ـ محتشم را بمال مالش کن پدرم را بخون سگالش کن

---

(۲) معنی دو بیت اینستکه از درسهائی‌که روزگار بغم زدگان هلاك داده است باید خوانده‌باشی که‌این ددخویان چگونه سیاوش‌راخون ریخته وجمشیدرا ازجاه‌انداخته ودارارا برسر دار کردند . (٤) یعنی مال رعیت مانند آب حوض است اگر آبرا نگیری و در حوض بماند میگندد (۵) یعنی آبی که خاك آلود و تیره شد خاك میتواند بتدبیر آنرا صاف کند و تدبیر آنست که خاك آن آبرا خورده و درجای دیگر نمودار سازد تا صافی شود پس ما هم باید آب خاك آلود اموال رعیت راگرفته و بخوریم تاصافی شود . مالشان آب حوض وایشان سیر ـ نسخه (٦) یعنی اگر شاه ما مست‌است دشمن او هشیاراست‌ما باید ازطرف‌شاه‌رعیت‌را گوشمال دهیم تابادشمن شاه همدست نشود زیرا اگر سیاست کردن شاهرا از یاد برود پادشاهی او تباه میگردد . (۹) یعنی دیو فتنه انگیز درملك شاه رعیت گستاخ است‌که‌اگر بحال خودش‌گذاری وسیاستش نکنی پای از گلیم خود درازتر میکند .

۱ـنیك و بد هردو هست برتو حلال — از بدان جان ستان زنیکان مال

۲ـخوار کن خلق را بجاه وبچیز — تابمانی(نمائی) بچشم خلق عزیز

۳ـچون رعیت زبون و خوار بود — ملك پیوسته بر قرار بود

٤ـنایب شه ز روی سر مستی — کرد با او بجور همدستی

۵ـبجفائی که او نمودش راه — جور میکرد بر رعیت شاه

٦ـتا بحدی که خواری ازحد برد — هیچکس را بهیچ کس نشمرد

۷ـدر ستمکارگی پی افشردند — می گرفتند و خانه می بردند

۸ـدر ده و شهر جز نفیر نبود — سخنی جز گرفت و گیر نبود

۹ـتا دران مملکت باندك سال — هیچکس را نه ملك ماند ونه‌مال

۱۰ـهمه‌راراست‌روشن‌از کم‌و‌بیش — راست‌وروشن‌ستد‌برشوت خویش

۱۱ـاز زرو گوهر و غلام وکنیز — در ولایت نماند کس را چیز

۱۲ـاوفتاد از کمی نه از بیشی — محتشم تر کسی بدرویشی

۱۳ـخانه داران ز جورخانه بران — خانه‌خویش مانده بر(با)دگران

۱٤ـشهری و لشگری زجان بستوه — همه آواره گشته کوه بکوه

۱۵ـدرنواحی نه گاو(کار)ماندونه کشت — دخل را کس فذالکی ننوشت

۱٦ـچونولایت خراب شد حالی — دخل شاه از خزانه شد خالی

---

(۷) یعنی رعیت را میگرفتند وخانه اش را بتاراج میبردند . یا آنکه می و باده را بزور میگرفتند وخانه می که میخانه باشد نیز بغصب میبردند . (۱۲) یعنی ازراه فقر و تنگدستی همه مردم درویش و محتاج شدند نه از راه بیشی ثروت . چون غناو ثروت‌هم باعث احتیاج میشود ازراه حرص وازان‌رو گفته‌اند ، هرکس‌که‌غنی تراست محتاج تراست ، (۱۳) یعنی خانه داران از ستم خانه براندازان غارتگر خانه خودرا بدیگران گذاشته وهمه بیخانمان شدند ، (۱۵) فذالك ـ دراصطلاح حساب وسیاق خلاصه ونتیجه است وفذلکه هم‌گویند یعنی دخل‌برجای نماند تافذلك لازم‌باشد

۱ـ جز وزیری که خانه بودش و گنج　　حاصل کس نبود جز غم و رنج

۲ـ شاه را چون بساز کردن جنك　　گنج ولشگر نبود شد دلتنك

۳ـ منهیان را یکان یکان بدرست　　یك بیك حال آن خرابی جست

٤ـ کس ز بیم وزیر عالم سوز　　آنچه شب رفت وانگفت بروز

۵ـ هر کسی عذری از دروغ انگیخت　　کاین تهی دست گشت و آن بگریخت

٦ـ بر زمین هیچ دخل ودانه نماند　　لاجرم گنج در خزانه نماند

۷ـ شد زبی مکسبی (مکنتی) و بی مالی　　ملك شه از مؤدیان خالی

۸ـ شه چو شفقت برد فراز آیند　　بر عملهای خویش باز آیند

۹ـ شاه را آن (این) بهانه سیر نکرد　　لیك بیوقت جنك شیر نکرد

۱۰ـ از بد گنبد جفا پیشه　　کرد چندانکه باید اندیشه

۱۱ـ ره بسامان کار خویش نبرد　　جهد خود با زمانه پیش نبرد

اندرز گرفتن بهرام از شبان

۱۲ـ شه چو تنك آمدی زتنگی کار　　یك سواره برون شدی بشکار

۱۳ـ صید کردی و شادمانه شدی　　چون شدی شاد سوی خانه شدی

۱٤ـ چون شد آنروز غم عنان گیرش　　رغبت آمد بسوی نخچیرش

۱۵ـ یك تنه سوی صید رفت برون　　تا ز دل هم بخون بشوید خون

---

(۳) یعنی از منهیان و جاسوسان خود یك یك درین باب خبر جست و هیچکدام از ترس وزیر حقیقت را نگفته و همه دروغ گفتند (۵) معنی چهار بیت اینستکه منهیان بدروغ چنین گفتند که چون در مملکت دخل و دانه و کسب و مالی نمانده مملکت از مؤدیان مالیات تهی شده . و اگر شاه در حق آنان شفقت کند باز مردم بر سر کسب و عمل خواهند آمد . (۹) یعنی شاه را سخنان منهیان وجاسوسان پسند نیامد ولی بیوقت شیرانه جنك نکرده ودرصدد دفع دشمن برنیامد و از بدی روزگار بفکر و اندیشه فرو رفت که چگونه بدفع دشمن پردازد .

(۱۲) یك سواره بمعنی یکتنه است . (۱۳) چون شدی شاد باز خانه شدی ـ نسخه

(۱۵) یعنی خواست بریختن خون صید وشکارخون دل خونین را دفع وازغم بیرون آید

۱ـ گرد صیدی چنانکه بودش رای	غصه‌را دست بست وغم را پای
۲ـ چون زصید پلنك وشیروگراز	خواست تا سوی خانه گردد باز
۳ـ دز تك وتاب زانکه تاخته بود	مغزش از تشنگی گداخته بود
٤ـ گرد بر گرد آنزمین بشتافت	آب تا بیش جست کمتر یافت
٥ـ دید دودی چو اژدهای سیاه	سر براورده در گرفتن ماه
٦ـ کوهه بر کوهه پیچ پیچ کنان	بر صعود فلك بسیچ کنان
۷ـ گفت آندود گرچه‌زاتش خاست	از فروزندش آب باید خواست
۸ـ چون بران دود رفت گامی چند	خرگهی دید(یافت) بر کشیده بلند
۹ـ گلهٔ گوسفند سم تا گوش	گشته در آفتاب یخنی جوش
۱۰ـ سگی آویخته ز شاخ درخت	بسته‌چون سنك دست و پایش سخت
۱۱ـ سوی خرگاه راند مرکب تیز	دید پیری چوصبح مهر انگیز
۱۲ـ پیر چون دیدمیهمان برجست	پیر ستشگری میان دربست
۱۳ـ چون زمین میهمان پذیری کرد	واسمانرا لگام گیری کرد
۱٤ـ اولش پیشکش درود آورد	وانگه از مرکبش فرود آورد

---

(٥) معنی سه بیت اینست که از دور دودی دید که چون اژدهای سیاه برای فرو گرفتن ماه باسمان میرود گفت اگرچه دود از آتش و در آتش آب نیست ولی از فروزنده آتش باید آب بخواهم . خسوف ماه را عوام نسبت باژدهای فلکی میدهند که ماهرا میگیرد و بصدای مس وطشت که بربام بزنند اورا رها میکنند .

(۹) یعنی گله گوسفندی دید که در میان آفتاب ازسم تاگوش آنان یخنی واربجوش آمده و پخته شده (۱۱) مهر انگیزی صبح بمناسبت انگیختن و طلوع خورشید است (۱۳) میهمان پذیری زمین بمناسبت آنست که تمام حیوانات برسفره او سیر میشوند و از آسمان شاه‌آسمان شکوه مراد است

۱ــهرچه درخانه داشت ماحضری　　پیشش (پیش) آورد وکرد لابه گری
۲ــ گفت شك نیست کاینچنین خوانی　　نیست درخورد چون تو مهمانی
۳ــلیك از آبادی اینطرف دورست　　خوان اگر بینواست معذورست
۴ــشه چو نان پاره شبان را دید　　شربتی آب خورد و دست کشید
۵ــ گفت نان آنگهی خورم که نخست　　زانچه پرسم خبر دهی بدرست
۶ــ کین سك بسته مستمند چراست　　شیرخانه‌است گرك بندچراست
۷ــپیر گفت ایجوان زیبا روی　　گویمت آنچه رفت موی بموی
۸ــاین سگی بود پاسبان گله　　من بدو کرده کار خویش یله
۹ــاز وفا داری و امینی او　　شاد بودم بهمنشینی او
۱۰ــ گر گله دورداشتی همه سال　　دزد را چنك و گرك را چنگال
۱۱ــمن بدو داده حرز خانه خویش　　خوانده اورا نه سك شبانه خویش
۱۲ــواو بدندان وچنك دشمن سوز　　با زوی آهنین من شب وروز
۱۳ــ گرمن ازدشت رفتمی سوی شهر　　گله از پاس او گرفتی بهر
۱۴ــورشدی شغل من بشهر (بخانه) دراز　　گله را او بخانه بردی باز
۱۵ــچند سالم یتاق داری کرد　　راست بازی وراست کاری کرد
۱۶ــتا یکی روز برصحیفه کار　　گله را نقش بر زدم بشمار

(۳) یعنی چون ازآبادی و شهر دورم اکر خوان من رنگین و دارای گونه گونه خوردها نیست معذورم　(۵) گفت نان آنگهی خورم زنخست ـ کانچه پرسم خبر دهی بدرست ـ نسخه　(٦) کرك بند ـ دوختن دهن و بستن دست و پاست . شیرجانست کرك بند چراست ـ نسخه　(۱۱) شبانه ـ بفتح اول ـ مطلق پاسبان خاصه نگهبان گله وبمعنی پاسبان گله بضم اول نیزآمده .　(۱٦) یعنی برطبق دفتر کارهای خویش نقش شمار گوسفندانرا پیش کشیده وبشمار مشغول شدم .

۱ــ هفت سر گوسفند کم دیدم — غلطم در حساب ترسیدم
۲ــ بعد یکهفته چون شمردم باز — هم کم آمد بکس نگفتم راز
۳ــ پاس میداشتم برای و بهوش — درخطای کسم نیامد گوش
٤ــ گرچه میداشتم بشبها پاس — نشدم هیچ شب حریف شناس
۵ــ وانسك آگاه تر بکار ازمن — پاسبان تر هزار بار ازمن
٦ــ بازچون کردم آن شمار درست — هم کم آمد چنانکه روز نخست
۷ــ همه شب خاطرم بغم میبود — کز گله گوسفند کم میبود
۸ــ ده ده و پنج پنج میپرداخت — چون یخی کو بآفتاب گداخت
۹ــ تا بحدی که عامل صدقات — آنچه ماند ازمنش ستد بزکات
۱۰ــ اوفتادم من بیابانی — از گله صاحبی بچوپانی
۱۱ــ نرم کرد آن غم درشت مرا — درجگر کار کردو کشت مرا
۱۲ــ گفتم اینرخنه گرزچشم بدست — دستکار کدام دام و ددست
۱۳ــ باسگی اینچنین که شیری کرد — کیست کاین آشنا دلیری کرد
۱٤ــ تا یکی روز بر کناره آب — خفته بودم درآمدم از خواب

---

(۱) یعنی ازغلط کردن خود در حساب ترسیده و گفتم شاید هفت سر گوسفند کسر نباشد . (۳) گوش ـ اینجا بمعنی پاس است یعنی چندانکه شب و روز پاسداری کردم پاس من بخطا و دزدی کسی نرسید ودزدی پیدا نکردم باآنکه خطای کسیرا گوشم نشنید ودراینصورت گوش بمعنی معروف خوداست . دربعض نسخ بجای کسم (سگم) دیده میشود . (۸) یعنی ده ده وپنج پنج ازگله گوسفند پرداخته میشد و کم می آمد (۹) عامل صدقات ـ کسیاست که برای بیت المال زکوة میگیرد . (۱۲) گفتم این زخمه ـ نسخه (۱۳) یعنی با چنین سگی کیست که شیروار جنگید وکیست که بااین دلیری و جرأت آشنا گردید . وگوسفندانرا برد

۱ـچون سگی کو گله بگرگ سپرد شیون انگیخت با شبانه کرد

۲ـخود سگان درسگی چنین باشند بخروشند چونکه بخراشند

۳ـمصلحت دید باز داشتنش روزکی ده فرو گذاشتنش

٤ـگفت اگر مانمش بمنصب خویش کس برفعش قلم نیارد پیش

۵ـچون زحشمت کنم درشرا دور در شب تیره به نماید نور

باز خواست بهرام از وزیر ستمگار

٦ـبامدادان که روز روشن گشت شب تاریك فرش خود بنوشت

۷ـصبح یك زخمی دو شمشیری دادمه راز خون خود(شب)سیری

۸ـبارگه برسپهر زد بهرام بار خود کرد بر خلایق عام

۹ـمهتران آمدند از پس و پیش صف کشیدند برمراتب خویش

۱۰ـراست روشن درآمداز درکاخ رفت برصدر گاه خود گستاخ

۱۱ـشه دراو دید خشمناك ودرشت بانگ بر زد چنانکه او راکشت

۱۲ـکای همه ملك من خراب ازتو رفته رونق زملك وآب از تو

---

(۲) یعنی سگان هنگام بروز سگی و درندگی چنین میباشند که دیگران را گرفته و خراشیده و خروش میکنند چنانکه گوئی دیگری آنانرا میخراشد. (۳) یعنی مصلحت چنان دید که یك ده روزی وزیر در حبس و بند باشد. روزگاری فرو گذاشتنش ـ نسخه (٤) یعنی اگر اورا بوزارت باقی بگذارم بسبب رفعت وبلندی مقام او کسی جرأت تظلم و پیش آمدن نخواهد داشت . (۵) یعنی چون روز ظالم شب تیره شد نور تظلم بهتر میتابد (٦) یعنی صبحگاه که شب فرش تاریکی را درپیچید . فرش خویش نبشت ـ نسخه (۷) یکزخم ـ لقب سام نریمانست که بایك ضربت اژدهارا کشت ودوشمشیر کنایه ازصبح صادق وکاذبست یادو شه شیر نور که بسوی آسمان وزمین میکشد. یعنی صبح دوشمشیری که بایك زخمه کار اژدهای شب را مانند سام نریمان میسازد ماهرا ازخون خود سیر کرد کنایه ازینکه چراغ ماهرا چون شب تاریك کرده وکشت وازشماع وتابش انداخت . (۱۲) آب ـ بمعنی آبرواست . یعنی رونق وآبروی ملك من از تو بدر رفت و ریخته شد . ملك را رفته رنك و آب از تو ـ نسخه

۱ـ گنج خود را بگوهر آکندی   گوهر و گنج من پراکندی

۲ـ ساز و برگ از سپه گرفتی باز   تا سپه را نه برگ ماندونه ساز

۳ـ خانه بندگان من بردی   پای در خون هر کس افشردی

٤ـ از رعیت بجای رسم وخراج   گه کمر خواستی وگاهی تاج

۵ـ حق نعمت گذاشتی از یاد   نیست شرمت زمن که شرمت باد

٦ـ هست برهر کسی بملت خویش   کفر نعمت ز کفر ملت پیش

۷ـ حق نعمت شناختن در کار   نعمت افزون دهد بنعمت خوار

۸ـ ازتو برمن چه راست روشن گشت   راستی رفت و روشنی بگذشت

۹ـ لشگر و گنجرا رساندی رنج   تا نه لشگر بجای ماند و نه گنج

۱۰ـ چه گمان بردهٔ که وقت شراب   غافلانه مرا رباید خواب

۱۱ـ رخنه سازی تو دست مستانرا   بشکنی پای زیر دستان را

۱۲ـ بهرمن (بهزه ام) بادخاك اگر بهرام   تیغ فرمش کند چو گیرد جام

۱۳ـ گر ز خود غافلم بباده ورود   نیستم غافل از سپهر کبود

۱٤ـ زین سخن صدهزار چنبر ساخت   همه در گردن وزیر انداخت

۱۵ـ پس بفرمود تا زبانی زشت   سوی دوزخ دواندش ز بهشت

---

(۵) یعنی اگرازمن شرمت نیست ازکرده خود وازین بیشرمی شرمت باد . (٦) ملت بمعنی مذهب وکیش است . یعنی برهرکسی در دین وکیش خودش کفر نعمت بدتر از کفر ملت ومذهب است. (۸) یعنی کدام راستی وروشنی از تو برمن واضح و آشکار شد جز اینکه در عصر وزارت تو راستی ها رفت و روشنیها درگذشت .
(۱۱) دست ـ اینجا بمعنی مسنداست. یعنی چگونه گمان کردی که من غافل ومستم وخوابم ربوده و تو میتوانی درمسند من رخنه کنی و پای زیر دستانرا بشکنی .
(۱۵) زبانی موکل دوزخ و ملك عذاب و در اینجا کنایه از زندانبانست و بهشت نیز کنایه ازدست وزارتست ودوزخ زندان .

هم ولایت زجور تو ویران   همه لشگر ز ظلم تو نالان

۱ـ از عمامه کمند کردندش | در کشیدند و بند کردندش
۲ـ پای در کنده دست در زنجیر | اینچنین کس وزر بود نه وزیر
۳ـ چون بدان قهرمان درآمد قهر | شه منادی روانه کرد بشهر
۴ـ تا ستمدیدگان در آن فریاد | دادخواهند وشه دهد شان داد
۵ـ چون شنیدند جمله خیل وسپاه | سر نهادند سوی حضرت شاه

۶ـ شه بزندانیان چنین فرمود | کز دل درد ناك خون آلود
۷ـ هر کسی جرم خود پدید کند | بند خود را بدان کلید کند
۸ـ بندیان ز بند جسته برون | آمدند از هزار شخص فزون
۹ـ شاه از انجمله هفت شخص گزید | هریکی را زحال خود (او) پرسید
۱۰ـ گفت باهریکی گناه تو چیست | از کجائی و دودمان تو کیست

شکایت کردن مظلوم اول

۱۱ـ اولین شخص گفت با بهرام | کای شده دشمن تو دشمن کام
۱۲ـ راست روشن بزخمهای درشت | درشکنجه برادرم را کشت
۱۳ـ وانچه بود ازمعاش ومرکب وچیز | همه بستد حیات وحشمت نیز
۱۴ـ هرکس از خوبی وجوانی او | سوخت بر غبن زندگانی او

(۲) وزر ـ بفتحتین معقل وجائی که شترانرا عقال کنند و زانو بند بزنند . یعنی چنین کسی جایگاه بند و عقال رعیت است نه وزیر و سزایش کند وزنجیراست . ممکن است وزر مخفف وازر باشد بمعنی گناهکار . (۳) یعنی چون بدان قهرمان پهنه ستم قهرشاه در آمد . (٦) یعنی شاه بزندانیان فرمود که تهمت جرمی که بآنان زده اند و دردلهاشان مستوراست آشکار کنندو بگویندتاهمین آشکارشدن راز کلید بند شده ونجات یابند . (۱۱) مصراع دوم دعاست یعنی ایکسیکه دشمن تو همیشه بکام دشمن خودباد. بکام دشمن بودن هلاك و نیست ونابود شدنست .

بدآن بد سرشت میگفتند | اژدها را بمار می سفتند

۱ـ چون من انگیختم خروش و نفیر　　زان جنایت مرا گرفت وزیر

۲ـ کو هواخواه دشمنان بود است　　تو چنینی و او چنان بود است

۳ـ غوریی تند را اشارت کرد　　تا مرا نیز خانه غارت کرد

۴ـ بند برپای من نهاد بزور　　کرد برمن سرای را چون گور

۵ـ آن برادر بجور جان برده　　وین برادر بدست و پا مرده

۶ـ کرده زندانیم کنون سالیست　　روی شاهم خجسته تر فالیست

۷ـ شاه را چون زگفت آن مظلوم　　آنچه دستور کرد شد معلوم

۸ـ هرچه دستور ازو بغارت برد　　جمله با خونبها بدو بسپرد

۹ـ کردش آزاد و دلخوشی دادش　　بر سر شغل خود فرستادش

شکایت کردن مظلوم دوم

۱۰ـ کرد شخص دوم دعای دراز　　در زمین بوس شاه بنده نواز

۱۱ـ گفت باغیم در کیائی بود　　کاشنائیش روشنائی بود

---

(۱) معنی دو بیت اینست که مرا بدان تهمت و جنایت گرفت که برادر تو هواخواه دشمنان بوده و تو نیز مانند برادرت هستی . (۳) غوری - غلام ترك غوری . (۴) کرد بر من سرای خودرا گور - نسخه (۵) یعنی آن برادر بجور وزیر ازین جهان رخت جان برده و مرده واین برادر دیگر که من باشم دست و پایم را در زندان بسته و بدست و پازدن مشغول مردنم . از مستقبل محقق الوقوع بماضی تعبیر شده . (۶) یعنی یکسالست مرا در زندان انداخته و اینك رخسار شاه فال خجسته آزادی من از زندانست (۱۱) کیائی بکاف عربی اینجا بمعنی خداوندی و مالکیت یا دهقنت است . یعنی باغی در تحت مالکیت و خداوندی من یا دهقانی و کشت کار من ساخته شده بود که آشنائی من باآنباغ سبب روشنائی خاطرم بود .

رفت شخص دوم بحضرت شاه　　در زمین بوس شاه جست پناه

۱ــچون بساط بهشت سبز وفراخ　　کله بر کله میوه ها برشاخ

۲ــدر خزان داده نو بهار مرا　　وز پدر مانده یادگار مرا

۳ــروزی از راه آتشین داغی　　سوی باغ من آمد آن باغی

٤ــمیهمان کردمش بمیوه و می　　میهمانی سزای خدمت وی

۵ــهرچه در باغ بود و در خانه　　پیش او ریختم بشکرانه

٦ــ خورد وخندیدوخفتو آرامید　　وز شراب آنچه‌خواست آشامید

۷ــچون زمانی بگرد باغ بگشت　　خواست کز عشق‌باغ گیر ددشت

۸ــ گفت برمن فروش باغت را　　تا دهم روشنی چراغت را

۹ــ گفتم اینباغ را که جان‌منست　　چون‌فروشم که‌عیشدان منست

۱۰ــهر کسی‌را درآتشی داغیست　　من بیچاره راهمین باغیست

۱۱ــباغ پندار کان تست مدام　　من ترا باغبان نه ملکه غلام

۱۲ــهر گهی کافتدت بباغ شتاب　　میوه خور باده نوش برلب‌آب

۱۳ــوآنچه خیزد زمطبخ‌چو منی　　پیشت آرم بدست سیم تنی

---

(۱) کله بکسر اول وتشدید ثانی سقف و آنچه بمنزله سقف‌است . یعنی سقف برسقف وطبقه برطبقه میوه برشاخها قرار داشت . (۲) یعنی از بس زیبا ودلپسند بود در فصل خزان چون فصل نوبهار باعث شادمانی خاطر من بود . نوبهار بودمرا ـ یادگار بود مرا ـ نسخه (۳) یعنی یك روز از داغ آتشین عشق باغ یا ازبرای داغ کردن من از فراق و جدائی باغ آن باغی ستمکار بباغ من آمد . (٤) معنی دو بیت اینست که او را میهمانی سزاوار ودر خوری کرده و هرچه داشتم در قدمش نثار کردم .شکرانه بمعنی نثار است . (۷) یعنی چنان عاشق باغ شد که ازشدت وجد و شعف میخواست دشت گیر بشود . دشت‌گرفتن و کوه گرفتن مثل سایر است کویندفلانی کوه‌گرفت یعنی ازشدت وجد دیوانه‌شده وراه‌کوه گرفت (۸) باغ ترا ـ چراغ‌ترا ـ نسخه (۱۰) یعنی هرکسی ازآتش‌عشق چیزی داغی‌دارد،من بیچاره همین باغ‌را داشته بعشق و دوستی او خرسندم .

۱ـ گفت ازین در گذر بهانه مساز　　باغ بفروش و رخت وابرداز

۲ـ جهد بسیار شد بشور و بشر　　باغ نفروختم بزور و بزر

۳ـ عاقبت چون ز کینه شد سرمست　　تهمتی از دروغ برمن بست

۴ـ تابدان جرم از جنایت خویش　　باغ را بستد از من درویش

۵ـ وز پی آنکه در تظلم گاه　　این تظلم نیاورم بر شاه

۶ـ کرد زندانیم برنج و وبال　　وین سخن را کمینه رفت دو سال

۷ـ شه بدو باغ داد و گشت (شد) آباد　　خانه و باغ داد چون بغداد

شکایت کردن مظلوم سوم

۸ـ گفت زندانی سوم با شاه　　کای ترا سوی هرچه خواهی راه

۹ـ بنده بازارگان دریا بود　　روزیم زان سفر مهیا بود

۱۰ـ رفتمی گه گهی بدریا بار　　سود ها دیدمی در آن بسیار

۱۱ـ چون شناسا شدم بدانائی　　در بدو نیك در دریائی

۱۲ـ لؤلؤئی چندم اوفتاد بچنك　　شب چراغ سحر برونق و رنك

۱۳ـ آمدم سوی شهر حوصله پر　　چشم روشن بدان علاقه در

۱۴ـ خواستم کان علاقه بفروشم　　وز بها گه خورم گهی پوشم

۱۵ـ چون وزیر ملك خبر بشنید　　کان من بود عقد مروارید

---

(۱) یعنی باغ را بفروش و رخت خود را از آن بیرون ببر. گفت ازین درگذر بهانه میار ـ باغ بفروش و رخت خود بردار ـ تصرف کاتبست (٤) یعنی وزیر بتهمت آن جرم از راه جنایت کاری خود باغ را از من بستد. تا بدان جرمه ازخیانت خویش ـ نسخه (٦) کمینه بفتح کاف عربی بمعنی کمترین است یعنی کمترین وقت که از تاریخ این جنایت میگذرد دو سال است. (۷) بغداد در آنزمان بسیار آباد و در آبادی ضرب المثل بوده یعنی باغ را بمظلوم داد وخانه و باغ عدل و داد خود را چون بغداد آباد ساخت. (۱۳) حوصله ـ در مرغان بمنزله معده است برای ادمی وحوصله پر کنایه از سیری است. (۱۵) یعنی چون وزیر آگاه شد که من عقد ورشته مرواریدی مالك ودارا هستم.

۱ـخواند واز من خرید باصد شرم — در بها داشتم بسی آزرم
۲ـچونکه وقت بها رسید فراز — گونه گونه بهانه کرد آغاز
۳ـمن بها خواستم بغصه و درد — او نیاورد جز بهانه سرد
٤ـروز کی چندم ازسیاه وسپید — عشوه بر عشوه داد و من بامید
٥ـواخر الامر خواند پنهانم — کرد با خونیان بز ندانم
٦ـبر گناهم یکی بهانه شمرد — کان بها را بدان بهانه ببرد
۷ـعوض عقدمن که برد ازدست — دست و پایم بعقده ها دربست
۸ـاوز من گوهر آوریده بچنك — من ازو در شکنجه مانده چوسنك
۹ـاو در آورده درشکنج کلاه — من صدف وار مانده در بن چاه
۱۰ـشد سه سال این زمان که در بندم — روی شه دیده دید وخرسندم
۱۱ـشه ز گنج وزیر بد گوهر — گوهرش باز داد و زر برسر

شکایت کردن مظلوم چهارم

۱۲ـچارمین شخص باهزار هراس — گفت کای درخور هزار سپاس

---

(۱) معنی دو بیت اینستکه هنگام خریدن با شرم و حیا بود پس منهم در بها آزرم نگاه داشته وارزان بدو فروختم ولی وقت بها دادن بی‌شرمی و بهانه آغاز کرد (٤) یعنی تاچند روز مرا ازنقد سیاه و سپیدکه پول مس ونقره باشد یاجنس سیاه و سپید جز عشوه چیزی نمیداد ومن بامید بودم که خواهد داد تا آنکه عاقبت بهانه جزئی کرده مرا باخونیان بزندان افکند. (۷) یعنی در عوض عقد گوهر که ازمن برد دست وپایم را بعقده و گره کند و زنجیر بربست • (۸) یعنی او از من عقد گوهر بدست آورد ولی گوهر وجود من از سنك او و دل سنگین اودرشکنجه ماند چنانچه گوهر نیز در کان خود اسیر شکنجه سنك است ، (۹) یعنی او در غلطان مرا در شکنج کلاه خود زینت قرار داد ولی من از جور او چون صدف در قعر دریای چاه ماندم (۱۰) یعنی پس از سه سال اینك دیدن روی شاه باعث خرسندی و آزادی من گردید (۱۱) یعنی شاه گوهر های او را ازگنجینه وزیر گرفته بدو باز داد وزربسیار هم بر سر آن نهاد. برسر ـ یعنی بعلاوه

۱ــمطربی عاشقم غریب وجوان ربطی خوش زنم چو آب روان
۲ــمهربان داشتم نو آیینی چینیی باکه درد بر چینی
۳ــمهرش از ماه روشنی برده روز چون شب برابرش مرده
۴ــهیچ‌را نام کرده کین دهنست نوش در خنده کین شکر شکنست
۵ــخوبیش از بهار زیبا روی خانه و باغ برده رو یا روی
۶ــ گله گیلی کشان بدامانش سرو را اوح در دبستانش
۷ــدر ولایت درم خریده من وز ولینعمتان دیده من
۸ــبرده رونق بتیز بازاری تار زلفش ز مشلث تاتاری
۹ــاز من آموخته ترنم ساز زدنش دلفریب و روح نواز
۱۰ــهردو با یکدیگر بیک خانه گرم صحبت چوشمع و پروانه
۱۱ــمن بدوزنده‌دل‌چوشب‌بچراغ او بمن شادمان چو سبزه بباغ
۱۲ــروشن‌وراست‌همچوشمع‌ازنور راست روشن زبنده گردش دور

---

(۲) یعنی مهربان ماهی داشتم که آئین خوبی بتازگی و جوانی بربسته و در خوبی چون‌لعبت چینی بود و درد و اندوه برچین از دلها (۳) یعنی مهر و خورشید رخسارش روشنی ماهرا از میان برده (۵) یعنی حسن وزیبائی وی زیبائی باغ وخانه فصل بهار را رویا روی و فاش غارت کرده بود . در بعض نسخ بجای رویا روی (روی بروی) تصحیح کاتبست (٦) گله ـ بضم کاف فارسی وکسرلام زلف و گیسواست وگله گیلی زلف وکاکل گیلی ودیلمی‌است که پیچ برپیچ و مجعداست گیل یادیلم ولایتی است از گیلان . یعنی گیسو و زلف گیلی تا بدامانش کشیده وسرو درس راستی را از لوح دبستان او خوانده بود در بعض نسخ بجای گله گیلی (گل گلاله) تصحیح کاتبست. درلیلی ومجنون فرماید ـ دیلم گله‌ایم دلستان بود .
(۷) یعنی از بس بچشم من نعمت روشنائی داده ولینعمت چشم من شده بود .
(۹) ازمن آموخته ترانه وساز (ترنم‌وساز) نسخه (۱۲) یعنی کنیز راست قد روشن چهرهٔ مانند شمع ـ روشن وراستی چوشمع ازنور ـ نسخه

۱ـ شمع را در سرای خویش افروخت　　دل پروانه را بآتش سوخت

۲ـ چون براشفتم از جدائی او　　راه جستم بروشنائی او

۳ـ بند برمن نهاد خندا خند　　یعنی آشفته را بباید بند

۴ـ او عروس مرا گرفته بناز　　من بزندان بصد هزار نیاز

۵ـ چار سالست کز ستمگاری　　داردم بیگنه بدین خواری

۶ـ شاه حالی بدو سپرد کنیز　　نه تهی بلکه بافراوان چیز

۷ـ برعروسیش (بعروسیش) داد شیر بها　　با عروسش زبند کرد رها

شکایت کردن مظلوم پنجم

۸ـ شخص پنجم بشاه انجم گفت　　کای فلك باچهار طاق تو جفت

۹ـ من رئیس فلان رصد گاهم　　کز مطیعان دولت (حضرت) شاهم

۱۰ـ شده شغلم بکشور آرائی　　حلقه درگوش من بمولائی

۱۱ـ داده بود ایزدم بدولت شاه　　نعمت و حشمتی زمال و ز جاه

---

(۱) یعنی شمع وجود کنیزرا بخانه خود روشن کرد ومرا چون پروانه بآتش فراق سوخت .
(۲) معنی دو بیت اینست که چون ازجدائی شیفته ودیوانه شدم درصدد برآمدم که راهی بروشنائی شمع وجود آن کنیز پیدا کنم پس وزیر مرا دستگیر کرده وباخنده چنانکه بدیوانگان میخندند مرا بند برنهاد (۶) یعنی شاه نه کنیز تهی وتنهارا باو سپرد بلکه بابسیار چیزهای دیگر. (۸) چهارطاق ـ خیمه چهار گوشه . یعنی ای کسیکه خیمه چهار گوشه تو از بلندی و عظمت با آسمان برابر است (۹) رصد گاه جایگاهیست در حدود کشور که دیده بانان سپاه آنجا درکمین کارهای دشمن نشسته وسرحد مملکت را پاس میدارند (۱۰) یعنی شغل من آرایش کشور وگوشم حلقه بندگی شاه داشت بای بکشور بای زینت وزائده است (شغل خودرا بکشور آرائی) نسخه

۱ـ از پی جان درازی شه شرق　　کردم آفاق را بشادی غرق

۲ـ از دعا زاد راه میکردم　　خیری ازبهر شاه میکردم

۳ـ خرم و تازه شهرو کوی بمن　　اهل دانش نهاده روی بمن

٤ـ دادم ازمملکت فروزی خویش　　هر کسی را براتِ روزی خویش

٥ـ تنگدستان زمن فراخ درم　　بیوگان سیرو بیوه زادان هم

٦ـ هر که زرخواست زرپذیر شدم　　وآنکه افتاد دستگیر شدم

۷ـ هیچ درمانده در نماند ببند　　تار هائی ندادمش ز گزند

۸ـ هر چه آمد ز دخل دهقانان　　صرف میشد بخرج مهمانان

۹ـ دخل وخرجی چنانکه باید بود　　خلق راضی ز من خدا خشنود

۱۰ چون وزیر این سخن بگوش آورد　　دیگ بیداد را بجوش آورد

۱۱ـ کدخدائیم را ز دست گشاد　　دست بر مال و ملك بنده نهاد

۱۲ـ گفت کین مال دسترنج تو نیست　　بخشش تو بقدر گنج تو نیست

۱۳ـ یا با کسیر کوره تافتهٔ　　یا بخروار گنج یافتهٔ

۱٤ـ قسمت من چنانکه باید داد　　بده ارنه (نی) سرت دهم بر باد

۱٥ـ هر معیشت که بنده داشت تمام　　همه بستد بدین بهانه خام

۱٦ـ وآخر کار درد مندم کرد　　بندهٔ خود بدم ببندم کرد

---

(۱) جان درازی ـ طول عمر . یعنی برای طول عمر شاه ازنعمت و حشمت فراوان خود همه کس را بهره‌مند میساختم وصدقه میدادم (٥) یعنی مردم تنگدست را ازدرم ودنیار گشایش و فراخی میدادم . (۱۱) یعنی کدخدائی و مهتری مرا ازدستم بازگشود وبستد و بمال وملکم دست اندازی کرد . (۱۲) معنی سه بیت اینستکه وزیر گفت اینهمه مال از دسترنج و کوشش پیدا نمیشود یاتو کیمیاگر هستی ویاگنج یافتهٔ و میباید ازگنج یافته یاکیمیاگری آنقدر که سهم من میشود بدهی وگرنه سرت بباد میرود. (۱٦) یعنی عاقبت کار مرا که خود بندهٔ ازبندگان شاه بودم دربندوزندان کرد.

۱ـ پنج سال است تا در این زندان دورم از خانمان و فرزندان
۲ـ شاه فرمود تا بنعمت و ناز بر سر ملك خویشتن شد باز

شکایت کردن مظلوم ششم

۳ـ چون بشخص ششم رسید شمار در سر بخت خود شکست خمار
٤ـ کرد بر شه دعای پیروزی کای ز خلق تو خلق را روزی
۵ـ من یکی کرد زاده لشکریم از نیاگان خویش گوهریم
٦ـ بنده هست از سپاهیان سپاه پدرم بود نیز بنده شاه
۷ـ خدمت شاه میکنم بدرست پدرم نیز کرده بود نخست
۸ـ از پی دشمنان شه پیوسته میدوم جان و تیغ بر کف دست
۹ـ شاه نان پارهٔ بمنت خویش بنده را داده بد ز نعمت خویش
۱۰ـ بنده آن نان بعافیت میخورد بر در شاه بندگی میکرد
۱۱ـ خاص کردش وزیر جافی رای با جفا هیچکس ندارد پای
۱۲ـ بنده صاحب عیال و مال نداشت بجز آن مزرعه منال نداشت
۱۳ـ چند ره پیش او شدم بنفیر کز برای خدای دستم گیر
۱٤ـ تا عیاری به عدل بنماید بر عیالان من ببخشاید

(۳) یعنی بخت مخمور و خفته خود را از باده دیدار و دعای شاه خمار شکست و بیداری داد . (٤) یعنی ای کسیکه از حسن خلق و پاکی طینت همه خلق را روزی میدهی . (۵) یعنی از طرف نیاکان کرد خود با اصل و گوهر و نجیب زاده هستم . (٦) یعنی بنده از سپاهیان تیغزن سپاه شاه و پدرم نیز چون من بنده و سپاهی بود . در سپاه غیر از پاهی تیغزن خدمتگذاران دیگر هم هستند. (۹) یعنی شاه از نعمت خود مزرعهٔ بمن بخشیده بود که از آن مزرعه نان پارهٔ صرف معیشت میکردم. (۱۱) یعنی وزیر جافی و جفا اندیش مزرعه و نان پاره بخشیده شاهرا ازمن گرفت و خاص خویش کرد . (۱۲) یعنی بنده صاحب عیال بودم و بجز آن مزرعه که وزیر بردمالی نداشتم که مصرف معیشت عیال کنم .

١ـ یا چو اطلاقیان بی نانم روزیی (روزی) نو کند زدیوانم

٢ـ بانگ برزد بمن که خامش باش رنگ خویش از خدنگ خویش تراش

٣ـ شاه را نیست با کس آزاری تا کند وحشتی و بیگاری

٤ـ دشمنی بر درش نیامد تنگ تا بلشکر نیاز باشد و جنگ

٥ـ پیشه کاهلان مگیر بدست کار گل کن که تندرستی هست

٦ـ توشه گر نیست برزیاده مکوش اسب و زین و سلاح را بفروش

٧ـ گفتم از طبع دیو رای بترس عجز من بین و از خدای بترس

٨ـ منمای از کمی و کم رختی من سختی رسیده را سختی

٩ـ تو همه شب کشیده پای بناز من بشمشیر کرده دست دراز

١٠ـ گر تو در ملک میزنی قلمی من بشمشیر میزنم قدمی

١١ـ تو قلم میزنی بخون سپاه من زنم تیغ با مخالف شاه

١٢ـ مستان از من آنچه شد فرمود گرنه فتراك شه بگیرم زود

---

(١) یعنی یا آنکه مانند اطلاقیان و کسانی که از سپاهیگری آزادند و باصطلاح زمان ما متقاعد شده اند روزی تازهٔ از دیوان شاه بمن دهد ولی باینهم راضی نشد. (٢) رنگ ـ اینجا بمعنی حصه و نصیب یا زر و سیم و فایده است. معنی سه بیت اینستکه سهم زندگانی یا زر و سیم معیشت را از خدنگ و تیر خود برای خود تهیه کن چون مملکت به خدنگ تو محتاج نیست و دشمن و جنگی ندارد. (٥) یعنی برو گل کاری و عمله گی پیشه کن و از کاهلی درگذر. (٨) یعنی بدو گفتم از کم ساختن معیشت و لباس بر من که سختی های مملکت را کشیده و دیده ام سخت مگیر. (١١) یعنی تو از راه جنگ برپا کردن بخونریزی سپاه شاه قلم میزنی یا آنکه بخون خوردن و غصب حق سپاه قلم میزنی ولی من بر دشمن شاه تیغ میزنم

۱ـ گرم شد کز من این خطاب شنید — بر من بی قلم دوات کشید
۲ـ گفت کز ابلهی و نادانی — چون کلوخم بآب ترسانی
۳ـ گه بزرقم همی کنی تقلید — گه بشاهم همی دهی تهدید
٤ـ شاه را من نشانده ام برگاه — نیست بی خط من سپید وسیاه
۵ـ سر شاهان بزیر پای منست — همه را زندگی برای منست
٦ـ گر تولا بمن نکردندی — کرکسان مغز شان بخوردندی
۷ـ این بگفت و دوات برمن زد — اسب و ساز و سلیح من بستد
۸ـ پس بدژخیم خونیان دادم — سوی زندان خود فرستادم
۹ـ قرب شش سال هست بلکه فزون — تا دلم پر غمست وجان پرخون
۱۰ـ شاه بنواختش بخلعت و ساز — جاودان باد شاه بنده نواز
۱۱ـ چون لبش را بلطف خندان کرد — رسم اقطاع او دو چندان کرد

شکایت کردن مظلوم هفتم

۱۲ـ هفتمین شخص چون رسید فراز — برلب از شکر شه کشید طراز
۱۳ـ گفت منک از جهان کشیدم دست — زاهدی زهروم خدای پرست

---

(۱) اهل قلم درموقع نبرد دوات بسوی حریف پرتاب میکنند . یعنی برمن که در برابر دوات وی قلمی که شکوه و تظلم بشاه توان نوشت نداشتم دوات پرتاب کرد . (۲) یعنی وزیر گفت ای ابله نادان من کلوخ نیستم که درآب از خود باز رفته وازآب عدالت شاه بترسم . (۳) یعنی گاهی قلاده زرق ومکر بگردن من می اندازی و گاهی بشاهم میترسانی . دربعض نسخ است (گه بزرقم همی کنی تقلید) یعنی از رزق ونداشتن روزی اهل وعیال قلاده بگردن من میگذاری. (۵) معنی دو بیت اینست که زندگی شاهان بهدستیاری رای و تدبیر من است واگر تولا بمن نکنند کشته میشوند ومغزشان در میدان جنك نصیب کرکس میشود . (۱۱) اقطاع ـ بکسر اول ـ زمین ودهی که بسپاهیان میدهند درعوض خدمت و سپاهیگری ودر این اواخر به تیول معروف بوده .

۱ـ تنگدستی فراخ دیده چو شمع — خویشتن سوخته برابر جمع
۲ـ عاقبت را جریده بر خوانده — دست بر شغل گیتی افشانده
۳ـ از همه خورد وخواب بی بهرم — قائم اللیل و صائم الدهرم
۴ـ روز ناخورده کاب ونانم نیست — شب نخفته که خان ومانم نیست
۵ـ در پرستش گهی گرفته قرار — نیستم جز خدا پرستی کار
۶ـ هر که را بنگرم رضا جویم — هر کهیادآرمش (آیدم) دعا گویم
۷ـ کس فرستادسوی (نزد) من دستور — خواند و رفتم مرا نشانداز دور
۸ـ گفت برتو مرا گمان بد ست — گرعذابت کنم بجای خودست
۹ـ گفتم ای سیدی گمان تو چیست — تا بترتیب تو توانم زیست
۱۰ـ گفت میترسم ازدعای بدت — مرگت میخواهم از خدای خودت
۱۱ـ کزسر کین وری و بد خوئی — در حق من دعای بد گوئی
۱۲ـ زان دعای شبانه شبگیری — ترسم افتد بدین (برین) هدف تیری
۱۳ـ بیشتر زان کز آتش کینت — در من افتد شرار نفرینت

(۱) فراخ دیده بمعنی گشاده نظر وبی نیاز از هرچیز . (۲) یعنی جریده عاقبت کاررا که مرگست خوانده ودانسته ام که سعادت آدمی درآنست که بترك شغل دنیا گوید وازان سبب ترك دنیا کرده ام . عافیت را جریده ـ نسخه (٤) یعنی روزها چیزی نمیخورم زیرا آب و نان برای خوردن ندارم و شب نمی خوابم زیرا خوابگاه و خانمان ندارم . (۹) یعنی ای سید و بزرك من چه گمان بدی درحق من بردهٔ بگو تامن رای ومیل ترا بدانم و بترتیب میل تو رفتار کنم . تا بتدبیر تو توانم زیست . نسخه گفتم اورا کنون رضای تو چیست ـ تامگر بررضات دانم زیست . نسخه (۱۰) معنی سه بیت اینستکه گفت چون میترسم ازسر کینه وری درحق من نفرین کنی ومن هدف تیر نفرین تو بشوم لاجرم مرك ترا ازخدا میخواهم که ازنفرینت ایمن شوم . (۱۳) معنی دو بیت اینستکه پیش ازآنکه دست بنفرین من بآسمان بلندکنی اینك دست ترا می بندم . بگمان وزیر اثر اجابت دعا در دست زاهد بوده . پیش ازاندم کزآتش کینت ـ نسخه

١ـدست تو بندم از دعا کردن	دست تنها نه دست با گردن
٢ـزیر بندم کشید و باك نداشت	غم این جان دردناك نداشت
٣ـهفت سالم درین خراس افکند	در دو پایم کلید وداس افکند
٤ـبند بر دست من کمند زده	من بر افلاك دست بند زده
٥ـاو فرو بسته از دعا دستم	من بر او دست مملکت بستم
٦ـاو مرا در حصار کرده بفن	من بر ایوان او حصارشکن
٧ـچونخدایم ارفق شاه رساند(رهاند)	خوشدلی را دگر بهانه نماند
٨ـشاه در بر گرفت زاهد را	شیر کافر کش مجاهد را
٩ـ گفت جز نکتهٔ که ترس خداست	راست روشن نگفت چیزی راست
١٠ـلیك دفع دعا چنان نکنند	حکم زاهدچو رهزنان نکنند
١١ـآنکه آن بد بجای خودمیکرد	خویشتن را دعای بد میکرد
١٢ـتا دعای بدش بآخر کار	هم سرازتن ربود و هم دستار
١٣ـازتروخشك هرچه داشت وزیر	گفت با زاهد آن تست بگیر

(٣)خراس ـ آسیائی که چارپایان آن می بندند . کلید ـ کندچوبین که برپای مجرمان می نهند. داس ـ نوعی از دام که آنرا پادام نیز گویند. یعنی هفت سال مرا چارپایان وار بآسیای زندان بست وپایم را درکند و دام نهاد . دربعض نسخ ـ هفت سالم درین هراس افکند ـ درزبانم کلید(دردودستم دوقفل) وپای بیند. تصحیح کاتبست. (٤) معنی دو بیت اینست که او ازبند بر دست من کمند بسته بود ومن دست خودرا بافلاك بند کرده ودرحق اوبنفرین دست نعمت شاهرا بربستم. (٩) معنی دوبیت اینستکه شاه گفت راست روشن جزنکته ترس خدا واینکه خدا اورا بکیفر خواهد گرفت دیگرحرف راست هرگز نزده ولی راه دفع نفرین زاهداین نیست که زاهد را چون رهزن بند بردست وپای نهند .

(١١) یعنی وزیرهمان وقت که بجای ومسند خود کاربد وستمگاری میکرد خودنفرین بخودمیکرد.

۱ـ زاهد آن فرش داده‌را بنوشت — زدیکی چرخ وچرخ‌وار بگشت

۲ـ گفت از این نقدها که آزادم — بهترم ده که بهترت دادم

۳ـ رقص برداشت بی مقطع ساز — آنچنان شد که کس ندیدش باز

٤ـ رهروان آنکه آنچنان بودند — کز زمین سر بر آسمان سودند

٥ـ این گروه ارچه آدمی نسبند — همه دیوان آدمی اقبند

٦ـ تامی پخته یافتن در جام — دید باید هزار شوره خام

۷ـ پخته آنست کز چنین خامان — بر کشد جیب ودر کشد دامان

کشتن بهرام وزیر ظالم‌را

۸ـ چون زمین از گلیم گردآلود — سایه گل بر آفتاب اندود

۹ـ شه درین خشت خانه خاکی — خشت نمناك شد زغمناکی

۱۰ـ راه میجست بر مصالح کار — تاز گل چون برد درشتی خار

۱۱ـ در جفای جهان نظاره کنان — مصلحت را بعدل چاره کنان

(۱) معنی‌دوبیت‌اینستکه زاهد آنچه‌را شاه‌ازمال وزیر بدوداد درپیچیده وازآن‌درگذشت وروی برگردانید وگفت ازین نقد ومال‌که مرا بدان حاجت نیست چیزی بهتر بده کمن بهترازین ترادادەودعای‌مستجاب درحق‌توکردەام. چرخ‌وار گذشت ـ تصحیح. کاتبست

(۳) یعنی بی تقطیع ساز برقص آمد وبرفت . تقطیع ساز بمعنی ضرب اصولست .

(٤) معنی‌دوبیت‌اینستکه سالکان آنزمان‌اینکونه ترك دنیا گفته وسرعزت برآسمان سودند ولی این سالکان زمان ما همه دنیا پرست ودیو آدمی‌نام میباشند .

رهروانی‌که آنچنان بودند — اززمین سر برآسمان سودند — نسخه

(٦) یعنی تامی پخته و رسیده و اهل حقیقت را بیابی گرفتار هزار بی حقیقت وغوره خام باید شد . تامی‌پخته یابی اندرجام ـ نسخه . (۸) دوبیت‌یعنی شبانگاه کەزمین ازگلیم‌گرد آلود خودسایه‌گل وخاك را برچهره آفتاب اندود واورا ازنور انداخت شاه درخشتخانه عالم خاك چون خشت نمناك‌شد یعنی نزدیك بود ازهم متلاشی شود .

(۱۱) یعنی برای مصلحت‌کارخویش ومملکت دردجفای‌جهان‌را بدوای‌عدل چاره‌میکرد .

آب دریا که آن چنان تیزاست — ازشمر های پارکین خیز است

١ـچون زکار وزیرش آمد یاد	دست از اندیشه بر شقیقه نهاد
٢ـتاسحر گه نخفت از ان خجلی	دیده برهم نزد زتنگ دلی
٣ـچون درین کوزه سفال سرشت	چشمه آفتاب ریحان کشت
٤ـشه چو باران رسیده ریحانی	کرد برتشنگان گل(در)افشانی
٥ـداد فرمان که تخت بار زنند	بر در بارگاه دار زنند
٦ـعام را بار داد وخود بنشست	خاصگان ایستاده تیغ بدست
٧ـسر بلندان ملك را بنشاند	عدل را ناقه بر بلندی راند
٨ـجمع کرد از خلایق انبوهی	بر کشید از نظارگان کوهی
٩ـآن جفا پیشه را که بود وزیر	پای تا سر کشیده در زنجیر
١٠ـزنده بردار کرد وباك نبرد	تا چو دزدان بشرمساری مرد
١١ـگفت هرك آنچنان سرافرازد	روزگارش چنین سر اندازد
١٢ـاز خیانتگریست بد نامی	وز بدی هست بد سر انجامی
١٤ـظالمی کانچنان نماید شور	عادلانش چنین کنند بگور

---

(١)یعنی ازشدت فکرواندیشه دست بزیر شقیقه وسر برسردست نهاد

(٣) درکوزه سفالین همیشه مانند اینزمان گل وریحان میگذاشته یامیکاشته‌اند . یعنی در کوزه سفالین زمین چشمه خورشید از ریاحین و گلهای اشعه خود گل و ریحان کشت . (٤) یعنی شاه مانند شاخه گل وریحان باران رسیده که قطرات باران‌را بیك‌حرکت میفشاند برتشنگان باران عدالت گل افشانی‌کرد یاانکه تشنگان عدالت‌را ازبارش‌باران عدل‌چون ریحان باران رسیده‌خرم و شاداب ساخت. گل افشان ـ کنایه ازترشح‌وبارش ویاء قافیه درهردو مصراع نکره‌است . (١٠) یعنی وزیر جفا پیشه را درحالیکه پای تاسردرزنجیرکشیده‌شده بودبیباکانه‌بدار زد .

۱ـ تا نگوئی که عدل بی‌یاراست | آسمان و زمین بدین کاراست
۲ـ هر که میخ و کدینه پیش نهاد | کنده بر دست و پای خویش نهاد
۳ـ پس از این داوری نمای بزرك | یاد کرد از سگ و شبانه و گرك
٤ـ وآن شبانرا بخواند و شاهی داد | نیك بختی و نیك خواهی داد
۵ـ سختی از کار مملکت برداشت | بر کسی زوردست کس نگذاشت
٦ـ تا نه بس دیر (مدت) از چنان تدبیر | آهنش زر شد و پلاس حریر
۷ـ لشگر و گنج شد بر او انبوه | این ز دریا گذشت و آن از کوه

پوزش خواستن خاقان چین از بهرام

۸ـ چون بخاقان رسیده شد خبرش | باز پس شد نداد درد سرش
۹ـ کس فرستاد و عذر خواست بسی | بر نزد بی رضای او نفسی
۱۰ـ گفت کان کشتنی که شاهش کشت | آفتی بود فتنه را هم پشت
۱۱ـ سوی ما نامه کرد و مارا خواند | فصلهائی بدلفریبی راند
۱۲ـ تا بدان عشوه های طبع فریب | از من ساده طبع برد شکیب
۱۳ـ گفت کان بر زراست و ره خالی | کاین بخوانی شتاب کن حالی

---

(۱) معنی دو بیت اینست که گمان مکن که عدل یار و یاور ندارد زیرا آسمان و زمین درکار یاری عدل هستند و هرکس میخ و کدینه برای پای دیگران درپیش نهاد روزگار کنده برپایش خواهد زد . کدینه بحکم موارد استعمال) کنده چوب بزرگست و چوب دقاقی گازران و رنگرزان را هم بهمین مناسبت بزرگی کدینه گویند ولی فرهنك نگاران معنی اصلی عام را ضبط نکرده و بمعنی خاص اکتفا کرده اند . (۳) داوری نما ـ یعنی نمایش داوری و داد . (٦) یعنی از این تدبیر و عدالت و سزای خیانت دیری نگذشت که آهن پادشاهیش زر و پلاس کشور حریر و گشایش و نعمت فراوان در مملکت پیدا شد . (۱۳) کاین بخوانی ـ یعنی چونکه این نامه را بخوانی بسوی ایران بشتاب .

۱ـشه ز مستی بدان نبر دازد کابی از دست بررخ اندازد
۲ـمن کمر بسته ام بدمسازی از تو تیغ وزمن سر اندازی
۳ـچون خبر های شاه بشنیدم کار ها بر خلاف آن دیدم
٤ـشه بهنگام آشتی و نبرد کارهائی کند که شاید کرد
٥ـمن همان سفته گوش حلقه کشم باخود از چین و با تو از حبشم
٦ـدخترم خود کنیز خانه تست تاج من خاك آستانه تست
۷ـوانچه آن خائن خرابی خواه بشکایت بنشته بود ز شاه
۸ـهمه طومار ها بهم در پیخت داد تا پیك پیش خسرو ریخت
۹ـشه چوبرخواند نامهای وزیر تیز شد چون قلم بدست دبیر
۱۰ـبرهلاکش سپاسداری کرد کار از ان پس باستواری کرد
۱۱ـپیکرعدل چون بدیده شاه عبرت انگیخت از سپید و سیاه
۱۲ـشاه کردازجمال منظر او هفت پیکر فدای پیکر او
۱۳ـبیخ دیگر خیالها بر کند دل درو بست وشد بدو خرسند

فرجام کار بهرام وناپدید شدن اودرغار

۱٤ـلعل پیوند این علاقه در کز گهر کرد گوش گیتی پر

(٥) یعنی درپیش خود پادشاه چین و درنزد تو غلام وبنده حبشی هستم.
(۸) پیختن ـ پیچیدن . یعنی نامه‌هائی کەوزیر خائن نوشته بود همه را بهم درپیچیده به‌پیك داد تانزد بهرام آورد . (۱۱) معنی سه بیت اینست‌که چون از پیکر دلارای عدل‌وداد که‌پیش چشم شاه نصب العین بود سپیدوسیاه عبرت گرفتند هفت پیکر وهفت‌دختر را فدای پیکر زیبای عدل وداد نموده ودست‌ازهر لذت وشهوتی کوتاه کرده بعدل وداد پرداخت.دربعض‌نسخ‌ـ غیرت‌انگیخت‌ـغلطست (۱٤) لعل‌پیوند ـ کنایه ازتاریخ‌نگار وعلاقه‌در ـ کنایه ازداستان بهرام‌گوراست .

۱ـ گفت چون هفت گنبدازمی وجام	آن صدا باز داد با بهرام
۲ـ عقل در گنبد دماغ سرش	داد ازین گنبد روان خبرش
۳ـ کز صنم خانه های گنبد خاك	دور شو کز تو دور باد هلاك
٤ـ گنبد مغز شاه جوش گرفت	کز فسون و فسانه گوش گرفت
۵ـ دید کین گنبد بساط نورد	از همه گنبدی بر آرد گرد
٦ـ هفت گنبد بر آسمان بگذاشت	اوره گنبد دیگر برداشت
۷ـ گنبدی کز فنا نگردد پست	تاقیامت برو بخفتد (بخسبد) مست
۸ـ هفت موبد بخواند موبد زاد	هفت گنبد بهفت موبد داد
۹ـ در زد آتش بهر یکی ناگاه	معنی آن شد که گردش آتشگاه
۱۰ـ سرو بن چون بشصت سال رسید	یاسمن برسر بنفشه دمید
۱۱ـ از سر صدق شد خدای پرست	داشت از خویشتن پرستی دست

(۱) معنی سه بیت اینستکه گزارش کننده چنین گوید که چون آن هفت گنبد هفت رنك بزبان می و جام آن افسانه های هفتگانه را بگوش بهرام رسانید عقل وی در گنبد دماغ اورا از گردش گنبد آسمان و بی اعتباری آن آگهی داد و گفت ازصنم خانه های خاك دورشو و صمدلایزال درپیوندتاازهلاك وفنامصون مانی. (۵) معنی دو بیت اینستکه که چون دید گنبدآسمان هر بساطی را درزمین عاقبت بهم می پیچد و گنبدهای اورا هم خراب خواهد کرد ازین سبب هفت گنبد زمینی خودرا بآسمان واگذاشت تا خراب کند و خود راه گنبد عالم قدس را پیش گرفت . (۷) یعنی راه گنبدی را پیش گرفت که از فنا مصون باشد وتا قیامت مست براو بخوابد . بخفتد یعنی بخسبد وبخسبد هم در بعض نسخ دیده میشود . سعدی فرماید ـ شتربچه بامادر خویش گفت ـ که تا چند رفتن زمانی بخفت (۸) یعنی هفت موبد که پدر آنانهم موبد بود وموبدی را بحسب ونسب هردو یادگار داشتند برگزید وهفت گنبدرا بآنان داد تاآتشگاه ومعبد کنند . (۹) یعنی درهفت گنبدعیش وعشرت آتش برافروخت وهرهفت راآتشگاه کرد. (۱۰) دو بیت یعنی سروبن وجود بهرام چون بشصت سال رسید وموی سپید چون یاسمن دربنفشه موهای سیاهش پدید آمد خدا پرستی پیشه کرد و از سودا وخودپرستی در گذشت .

۱ــروزی ازتخت و تاج کرد کنار　　رفت با ویژگان خود بشکار

۲ــدر چنان صید وصید ساختنش　　بود بر صید خویش تاختنش

۳ــلشگر از هرسوئی پرا کندند　　هر یکی گور و آهو افکندند

۴ــمیل هر یك بگور صحرائی　　او طلبکار گور تنهائی

۵ــ گورجست از برای مسکن خویش　　آهو افکند لیك از تن خویش

۶ــ گورو آهومجوی ازین گل شور　　کاهوش آهوست و گورش گور

۷ــعاقبت گوری از کناره دشت　　آمد و سوی گور خان بگذشت

۸ــشاه دانست کان فرشته پناه　　سوی مینوش مینماید راه

۹ــ کرد بر گور مرکب انگیزی　　داد یکران تند را تیزی

۱۰ــازپی صید مینمود شتاب　　در بیابان و جایهای خراب

۱۱ــپر گرفته نوند چار پرش　　وز وشاقان یکی دو بر اثرش

۱۲ــبود غاری در آن خرابستان　　خوشتر ازچاه یخ بتابستان

۱۳ــرخنهٔژرف داشت چون چاهی　　هیچکس را نه بردرش راهی

۱۴ــ گوردر غار شد روان و دلیر　　شاه دنبال او گرفته چوشیر

۱۵ــاسب درغار ژرف راند سوار　　گنج کیخسروی رساند بغار

---

(۲) یعنی غرض وی از آن صید و صید ساختن این بود که جان خویش را درمرغزار وصحرای جسم وطبیعت صید کند یاصید اجل سازد . (۵) یعنی درآن صید گاه گور یافت ولی گوری که درآن مسکن کند وآهو شکار کرد ولی ازپیکر وتن خود یعنی تن خودرا شکار کرد. ممکن است آهو درمصراع دوم بمعنی عیب ونقص باشد یعنی آهو وعیب تن خود را از دامن جان دور ساخت . (٦) یعنی ازدشت شوره زار زمین گور و آهو مخواه زیرا گورش قبر و آهویش عیب و نقص است آهو درلغت فارسی بمعنی عیب هم آمده . (۷) گورخان ـ نام پادشاهان خطا ولقب بهرام گور و بمعنی شاهنشاهست . (۱۱) نوند ـ اسب تیزرو . و شاق چاکر خوش اندام . (۱٤) یعنی گوربروانی وآسانی دلیرانه درغار رفت . (۱۵) کیخسرو درغار پنهان شد ازین سبب گنج وجود بهرام را بکیخسرو تشبیه کرده است .

۱ـ شاه را غار پرده دار شده	واو هم آغوش یار غار شده
۲ـ وان وشاقان بپاسداری شاه	بر در غار کرده منزلگاه
۳ـ نه ره آنکه در خزند بغار	نه سر باز پس شدن بشکار
٤ـ دیده برراه مانده با دم سرد	تاز لشکر کجا براید گرد
۵ـ چون زمانی بران کشید دراز	لشکر ازهر سوئی رسید فراز
٦ـ شاه جستند و غار میدیدند	مهره در مغز مار میدیدند
۷ـ آن وشاقان ز حال شاه جهان	باز گفتند آنچه (هرچه) بود نهان
۸ـ کهچو شه بر شکار کرد آهنگ	راند مرکب بدین کریچه تنگ
۹ـ کس بدین داوری نشد یاور	وین سخن را نداشت کس باور
۱۰ـ همه گفتند کاین خیال بدست	قول نا بالغان بیخردست
۱۱ـ خسرو پیلتن بنام خدای	کی دراین تنگنای گیرد جای
۱۲ـ وآگهی نه که پیل آن بستان	دید خوابی و شد بهندستان
۱۳ـ بند بر پیلتن زمانه نهاد	پیل بند زمانه را که گشاد
۱٤ـ بر نشان دادن خلیفه تخت	میزدند آن وشاقگانرا سخت
۱۵ـ ز آه آن طفلگان درد آلود	گردی از غار بر دمید چو دود
۱٦ـ بانگی آمد که شاه درغارست	باز گردید شاه را کارست

---

(۱) یار غار ـ اینجا کنایهازتنهائی است . یعنی غار پرده دار شاه وشاه هم آغوش یار غار شد که تنهائی باشد. اضافهیار بهغار اضافه بیانیست . (۸) کریچه ـ بکسر و ضم کاف عربی وجیم عربی وفارسی خانه کوچکی استکه از نی وچوب بر کنار کشتزار میسازند . دربعض نسخ بجای کریچه (گریوه) غلط وتصحیح کاتبست .

(۱۱) یعنی خسروی کهنام ایزد (ماشاء الله) پیلتن وقوی جثه بودچگونه دراین غار تنگ جای میکند .

(۱۲) یعنی آگاه نبودند که پیل بوستان تن بمرکز اصلی وهندوستان جان شتافت

(۱۳) یعنی زمانه شاه پیلتن را ببند کشید وبند زمانه را هیچکس نمیتواند بگشاید

۱ـ خاصگانی که اهل کار شدند — شاه جویان درون غار شدند

۲ـ غار بن بسته بود و کس نه پدید — عنکبوتان بسی مگس نه پدید

۳ـ صدره از آب دیده شستندش — بلکه صد باره باز جستندش

۴ـ چون ندیدند شاه را در غار — بر در غار صف زدند چو مار

۵ـ دیدها را بآب تر کردند — مادر شاه را خبر کردند

۶ـ مادر آمد چو سوخته جگری — وز میان گم شده چنان پسری

۷ـ جست شه‌را نه چون کسان دگر — کو بجان جست و دیگران بنظر

۸ـ گل طلب کرد و خار دربر یافت — تا پسر بیش جست کمتر یافت

۹ـ زر فروریخت پشته‌پشته چو کوه — تا کنند آن زمین گروه گروه

۱۰ـ چاه کندو بگنج راه نیافت — یوسف خویش را بچاه نیافت

۱۱ـ زان زمینها که رخنه کرد عجوز — مانده آن خاك رخنه رخنه هنوز

۱۲ـ آن شناسندگان که دانندش — غار بهرام گور خوانندش

۱۳ـ تا چهل روز خاك میکندند — درجهان گورکن چنین چندند

۱۴ـ شد زمین کنده تا دهانه آب — کسی آن گنج را ندید بخواب

۱۵ـ آنکه اورا بر آسمان رختست — در زمین باز جستنش سختست

۱۶ـ درزمین جرم واستخوان باشد — واسمانی بر آسمان باشد

۱۷ـ هرجسد را که زیر گردونست — مادری خاك و مادری خونست

---

(۲) یعنی بن غار بسته وهیچکس پدید نبود وعنکبوت درغار فراوان اما مکس صیدشده ناپدید بود. (۱۲) یعنی شناسندگانی که آن غار را میدانند کجاست هنوز اورا غار بهرام گور مینامند (۱۳) یعنی در جهان کسانی که خاك را می‌کنند برای آبادی و یافتن گنج و گنج نمی‌یابند وآن حفره وکنده عاقبت گور ایشان میشود بسیارند (۱۷) دوبیت یعنی همه کس دومادر دارد یکی آنکه اورا زاده وخون را شیر کرده وبدو میدهد یا آنکه خون اورا ایجاد میکند. چون درحقیقت خون فرزند را مادر ایجاد میکند. ودیگری مادر خاك که فرزند را عاقبت ازمادر خون گرفته ودیگر باز پس نمیدهد

۱ـمادر خون بپرورد درناز　　مادر خاك ازو ستاند باز

۲ـ گرچه بهرام‌را دو مادر بود　　مادر خاك مهربان تر بود

۳ـ کانچنانش ستد که باز نداد　　ساز چاره بچاره ساز نداد

٤ـمادر خون ز جور مادر خاك　　کرد خودرا بدرد ورنج هلاك

۵ـچون‌تبش برزد ازدماغش‌جوش　　آمد آواز هاتفیش بگوش

٦ـ کی بغفلت چودام‌و دد پویان　　شیر مرغان غیب‌را جویان

۷ـبتو یزدان ودیعتی بسپرد　　چونکه‌وقت آمد آن ودیعت برد

۸ـبر وداع ودیعت دگران　　خویشتن‌را مکش چو بیخبران

۹ـباز پس گردو کارخویش بساز　　دست کوتاه کن ز رنج دراز

۱۰ـچون زهاتف چنین شنیدپیام　　مهر بر داشت مادر از بهرام

۱۱ـرفت‌وآن‌دل که داشت‌دربندش　　کرد مشغول کار فرزندش

۱۲ـتاج‌و تختش بوارثان بسپرد　　هر که زو وارثی بماند نمرد

۱۳ـای ز بهرام گور داده خبر　　گور بهرام جوی ازین بگذر

۱٤ـنه که‌بهرام گور با ما نیست　　گور بهرام نیز پیدا نیست

۱۵ـآن‌چه‌بینی که‌وقتی‌ازسر زور　　نام داغی نهاد برتن گور

---

(٤)معنی‌چهار بیت‌اینست که‌مادر خون‌که مادربهرام باشد از ستم مادر خاك بهرام خوار بدرد ورنج خودراهلاك‌کرد وچون‌تابش آتش فراق ازدماغش جوش‌زد هاتف‌بدو آواز داد که بهرام ودیعت‌خدا بود وخدا آن ودیعت‌را ازتو باز پس گرفت . (٦) شیرمرغ جستن ـ کنایه ازچیز محال خواستن است ـ شیر مردان غیب را جویان ـ تصرف کاتبست. (۱۲) (هرکرا وارثیست او بنمرد) . نـ‌خه (۱۳)دوبیت یعنی‌ایکسیکه تاریخ بهرام گور رامیگوئی ومیخوانی گور بهرام‌را بازجوکجاست تابدانی که‌نه‌بهرام برجاست‌ونه‌گورش پیداست . (۱۵) معنی دوبیت اینست که بدان مبین که بهرام روزی بزور گورها داغ میکرد بلکه در آن ببین که چگونه اورا گور وقبر داغ کرد و خاصه خویش ساخت . داغ کردن کنایه ازمالك شدنست چنانکه کاو وگوسفند داغ هرکس را دارند مال او هستند .

۱ــداغ گورش مبین باول بار	گورداغش نگر بآخر کار
۲ــ گرچه پای هزار گورشکست	آخر از پایمال گور نرست
۳ــخانه خاکدان دو در دارد	تا یکی را برد یکی آرد
٤ــای سه گز خاکو پهنی تو گزی	چار خم در دکان رنگرزی
٥ــهر نواله که معده تو پزد	خلطی آنرا برنك خود برزد
٦ــازسروپای تا بگردنو گوش	هست ازین چار خلط عاریه پوش
۷ــبرچنین رنگهای عاریه ساز	چه نهی دل که داد باید باز
۸ــغایبانی که روی بسته شدند	ازچنین رنكو بوی رسته شدند
۹ــتا قیامت قیام ننماید	کس رخ بسته باز نگشاید
۱۰ــره ره خوف وشب شب خطرست	شحنه خفتست ودزد بر گذرست
۱۱ــخاکساران بخاك سیر شوند	زیر دستان بدست زیر شوند

(۱) بجای گور داغش نگر (گورو داغش نگر) ـ نسخه

(۲) یعنی هر چند بهرام هزار گور صحرائی را در شکارگاه پای شکست ولی آخرکار گور که دخمه باشد اورا پایمال ساخت . (۳) یعنی خانه خاکی برای آنکه دایم یکی‌را ازدری بیاورد ودیگری‌را ازدر دیگر ببرد دارای دودراست.

(٤) یعنی ای آدم خاکی که‌طول تو سه گز و پهنایت یك گزو بسبب چهار خلط مانند چهارخم دردکان یك رنگرز هستی . یاء قافیت درهردو مصراع نکره‌است .

(٥) یعنی هرنواله وغذائی‌که درمعده تو پخته میشود هریك برنك یکی از چهار خلط بدن‌تو رنگرزی‌میشود. چهار خلط صفرا و سودا و خون و بلغم است که بدن مرکب ازانهاست بعقیده اطبای پیشینه . (۸) دوبیت یعنی کسانی‌که جهانرا بدرود زده و نقاب خاك‌بصورت بستند ازرنك وبوی عاریه‌وعفن این چهارخلط آزادند وتاقیامت این نقاب خاکی را از چهره نخواهند گشود . (۱۱) معنی دو بیت اینستکه خاك پرستانرا عاقبت خاك گور سیر میکند وحرص وآزشان را خاتمه میدهد و مردم زیر دست پست طبیعت تن بزیر دستی میدهند . چون تو از دست بالائی وازفرشته والاتری چرا زیر دستی اختیار کرده ودر شکنج پستی وزیر دستی خون از دیده میریزی .

۱ـ چون تو باری ز دست بالائی　　زیر هر دست خون چه پالائی

۲ـ آسمان زیر دست خواهی خیز　　پای بالانه از زمین بگریز

۳ـ میرو و هیچگونه باز مبین　　تا نیفتی از آسمان بزمین

۴ـ انجم آسمان حمایل تست　　چیستند. آنهمه وسایل تست

۵ـ تنـگی جمله را مجال توئی　　تنـگلوشای این خیال توئی

۶ـ هریك از تو گرفته تمثالی　　تو چه گیری ز هر یکی فالی

۷ـ آنچه آنها کنند توئی آن نور　　وانچه اینها خردتوئی زان دور

۸ـ جز یکی خط که نقطه پرورتست　　آندگر حرفها ز دفتر تست

---

(۳) اگر چشم بستهٔ را برسر منارهٔ باز دارند و نداند کجاست می‌ایستد ولی بمحض اینکه چشم باز کرد واطراف را دید قوه واهمه پرتابش میکند . درصعود آسمان هم حال همین است اگر رونده بزمین باز بیند قوه واهمه از آسمان بزمینش میاندازد . (٤) یعنی انجم آسمان جز زینت وحمایل وجود تو چیزی نیستند وتمام آنها وسایل زندگانی تو هستند وبرای توکار میکنند. ابروباد ومه وخورشید وفلك درکارند ـ تاتونانی بکف آری وبغفلت نخوری (۵) یعنی تنگی وسختی حال اختران را باعث گشایش ومجال خلقت توئی وتنگلوشای این صورو تماثیل وجودتست وفیك انطوی العالم الاکبر تنگلوشا ـ کتاب لوشای حکیم ونقاش رومی است که دارای تمام صورو تماثیل خاکی وافلاکی بوده. تنگی جمله را مجال ـ غلط است (٦) یعنی اختران فلك تمثال وجود از تو یافته وبسبب تو خلقت شده اند تو نباید بدانها درکارخیروشرخود فال زده وسعادت ونحوست از آنان بخواهی . این بیت دررد احکام وآثار نجومی قدیم است . (۷) یعنی آنچه آن اختران را ایجاد میکند توئی وآنچه خریدار وپرستنده آنهاست تو از آن باید دورباشی،

(۸) یعنی جز خط مبدء واجب الوجود تمام خطوط عالم جسمانی وآسمان وزمین دردفتر خلقت تو ثبت است. مطابق اخبار تمام موجودات بطفیل وجود ادمی خلقت شده اند

۱ـ آفرین را توئی فرشته پاس	وآفریننده را دلیل شناس
۲ـ نیکمردی ببین (نـگر) که بد نشوی	با ددانی نـگر که دد نشوی
۳ـ آنچه داری حساب نیك و بدست	وآنچه خواهی ولایت خردست
٤ـ یا دری زن که قحط نان نبود	یاچنان شو که کس چنان نبود
۵ـ دیده کو در حجاب نور افتد	ز آسمان و فرشته دور افتد
٦ـ چاشنی گیر آسمان زمیست	میزبان فرشته آدمیست
۷ـ روی ازین چار سوی غم برتاب	چند ازین خاك و باد و آتش و آب
۸ـ حجرهٔ با چهار دود آهنك	بر دل و دیده چون نباشد تنك

(۱) یعنی شکر نعمت و سپاس خدارا تو پاسداری و نیز دلیل شناسائی یا برهان شناس معرفت خدا توئی . (۲) یعنی ترا از ازل نیك مرد سرشته اند بنگر وخود را محافظت کن که بد نشوی وچون دراینجهان با ددان هستی آگاه باش و ببین که خوی آنان درتو اثر نکند ودد نشوی. درخبراست که خداوند آدم را بصورت خود آفرید (۳) معنی دوبیت اینست که آنچه را اکنون دردست داری حساب زندگانی نیك و بد و معیشت سخت و آسانست و آنچه بحکم انسانیت میخواهی ولایت و ملك خرد است و این هردو باهم سازگار نیست یاباید درطلب دنیا باشی و از ترس قحط نان مال ومنال تحصیل کنی یاترك دنیا گفته وبمقام خرد وآدمیت برسی (قحط نان نشود ـ کس چنان نشود) نسخه . (۵) معنی دوبیت اینستکه چشمی که از نور درحجاب افتاد وبی نور و کور شد از آسمان و فرشته دور میماند و بشیطان نزدیك میشود در صورتیکه نمودار کننده آسمان زمین است و فرشته در جهان وجود میهمان و آدمی میزبانست وهمه بطفیل وجود آدمی خلقت شده اند . چاشنی اینجا بمعنی نمودار است (۷) چارسو ـ جایی که چهارطرف ان رسته ودکان باشد . معنی دوبیت اینست که ازین جهان که چهاربازار عنصری از آن منشعب است روی بگردان زیرا مانند حجره ایست که از چهار عنصر چهار روزن برای آهنك کردن دود دران داشته باشد وچنین حجره پر دود بردل و دیده آدمی تنك است .

۱ـدودری شد چو کوی طراران	چار بندی چو بند عیاران
۲ـپیش ازان کتْ برون کنند زده	رخت بر گاوو بار بر خر نه
۳ـره بجان روکه کالبد کند ست	بار کم کن که بار کی تندست
٤ـمردهٔ را که حال بد باشد	میل جان سوی کالبد باشد
٥ـوانکه داند که اصل جانش چیست	جان او بیجسد تواند زیست
٦ـتا نپنداری ای بهانه بسیچ	کاین جهانو انجهانو دیگرهیچ
۷ـطونوعرض وجود بسیار ست	وانچه درغورماست این غارست
۸ـهست چند آفریده زینها دور	کا گهی نیستشان زظلمتو نور
۹ـآفرینش بسی است نیست شکی	وافریننده هست ایك یکی
۱۰ـنقش این هفتلوح چارسرشت	ز ابتدا جز یکی قلم ننبشت

(۱) دزدان طراررا خانهوکوی دودری است تااگر از دری بطلب آنان آیند از دردیگر فرار کنند . چار بندی توبره ماندیست که عیاران و رهروان بپشت بسته ودودسته آنرا ازدودست میگذرانند . یعنی جهان دودردارد وازچهار عنصرچون عیاران یك چهاربندی بدوش بستهاست . (۲) یعنی پیش ازاینکه ترا ازدهجهان بیرون کنند خودت بیرون برو.بنه وباربرگاو وخربستن هنوزهم معمولست. (۳) یعنی راه مقصد را بپای جان بپوی که کالبد وتن تندرو نیستند ونمیتوانند بمنزل برسند وبار تنرا از دوشوپشت جان بیفکن که براین بارگی اگر بارتن نباشد بسیار تندرواست. (٤) معنیدوبیت اینست که مردهٔ که تنرا دوست میدارد وازمرك میترسد حالش بد وکناهکاراست ازان بتن مایل است و انکه بحقیقت و اصل جان خود واقف شده جان او بیجسدهممیتواند زنده باشد . (٦) معنی چند بیت اینست که ای مرد بهانه بسیچ گمان مکن که جهان منحصر باین دو جهان جسم و جانست وبس بلکه هستیرا طول وعرض بسیاراست وهزاران جهانایجادشده ولیانچه درغورودرخورفکر ماست غار اینجهان جسمانیاست وبالاتر ازآنرا نمیتوانیم بتصور آوریم.بساآمریده هستندکهازظلمتشب ونور روز این جهان جسمانی بیخبرند واینهمه جهانرا جهانآفرین یکیست . (۹) وآفریننده نیست جز کهیکی.نسخه. (۱۰) معنیدوبیت اینستکه هفتلوح چهار عنصریهفت آسمانوجهان جسمانیرا یك قلم قدرتازلی نقش زدهونهتنها هفتبلکهاگر چهارصد آسمان هم باشد بفرمان ودادوستد یك خالق وخدای یگانهاست .

۱ـ گر نه هفت ارچهار صد باشد	زیر یك دادو یك ستد باشد
۲ـ اولین نقطهٔ واخرین پر گار	از یکی و یکی نـگردد کار
۳ـ در دویها مبین و در وصلش	دریکی بین و در یکی اصلش
٤ـ هر دوی اول ازیکی شد راست	هم یکی ماند چون دوی برخاست
۵ـ هر که آید درین سپنج سرای	بایدش باز رفتن از سر پای
٦ـ دروی آهسته روکه تیز هشست	دیر گیر است لیك زود کشست
۷ـ گرچه در (او) داوری ز بونکش نیست	از حسابش کسی فرامش نیست
۸ـ گر کنی صدهزار بازی چست	نخوری بیش ازانکه روزی تست
۹ـ حوضهٔ دارد آسمان یخ بند	چند ازین یخ فقع گشائی چند
۱۰ـ درهوائی کز ان فسرده شوی	پیش ازان زنده شو که مرده شوی
۱۱ـ آنکه چون چرخ گرد عالم گشت	عاقبت جمله را گذاشت و گذشت
۱۲ـ عالم هیچکس بهیچش کشت	چرخ پیچان بچرخ پیچش کشت

(۲) معنی سه بیت اینستکه از اولین نقطه ازل تاآخرین پرگار ابد کار وجود ازوحدت بیرون نیست وهرموجودی باوحدت انباز ودلیل وحدت خالق است ودر دو فرد ودویکی دوی وزوجیت پیدا نمیشود و اگر دوچیز باهم متصل ومرکب شد اصلش دویکیست وجفت نیست پس تو دراصل ببین نه دروصل تاوحدت را به بینی (وفی کل شیئی له آیة ـ تدل علی انه واحد)

(۵) دوبیت یعنی هرکس دراین جهان عاریتی آمد همان ازسرپای و برجای ننشسته باید برگردد پس تو دراین سرای سپنج آهسته رو باش وتندی وستم پیشه مکن که جهان تیزهوش وبیناست و ترابکیفر خواهد گرفت. دورآهسته رو ـ نسخه (۸) یعنی بجدوجهد و بازی بیش ازروزی مقرر نخواهی یافت . (۹) فقع گشودن ـ اینجا بمعنی افتخار کردن ولاف زدنست چهاربیت یعنی بحوضه دم سرد و یخ بسته دنیا چند افتخار میکنی مگر نمی بینی آنکه برای دنیا چرخ وار گرد دنیا گشت و دنیارا جمع کرد عاقبت هرچه داشت گذاشت و در گذشت وعالم که هیچکس نیست یاعالمی که برای هیچ کسانرا میکشد اورا برای هیچ کشت وچرخ پیچنده اورا چرخ پیچ کرد ودر نوردید تاجانداد. عالم هیچکش بهیچش کشت ـ نسخه

۱ــ ازغرضهای این جهانی خویش	باز برخور بزندگانی خویش
۲ــ تاچو شمشیرو تیر جان آهنج	هرچ ازانت برد نداری رنج
۳ــ ازجهان پیش ازانکه در گذری	جان ببر تا زمرك جان ببری
٤ــ خانه‌راخوار کن خورش‌راخرد	از جهان جان چنین توانی برد
٥ــ دردو چیزاست رستگاری مرد	آنکه بسیار دادو اندك خورد
٦ــ هرکه درمهتری گذارد گام	زین دو نام آوری برارد نام
۷ــ هیچ بسیارخوار پایه ندید	هیچ کم ده بپایگه نرسید
۸ــ دره محتسب که داغ نهست	از پی دوغ کم دهان دهست
۹ــ در چنین ده کسی دها دارد	که بهی را به از بها دارد
۱۰ درجهان خاص‌وعام هردو بسیست	نه که‌خاص اینجهان زبهر کسیست
۱۱ــ چه‌توان دل درآن‌عمل بستن	کو بعزل تو باشد آبستن
۱۲ــ هرعمارت که‌زیر افلاکست	خاك برسر کنش که‌خودخاکست
۱۳ــ بگذر ازدام‌اوی‌و دیر مباش	منبرت دار شد دلیر مباش
۱٤ــ زنده رفتن‌بدار بر هوسست	زنده بر دار یك مسیح بسست

(۱) معنی دو بیت اینستکه از اموال‌و آرزوهای این جهان دردور زندگی برخور دار شو وبرك‌گوررا بدست خودتهیه کن و لوارث محول‌مدار تا چون شمشیر و تیر جان شکار اجل ترا ازاغراض و اموال جدا کند رنج نداشته باشی وزاد سفر آخرت همراهت باشد .هرچه زانت برد ـ نسخه (٥) دوبیت‌یعنی‌رستگاری مرد درکم‌خوردن وبسیار بخشیدنست وهرمهتری که‌بینی بدین دوخصلت نام آور شده . است

آنکه بسیار داد یا کم خورد ـ نسخه . (۷) معنی سه‌بیت اینستکه که‌پرخوری و کم فروشی مکن زیرا دره محتسب وشحنه که‌جای آن سیاه و داغ میشود یاآنکه داغ بطلان بمردمی میزنند برای کم فروشان ده جهانست و در این ده کسی دها وهوش دارد که بهی وبه‌بودن‌را بربها لوقیمت چیزها مقدم داشته کم‌فروشی‌نکند. دره بضم‌اول بروزن‌غره تازیانه‌است . هیچ کم‌ده به‌پیشگه‌نرسید ـ نسخه (۱۳) یعنی‌ازدام‌افلاك زوددرگذر ودیرمکن زیرا نه‌پله‌آسمان منبر تونیست‌بلکه‌دار هلاك‌تست. تشبیه‌آسمان بدارسه فراوان‌شده چنانچه گفته‌اند : درزیردار‌این‌فلك بیکناه‌کش ـ چندین‌هزار پیکر ناپایدارچیست (۱٤) دوبیت یعنی زنده بر فراز دارآسمان رفتن مانند مسیح برای تو آرزواست وتوباعلاقه‌خاکی بآسمان‌نمیتوانی‌رفت زیرا علاقه‌های خاکی‌ترا بسوی خاك برمیگرداند

١ـ گر زمینی رسد بچرخ برین — هم زمینش فرو کشد بزمین

٢ـ گر کسی برفلك رساند تاج — هفت کشور کشد بزیر خراج

٣ـ بینیش ناگهان شبی(فرو) مرده — سر فرو برده درد سر برده

٤ـ خاك بی خسف(خشت)لاابالی نیست — گنجدانش ز مار خالی نیست

٥ـ رطبی کو که نیستش خاری — یا کجا نوش مهره بی ماری

٦ـ حکم هر نیك وبد که در دهرست — زهر درنوش و نوش در زهرست

٧ـ که خورد؟ نوش پارهٔ درپیش — کز پی آن نخورد باید نیش

٨ـ نیش و نوش جان که پیش وپسست — دردم و در دم یکی مگسست

٩ـ نبود در حجاب ظلمت و نور — مهره خر ز مهر عیسی دور

١٠ـ کیست کو بر زمین فرازدتخت — کاخرش هم زمین نگیرد سخت

١١ـ یارب آن ده که آردآسانی — نا ورد عاقبت پشیمانی

---

(٤) یعنی خاك خالی ازخسف بیباکانه نیست وهمچنانکه ماهرا درخسوف میافکندناگهان ترا هم درخسوف گور خواهدافکند وگنجدان وجود جهان خاك نیز از مار اجل هلاك کننده تهی نیست . (٦) یعنی چون درپی هر بلندی پستی ودنبال هر اندوهی شادی است پس نیك ونوش دنیازهر وبدی در پی وبدوزهر دنیانوش وخوبی در دنبال دارد (٧) معنی دو بیت این است که آن کیست که پارهٔ نوشی خورد ودرپی آن نیش بدونرسید در حقیقت دنیا بمکس نحل مانندا ست که نوش در دم و دهان و نیش در دم دارد .

(٩) یعنی درحجاب ظلمت و نور شب و روز جهان مهره وجود خر هم درپی پستی بلندی دارد و گاهی خر پست بمقام بلند رسیده مهر عیسی بدو تعلق میگیرد

(١١) یارب آن ده که هست آسانی . ـ نسخه

١ـ بر نظامی در کرم بگشای در پناه در تو سازش جای
٢ـ اولش دادهٔ نکو نامی آخرش ده نکو سرانجامی

در ختم کتاب ودعای علاء الدین کرپ ارسلان

٣ـ چون فروزنده شد بعکس و عیار نقد این گنجه خیز رومی کار
٤ـ نام شاهنشهی برو بستم کاب گیرد ز نقش او دستم
٥ـ شاه رومی قبای چینی تاج جزیتش داده چین وروم خراج
٦ـ یافته از ره اصول وفروع بخت ایشوع و رای بختیشوع
٧ـ بر زمین بوسش آسمای برپای وافرینش ز جاه او بر جای
٨ـ در نظامی که آسمان دارد اجری مملکت دو نان دارد
٩ـ زان مروت که بوی مشك دهد لؤلؤ تر چو خاك خشك دهد
١٠ـ از زمین تاأثیر درد و کفست صافی او شد که مایه شرفست

---

(١) (در حمایتگه تو سازش جای) (در حمایتگه خودش ده جای) نسخه
(٣) نقد رایج خوب دو چیز لازم دارد یکی عیار وخالص بودن و دیگری عکس وصورت پادشاه داشتن . دوبیت یعنی چون نقد زرین سخن من که از گنجه برخاسته وعکس ونقش آن بطرز رومی است بسبب عیار خالص فروزنده گردید نام شاهنشاهی را بران نقش بستم کازنقش او دستم آبرومند شوده. (٥) روم درجامه نقش و نگار مانند چین معروفست . شاه چینی قبای رومی تاج ـ نسخه (٦) ایشوع عیسی است و تخت او بر آسمان چهارم وبختیشوع طبیب دانشمند بزرکی است که درزمان عباسیان بوده . تخت ایشوع ـ نسخه. (٧) معنی دو بیت اینست که آسمان بنده‌وار برای زمین بوس او برپای ایستاده واجرت این نظام خدمت که برقرار داشته ازطرف شاهنشاه بدو دو گرده نانست که یکی قرص خورشید و دیگری قرص ماه باشد . (٩) مروت بمعنی مردانگی وبوی مشك دادن آن بمناسبت تجاوز بهمه کس است (١٠) اثیر ـ دراینجا بمعنی کره ناراست که بعقیده قدما بالای کره هوا وزیر فلك اول جای دارد یعنی زمین تاآسمان همه کف ودردی وناصافند جزاو .(اززمین تاأثیردودو کف است ـ نسخه غلط

۱ـ درذهب دادنش بسائل خویش زر مصری ز ریك مکی بیش

۲ـ تیغش آن کرده درصلابت سنك کاتش تیز با تراش خدنك

۳ـ بید برکش بنوك موی شکاف نافه کوه را فکنده ز ناف

٤ـ درعش ازدست صبح نیزه گشای نیزش از درع ماه حلقه ربای

۵ـ شش جهت بر قبای او زرهی هفت چرخ ازکمند او گرهی

۶ـ ای نظامی امید وار بتو نظم دوران روزگار بتو .

۷ـ زمی از قدرت آسمان داند واسمانت هم آسمان خواند

۸ـ دورو نزدیك چون درآب سپهر تیزو آهسته چون درآینه مهر

۹ـ قایم عهد عالمی بدر ست قایم نامده فکنده تست

۱۰ـ با همه چون ملك بر آمدهٔ وز همه چون فلك سر آمدهٔ

۱۱ـ اینچنین نامه برتو شاید بست کز تو جای بلند نامی هست

---

(۱) یعنی هنگام ذهب وزر بخشی زر کامل عیار مصری را مانند ریك مکی میبخشد . ریك مکی گفتن بمناسبت آنست کهبیابانمکه ریگزاراست .

(۲) تراش و رنده چوب خدنك که برای تیر میتراشند مانند هر تراش چوب دیگر زود مشتعل میشود . یعنی آتش تیغ او با سنك سخت همان کار میکند که آتش باتراش خدنك . (۳) بید برك ـ نوعی از پیکان . یعنی پیکان تیر او کوه را چون آهو نافهخون ازناف میریزد (٤) یعنی درع و جوشن وی دررخشندگی نیزه نوررا ازدست صبح گشاده وربوده ونیزهاش نیز ازجوشن ماه حلقه رباگشته. (۵) یعنی شش جهت برفراز قبای وی زره مانند پاسدار حوادثهستند (۷) یعنی زمین ترا از بلندی قدر آسمان میداند و آسمان هم زمین وار پیش تو پست وترانسبت بخودآسمان میخواند . (۸) یعنی ازنظرها همدوری وهمنزدیك چون عکس سپهر در آب وباهمه هم تیز وتندی و هم آهسته ومعتدل چون عکس خورشید درآیینه . (۹) یعنی قایم عهدوزمان عالم بعقیده تمام ملل ومذاهب توئی وآنقایم تمامملل که نیامده برای وجود تست کهنمی آید .

(۱۰) یعنیفرشتهوار ازهمهبرتر وآسمانمانند سرآمد وبالای سر همه هستی .

١ـ چونکه شد لعل بسته برتاجش | بر تو بستم ز بیم تاراجش
٢ـ گر بسمع تو دلپسند شود | چون سریر تو سر بلند شود
٣ـ خار کان انگبین بر او رانند | زیر کانش تر انگبین خوانند
٤ـ میوهٔ دادمت ز باغ ضمیر | چرب وشیرین چوانگبین درشیر
٥ـ ذوق انجیر داده دانه او | مغز بادام در میانه او
٦ـ پیش بیرونیان برونش نغز | وز درونش درونیانرا مغز
٧ـ حقهٔ بسته پر ز در دارد | وز (در) عبارت کلید پر دارد
٨ـ در دران رشته سر گرای بود | که کلیدش گره گشای بود
٩ـ هرچه درنظم او زنیك وبدست | همه رمزو اشارت خردست
١٠ـ هر یك افسانهٔ جدا گانه | خانه گنج شد نه افسانه
١١ـ آنچه کوتاه جامه شدجسدش | کردم ازنظم خود دراز قدش
١٢ـ وآنچه بودش درازی ازحد بیش | کوتهی دادمش بصنعت خویش

---

(١) یعنی تاج‌لعـل نشان این سخن‌را ازبیم تاراج‌دزدان بتو سپرده وبنام توساختم تاازدستبرد غارت ایمن باشد (٣) یعنی‌خاری کهانگبین براو ریزندتر انگبین نامیده میشود خارسخن من‌نیزاگر آن‌انگبین‌دلپسندی ترادریابد ترنکبین‌میشود. ترنگبین‌خاروخس آلوده‌بانگبین ومعرب آن ترنجبین‌است که‌دردواهای طب‌قدیم بکارمیرفته . ترنجبین‌خوانند ـنسخه (٦) یعنی ظاهراوبرای اهل ظاهر آراسته‌وزیبا وباطنش برای اهل‌باطن پرمغزومعنی‌است. (٧) معنی دوبیت اینستکه این‌نامه حقه‌ایست سربسته وپر ازدرمعنی و عبارات والفاظ کلیدآن حقه‌اندودرهای آن دررشته‌فکروفهم کسی‌سرگرای وکشیده‌شده وبتصرف عقل‌کسی درمیآیند که‌باکلید الفاظ وعبارات گره گشای حقه معنی‌باشد . (٩) معنی دوبیت اینستکه درنظم این نامه هرچه ازنیك وبد بینی همه رمز واشارت خرد است وهر افسانهٔ از آن هفت افسانه که درهفت کنبد پرداخته‌ام خانه گنج اندرزاست نه افسانه . (١١) یعنی پیکر هر افسانه‌وهر گزارش و معنائی که جامه کوتاه داشت جامه او را دراز کردم واگر جامه‌اش درازبود کوتاه ساختم تانه‌ایجازمخل‌درکارباشدونه‌اطناب‌ممل

١ـ کردم این تحفه‌را گزارش نغز — اینت چرب استخوان شیرین‌مغز
٢ـ تادارِي بحسن او نظری — جلوهٔ دادمش بهر هنری
٣ـ لطف بسیار دخل اندك خرج — کرده درهردقیقه درحی درج
٤ـ دست نا کرده دلستانی چند — بکر چون روی غنچه زیرپرند
٥ـ مصرعی زرو مصرعی از در — تهی از دعوی و ز معنی پر
٦ـ تا بدانند کز ضمیر شگرف — هرچه‌خواهم دراورم بدوحرف
٧ـ وانچه برهفت گنج خانه راز — بستم آرایشی فراخ و دراز
٨ـ غرض آن شد که‌چشم ازارایش — در فراخی پذیرد آسایش
٩ـ آنچه بینی که بر بساط فراخ — کرده‌ام چشم و گوش را گستاخ

(٣) معنی چهار بیت اینست که لطف و فصاحت طبع من که دخل فراوان دارد وهرچه خرج کنم نسبت بدخل کم است درهر دقیقه و نکتهٔ ازین نامه درج لعل وگوهری درج کرده وشاهد دلستان بکری درپرده پرند مستور داشته و گنجینه ابیات آنرا که مصراعی از زر و مصراعی از در است از معانی بلند انباشته‌ام تاجهانیان بدانند که طبع وضمیر من خداوند سخن است و هرچه بخواهم بدو حرف‌ویك کلمه (کن) ایجادمیکنم . دست‌ناکرده ـ بمعنی بکر ودست نزده‌است . (٧) یعنی آنچه می بینی که برهفت گنبد که هفت گنج خانه راز واندرزاست آرایش‌پهناور ودرازبسته ودریای سخن‌را مدوموج‌وطول‌داده‌ام برای آنست که‌چشم ازدیدار آرایش وزینت درجای‌گشاده‌وفراخ آسوده میشود ودرجاهای تنك آسایش نیست‌هرچندزیباتی‌باشد (وانچه برهفت سیم خانه راز)ـ نسخه‌غلط. (٩) معنی‌چهاربیت‌اینست‌که انچه‌می‌بینی که برساط فراخ افسانه‌های هفتگانه چشم ها را بدیدن و گوشهارا بشنیدن گستاخ و مشتاق کرده‌ام برای آنست که خوبان تنك چشم معانی ومضامین ابکار بسیار دارم که ازچشم‌تنك وفکر نادان‌رخ بربسته‌واندام پنهان ساخته‌اند وداشمندان‌باید آن‌عروسان تنك‌چشم که‌هریك‌گنج سربستهٔ هستند وکلید گنج زیر زلف سیاهشان پنهانست دیده وپی بکلید برده ودر گنج را گشوده وزر کامل عیار سخن بلکه در و لعل اندرز وحکمت دریابند

۱ـ تنگ چشمان معنیم هستند | که رخ ازچشم تنگ بربستند
۲ـ هرعروسی چو گنج سر بسته | زیر زلفش کلید زر بسته
۳ـ هر که این کان (در) کشاد زر یابد | بلکه در یابد آن که در یابد
٤ـ من که نقاش نیشکر قلمم | رطب افشان نخل این حرمم
٥ـ نی کلکم ز کشتزار هنر | بعطارد رساند سنبل تر
٦ـ سنبله کرد سنبلم را خاص | گرچه القاص لایحب القاص
۷ـ چون من ازقلعه قناعت خویش | شاه‌را گنج زر(در) کشیدم پیش
۸ـ در ادا کردن زر جایز | وامدار منست روئین دز
۹ـ وامداری نه کز تهی شکمی | دز روئین بود ز بی درمی
۱۰ـ کاهن تیز آن گریوه سنگ | لعل‌والماس ریخت صد فرسنگ
۱۱ـ لعل بردست دوستان بقیاس | وز پی پای دشمنان الماس

(٤) معنی سه بیت اینستکه من که نقاشی هستم که قلمم نیشکر وار شکر می بخشد و از نخل حرم این نامه رطب افشان هستم نی‌خامه ام بعطارد که دبیر فلک است سنبل و خوشه تر رسانید و عطارد سنبل مرا سنبله و خانه خاص‌خویش کردهر چند که قاص و قصه گو باقصه گوی دیگر دوست نیست ، و ازین سبب عطارد فلک باید با سنبله خامه من دشمن باشد .سنبله خانه شرف عطارد است .

سنبلش را خاص ـ نسخه (۷) معنی دو بیت اینست که چون من از قلعه طبع قناعت‌پیشه خویش پادشاه‌را چنین گنجی ازدروگوهر پیشکش ساختم ، پس بپاداش آن پادشاه وامدار من‌است و بایستی از پایتخت خود که (روئین دز) نام دارد زر بسیار برای‌من‌جایزه بفرستد. زر جایز بمعنی زر جایزه است . (روئین دز) را اکنون عوام (روئدوز) میگویند و یکی از شهر های آذربایجان بشمار است

(۹) یعنی روئین دز ازآنگونه وامدار ومقروض هائی نیست که گرسنه وتهی شکم باشد وروئین خالص بودن آن ازبی‌درمی‌ونداشتن زر وسیم‌باشد بلکه وامداری‌است دارای هزاران گنجینه واین گریوه سنگ بسر نیزه آهنین خود تا صد فرسنگ راه لعل برای دست دوستان والماس پای‌برای‌دشمنان میفشاند.

١ـ آن نه دز کعبه مسلمانیست	مقدس رهروان روحانیست
٢ـ میخ زرین و مرکز زمی است	نام رویین دزش ز محکمی است
٣ـ یافت دریافت نارسیده او	زهره را هم زره دریده او
٤ـ جبل الرحمه زان حریم دریست	بوقبیس از کلاه او کمریست
٥ـ ابدی باد خط این پرگار	زان بلند آفتاب نقطه قرار
٦ـ دردزی چون حصار پیوندند	نامهٔ بر (در) کبوتری بندند
٧ـ تا برد نامه را کبوتر شاد	بر آنکس که او رسد فریاد
٨ـ من که درشهر بند کشور خویش	بسته دارم گریزگه پس و پیش
٩ـ نامه در مرغ نامه بر بستم	کو(چون) رساند بشاه من رستم
١٠ـ ای فلك بردر توحلقه بگوش	هم خطا پوش وهم خطائی پوش
١١ـ چون مرا دولت تو یاری کرد	طبع بین تاچه سحر کاری کرد
١٢ـ ازپس بانصدونودسه بران(قران)	گفتم این نامه را چو ناموران

(١) یعنی روئین دز نه دز بلکه کعبه مسلمانی و مقدس روحانی تمام ملل است چون بیت المقدس که مقدس یهود است .

(٢) یعنی روئین دز چون میخ زرین زمین را برقرار داشته وکعبه مانند مرکز زمین است و هر خطی از محیط سر بطرف این مرکز دارد و اینکه آنرا نام روئین دز نهاده اند بسبب استحکام است نه ازراه نداشتن درم .

(٣) یعنی دریافت کننده این دز محکم وکسیکه خواست این دزرا بگیرد بدزنارسیده زهره شکاف شد وزهره خودرا علاوه برترسیدن زره درید وزهره دریدن دریافت اوشد

(٤) جبل الرحمه وبوقبیس دوکوهند درحوالی مکه (٥) یعنی خط پرکاری ودایره خطه روئین دز بسبب این پادشاه که چون آفتاب بلند ودرنقطه مرکز این دایره قرار دارد ابدی باد . (٦) معنی چهار بیت اینست که هردزی که حصار پیوسته محکم دارد وکسی را بدان راه نیست گرفتاران اطراف واکناف نامه های خودرا بوسیله بال کبوتر بخداوندان عدل درآن دز میرسانند من هم که در شهر گنجه حصاری شده وگریزگاه ندارم این نامه هفت پیکررا بوسیله کبوتر قاصد فرستادم واگر در روئین دز بشاه برسد ازگرفتاری خواهم رست . (٩) کورساند ـ مخفف چونکه او رساند .

(١٠) خطا ـ گناه وخطائی ـ نوعی از جامه قیمتی .

(١٢) یعنی پس ازپانصدونودهجری وسه سال دیگر هم بران افزوده یاسه سال دیگر بدان قران ومقرون که پانصد ونودوسه باشد این نامه را چون ناموران کشورسخن بپایان رسانیدم

۱ـروز بر(بد) چارده‌زماه صیام ||| چار ساعت ز روز رفته تمام
۲ـباد بر تو مبارك این پیوند ||| تا نشینی بر این سریر بلند
۳ـنوشی آب حیات ازین ابیات ||| زنده‌مانی چوخضر ازاب حیات
٤ـای که درملك جاودان بادی ||| ملك با عمرو عمر باشادی
٥ـگر نرنجی ز راه معذوری ||| گویمت نکتهٔ بدستوری
٦ـبزمهای تو گرچه رنگینست ||| آنچه بزم مخلد است اینست
۷ـهرچه‌هست‌ازحساب گوهرو گنج ||| راحت اینست واند گر همه‌رنج
۸ـآن اگر صد کشد بپانصد سال ||| دیرزی تو که هم رسد بزوال
۹ـوین‌خزینه که خاص درگاهست ||| ابد الدهر با تو همراهست
۱۰ـاین‌سخن‌را که‌شدخردپرورد ||| بر دعای تو ختم خواهم کرد
۱۱ـدولتی باش هر کجا باشی ||| در رکابت فلك بفراشی
۱۲ـدولتت را که برزیادت باد ||| خاتم کار بر سعادت باد

تم الکتاب

---

(۱) یعنی هنگام انجام این نامه روز برچارده ماه صیام رسیده وچهار ساعت ازروز برآمده بود . (٤) یعنی‌ایکه‌درملك وسلطنت‌باعمر ودرتمام‌عمر باشادی جاودان‌بادی .
(٥) یعنی‌اگر نرنجی‌ومرا معذورداری ازراه معذوری بدستورخودت نکتهٔ‌را بیان میکنم
(۸) یعنی آن گوهر وگنج وبزمهای رنگین‌تو اگر از صد گذشته و بپانصد سال هم برسدعاقبت بزوال می انجامد (دیرزی‌تو) حشو ملیح ودعاست ازقبیل ان الثمانین وبلغتها
(۱۲)درچند نامه از نامه‌های‌نظامی ختم‌سخن بکلمه‌سعادتست . چنانچه‌درخسرووشیرین گوید -
(سخن‌را برسعادت ختم کردم)

خرداد ماه ۱۳۱۵

جامعۂ عثمانیہ [illegible]

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس [illegible]، مجلس انتظامیہ [illegible] کتابیں ایک [illegible] لے سکتے ہیں [illegible]

۲۔ اساتذۂ جامعۂ عثمانیہ [illegible] کتابیں ایک [illegible] لے سکتے ہیں [illegible]

۳۔ طلبائے [illegible] ایم۔ اے، ایل ایل بی [illegible] کتابیں [illegible] لے سکتے ہیں [illegible]

۴۔ مدت مقررہ [illegible] کتابیں [illegible] واپس [illegible] جرمانہ [illegible]

۵۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان بنایا [illegible]

۶۔ [illegible] جاری نہ کی جائیں گی۔ فقط